منابع تاریخ و جغرافیای ایران ۱۰

فتوح البلدان

بخش مربوط به ایران

از

احمد بن یحیی البلاذری

ترجمه

دکتر آذرتاش آذرنوش

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۲۱۰

~~5479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006
2174

به یادگار

جشن فرخنده تاجگذاری

اعلیحضرت همایون محمدرضا شاه پهلوی

شاهنشاه آریامهر

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006
2174

برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیق جامع و کامل و دقیق انجام گیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در دسترس محققان واقع شود.

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف شده هنوز به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقتی شایسته انجام نگرفته است اما کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده نیز فراوان است و البته هر پژوهنده‌ای نمی‌تواند با چندین زبان بیگانه آشنائی داشته باشد.

برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می‌کوشد کتابهای فارسی را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه‌های خطی آنها از دسترس علاقه‌مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را که به زبانی دیگر تألیف یافته است به فارسی درآورد و انتشار دهد.

پرویز ناتل خانلری

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

منابع تاریخ و جغرافیای ایران - ۹ -

فتوح البلدان

بخش مربوط به ایران

از

احمد بن یحیی البلاذری

ترجمهٔ

دکتر آذرتاش آذرنوش

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

- ۲۱۰ -

955
Al4F

S. 1222
~~9~~ 11

8/8

K UNIVERSITY LIB.
K. DIVISION
Acc No 74566
Date 1.12.1970

با مساعدت مالی سازمان برنامه

۱۵۰۰ جلد در مهرماه ۱۳۴۶ در چاپخانهٔ خواجه

چاپ شد

فهرست مطالب

مقدمهٔ مترجم	۵
فتح‌های سواد	۳۳
خلافت ابوبکر	۳۵
خلافت عمربن‌خطاب	۴۸
نبرد قس‌الناطف	۴۹
نبرد مهران	۵۱
جنگ قادسیه	۵۴
فتح مداین	۶۳
جنگ جلولاء	۶۵
بنای شهر کوفه	۷۸
فصلی در امر واسط عراق	۹۵
فصلی در امر بطایح	۹۹
فصلی در امر بغداد	۱۰۲

برگرداندن دیوان پارسی به تازی	۱۰۸
فصلی در فتح‌های جبال ـ حلوان	۱۱۰
فتح نهاوند	۱۱۳
فتح دینور و ماسپذان و مهرجانقَذَق	۱۲۳
فتح همدان	۱۲۹
فتح قم و کاشان و اصفهان	۱۳۵
فتح ری و قومس	۱۴۵
فتح قزوین و زنجان	۱۵۳
فتح آذربایجان	۱۶۱
فتح موصل	۱۷۱
فتح شهر زور و دامغان و درآباذ	۱۷۷
فتح گرگان و طبرستان و نواحی آن	۱۸۱
فتح خوره‌های دجله	۱۹۱
بنای شهر بصره	۲۰۱
فصلی در امر اسواران وقوم زط	۲۳۵
فتح خوره‌های اهواز	۲۴۱
فتح خوره‌های فارس و کرمان	۲۵۵
کرمان	۲۶۴
فتح سیستان و کابل	۲۶۷
فتح خراسان	۲۸۳
فتح‌های سند	۳۲۳
فصلی در حکم زمین‌های خراج	۳۴۵
فصلی در امر عطا به روزگار عمر بن خطاب	۳۴۹
فصلی در امر خاتم	۳۶۵
فصلی در امر نقود	۳۷۱

فصلی در امر خط ۳۸۱
فهرستها ۳۸۷
فهرست لغات و اصطلاحات ۳۸۹
فهرست اعلام ۴۰۹

~~5479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

مقدمهٔ مترجم

113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

تاریخ

نخستین اثری که از فکر تاریخ مدون در تمدن اسلامی می‌توان یافت، سیرت‌نویسی است که خود از نظر ارزش علمی شامل دو جنبهٔ مختلف است. اول: احادیث واخباری که از روزگارجاهلیت باقی مانده‌است، ترتیب واسلوب این‌گونه اخبار صورتی خاص به خود می‌گیرد و قطعیت احادیث دوران‌های بعد را ندارد. دوم: اخباری است که توسط صحابه و نزدیکان پیامبر (ص) نقل شده است. در این مورد دانشمندان و نویسندگان عرب دقت بسیار کرده‌اند و کوشیده‌اند که تا سرحد امکان از اشتباه و لغزش پرهیز کنند. اما چون این اخبار توسط اشخاص گوناگون نقل می‌شده‌است و اغلب با تفکرات دینی وفلسفی مردم رابطه داشته‌است، بناچار اختلافات اساسی و فراوانی در آنها پیدا شده است. در حقیقت تاریخ زندگانی حضرت محمد (ص) و خلفای چهارگانه کاملا با احادیث مذهبی آمیخته است وتحت تأثیرهمین اسلوب است که روایات تاریخی را نیز با احادیث‌گوناگون یك‌جا ذکرکرده به همان روش نقل کرده‌اند. اما در زمان‌های بعد بسیاری از نویسندگان کوشیدند تاریخ را از حدیث جدا کنند و جنبهٔ دینی را از آن بردارند.

احمد امین در ضحی‌الاسلام (ج ۲ ص ۲۳۰) سیرت نویسان را طبقه بندی کرده‌است. چون نام این اشخاص همه در ضمن سلسله رواة بلاذری آمده‌است، تقسیم‌بندی او را در اینجا نقل می‌کنیم.

در طبقهٔ اول:

۱ـ ابان بن عثمان بن عفان متوفی درسال ۱۰۵ هجری . وی ازطرف عبدالملك ابن مروان مدت هفت سال والی مدینه بود .

۲ـ عروة بن الزبیر بن العوام ، برادر عبدالله و مصعب فرزندان زبیر . در سال ۲۳ هجری زائیده شد و درحدود سال ۹۲ درگذشت . عروه در مدینه پرورش یافت و از بسیاری از صحابه روایت حدیث کرد . اغلب روایاتی که در سیرت آمده است از عروه نقل شده‌است . بلاذری بیشتر از سی حدیث از او روایت کرده .

۳ـ شرحبیل بن سعد . بیش از صد سال عمر کرد و درسال ۱۲۳ وفات یافت.

۴ـ وهب بن منبه . درسال ۱۱۰ هجری وفات یافت. کسی چیزی به وی نسبت نداده‌است ، اما قطعه‌ای از کتاب المغازی او پیدا شده که اینك در شهر هایدلبرگ آلمان محفوظ است .

در طبقهٔ دوم :

۱ـ عبدالله بن ابی بکر بن حزم (متوفی به سال ۱۳۵) ، ابن اسحاق ، واقدی ، ابن سعد و طبری از او روایات بسیار نقل کرده‌اند .

۲ـ عاصم بن عمر بن قتاده . ابن اسحاق و واقدی از او روایاتی آورده‌اند . وفاتش را درسال ۱۲۰ یا ۱۲۹ نوشته‌اند .

۳ـ ابن شهاب زهری . نامش محمد بن مسلم بن عبیدالله بن شهاب بود. وی به خلفای اموی پیوست و درسال ۱۲۴ هجری وفات یافت . ابن سعد و بلاذری روایاتی بسیار از او نقل کرده‌اند .

در طبقهٔ سوم :

۱ـ موسی بن عقبه . مولای زبیریان بود ، به روایات او اطمینان تمام داشته‌اند. بلاذری نام او را سه‌بار ضمن سلسله رواة خویش آورده‌است . موسی درسال ۱۴۱ وفات یافت .

۲ـ معمر بن راشد . از موالی بود ، در بصره تولد یافت و در سال ۱۵۰ یا ۱۵۳ در صنعاء درگذشت . ابن الندیم کتابی درمغازی به او نسبت می‌دهد . اما تنها چیزی که از این کتاب در دست است همان روایاتی است که بلاذری و واقدی و

طبری و ابن‌سعد آورده‌اند .

۳ـ محمدبن‌اسحاق‌بن‌یسار . از موالی ، و به قول خطیب بغدادی ، از نژاد ایرانی بود . نیای او در عین‌التمر گرفتار شد سپس به مدینه‌اش آوردند ، ابن‌اسحاق در این‌شهر پرورش یافت . درجوانی با بسیاری ازبزرگان و اهل علم رابطهٔ دوستی و آشنائی داشت سپس به جمع احادیث و اخباری که در مدینه و مصر شنیده بود پرداخت و کتاب المغازی را تألیف کرد . این کتاب نخستین اثری است که در این باب به دست ما رسیده‌است . ابن‌هشام آنرا خلاصه کرده و در کتاب سیرت خویش آورده است . مقداری از آنچه را که وی حذف کرده‌است ، می‌توان در کتب تاریخی قرون بعد یافت . ابن‌اسحاق در سال ۸۵ زائیده شد و درسال ۱۵۲ یا ۱۵۳ درگذشت .

۴ـ واقدی . (متوفی در سال ۲۰۷) نام او محمدبن‌عمربن‌واقدواقدی بود . در سال ۱۳۰ زائیده شد . اطلاع وسیعی از اخبار و روایات داشت اما او را در روایت حدیث ضعیف می‌شمارند کتاب‌های التاریخ‌الکبیر ، الطبقات و المغازی را به او نسبت داده‌اند اما تنها کتابی که از این مجموعه به دست ما رسیده‌است کتاب المغازی است . واقدی بزرگترین مرجع بلاذری و طبری بوده‌است .

۵ـ محمدبن‌سعد . از شاگردان واقدی بود و روایات و اخباری را که او نقل می‌کرد مرتب و مدون می‌نمود تا بدانجا که لقب «کاتب واقدی» به او دادند . وی درسال ۱۶۸ تولد یافت و درسال ۲۳۰ درگذشت . واقدی ازبصره به مدینه و بغداد سفر کرد و کتاب الطبقات‌الکبری را درهشت جزء تألیف نمود . در این کتاب‌اخبار فراوانی از دانشمندان دیگر نقل کرده و بر روایات واقدی افزوده است . بلاذری نزد او علم تاریخ می‌آموخته .

۞ ۞ ۞

ضمن بحث دربارهٔ تاریخ دانان این زمان ، علمای انساب را نیز نباید ازنظر دور داشت ازاین دسته ، محمدبن‌السائب کلبی و پسرش هشام کلبی را که نام هردو

در سلسله رواة بلاذری آمده‌است می‌توان نام برد .

محمدبن‌سائب از قبیلهٔ کلب بود و در کوفه می‌زیست . مرگ او را درسال ۱۴۶ نوشته‌اند . پسرش هشام نیز به جمع‌آوری اخبار و روایات در علم انساب پرداخت . ابن‌النديم ۱۴۰ کتاب به او نسبت داده‌است . از آن جمله تنها دو سه کتاب در دست است . هشام در سال ۲۰۴ هجری وفات یافت .

✡ ✡ ✡

از آغاز سدهٔ دوم ، گروهی همت بر آن گماشتند که کتبی منحصراً در تاریخ تألیف کنند . مهمترین موضوعی که نظر تاریخ‌دانان زمان را جلب می کرد بی‌تردید فتوحات ابتدائی اسلام بود .

گذشته از میل و رغبتی که به دانستن داستان شجاعت‌های نیاکان خودداشتند، امری دیگر تازیان و پارسیان را بر آن داشت که روش فتح‌های اسلامی را به دقت تمام ذکر کنند . وآن جانبی است که مستقیماً به قوانین اسلامی مربوط می‌شود . یعنی ، چون انواع مختلف مالیات ، یا تصاحب زمین‌ها و غیرآن همه مربوط به نحوهٔ فتح سرزمین‌ها بود ، از این جهت ناچار بودند بدانند که هرکشور به جنگ فتح شده‌است یا به صلح ؟ جزیه بر آن وضع شده‌است یا خراج و یا هردوی آنها؟ اهل آن دیار بر چه آئین بوده‌اند ؟ بت پرست بوده‌اند یا اهل کتاب ؟ ما این‌مطالب را در فهرست اصطلاحات این کتاب به تفصیل شرح می‌دهیم .

بهرحال این نیاز، گروهی را بر آن داشت که به نوشتن تاریخ فتوحات بپردازند وهمهٔ مسائل بالا را ضمن اخبارخود ذکر کنند عالی‌ترین نمونهٔ این نوع تاریخ‌نویسی، کتاب فتوح البلدان بلاذری است که تقریباً در هیچ مورد مسائل مذکور را از نظر دور نداشته‌است .

در زیر، بزرگترین تاریخ‌دانان قرن دوم و سوم را که در عین‌حال اخباری و محدث بوده‌اند ، و نیز از جملهٔ شیوخ بلاذری به شمار می‌آیند نام می‌بریم تا به دیگر مراجع وی نیز اشاره‌ای شده‌باشد .

۱ـ ابومخنف لوط‌بن‌سعیدبن‌مخنف‌بن‌سلیم ازدی ، اخباری و محدث بود . صاحب قاموس ، او را شیعی و متروك می‌داند . ابن‌الندیم و ابن‌شاکر صاحب فوات‌الوفیات ۳۳ کتاب به او نسبت داده‌اند . اما از این کتاب‌ها تنها چیزی که در دست است همان روایاتی است که بلاذری و طبری و دیگران نقل کرده‌اند . وفات ابومخنف را در سال ۱۵۷ نوشته‌اند .

۲ـ سیف‌بن‌عمر کوفی‌اسدی‌تمیمی . به روایات او چندان اعتمادی نکرده‌اند ابن‌حجر می‌گوید که وی بعد از سال ۱۷۰ مرده است .

۳ـ مدائنی . نامش علی‌بن‌محمد بود . از بصره به مدینه رفت و همانجا مسکن گزید ، از این‌رو مدائنی لقب یافت . تولد او را در سال ۱۳۵ و مرگش را در سال ۲۲۵ هجری نوشته‌اند . ابن‌الندیم ۲۳۹ کتاب به او نسبت داده‌است . اما از این کتاب‌ها هیچیك به دست ما نرسیده است . آثار او را فقط در کتب دیگر ، از جمله فتوح‌البلدان می‌توان یافت .

☆ ☆ ☆

تا این زمان ، علم تاریخ نویسی هنوز دارای ترتیبی و اسلوبی خاص نبود و اغلب اجزاءِ یك موضوع معین درسراسر کتاب پراکنده بود مثلا تاریخ یك کشور کوچك را می‌بایست در خلال دیگر روایات و اخبار پیدا کرد . باب نهادن و فصل‌بندی کتاب در دورهٔ بعد از مدائنی ، یعنی در طبقهٔ بلاذری پیدا شد .

در زمان بلاذری ، علم تاریخ و تألیف کتب در این باره رواج تمام یافت و نام‌آورترین تاریخ‌دانان عرب در همین زمان می‌زیسته‌اند . بزرگترین ایشان محمد ابن‌جریرطبری (متوفی در سال ۳۱۰) یعقوبی (متوفی در سال ۲۸۴) و دینوری (متوفی درسال ۲۹۰) بوده‌اند . ضمناً گروهی به نوشتن تاریخ‌های محلی پرداختند. این‌گونه تاریخ‌ها را اغلب از برای حکمفرمایان و شهریاران محلی که عواطف ایشان مسلماً از وطن‌خواهی و نوعی شعوبیت خالی نبود تألیف می کردند .

بلاذری

از کسانی که به بحث در احوال بلاذری پرداخته‌اند چهار کس را می‌توان نام برد. دخویه[1]، بکر[2]، سواژه[3] و صلاح‌الدین المنجد. تحقیقاتی که این چهار تن کرده‌اند عالمانه و دقیق است و مانند گروهی از قبیل جرجی زیدان و سرکیس و کحاله و زرکلی به اشاره‌ای مختصر یا بحثی کوتاه و نقل از چند منبع اکتفاء نکرده‌اند.

درمقدمهٔ کتاب فتوح‌البلدان، صلاح‌الدین المنجد از مقالات دخویه و بکر و سواژه، و نیز از مراجع فراوانی یاری گرفته و شرح حال بلاذری را بصورتی نسبةً کامل به رشته تحریر درآورده‌است. شرحی که در زیر می‌آید اقتباسی است از این مقدمه.

نام بلاذری، احمدبن‌یحیی‌بن‌جابربن‌داود بود. اما کنیهٔ او درست معلوم نیست: ابوالحسن بوده‌است یا ابوجعفر یا ابوبکر؟ نیای او نزد خصیب، عامل خراج مصر امر کتابت را به عهده داشت. از این‌رو می‌توان تصور کرد که بلاذری مردی کاملا عرب بوده‌است ومحیط و اجتماع اسلامی در او تأثیر گذاشته. ازسوی دیگر می‌توان به قول کسانی که او را از اصل فارسی می‌دانند نیز اطمینان کرد زیرا

۱ـ M. J. de Goeje

۲ـ C. H. Becker

۳ـ Sauvaget

هیچیك از مراجع پس از نیای بزرگش نامی درنسب او ذکر نکرده‌اند. علم او به زبان و ادبیات فارسی هم می‌تواند مؤید این سخن باشد.

به قول یاقوت و ابن‌عساکر، بلاذری در اواخر سدهٔ دوم هجری در بغداد زائیده شد. در جوانی به دربار خلیفه مأمون راه یافت و اشعاری چند در مدح او سرود. مأمون درسال ۲۱۸ وفات یافت و چون بلاذری خود درسال ۲۷۹ درگذشته است، پس باید تصور کرد که در آن هنگام وی جوانی مثلا بیست‌ساله بوده‌است.

به روزگار خلافت معتصم (متوفی درسال ۲۲۷) و الواثق‌بالله (متوفی درسال ۲۳۲)، بلاذری درگمنامی می‌زیسته. دراین زمان‌ها کسی از او یادی نکرده‌است و اغلب مراجع، پس ازمأمون، به ذکر مقام ومنزلت او درنزد متوکل می‌پردازند. یاقوت شرح مجالست اورا بامتوکل وگفتگوئی راکه میان وی و صولی رفته‌است نقل می‌کند. اوحدی در الذخائر والتحف بیان می‌کندکه چگونه وی به برگوارا، یکی از بزرگترین قصرهای متوکل رفت وچگونه با بحتری و علی‌بن‌جهم وحسین ابن‌ضحاك و دیگران همنشین شد.

متوکل پس از ۱۶ سال خلافت، درسال ۲۴۸ هجری بقتل رسید. پس از او پسرش منتصر خلیفه شد. او نیز پس از شش ماه بقتل رسید و المستعین بالله جانشین او گردید. در هنگام خلافت مستعین، بلاذری مقامی بزرگ یافت و نزد خلیفه ارجمند گردید. اشعاری نیز در مدح او سرود، چنان‌که یك بار خلیفه هفت هزار دینار همراه با نامه‌ای نزد او فرستاد. در آن نامه نوشته‌بود: «می‌دانم که پس از من با تو به نیکی رفتار نخواهد شد» و نصیحت کرده‌بودکه آن هفت هزار دینار را برای روز مبادا حفظ کند.

خلافت مستعین دیرزمانی نپائید. وی را درسال ۲۵۲، یعنی پس ازچهارسال خلافت به‌فرمان المعتز بقتل رسانیدند. امابرخلاف پیش‌بینی او، نه تنها کاربلاذری پریشان‌نگردید، بلکه المعتز اورابرای‌تربیت‌فرزندش‌عبدالله که پنج‌ساله بودبخواند.

چندی بعد المعتز هم بقتل رسید، او را پس از چهار سال خلافت به فرمان صالح‌بن‌وصیف‌ترکی درحمامی زندانی کردند. المعتزکه عمرش از۳۵ سال تجاوز

نکرده‌بود ، همانجا کشته شد .

تصور نمی‌رود که بلاذری به تربیت پسر او عبدالله ادامه داده‌باشد ، زیرا نه تنها کسی به این مسأله اشاره نکرده‌است ، بلکه خود ابن‌المعتز هم چیزی ازاین مورد نمی‌گوید . حال آن‌که کتاب او طبقات‌الشعراء[۱] از گرانبهاترین کتاب‌هائی است که در شرح احوال شاعران و ادیبان آن روزگار نوشته شده‌است . ابن‌المعتز در این کتاب گاه ازشاعرانی که جز چند بیت از ایشان مشهور نبوده نام برده‌است. شاید سبب سکوت او در بارهٔ بلاذری آن است که وی از همان ابتدا از خاطرها رفته است . به هرحال پس از مرگ المعتز ، بلاذری از دربار خلفا کناره گرفت و دچار تنگدستی و پریشان حالی شد . فقر او را بر آن داشت که در سال ۲۵۶ به عبیدالله‌بن‌یحیی وزیر معتمد پناه برد . این مسئله را یاقوت از زبان خود او نقل می‌کند : « از روزگار متوکل میان من و عبیدالله‌بن‌یحیی حرمتی بود ، اما چون نیازی نداشتم ، از او چیزی طلب نمی‌کردم . در روزگار معتمد . . . نزد او از دیررسیدن ارزاق و کثرت قرض‌های خود شکایت کردم . . . و او بعضی از حاجات مرا برآورد . » اما چنان‌که یاقوت آورده‌است ، عبیدالله در بار دوم روی از او بپوشانید . پس از آن بلاذری نزد اسماعیل‌بن‌بلبل که به جای عبیدالله ، بر مسند وزارت تکیه‌کرده‌بود شتافت و به امید صله‌ای و مالی او را مدح کرد اما ابن‌بلبل او را سودی نرسانید . بلاذری نیز اشعاری در هجو او سرود ، و بعد از چندی به ابن‌صالح شیرزاد که پس از ابن‌بلبل به وزارت رسیده‌بود پناه برد .

حال احمدبن‌یحیی پیوسته از همین‌قرار بود : از دربارها به دور افتاده‌بود ، ناگزیر به درگاه وزیران می‌شتافت ، آنجا نیز مطلوب خویش را نمی‌یافت .

درهمین زمان بود که وی اشعاری درهجو بزرگان زمان سرود . گوئی برای انتقام راهی جز هجو ایشان نمی‌یافت .

---

۱ ــ این کتاب در سال ۱۹۳۸ توسط مرحوم‌اقبال در لندن ، و بعد در سال ۱۹۵۶ توسط عبدالستار احمد فراج در قاهره منتشر شد . نگارنده نیز در سال ۱۹۶۲ مقداری از اشعار این کتاب را به فرانسه ترجمه‌کرده است .

سرانجام در سال ۲۷۹ هجری ، بلاذری درگذشت . ابن‌الندیم می‌گوید که وی در اواخر عمر خویش محلول حب بلاذر (anacardia) نوشید و دیوانه شد . او را به بیمارستان بردند و همانجا وفات یافت ، به همین جهت پس از مرگش به بلاذری معروف شد .

اما همانطور که یاقوت اشاره می‌کند ، این داستان درست به نظر نمی‌رسد . یاقوت می‌گوید که جهشیاری در کتاب الوزراء نیای او را بلاذری نامیده‌است . سپس اضافه می‌کند : نمی‌دانم کدامیك بلاذر نوشیده‌اند .

بهرحال داستان نوشیدن بلاذر و بعد از مرگ بدان شهرت یافتن مورد تردید است و باید وجه دیگری برای این لقب یافت .

صلاح‌الدین‌المنجد می‌گوید که به‌کتاب الوزراء چاپ سقا و ابیاری و سلبی مراجعه‌کرده، اما روایت را به نحودیگری یافته‌است . جهشیاری می‌گوید (الوزراء ص ۲۵۶) : «ابوعبدالحمیدبن‌داود بلاذری مؤلف‌کتاب البلدان و چند کتاب دیگر کاتب خصیب بود» این روایت با آنچه یاقوت نقل‌کرده‌است کاملا متفاوت است . گذشته از آن مؤلف البلدان ، ابوعبدالحمید نیست .

☆ ☆ ☆

قرنی که بلاذری در آن پرورش می‌یافت حقیقةً ابتدای پیدایش‌علوم مختلف بود . ادب و فلسفه و تاریخ و هنرهای مختلف پا به پای شعر پخته و پرداخته می‌گردید . کتاب‌های بیگانه به زبان عربی برگردانده می‌شد ، خلفا و امیران در پروراندن دانش و دانشمند بر یکدگر پیشی می‌گرفتند . عالیترین مراجع تاریخی که به دست داریم از همین زمان باقی مانده‌است .

بلاذری نیز از هرعلمی بهره‌ای برمی‌گرفت: از ابن‌سعد علم تاریخ آموخت و از طریق وی تقریباً تمام روایات واقدی را در امر فتوحات گرد آورد . کتب بی‌شمار مدائنی را مورد استفاده قرار داد . عباس‌بن‌هشام کلبی نیز روایاتی را که در علم انساب ازنیای خویش به خاطر داشت با وی بازگوکرد ، امر باج وخراج

را از قاسم‌بن‌سلام و امر نقود را از محمدبن‌سعد و داود ناقد فرا گرفت . همهٔ مراجع به فارسی دانستن او اشاره کرده‌اند و وی را از جملهٔ مترجمین این زبان شمارده‌اند . می‌گویند کتاب عهد اردشیر را از فارسی به شعر عربی برگردانده . گذشته از این‌ها برگزیده‌شدن او به عنوان مربی عبدالله‌بن‌المعتز خود نماینده وسعت دانش او است .

چند تن از بزرگان را نیز به عنوان شاگرد وی نام برده‌اند . از آن جمله‌اند وکیع قاضی و جعفربن‌قدامه مؤلف کتاب الخراج . حتی دخویه در مقدمهٔ خود بر فتوح‌البلدان ، به شرح حالی که مقریزی به خط خود در ابتدای نسخهٔ فتوح نوشته است ، استناد کرده می‌گوید محمدبن‌اسحاق‌الندیم نویسندهٔ کتاب الفهرست نیز از شاگردان او بوده‌است . اما صلاح‌الدین المنجد این قول را رد کرده می‌گوید ، اولا آن شرح حال به خط سخاوی است نه مقریزی ثانیاً مراد از آن ابن‌الندیم یحیی‌بن‌الندیم است نه محمد ، زیرا محمد صد سال پس از بلاذری درگذشته‌است و نمی‌توانسته با او پیوندی داشته باشد .

☆ ☆ ☆

ازجمله کتابهائی که به بلاذری نسبت داده‌اند دو کتاب به‌دست ما رسیده‌است:

۱ـ انساب‌الاشراف. یاقوت و صفدی نام این کتاب را «جمل نسب‌الاشراف» ذکر کرده‌اند . ابن‌الندیم به جای این کتاب ، کتاب «الاخبار والانساب» گفته‌است. حاجی‌خلیفه دو کتاب به او نسبت می‌دهد : یکی «انساب‌الاشراف» است و می گوید: بیست جلد از آن را نوشت اما موفق به تمام کردن آن نشد . دوم « الاستقصاء فی‌الانساب والاخبار » در چهل جلد که به قول او آن هم ناتمام مانده . کسی جز حاجی خلیفه کلمهٔ استقصاء را به عنوان این کتاب نیفزوده است .

سخاوی می گوید : وی مؤلف کتاب التاریخ و کتاب انساب‌الاشراف است.

دخویه می گوید: مراد از کتاب‌الاخبار والانساب همان‌تاریخی است که‌سخاوی ذکر کرده‌است . ذهبی نیز بلاذری را به عنوان صاحب التاریخ‌الکبیر نام برده . صلاح‌الدین‌المنجد معتقد است که الانساب والاخبار همان انساب‌الاشراف است ،

زیرا کلمهٔ انساب به معنی تاریخ نیز استعمال می‌شده .

ترتیب باب‌های کتاب انساب‌الاشراف به قرار زیر است : سیرت نبوی ، سیرت صحابه ، علویان ، عباسیان ، بنوهاشم ، بنوعبد شمس که شامل امویان نیز می‌شوند ، بعد ، دیگر قریشیان ، و قبائل مختلف مضر . قسمت آخر کتاب را به قیسیان اختصاص داده است و از جملهٔ ایشان طایفه ثقیف را ذکر کرده‌است و فصل مهمی در شرح حال حجاج‌بن‌یوسف پرداخته است .

۲- دومین کتابی که به دست ما رسیده‌است فتوح‌البلدان است که دربارهٔ آن صحبت خواهیم کرد . کتب دیگری که به اونسبت داده‌اند به قرار زیر است :

کتاب البلدان‌الکبیر ، کتاب البلدان‌الصغیر ، بعضی تصور کرده‌اند که کتاب البلدان‌الصغیرهمان فتوح‌البلدان است اما بنا به روایات یاقوت وصفدی، ابن‌الندیم این دو کتاب را نام برده می‌گوید او را کتابی دیگر است به نام الفتوح (این‌مسئله در الفهرست چاپی نیامده‌است ، مسلماً نسخهٔ اصلی کتاب ازنسخهٔ کنونی مفصل‌تر بوده‌است) .

دیگر کتاب عهد اردشیر است که به قول ابن‌الندیم ، آن را از پهلوی به شعر عربی برگردانده است . دکتر محمدی در کتاب النقلة والمترجمون من‌الفارسیة الی‌العربیة،ص ۲۷ در این‌مورد بحث کرده‌است .

کتاب فتوح‌البلدان

کتاب فتوح‌البلدان آخرین کتاب عمده‌ای است که درباب فتوحات مسلمانان به‌دست‌ما رسیده است . برخی این کتاب را از همهٔ کتبی که دراطراف این موضوع تألیف شده است برتر می‌دانند چنانکه مسعودی درمروج‌الذهب می‌گوید : «درباب فتوح ، کتابی بهتر از کتاب بلاذری نمی‌شناسیم . »

چنانکه گذشت ، بلاذری از اغلب کتبی که قبل از وی تألیف یافته‌بود ، و نیز ازگروهی بی‌شمار ازبزرگان و دانشمندان و راویان یاری‌گرفته است . مهمترین مراجع وی حسین‌بن‌اسودکوفی ، قاسم‌بن‌سلام ، محمدبن‌سعدکاتب واقدی ، علی ابن‌محمدمدائنی ، عمروبن‌محمدناقد و عباس‌بن‌هشام‌کلبی بوده‌اند .

هنگام مسافرت از اهل هر دیار پرسشها می‌کرد ، اما چون این افراد شهرتی نداشتند ، وی از ذکر نام ایشان چشم می‌پوشید . از این‌رو ملاحظه می‌شود که وی در بسیاری از موارد می‌گوید : کسی از اهل فلان دیار یا پیران فلان شهر ، یا گروهی از اهل فلان کشور مرا گفتند که . . . و بعد داستان را نقل می‌کند . گاه مرجع وی از این هم مبهم‌تر است گوید : گروهی از اهل علم مرا گفتند که . . . گاهی نیز به‌سبب منزلتی که در نزد خلفا و وزیران داشت اخباری را از قول بزرگی نقل می‌کرد . مثلاً می‌گوید : یکی از کتّاب متوکل مرا گفت . . . حتی از خود متوکل هم روایتی نقل کرده‌است (قسم اول کتاب روایت ۳۹۳ ، چاپ منجد . فتح قنسرین) : « امیرالمؤمنین المتوکل رحمه‌الله مرا گفت شنودم . . . »

Kashmir University Library
Accession No. 74566

یکی ازخواص کتاب این است که بلاذری آن را به‌باب‌هائی چند تقسیم کرده و هر باب را به فتح کشوری یا شهری اختصاص داده است اما تنها به ذکر داستان فتح اکتفانکرده است بلکه کوشیده است حوادثی راکه از ابتدای فتح تازمان خود او در کشوری رخ می‌داده بیان کند . یعنی تمام کشمکش‌ها وشورش‌هائی راکه در جائی به وقوع می‌پیوسته است به ترتیب زمان ذکر کرده است ، از این‌رو می‌توان اطلاعاتی گرانبها از دورهٔ عباسیان هم در کتاب او یافت .

مسألهٔ دیگری که ارزش کتاب را به وضع خاصی بالامی‌برد این‌است که وی چند باب کوتاه بر کتاب خویش افزوده است که هر یك در جای خود بیان کنندهٔ یکی از جوانب تمدن در ابتدای اسلام است و از نظر دانشمندانی که در تاریخ تمدن وروش‌های اجتماعی تحقیق می کنند اهمیت فراوان دارد . از آن جمله است باب‌های : امر کاغذ ، بر گرداندن دیوان پارسی به تازی ، حکم زمین‌های خراج ، امرعطا در زمان عمر ، امر خاتم، امر نقود وامر خط . بلاذری نقد روایات مختلف را نیزازنظر دورنداشته‌است . اغلب پس از آوردن چند روایت می‌گوید: اما فلان روایت صحیحتراست . گاهی‌روایات مختلفی را که ازنظرموضوع تفاوتی‌نداشته‌اند جمع کرده خلاصهٔ آن را به روش خویش بیان می کند .

چنانکه بکرمتذکرمی‌شود، دانشمندان‌گاهی دراهمیت همه‌جانبهٔ فتوح‌البلدان اغراق ورزیده‌اند. این کتاب‌گرچه ازحیث ترتیب ابواب وصحت روایات مهمترین کتاب‌تاریخی‌اعراب است ، امانباید فراموش کرد که بلاذری ، هنگام خلاصه‌کردن برخی از روایات از ارزش تاریخی آنهاکاسته است و در ایجاز و اختصار آنقدر افراط کرده که گاهی فصاحت کلام و بلاغت معنی را از میان برده‌است ، بطوریکه اغلب ناچاریم برای فهم موضوعی به‌کتب دیگر تاریخی مراجعه‌کنیم . اگر چه صلاح‌الدین‌المنجد این ایجاز را از محاسن کتاب می‌شمارد ، اما اشکال کار زمانی معلوم می‌شود که انسان درپی فهم دقیق وبر گرداندن مطالب به زبانی دیگر بر آید .
یکی دیگر از دشواری‌های ترجمهٔ این کتاب آن است که مترجم ناچار باید به تمام اصطلاحاتی که در مسائل مختلف ، از قبیل تاریخ و جغرافیا و مالیات و نقود و

خط و غیر آن آمده است آشنا باشد تا دچار اشتباه نگردد .

تاریخ نگارش فتوح‌البلدان درست معلوم نیست . المنجد می‌گوید کتاب مسلماً بعد از سال ۲۵۵ به اتمام رسیده‌است ، زیرا آخرین خلیفه‌ای که نامش در فتوح آمده است المعتز است و قتل او در سال ۲۵۵ صورت گرفته است .

مراجع تحقیق درشرح حال بلاذری

۱ - الجهشیاری (متوفی در سال ۲۳۱) درکتاب‌الوزراء ص ۲۵۶ .

۲ - صولی (متوفی درسال ۳۳۶) در الوزراء ، این کتاب به دست مانرسیده اما یاقوت چیزی از آن را نقل کرده است .

۳ - مرزبانی (متوفی درسال ۳۸۳) درمعجم‌الشعراء . بخشی که شامل‌ترجمهٔ بلاذری بوده‌است مفقود شده‌است . ابن‌عساکر و یاقوت چیزی از آن نقل کرده‌اند .

۴ - تنوخی (متوفی در سال ۳۸۴) در نشوارالمحاضرة ، قسمت مربوط به بلاذری مفقود شده‌است ، ابن‌العدیم در بغیة‌الطلب به آن مرجع داده است .

۵ - ابن‌الندیم (متوفی در سال ۳۸۵) در الفهرست ج ۱ ص ۱۱۳ و ۱۶۶ .

۶ - ابن‌عساکر (متوفی درسال ۵۷۱) درتاریخ مدینة دمشق ، نسخهٔ ظاهریه ، ج ۲ ورقهٔ ۱۳۵ - ۱۳۶ .

۷ - یاقوت (متوفی در سال ۶۲۶) در معجم‌الادباء ج ۵ ص ۹۳ به بعد.

۸ - ابن‌العدیم (متوفی در سال ۶۶۰) در بغیة‌الطلب ، (ضمن تاریخ حلب از هم او) نسخهٔ احمدالثالث ج ۱ ورقهٔ ۱۱۷ - ۱۱۹ .

۹ - ابن‌خلکان (متوفی در سال ۶۸۲) در وفیات‌الاعیان . المنجد می‌گوید : «دخویه مقداری از شرح حال او را از این کتاب نقل کرده است ، اما من در چاپ اروپا وچاپ‌قاهره چیزی نیافتم .» چاپ اروپا توسط Wustenfeld انجام شده‌است در ابتداء ، کتاب به صورت جزوه‌منتشر می‌شد . تصور می‌رود که هنگام جلد کردن

چند جزوه از یك دسته کتاب ساقط شده باشد . چاپ قاهره هم تقلیدی از چاپ وستنفلد است و تمام نقص‌های آن در کتاب دوم هم منعکس می گردد .

۱۰ - ذهبی (متوفی در سال ۷۴۸) در میزان‌الاعتدال . المنجد می گوید : «این مصدر را سخاوی ذکر کرده‌است ولی ما چیزی در میزان پیدا نکردیم .»

در تذکرةالحفاظ ج ۳ ص۱۰۱ و ۱۰۲ .

در سیر اعلام‌النبلاء نسخهٔ احمدالثالث ج ۹ ورقهٔ ۱۰۱ - ۱۰۸ .

همچنین در تاریخ اسلام ، نسخهٔ دارالکتب .

۱۱ - ابن‌شاکر کتبی (متوفی در سال ۷۶۴) در فوات‌الوفیات ج ۱ ص ۱۱

۱۲ - صفدی (متوفی در سال ۷۶۶) در الوافی‌بالوفیات ، نسخهٔ احمدالثالث ج ۸ ورقهٔ ۷۱ .

۱۳ - ابن‌حجرعسقلانی (متوفی در سال ۸۵۲) در لسان‌المیزان ص ۱۷۹ و ۱۴۰۲ .

۱۴ - ابن‌تغری‌بردی (متوفی در سال ۸۷۴) در النجوم‌الزاهرة ج ۳ ص ۱۰۱ و ۱۰۲ .

۱۵ - السخاوی (متوفی درسال ۹۰۲) ترجمه‌ای به‌خط خود برنسخهٔ موجود در لیدن نوشته است . همچنین در اعلان بالتوبیخ .

۱۶ - حاجی‌خلیفه (متوفی در سال ۱۰۶۷) در کشف‌الظنون .

کتابهای جدید :

۱ - دخویه در ابتدای فتوح‌البلدان که خود منتشر کرده‌است ، به زبان لاتین.

۲ - بروکلمن Brockelmann. GAL 1. p. 141

۳ - K. H. Becker در دایرةالمعارف اسلامی (فرانسه) ج ۱ ص ۶۲۴

۴ - سواژه Sauvaget در کتاب Les Historiens arabes ص ۱۵

۵ - صلاح‌الدین‌المنجد در مقدمهٔ فتوح‌البلدان چاپ خود او.

۶ - محمد کردعلی در مجلةالمجمع‌العلمی بدمشق ، ۱۶ ، ۱۳۹ ، و ۱۴۰

۷- K. V. Zetterstéen درمجلهٔ Le Monde oriental, vol. 30. p. 87–89

۸ ـ دکتر محمد محمدی در المترجمون والنقلة من الفارسیه الی العربیه ، ص۲۷
۹ ـ عمر رضا کحاله در معجم المؤلفین ج ۲ ص ۲۲

چاپ‌های کتاب

۱ ـ نخستین کسی که به چاپ کتاب فتوح البلدان اقدام کرد ، خاورشناس هلندی دخویه بود . چاپ او صحیحترین و کاملترین چاپی است که تا به حال از این کتاب شده‌است .

برای چاپ این کتاب ، دخویه سه نسخهٔ خطی در اختیار داشته‌است . دو نسخه در کتابخانهٔ دانشگاه لیدن (امروز یکی از این دو نسخه مفقود شده‌است) ، و یك نسخه در British Museum بوده‌است . این نسخه‌ها هر سه بسیار معتبرند و توسط تاریخ دانانی مشهور نوشته شده‌اند . اما دخویه به‌این سه نسخه اکتفا نکرده است ، بلکه چندین کتاب تاریخی دیگر برگزیده برای تصحیح وفهم بعضی روایات به آن‌ها مراجعه می کرده‌است .

wustenfeld اولین ناشر کتاب وفیات‌الاعیان ، و wrighte او را یاری می کرده‌اند. Nöldeke و Fleischer به‌تصحیح اشتباهات او می‌پرداختند ، در بعضی موارد ، از Dozy ، صاحب «ذیل بر قوامیس عرب» نیز یاری می‌طلبید .

دخویه کار خود را درسال ۱۸۶۳ آغاز کرد . سه‌سال بعد کتابی بسیار ارزنده در سه بخش منتشر نمود . در این کتاب ، نسخه بدل‌ها را تمام ذکر کرده است ، غلطهای گوناگون را تصحیح کرده است ، مراجع فراوان داده‌است ، هر مسأله‌ای را که خود از حل آن عاجز مانده در حاشیه ذکر کرده‌است .

علاوه براین‌ها ، کتاب شامل مقدمه‌ای عالمانه به‌زبان لاتینی درشرح احوال بلاذری ، فهرست نام کسان ، فهرست خاص راویان ، فهرست جای‌ها ، فهرست لغات و اصطلاحات وشرح معنی آنها ، و نیز یك غلطنامه می‌باشد . بهرحال کتاب درسال ۱۸۶۶ مسیحی به عنوان زیر در لیدن منتشر شد :

Liber expugnationis regionum.

۲ ـ اهلورد Ahlward خاورشناس آلمانی در سال ۱۸۸۳ جزءِ اول آن را

منتشر کرد.

۳ - در سال ۱۹۰۱، شرکة‌طبع‌الکتب‌العربیه، از روی چاپ دخویه کتابی بی‌شکل و اعراب منتشر کرد. در این چاپ فهرست‌های دخویه را تمام حذف کرده‌اند، تنها مقدمهٔ او را به صورتی مغلوط و نارسا ترجمه کرده در اول کتاب گذاشته‌اند.

۴ - در سال ۱۹۳۲، المکتبة‌التجاریه به چاپ مجدد فتوح‌البلدان همت گماشت. روی جلد کتاب نوشته‌اند: تعلیق و تصحیح توسط استاد محمد رضوان، اما در سراسر کتاب جز دو سه یادداشت کوتاه چیزی دیده نمی‌شود. روی جلد اضافه کرده‌اند: با نسخهٔ استاد شنقیطی که در دارالکتب محفوظ است مقابله شد. صلاح‌الدین المنجد می‌گوید: پس از مراجعه به دارالکتب معلوم شد که مراد از نسخهٔ شنقیطی همان چاپ دخویه است.

۵- چندصفحه از آن را Reinaud در کتاب Fragments arabes et persans و بخش مربوط به‌فتح سیسیل را Michel Amari در کتاب Biblioteca arabico_siculta منتشر کرده‌اند.

۶ - بعد از این چاپ‌ها چاپ صلاح‌الدین المنجد است که در بارهٔ آن به تفصیل بیشتر صحبت خواهیم کرد.

۷ - در سال ۱۹۵۷ مسیحی، عبدالله‌انیس‌الطباع و عمرانیس‌الطباع به شرح و نشر کتاب پرداختند. این دو محقق جوان مسلماً ابتدا از چاپ المنجد اطلاعی نداشتند و گرنه از نشر چاپ جدید خود داری می کردند. مقدمهٔ ایشان ارزشی ندارد. نام نسخه‌ای را هم نمی‌برند اما در حاشیه به نسخه‌های الف و ب اشاره می کنند که محققاً همان دو نسخهٔ A و B دخویه است.

اما کتابی که استادصلاح‌الدین‌المنجد منتشر کرده است، ظاهراً چاپی عالمانه و دقیق است. المنجد برای چاپ آن زحمت بسیار کشیده. بر شرح حالی که وی از بلاذری نوشته است تقریباً چیزی نمی‌توان فزود، و ما جز دو سه مصدر دست دوم چیزی به مصادر او اضافه نکرده‌ایم، و چنانکه گذشت، شرح حالی که ما از بلاذری داده‌ایم اقتباسی از مقدمهٔ او است.

اما متأسفانه وی حق دخویه را آن چنانکه باید و شاید ادا نکرده است. در زیر به شرح این کتاب می‌پردازیم.

۱ ـ سال انتشار کتاب درجائی ذکر نشده‌است. تنها، المنجد تاریخ‌نگارش مقدمه را سال ۱۹۵۶ مسیحی نوشته است.

۲ ـ ضمن فهرست‌ها و حتی در مقدمه اشاره شده است که فهرستی از لغات و اصطلاحات در آخر کتاب اضافه خواهدشد. اما چنین فهرستی در کتاب موجود نیست، به این جهت، برای فهم بسیاری از مطالب باید به‌چاپ دخویه و فهرست او مراجعه کنیم.

۳ـ این کتاب باهیچ نسخه‌ای مقابله نشده‌است. المنجد می‌گوید: غلطهائی راکه دخویه در غلطنامه‌گرد آورده بود، از متن کتاب برچیدیم، و نیز اشتباهائی راکه خاورشناس هلندی درنیافته‌بود تصحیح کردیم. اما چون این دانشمند زحمت زیادکشیده است و حق تقدم دارد از ذکر این اغلاط خود داری می کنیم تا به‌مقام او اهانتی نشده باشد.

متأسفانه المنجد از ذکر نسخه بدل‌ها که‌گاه اهمیت فراوان دارد چشم پوشیده است و در بعضی موارد، به سبب دشواری‌کلام، دخویه روایاتی دیگر از کتب مختلف آورده است که خواننده را در فهم مطالب یاری می کند. این روایات همه حذف شده. در این مورد هم باید به چاپ نخستین مراجعه‌کرد. ما چند بار در حاشیهٔ کتاب به این مسأله اشاره کرده‌ایم.

گذشته از آن، مقدار زیادی غلطهای چاپی در کتاب پیدا می‌شود، و چون غلطنامه‌ای برای آن نگذاشته‌اند، باز ناچاریم به چاپهای دیگر مراجعه‌کنیم.

همچنین هنگام رونویسی کتاب یا حروف‌چینی چندین جمله‌ساقط شده‌است. مثلا در ص ۳۰۶ روایت ۶۲۳ از این کتاب جمله‌ای که میان [ ] گذاشته شده افتاده‌است: «... ان‌خالدأاتی.دومةمن‌عین‌التمرففتحهاثم‌اقبل [الی‌الحیرةومنهامضی] الی‌الشام.»

۴ـ فهرست اعلام، به‌خصوص فهرست رواةناقص است و نام‌های بی‌شماری

از آن‌ها افتاده است مثلا در بیشتر از ده صفحه ، در حدود سی روایت از عروة ابن‌الزبیر نقل شده‌است ، اما در فهرست فقط به دو صفحه اشاره شده‌است .

۵ ـ یکی از کارهای بسیار مفید المنجد فهرستی است که ازنام جای‌ها ترتیب داده است ، و برای هر نام دو مرجع ذکر کرده است : یکی معجم‌البلدان یاقوت است و دیگر لسترنج . اما متأسفانه این فهرست هم ناقص است . مثلا ، بعد از بئرهاشم ، بطن‌الوادی آمده‌است . حال آن که میان این دو کلمه ۹۶ اسم دیگر باید اضافه شود (رك به : فهرست چاپ طباع)

۶ ـ روایات کتاب همه شماره‌گذاری شده ، صفحات چاپ دخویه هم ذکر شده‌است . این موضوع کار مقابلهٔ دو کتاب را خیلی آسان می کند .

بهرحال چاپ صلاح‌الدین‌المنجد ، گرچه گاهی بسیار مفید است ، اما به هیچ وجه قابل اعتماد نیست . تصور می‌رود که این اشتباهات دراثر اشکالات مادی و چاپخانه‌ای رخ داده باشد و حتی ممکن است بدون اجازهٔ محقق دانشمند منتشر شده باشد .

متأسفانه چون چاپ دخویه را دائماً در اختیار نداشتیم ، ناچار چاپ‌های المنجد و رضوان و طباع را اساس ترجمهٔ خود قرار دادیم و هربار اشکالی به نظر می‌رسید به چاپ دخویه مراجعه می کردیم .

ما نیز به تقلید صلاح‌الدین المنجد روایات را شماره‌گذاری کرده‌ایم . برای اینکه فهم مطالب مختلف برای علاقمندان آسان‌تر گردد فهرستی از اصطلاحات (و نه واژه‌های دشوار) ترتیب داده‌ایم زیرامسلماً بسیاری از ایرانیان وحتی اعراب به اصطلاحاتی از قبیل : فتح به جنگ ، فتح به صلح، جزیه ، خراج ، عشر وغیر آن آشنائی کاملی ندارند و بیشتر به دانستن معنی کلی آن اکتفا کرده‌اند . در این کتاب هریك از این اصطلاحات معنی خاصی دارد که ما کوشیده‌ایم در فهرست خود بیان کنیم .

☆ ☆ ☆

چند نفر ، قسمت‌هائی از کتاب فتوح‌البلدان را به زبان‌های مختلف ترجمه کرده‌اند . مهمترین این ترجمه‌ها عبارت است از :

۱- درسال ۱۹۱۶ ، ترجمه‌ای ناقص‌توسط فیلیپ حتی درنیویورك منتشرشد:

Ph. K. Hitti : The Origins of the Islamic State. New–York, 1916.

این کتاب گویا به عنوان رسالهٔ دکتری ترجمه شده‌است .

۲- ترجمهٔ آلمانی توسط O. Rescher در دو جلد ، لایپزیك ، ۱۹۱۲ و ۱۹۲۳ .

۳- ترجمهٔ قسمتی از آن به زبان لاتینی توسط Hamaker .

۴- چند صفحه از آن را Sauvaget در کتاب Les Historiens arabes ص ۱۲ تا ۱۷ که درسال ۱۹۴۶ در پاریس منتشر شده ترجمه کرده‌است .

۵- ترجمهٔ فصل نقود توسط D. Eustache این ترجمه که بسیار دقیق و عالمانه است هنوز انتشار نیافته است . اما آقای اوستاش خودشان آنرا برای من فرستادند . متأسفانه نتوانستم از تعلیقات ایشان که از صد صفحه هم تجاوز می کند استفاده کنم .

همانطور که در مقدمه ذکر کردیم ، بلاذری در این کتاب به بیان مطالبی گوناگون پرداخته‌است که گاه رابطهٔ مستقیمی با تاریخ ندارد . مترجم ناچاراست ازهمهٔ این‌مطالب اندك چیزی بداند تا هنگام ترجمه ازلغزش و اشتباه در امان باشد. نیز گفتیم که بلاذری در ایجاز گاه اغراق کرده است بطوری که فهمیدن کلام جز به یاری کتب دیگر میسر نمی‌گردد . اما متأسفانه این کتب همیشه درد مترجم را دوا نمی‌کند .

در آن زمان گاه اصطلاحاتی را درکشوری و شهری به کار می‌بردند که در قاموس‌ها ذکر نشده‌است . یافتن معنی صحیح آن‌ها محتاج تتبع فراوان وتحقیقات پایان‌ناپذیر است . درهمهٔ این‌موارد وهمچنین هربارکه با اشکالی ظاهراً حل‌ناشدنی برمی‌خوردیم، خدمت استاد علامه مینوی می‌شتافتیم . استاد با نهایت بردباری و سخاوتمندی به حل مشکلات می‌پرداختند وهر گاه مسئله پیچیده‌تر بود ، به‌کتابهای

گرانبها و فراوانی که درکتابخانهٔ خود دارند مراجعه می‌کردند و ساعتها وقت ذیقیمت خود را صرف این‌کار می‌نمودند .

در نتیجه بسیاری از مطالب غامض کتاب که تا به امروز معنای صحیح آن‌ها پوشیده مانده‌بود به لطف ایشان روشن گردید .

ترجمه

فتوح البلدان

بخش مربوط به ایران

~~1479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح های سواد

~~5479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

خلافت ابوبکر

۱ ـ گویند که مُثَنّی بن حارثه بن سَلَمَه بن ضَمْضَم شیبانی با گروهی از مردان قوم خویش، در سواد به غارت پرداخت. خبر او به ابوبکر صدیق (ر) رسید. در احوال او تفحص کرد. قَیس بن عاصم بن سِنان مِنْقَری وی را گفت: «او مردی است که گمنام نباشد، نسب او ناشناس نیست، خانهٔ او نیز بر میهمانان تنگ نگردد، این مرد مُثَنّی بن حارثهٔ شیبانی است.» پس از آن، مثنی خود به خدمت ابوبکر آمد وگفت: «ای خلیفهٔ پیامبر خدا، مرا بر آنان که از قوم من اسلام آورده‌اند امیر کن تا [به یاری ایشان] با عجم‌های فارس بجنگم.» ابوبکر، وی را عهدنامهٔ این امر بداد.

مُثَنّی [از آنجای] به راه افتاد و در خَفّان فرود آمد و قوم خویش را به آئین اسلام خواند و همه اسلام آوردند.

ابوبکر نیز نامه به سوی خالد بن ولید مَخزومی نوشت و وی را فرمان داد به جانب عراق حرکت کند. برخی گویند او را از مدینه فرمان حرکت داد، و نیز نامه به مُثَنّی بن حارثه نوشت که: [خالد را] فرمانبردار و مطیع باش و به وی بپیوند. مذعور بن عَدی عِجْلی نیز به ابوبکر نامه نوشته وی را از حال خویشتن، و از حال قبیلهٔ خود آگاه گردانیده بود، وخواسته بود که خلیفه تولیت جنگ فارس را به وی بخشد. ابوبکر به او نیز نامه نوشته فرمان داد به خالد بپیوندد و با او اقامت کند

چون او خود رحل اقامت افکند، و یا حرکت کند چون او آهنگ حرکت کند.

چون خالد درمحل نِباج فرود آمد، مُثَنّی بن حارثه بدو پیوست. سپس خالد همچنان بیامد تا به بصره رسید. سُوَیْد بن قُطْبهٔ ذُهْلی در آنجای بود.

۲ ـ کسی جز ابومِخْنَف گوید که [نه سُوَید بلکه] قُطْبة بن قَتادهٔ ذُهْلی از قوم بَکْر بن وائل در آنجای بود. واو گروهی از مردان قوم خود را فراهم آورده بود ومی‌خواست در بصره همان کند که مُثَنّی در کوفه انجام داده بود. در آن روزگار هنوز کوفه درمیان نبود، بلکه باید از حیره سخن گفت.

سُوَید، خالد را گفت: «مردم اُبُلّه آمادهٔ نبرد بامن بودند وپندارم که سرباز زدن ایشان ازجنگ به‌سبب مقام تو است.» خالد گفت: «پس صواب دراین است که روزانه از بصره برون شوم وشب‌هنگام باز گردم و یاران خودرا درمیان سپاه تو جای‌دهم. اگرصبحگاهان سرستیزه داشتند باایشان بجنگیم.» وچنین بکردند. خالد به‌سوی حیره‌روان شد. چوسیاهی شب فراز آمد، درنهان بازگشت تا به سپاه سُوَید رسید ویاران‌خودرا [درمیان لشکروی] جای داد. چون بامداد شد، مردم اُبُلّه که خبر بازگشت خالد را از بصره‌شنیده بودند به سوی‌سُوَیدهجوم آوردند. وچون بسیاری سپاهیان‌اورا بدیدند، سخت پشیمان شده ازهم بپراکندند.

آنگاه خالد بانگ برآورد: «حمله کنید که درایشان حال قومی را بینم که خداوند ترس در دلهایشان انداخته است.» سپاهیان حمله آوردند و دشمنان بگریختند و به‌فرمان خداوند، گروهی کشته آمدند وگروهی دردجله غرق گشتند.

سپس خالد به خُرَیْبه‌روی آورد. آنجای‌رافتح کرد وساکنان آن‌را به‌اسارت برد. کلبی گوید که وی، شُرَیْح بن عامر بن قَیْس از طایفهٔ بنوسَعْدبن‌بَکْربن‌هوازن را بر آن جای‌گمارد و خُرَیبه‌زینستان[1] پارسیان نیزبوده‌است.

برخی گویند که خالد به رودی که نَهْرُالمَرْأه نام داشت آمد و باساکنان آن

---

۱ ـ زینستان ترجمهٔ مسلحه است. «چون کیخسرو به همدان فرودآمد و همدان را زینستان ایران شهر نام بود یعنی خزینه سلاحها..». تاریخ قم چاپ جلال‌الدین تهرانی ص ۷۹ اما شاید زینستان به‌طورکامل معنی مسلحه را نرساند. رك: به‌تعلیقات.

حوالی صلح کرد ، اما در مَذار ناچار به جنگ و کشتار گردید . آنگاه به جانب حیره روی آورد وسُوَیدبنِ قُطْبه‌را بر آن‌نواحی که اوخود فتح کرده بود گمارد و وی راگفت : « دراین ناحیه عجمها را چنان سر کوب کردیم که به پیش تو خوار و زبون‌گشتند . »

نیز گویند که چون خالد به یَمامه رسید، به ابوبکر نامه نوشت وازوی‌طلب یاری کرد. ابوبکر،جریربنِ‌عبدالله بَجَلی را به یاری وی فرستاد. هنگامی که خالد از یمامه باز می‌گشت، جریر به او رسید. و هم به فرمان او بود که فرماندهٔ مَذار را شکست داد . والله اعلم .

واقدی‌گوید : در حجاز ، اصحاب ما بر این عقیده‌اند که خالد نخست از یمامه به مدینه رفت ، سپس از آنجای ، از طریق فَیْد و ثَعْلَبیّه به سوی عراق شتافت و از آنجا نیز به حیره شد .

۳ ـ گویند : خالدبنِ ولید به زَنْدَوَرْدِ کَسْکَر شد و آن را فتح کرد ، ودُرْنَی و حوالی آن را نیز به صلح بگشود[۱] تنها پیکاری که بکردند ، تیر افکنی اهل زَنْدَوَرْد و مسلمانان به سوی یکدیگر بود که از ساعتی کوتاه تجاوز نکرد . آنگاه خالد به هُرْمُزگَرد آمد ، مردمان را امان داد و شهر را فتح کرد ، سپس به اُلَّیْس رسید جَابان که بزرگ پارسیان بود آمادهٔ دفاع گردید . مثنّی بنِ حارثهٔ شیبانی به سوی او تاخت و در ناحیهٔ نَهْرالدَّم با وی مواجه شد . خالد نیز با اهل اُلَّیْس صلح کرد و برایشان شرط کرد که درجنگ فارس مسلمانان را چشمانی تیزبین باشند وایشان را راهنما و یاورگردند .

سپس به آنجاکه دو رود به یکدیگر می‌پیوندند رسید. آزادبه که صاحب زینستان خسروفارس بود به مقابلهٔ او شتافت . مسلمانان با وی جنگیدند تا شکست در سپاهش افتاد . پس از آن خالد به خَفّان شد.

بعضی گویند که : [وی نه به خفّان]بلکه‌به حیره رفت. درآنجای، عبدالمسیح ابن‌عُمَربن قَیْس بن حَیّان بن بُقَیْلَه ـ اسم بُقَیْلَه، حارث بود وازقبیلهٔ أَزْد بود ـ و

۱ ـ رك : به تعلیقات .

نیز هانِیِ بن قَبیصه بن مسعود شیبانی و إیاس بن قَبیصهٔ طائی به‌مقابلهٔ وی شتافتند. ـ گویند که فَرْوَة بن إیاس نیز با ایشان بود . إیاس، پدر فروة را خسرو پرویز، پس از نُعْمَان بن مُنذِر برحیره گماشته بود ـ ایشان با ادای صد هزار درهم جزیه، یا به‌قولی هشتاد هزار درهم در سال با وی مصالحه کردند و پذیرفتند که در جنگ پارسیان راهنمای مسلمین گردند ، بدان شرط که خالد کنشت‌ها و کاخهای ایشان را ویران نکند .

۴ ـ ابومِخْنَف از ابومُثَنّی ولید بن قَطامی ـ یعنی شَرْقی بن قَطامی کَلْبی ـ روایت کند که : عبدالمسیح به پیشواز خالد رفت . وی مردی سخت سالخورده بود. خالد اورا پرسید[۱] : «ای شیخ دورترین نشانی که از اصل خود داری چیست؟» گفت: « کمر پدرم » پرسید : «از کجا آمده‌ای ؟ » گفت : «از شکم مادر. » گفت : «وای بر تو ، اکنون کجائی ؟» گفت : «در جامهٔ خویش .» پرسید: «بگو اکنون بر چیستی ؟» گفت : «بر زمین» پرسید : «آیا عقل می کنی ؟» گفت : «آری ، قید هم می کنم[۲] . » آنگاه خالد گفت : « من به‌زبان آدمیان باتو سخن می گویم » شیخ جواب داد : « من نیز به زبان آدمیان پاسخ تو می گویم» پرسید : « سر صلح دارید یا جنگ ؟ » گفت : «صلح» پرسید : «پس این دژها که استوار کرده‌اید چیست ؟» گفت : « برای [دفاع در برابر] نادان ساخته‌ایم تا آنکه دانا فرا رسد .»

آنگاه درباب صلح مذاکره کردند و قرار بر آن نهادند که هر سال صد هزار [درهم] بپردازند . ومالی که از ایشان گرفته شد نخستین مالی بود که ازعراق به مدینه حمل گردید ، ونیز برایشان شرط کرد که هرگز برمسلمانان نشورند و آنان را درجنگ

---

۱ ـ این داستان با روایات مختلف دربسیاری ازکتب ادب وتاریخ آمده است. برای ترجمهٔ فارسی آن رك ؛ به ناسخ التواریخ ج ۸ ص ۱۲۸. ایران بعدازاسلام ، خلیلی ص ۴۵ . و در تاریخ طبری ترجمهٔ بلعمی «چاپ مشکور» ص ۲۶۳ چنین آمده است «گفت: از کجائی، گفت از پشت پدر . گفت نه چنین همی گویم ، می گویم از کجا آمده‌ای . گفت ازشکم مادر. گفت نه چنین می‌گویم، به چه‌چیزی ؛ گفت به جامه . گفت به حربی یا درصلح ؛ اگر برصلحی چنین حصار چرا کرده‌ای ؛ گفت چون بی خرد آید . او را بدین حصار ازخویش باز دارم و فتح نکنم ...».

۲ - مراد خالد از عقل کردن ، عقل داشتن است ، ومراد عبدالمسیح معنی دیگر « عقل » است که آن به بند بستن بار یا حیوان یا چیز دیگر باشد .

با پارسیان راهنما باشند .

این همه در سال دوازدهم هجری رخ داد .

۵ ـ حسین بن أَسْوَد ، از یحیی بن آدم چنین روایت کند که گفت: « شنیدم که مردان حیره شش‌هزار تن بودند . و خالد بر هرتن از ایشان چهارده درهم [از آن درهم‌ها که هر ده عدد آن] پنج مثقال شود جزیه مقرر فرمود ، جزیهٔ تمام عراق هشتاد و چهار هزار درهم شد و [هر ده درهم از آن برابر] پنج مثقال بود. اگر به حساب آن درهم‌ها که [هرده عدد آن‌ها هفت مثقال شود بشماریم مجموع آن] شصت هزار درهم شود. وی در این باب نامه‌ای نیز نوشت که من آنرا قرائت کرده‌ام[1] » .

هم او ازقول یزید بن نُبَشهٔ عامری چنین روایت کند که : « همراه با خالد بن ولید به عراق آمدیم، سپس به دژعُذَیْب رسیدیم از آنجا به حیره شدیم ،اهل حیره در قصر سپید (= ابیض) و قصر ابن بُقَیْلَه[2] و قصر عَدَسیان تحصن جستند . ما در میدانهای دژ به‌اسب تازی پرداختیم تا سرانجام ساکنان آن طلب‌صلح کردند.» کلبی گوید : « که این عدسیان از قبیلهٔ کَلْب هستند و به مادر خویش که خود از طایفهٔ کلبیان بوده است منسوب شده‌اند ».

۶ـ ابومسعود کوفی از ابن مُجالد و او از پدرش و او خود از شَعْبی روایت کند که [روزی] خُرَیْم بن أَوْس بن حارثه بن لام‌طائی، پیامبر (ص) را گفت :«اگر خداوند مسلمین‌را درجنگ حیره پیروز گردانید دختر بُقَیْلَه‌را به من ده»

و چون خالد آهنگ مذاکره صلح با اهل حیره کرد ، خُرَیْم ویرا گفت : «پیامبر (ص) دختر بُقَیْلَه را به من‌بخشیده است . اوراازجملهٔ غنائم و شروط صلح مستثنی کن .» دو تن از انصار: بَشیر بن سَعْد ومحمّد بن مَسْلَمه نیز شهادت دادند .

۱ـ فیلیپ حِتّی درترجمهٔ ناتمامی که ازفتوح کرده (به‌انگلیسی)ونیز دنت در کتاب جزیه در اسلام ص۲۸ جمله ۱۴ درهماً وزن‌خمسة ... وزن‌سبعة را به‌درهم پنج‌قیراطی وهفت‌قیراطی‌ترجمه کرده‌اند . دو مترجم عرب و ایرانی کتاب دنت‌هم جمله را به همین شکل مغلوط از انگلیسی برگردانده‌اند . بی‌شك معنای صحیح همان است‌که در ترجمهٔ فارسی آن ذکر کرده‌ایم . رك : امرنقود درآخر همین‌کتاب.

۲ـ مراد همان عبدالمسیح معروف است.

خالد دختر را از جملهٔ غنائم مستثنی داشت و به خُرَیمْ داد . اهل دختر او را به هزاردرهم از خریم باز خریدند .

در آن زمان دختر سخت پیر شده بود و طراوت جوانی از دست داده بود . خُرَیمْ را گفتند :« وای بر تو چه ارزانش فروختی، اگر می‌خواستی، اهل‌اوچند برابراین‌بها به تومی‌پرداختند.» جواب‌داد: «پیش‌از این‌گمان‌نمی‌بردم عددی‌بزرگتر ازده‌صد وجودداشته باشد.»[1] درحدیث آمده است که‌کسی که دختر بُقَیله‌را از حضرت پیامبر (ص) طلبید مردی از قبیلهٔ رَبیعه بوده است ولی روایت نخستین رجحان دارد .

۷ـ گویند که خالدبن ولید ، ابونُعمان بَشیربن سَعْدبن بَشیر انصاری را به‌جنگ بانِقیا فرستاد. گروهی‌ازفارسیان به‌فرماندهی‌فرخبنداذ به‌مقابلهٔ وی آمدند و باران‌تیر برسپاهیانشان افکندند. بشیر برآنان حمله‌برد وشکست برسپاهشان انداخت و فرخبنداذ را بکشت، سپس‌بازگشت و خود زخمی جانکاه برپیکر داشت وزمانی که در عَینُ‌التَمْر بود از جهان درگذشت .

ـگویند آن خالدبود که خود بافرخبنداذ نبرد کرد وبشیر همراه‌وی بوده است ـ خالد پس از آن جَریربن عبدالله بَجَلی را به جنگ اهل بانِقیا فرستاد . بُصبُهری‌بن صَلُوبا نزد وی شتافت و از جنگ سرباز زد و طلب صلح کرد . جریر در مقابل صدهزار درهم و یك طیلسان با وی صلح کرد، به روایتی دیگر ابن‌صَلُوبا نزد خالد رفت و از جنگ سرباز زد و خالد بهمان شروط با وی صلح کرد .

چون‌مهران[2] کشته‌شدوجنگ نُخَیْلَه (=یوم النخیله) به‌اتمام‌رسید،جریرنزد ایشان رفت و مالی راکه بدان صلح شده بود از آنان و نیز ازاهل حیره بستدوایشان را نامه‌ای نیز در این باب نوشت .

---

۱ - داستان این دختر بسیار مشهور است و در اغلب کتب تاریخی و ادبی‌آمده است مردی راکه خواهان دختر بقیله بوده است بیشتر شوبل می‌دانند . رك : تاریخ طبری ترجمه بلعمی (چاپ مشکور) ص ۲۷۲ . در این‌کتاب داستان به این جمله‌آغاز می‌شود : عبدالمسیح را دختری بودنامش‌کرامه .... همچنین رك : ناسخ التواریخ ج ۸ ص۱۲۸

۲ ـ این مهران پسر بهرام چوبین بوده است .

Kashmir University Library
Accession No. 74566

گروهی را عقیدت بر آن است که جریر بن عبدالله تا زمان عُمَر بن خَطّاب هرگز پای به عراق نگذاشته بود. اما ابومِخْنَف و واقدی گویند که پیش از آن دوبار به عراق رفته بود.

۸ـ گویند که: خالد نامه به بُصبُهری بن صَلوُبا نوشت و آن طیلسان را با مال حیره و آن هزار درهم خدمت ابوبکر فرستاد و ابوبکر آن طیلسان را به حسین ابن علی(ع) بخشید.

۹ـ ابونصر تمّار مرا گفت که شَرِیك بن عبدالله نَخَعی، از حجّاجِ بن أرطاة و او خود از حَکَم از عبدالله بن مُغَفّل مزنی چنین روایت کند که جز اهل حیره و اُلّیس و بانِقیا، کسی از مردمان سواد را عهدنامهٔ صلحی نیست.

۱۰ ـ حسین بن أسْوَد مرا گفت که یحیی بن آدم از مُفَضّل بن مُهَلهِل و او از منصور و او از عبیدبن حسن یا ابوالحسن و او خود از ابن مُغَفّل روایت کند که: «در آن سوی جبل خرید و فروش هیچ زمینی جز زمینهای بنو صَلوُبا و حیره جائز نیست.»

۱۱ ـ حسین بن أسود مرا گفت که یحیی بن آدم از حسن بن صالح، از اسود بن قیس و او خود از پدرش چنین روایت کند که گفت: «به حیره رسیدیم و بدین شرط و بدان شرط و نیز در مقابل گرفتن زینی با مردمان آن صلح کردیم.» پرسیدم: «با آن زین چه می‌خواستید کردن؟» گفت: «یکی از یاران ما زین نداشت، آنرا به وی دادیم.»

۱۲ ـ از ابوعُبَیْد شنیدم که می‌گفت: ابن ابی‌مریم، از سَرِیّ بن یحیی و او از حُمَید بن هلال چنین روایت کند که: «چون خالد به حیره رسید اهل آنجای زینهار خواستند و جنگ نکردند» ضرار بن الأزور أسَدی در این باب چنین می‌گوید.

بیت: «در بانقیا خواب به‌چشمم نیامد. این زخمها که من بر پیکر داشتم بر پیکر هر کس که افتد خواب از چشمش در رباید.»

واقدی گوید: آنچه که در میان اصحاب ما مشهور است آن است که ضرار در یَمامه کشته شد.

۱۳ ـ گویند: خالد زمانی که از بانقیا بازمی گشت به فلالیج رفت. پارسیانی که در آن جمع بودند پراکنده شدند و خالد دفاعی در برابر خود نیافت. سپس از آنجای به حیره باز آمد. در حیره وی را گفتند که جابان با لشکری عظیم در شوشتر است. خالد نیز مُثَنّی بن حارثهٔ شیبانی و حَنْظَلَة بن ربیع بن رباح اسدی از قوم بنو تمیم را به شوشتر فرستاد. ـ این حنظله همان است که به حَنْظَلَة کاتب مشهور است ـ چون دو مرد بدانجای رسیدند جابان بگریخت، آنگاه خالد روانهٔ أنْبار شد، اهل آن در دژها نشستند. [همان زمان] کسی راه سوق بغداد را به خالد بنمود. این بازار همان سوق عتیق است که نزدیك قَرْن الصَّراة واقع بود. خالد، مُثَنّی بن حارثه را به آنجا فرستاده آنرا غارت کرد. مسلمانان جیب‌های خویش به زر و سیم آکندند، و هر چه را که حمل آن آسان بود با خود بردند.

مسلمین آنشب را در سَیْلَحین گذراندند و سپس به أنْبار بازگشتند، خالد آنجای بود. شهر را محاصره کردند و گرداگرد آنرا آتش زدند ـ آنجای را از آن باب «انبار» گویند که انبارهای عجم در آنجای بود و ارزاق اصحاب نُعمان و پاسداران وی از آنجای داده میشد. ـ چون اهل انبار آن حال دیدند، چیزی که خوشنودی خالد را حاصل کند پرداختند و صلح خواستند. وی نیز بپذیرفت. برخی گویند که خالد نخست مُثَنّی را به بغداد فرستاد و خود به دنبال وی رفته به غارت [دیه‌های] آن مکان پرداخت و سپس به أنْبار بازگشت، اما در این سخن تردید است.

۱۴ ـ حسین بن اسود مرا گفت که یحیی بن آدم از حسن بن صالح و او از جابر و او خود از شعبی روایت کند که گفت: با اهل أنْبار عهد و عقدی [۱] بسته‌اند.

۱۵ ـ بعضی از شیوخ انبار، مرا گفتند که اهل آن، به روزگار خلافت عمر رحمه‌الله، در مقابل ادای چهارصد هزار عبای قطوانی در هر سال بر بخش‌های [۲] خود طلب صلح کردند و جَریر بن عبدالله بَجَلی تولیت آن صلح داشت. باز گویند که صلح

---

۱ ـ رك: به شماره ۳۶، ۳۷ از همین کتاب.

۲ ـ در اصل طسوج. رك: به تعلیقات.

با ادای هشتاد هزار درهم انجام شد.

۱۶ - گویند که: بَوازیج انبار را جریر فتح کرد وهنوز قومی ازموالی وی در آن ساکن‌اند.

۱۷ - گویند: مردی نزد خالد آمد و وی را به بازاری در بالای انبار که طوایف کَلْب و بکربن وائل و قبائلی چند از قُضاعه در آن گردآمده بودند راه‌نمود خالد مُثَنّی بن حارثه را به آنجای فرستاد. مُثَنّی دست به غارت زد، هر چه بود بگرفت و [مردم بسیار] بکشت و به اسارت برد. آنگاه خالد به عَیْن‌التَّمْر رفت و در نزدیکی دژ آن لشکرفرود آورد. یکی‌از زینستانهای[1] بزرگ پارسیان در آن‌واقع بود. پس، اهل آن بیرون شدند و به جنگ خالد شتافتند. اما [چیزی نگذشت] که به دژ بازگشتند. خالد به همراهی مسلمانان گرداگرد آن بگرفت تاسرانجام‌ساکنان دژ زنهار خواستند. خالد از امان دادن ایشان سر باز زد وخود به جنگ[1] دژ را فتح کرد و مردم بسیار بکشت و به اسارت برد. در کنیسهٔ آن گروهی دید، همه را اسیر کرد. یکی ازاین اسیران، حُمْران بن أبان بن خالد نَمْری بود.

بعضی گویند که پدر وی را نام أبّا بود و حُمران غلام عثمان بوده است و این غلام نخست به مُسَیّب بن نَجَبهٔ فَزاری تعلق داشت. عثمان وی را خریده آزاد کرد وسپس به‌کوفه فرستاد تا در احوال عامل او درآنجای تفحص کند. حُمران سخن دروغ آورد. عثمان وی را از خود[2] براند. او نیز دربصره اقامت جست.

دیگر از جملهٔ این اسیران، ابو محمد سیرین بن سیرین و برادران وی یحیی ابن سِیرین وأَنَس بن سیرین و بزرگترین‌ایشان مَعْبَد بن سیرین، بوده‌اند وایشان همه در شمار موالی أَنَس بن مالك انصاری به‌شمار آیند، ونیزاز جملهٔ آن اسیران این کسان را نام برده‌اند: ابوعَمْرَه جد عبدالاعلای شاعر، و یَسار، جد محمدبن اسحاق‌صاحب «سیرت» که‌خود مولای قیس بن مَخْرَمَه بن مطّلب بن عبدمناف بوده‌است

---

۱ - رك: به تعلیقات.

۲ - در اصل: من جواره. فیلیپ حتی (ص ۳۹۶) آن را به «حمایت» ترجمه کرده است.

وهمچنین ابو عُبَید مُرّه ، جد محمدبن زَیْدبن عُبَیدبن مُرّه و جدنفیس بن محمدبن زیدبن عُبَیدبن مُرّه که صاحب قصری درحره بوده است . این ابن محمد وفرزندان وی [به‌این‌سلسله نسب چنین] افزوده‌اند: ... عُبَید بن مُرّة بن مُعلّی انصاری زَرَقی و نیز از آن جمله بود : ابوموسی نُصَیربن نُصَیر فاتح مغرب که مولای بنوامیه بوده است . این روایت را موالی وی در مرزها ، یعنی فرزندان کسانی که به دست وی آزاد شده‌اند نقل کرده‌اند .

کلبی گوید: ابوفَرْوَه عبدالرحمن بن اسود وابو موسی نُصَیر بن نُصَیْر هردو تازی نژاد و از طایفهٔ أراشه که‌خود از اصل بَلّی است بوده‌اند . در زمان ابوبکر رحمه‌الله هر دو درجبل الجلیل شام اسیر شدند ، نام نُصَیر نخست نَصْر بود، پس آنرا مصغر گردانید و یکی ازامویان اورا آزاد کرد . نُصَیْر نیز به شام بازگشت وپسرش موسی در قریه‌ای که به‌کَفرمَری مشهور است زاده شد. و وی از پای شل بود .

کلبی گوید : ایشان دو برادر بودند که‌هردو درعَیْن التَمْر اسیر گشته درشمار موالی بنوضبّه درآمده بودند .

علی بن محمد مدائنی گوید: گفته‌اند که ابوفَرْوَه و نُصَیر ازاسیران عین‌التمر بوده‌اند. ناعم اسدی ، ابوفروه را خرید وسپس‌عثمان وی راازناعم‌خریده به کار گورکنی گماشت . چون‌مردم برعثمان شوریدند ابوفروه به‌ایشان پیوست و عثمان راگفت : «آنچه را به ظلم گرفته‌ای بازده» پاسخ داد : «تو اول چیزی که به ظلم گرفته‌ام،زیرا ترا با مال صدقات[1] خریدم و به‌کار گورکنی گماردم ، تو آن کار رها کردی .» پسر او عبدالله‌بن ابی‌فَرْوَه از بزرگان‌موالی بود و ربیع که از ملا زمان منصور بود همان ربیع بن یُونُس بن محمدبن ابی فَرْوَه بوده‌است. لقب‌ابوفروه‌از آنجای آمده است که وی‌در آن دم که به دست‌مسلمانان اسیر می‌شد پوستی(= فروه) برخود پوشیده بود.

برخی گویند که خالدبا ساکنان دژ عَیْن‌التَمْر صلح کرد واین اسیران را همه در کنیسه‌ای که در یکی از بخش‌ها[1] واقع بود بگرفت .

---

۱ ــ رك : به تعلیقات .

نیز گویند که سیرین از اهالی جَرْجَرایا بوده است. به عین‌التمر به‌دیدن یکی از نزدیکان آمده بود و در آن کنیسه همراه با دیگر ترسایان گرفتار شد.

۱۸ - حسین‌بن‌اسود مرا گفت: شنیدم از یحیی‌بن آدم واو از حسن‌بن صالح و او از أشعَث و او خود از شعبی که: خالد بااهل حیره و اهل عین‌التمر صلح کرد و دراین باب نامه‌به ابوبکر نوشت، وی نیز آن صلح‌را جائز شمارد.

یحیی‌گوید: «از حسن‌بن صالح‌پرسیدم: آیا امر مردمان عین‌التمر چون‌امر مردمان حیره است؟ یعنی جزیه بر سرهاشان واقع می‌شود نه بر زمین‌هاشان؟ جواب داد: آری چنین است.»

۱۹ - گویند که: هلال‌بن‌عَقّه بن قَیْس بن بِشْر نَمِری، مهترقوم‌نَمِربن‌قاسط درعَیْن‌التمر بود. وی‌سپاه خویش‌گرد آورد وبه جنگ خالد رفت. خالد چیره شد و او را کشت وبر سر دار کرد.

ابن‌کلبی‌گوید: در آن هنگام امیر طایفهٔ نَمِر، عَقّه‌بن‌قیس‌بن بِشْر بود [و نه پسرش هلال].

۲۰ - گویند: زخمی که بَشیربن سعد انصاری برپیکرداشت کار بر او یکسره کرد واورا درعین‌التمر به‌خاك سپردند. درکنار وی عُمَیْر بن رِئاب‌بن‌مُهَشِّم بن‌سعید ابن عمرو نیز به خاك سپرده شده است. در همان واقعه به وی نیز تیری‌اصابت کرد و او به شهادت رسید.

خالدبن ولید آن هنگام که در عین‌التمر بود نُسَیْربن دَیْسَم بن‌ثَور را به چشمه‌ساری که‌به بنو تغلب‌تعلق داشت فرستاد. نُسَیر برایشان شبیخون‌زد، مردم‌بسیار بکشت و اسیر کرد. یکی از اسیران از او خواست آزادش کند تا ایشان را به یکی از قبائل ربیعه راه‌نماید.

نُسَیر شرط آن مرد پذیرفت و شبانگاه بر آن قبیله هجوم برد، مال‌هاشان را به غنیمت برد و ایشان را خود به اسارت‌گرفت. سپس از آنجای به ناحیهٔ تَکریت در صحرا شتافت و باز مسلمانان غنیمت بسیار بردند.

۲۱ - ابومسعودکوفی از محمدبن مروان روایت کندکه: نُسَیر نخست به

عُکْبَراء شد و اهل آنرا امان داد ایشان نیز بهر یاران وی طعام و علف فرستادند . دُسیر ، از آنجای به بردان شد اهل آن به پیش آمدند و در برابر مسلمانان به دویدن پرداختند . دسیر گفت: « باك نیست » و بدینسان، ایشان را زینهار داد . وسپس خود روی به مُخَرِمِ آورد .

ابومسعود گوید : مخرم را در آن زمان مُخَرِّم نمی‌گفتند ،تا این که یکی از فرزندان مُخَرِّم بن حَزْن بن زیاد بن انس بن دَیّان حارثی در آن منزل کرد و آنجای به نام وی مشهور شد . این سخن را هشام بن محمد کلبی نقل کرده است .

آنگاه مسلمانان بر پلی که در برابر قصر شاپور ، همان قصر که امروز به قصر عیسی بن علی معروف است گذشتند خُرَّزاد پسر ماهبنداذ که موکل آن بود به مقابلهٔ ایشان شتافت . مسلمین با وی نبرد کردند و شکست در سپاهش انداختند و خود شبانه به عین التمر بازگشتند .

واقدی گوید : به‌روزگار خلافت عمر بن خطاب ، مُثَنّی بن حارثه، پس از جنگ پل (= یوم الجسر) و پراکنده شدن مسلمانان از آنجای ،دُسَیر وحُذَیفه بن مِحصَن به خَفّان فرستاد. ایشان بر قومی از بنوتغلب هجوم بردند وسپس به تَکرِیت رفتند وگاو و گوسفند فراوان به چنگ آوردند .

ابومسعود از عَتّاب بن ابراهیم روایت کند که دُسَیر و حُذَیفه اهل تکریت را امان دادند و ایشان‌را عهدنامه‌ای نیز نوشتند که عُتْبَة بن فَرْقَد سُلَمی ، زمانی که طِیرهان و موصل‌را فتح می کرد ، آنرا بکار بست . هم او گوید که دُسَیر از جانب خالد بن ولید بردیه‌هائی چند در مَسْکَن و قُطْرُبُّل حمله برد و غنائمی فراوان به دست آورد.

گویند که پس از آن خالد از عین التمر روانهٔ شام شد و مُثَنّی بن حارثه را گفت :« خدایت رحمت کناد . بر سر مال و خانهٔ خویش بازگرد که کوتاهی و سستی نکرده‌ای .» شاعر گوید :

« صبحگاهان، قد افراشته و دلیرانه ، سپاه را به قبیلهٔ بکر و به سوی قوم قضاعه راندیم . ـ برایشان وارد شدیم و اسبان ما هردلاور گردن افرازی را به سم خویش می کوفتند » .

یعنی کسانی که در آن بازار ، در فراسوی شهر انبار بودند. دیگری گوید :

« در عال ، مثنی میدان نبردی داشت که بسیاری از مردان قبیلهٔ وی آنرا بدیدند» .

و مرادش از عال ، انبار و قطربل و مسکن و بادوریاست سپس شاعر سخن از سوق بغداد آرد و گوید :

«[ما را] سپاهی بود که گامهای آن بر پشت خسرو لرزه انداخت و نزدیك بود که در ایوان شکاف افتد ـ چون ترس و گریز در ایشان افتاد ، مسلمانان دلیر شدند. آری در پیچ وخم تجربه بس عبرتها توان دید ـ چون راه [برایشان]هموار گشت [وگذشتند] آثار آنجای را پریشان یافتند . آری همهٔ امور به نیستی می گراید . »

۲۲ ـ هنگامی که مسلمانان به خرزاد برخوردند شاعری گفت :

« چون دربرابر آن « دیدگاه » به پارسیان رسیدیم از ما سخت حذر کردند ـ ما مرکب‌هائی چست وباد پا وکمرباریك به زیرران داشتیم . باچنین مرکب‌ها به آسانی گروه کافران را پریشان توان کرد . »

مرادش از دیدگاه (= منظره) تل عَقَرْقوف است .

گویند : حرکت خالد به سوی شام در ماه ربیع‌الاخر و یا ربیع‌الاول سال سیزده هجری بوده است .

۲۳ ـ بعضی گویند : خالد از راه عین‌التمر به دَوْمه رفت و آنرا فتح کرد . سپس به حیره شد واز آنجا روانه شام گشت . اما صحیحترین روایات آن است که وی ازعین‌التمر گذشته است.

خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه

۴۴ ـ گویند که چون عمر بن خطاب (ر) به‌خلافت رسید ابوعُبَیدبن‌عمروبن عُمَیربن‌عُقْدَةبن غِیَرةبن عَوْف‌بن ثَقیف ـ یعنی پدر مختاربن ابی عبید ـ را باهزار مرد جنگی به عراق فرستاد و نامه به مثنی‌بن حارثه نوشت که : به وی بپیوند و به فرمان اوهوش دار و اطاعت کن . عمر، سَلیط‌بن قیس‌بن عمروانصاری‌را نیز به همراهی ابوعُبَید روانه کرد و او را گفت: «اگر شتاب کردن درخصلت تونبودفرمان این امر به تومی‌دادم . لکن جنگ بس زبون است و آنرا مردی باید سخت شکیبا و بردبار . » ابوعبید روانه شد وبهرقومی از تازیان که می‌گذشت آنان را به جهاد و ربودن غنائم فراوان بر می‌انگیخت پس‌گروهی بی شمار به وی پیوستند . چون به عُذَیب رسید وی را گفتند که جابان با جمعی عظیم به شوشتر است . ابوعبیدبه مقابلهٔ وی رفت. شکست‌درسپاهش انداخت وجمعی ازآنان رابه اسیری‌گرفت‌سپس ازآنجا به دُرنَی شد . درآن گروهی از پارسیان گرد آمده بودند . آنان را به کَسْکَر گریزاند پس‌به‌سوی جالینوس‌شتافت و وی در باروسما بود. درآنجا ، ابن‌الأنْدَرْزَغَرّ در مقابل ادای چهارده درهم جزیه به جهت هر تن با وی صلح کرد، بدان‌شرط که ابوعبید ازآنجای بازگردد .

پس از آن ابوعبید ، مُثَنّی‌را به زَنْدوَرْد فرستاد . مثنی چنان دیدکه اهل زندوردعهد خود شکسته‌اند. پس باایشان پیکار کرد وپیروزشد وگروهی‌را به‌اسارت

برد . ابوعبید ، عُرْوَةبن زَیْدالخَیْلِ طائی را نیزبه زَوابیَ فرستاد . وی به همان شرطها که در صلح باروسما آمده بود ، با دهقان زَوابیَ صلح کرد .

نبرد قُسّ الناطف

و آن به نبرد پل (= یوم‌الجسر) مشهور است

۳۵ ـ گویند که چون پارسیان خبر اجتماع تازیان را شنیدند ، مروان شاه ابروبند (= ذوالحاجب) را به مقابلهٔ ایشان فرستادند .

انوشیروان ، این سپهسالار را بهمن لقب داده بود و بدان تبرك می‌جست . او را از آن باب ابروبند گفتند که وی، ابروان را که ازغایت پیری برچشمانش فرو می‌ریخت [به پیشانی] می‌بست و نیز گفته‌اند که نام وی رستم بوده است . ابوعُبَید فرمان‌داد پل را استوار سازند دراین کارمردمان بانقیا وی‌را یاری کردند. گویند که این پل ، در روزگار پیشین از آن اهل حیره بوده است که بر آن گذشته به سر ملك و مال خویش می‌رفتند . ابوعُبَیْد آنرا اصلاح کرد ، زیرا نااستوار بود وبخشی از آن بریده‌شده بود[1] آنگاه وی‌و نیزدیگر مسلمانان ازمَرْوَحَه آمدندو بر آن‌پل گذشتند وبه‌سپاه ابروبند رسیدند. ابروبند چهار هزارمرد سلاح پوشیده و یك پیل ـ و به‌قولی چند پیل ـ داشت جنگی سخت درگرفت، زخم های فراوان بر پیکرها نشست ومسلمانان ناتوان‌گشتند. سَلیطِبن قَیس گفت:« ای ابوعُبَید ، تراازگذشتن براین‌پل نهی کردم، واشارت نمودم که‌نخست سپاه به این ناحیت‌ها فرستی وبه امیرالمؤمنین‌نامه‌نویسی و طلب یاری کنی ، وتو اباکردی.»پس سَلیط خود بجنگید تاکشته‌شد . آنگاه‌ابوعُبَید پرسید : «گشتنگاه این پیل کجاست ؟»گفتند : خرطوم او . پس خود حمله برد و بر خرطوم پیل ضربه زد، ابومِحْجَن بن حبیب ثقفی[2] نیز حمله برد و ضربه بر پای فیل

---

۱ - این پلها را با تخته یاکشتی‌های پهنی می‌ساختندکه تحمل وزن زیادی را داشت .

۲ ـ ابو محجن مالك بن حبیب در سال ۹ هجری اسلام آورد . او را به سبب شرابخوارگی از مدینه بیرون کردند . ابومحجن بیشتر به سبب شجاعتهای خود در قادسیه ونیز به سبب چند قطعه شعرکوتاه‌که بیشترشامل معانی شرابخوارگی وتفاخرقومی است شهرت یافته‌است . رك: به طبقات‌الشعراء ابن‌سلام ص۶۸، الشعروالشعراء ابن‌قتیبه ص ۲۵۱ ، اغانی ج ۲۱ ص ۲۱۰، مروج الذهب مسعودی ج ۴ ص ۲۱۳ Abel اشعار وی را در جزوه‌ای←

زد و او را به خاك افکند. آنگاه مشرکین حمله آوردند. ابوعُبَید در آن حمله به قتل رسید ـ خدایش رحمت کناد ـ می گویند که پیل خود را براو افکند و او زیر پای پیل کشته شد. برادرش حَکَم، رایت تازیان را به دست گرفت، او نیز کشته شد، سپس فرزندش جَبْر رایت را برگرفت، او نیز کشته شد. آنگاه مثنی بن حارثه خود رایت را ساعتی بگرفت و تازیان را باز گرداند و در آن حال گروهی، گروه دیگر را محافظت می کردند. در آن روز عُرْوَة بن زید الخیل جنگی چنان نیکو کرد که با جنگ یك گروه مرد برابر بود. ابوزُبَیْد طائی شاعر[1] نیز به هوا خواهی مسلمین در ناحیهٔ غربی جنگید وی به جهت انجام کارهای خویش به حیره آمده بود و آئین ترسایان داشت.

پس از آن مثنی به اُلَّیس آمد، در آن اقامت گزید و به عمر بن خطاب نامه‌ای نوشت که همراه عروة بن زید نزد او فرستاد. ابومِخْنَف گوید از جمله کسانی که در نبرد پل کشته شدند، ابوزید انصاری بود که در زمان پیامبر (ص) قرآن را جمع کرده بود.

۲۶ ـ گویند: جنگ پل روز شنبه در آخر ماه رمضان سال سیزدهم هجری رخ داد و ابومحجن بن حبیب این ابیات بسرود:

از کجا ام یوسف به سوی ما آمد؟ بیابان‌های خشك و ناشناخته میان ما و او جدائی انداخته است ـ جوانمردان ما را در میدان طف باید یافتن. چه بسیار که آنان خود [فرومانده] اسبها و مرکبها رها کرده‌اند ـ درمیان خیمه گاهشان بر انصار گذشتم و پرسیدم: آیا کسی از شما به سرمنزل خویش باز خواهد گشت؟».

۳۷ ـ ابوعبید قاسم بن سلام مرا گفت: شنیدم از محمّد بن کثیر، از

→ گردآورده در سال ۱۸۸۶ در لیدن چاپ کرده است.

نیز رك، به دائرة المعارف اسلام (فرانسه) ج ۱ ص ۱۴۴ و Geschichte der arabichen Literatur تألیف Brockelmann ج ۱ ص ۲۴۰ و ذیل ج ۱ ص ۷۰ و نیز Histoire de la littèrature arabe تألیف Blachère ج ۲ ص ۲۷۹.

۱ ـ ابوزبید حرملة بن المنذر از قبیلهٔ طی، شاعر مسیحی مداح ولید ابن عقبه والی کوفه، درحدود سال ۶۰ هجری درگذشت. رك: به طبقات الشعراء ص ۱۳۲، اغانی ج ۱۲ ص ۱۲۷، معجم الادباء یاقوت ج ۱۰ ص ۱۹۴. الشعر و الشعراء ص ۱۶۷ و نیز بلاشر ج ۲ ص ۳۲۷.

زائده ، از اسماعیل بن ابی خالد و او خود از قیس بن ابی حازم که : ابوعبَیْد باگروهی از یاران از بانِقیا می‌گذشت. همان دم کافران پل را قطع کردند وجمعی از یاران ابوعبَیْد دستخوش فناگشتند .

اسماعیل و ابوعمرو شیبانی گویند : نبرد مهران در آغاز سال و جنگ قادسیه در آخر همان سال واقع بوده است .

نبرد مهران

وآن به نبرد نُخَیْله (= یوم‌النخیله) مشهور است .

۲۸ ـ ابومِخْنَف و دیگران گویند : که عمربن خطاب (ر) یك سال شکیبائی کرد و به سبب مرگ ابوعبید و سَلیط سخنی از عراق به زبان نیاورد . مُثَنّی بن حارثه درناحیهٔ اُلَیْس اقامت داشت وتازیان را به جهاد می‌خواند. پس‌ازچندی ، عمر به دعوت‌کردن مردم به سوی عراق پرداخت . مردم از دعوت وی سرباز می‌زدند و سستی می‌کردند ، تا اینکه عمر قصد آن کرد که خود فرماندهی جنگ را به عهده‌گیرد .گروهی از طایفهٔ أزْد به خدمت وی شدند و خواستند که ایشان را به جنگ شام فرستد. عمر آنان را به جنگ عراق دعوت کرد و هوای غنائم خسروان را در دلهاشان افکند . أزْدیان اختیارکار خویش به وی سپردند .

عمر نیز ایشان را فرمان بسیج داد . جریربن عبدالله از سَرَاة باقبیلهٔ بَجیله به خدمت وی شد وخواست که به عراق آید ، به آن شرط که چهاریك آنچه راکه به چنگ آورد به او و به قبیله‌اش بخشند . عمر شرط او بپذیرفت و جریر روانهٔ عراق شد .

گروهی می‌پندارند که او از راه بصره گذشته است و نخست به مرزبان مَذار حمله برده وی را شکست داده است. برخی‌گویند که وی، هنگامیکه با خالد ابن ولید بود مرزبان مَذار را شکست دادگروهی دیگر پندارندکه وی از راه فید و ثَعْلَبِیه به عُذَیب رفته است .

۲۹ ـ عفان بن مسلم مراگفت : شنودم از حَمّاد بن سَلَمه ، و او از داود بن ابی هند ، و اواز شعبی که می‌گفت: پس‌از کشته‌شدن ابوعُبَید ، جریربن عبدالله

اول کس بود که عمر به کوفه فرستاد.

وی را گفت: «آیا سر عراق داری؟ اگر بپذیری، غنائم را پنج یك بدر کنم وثلث آنچه که ماند از آن تو خواهد بود.» جریر جواب داد: «می‌پذیرم.»

۳۰ - گویند که مسلمانان در سال چهارده هجری در دیرهند اجتماع کرده بودند، وتا آن هنگام شیرویه کشته شده بود و بعد از وی، پوران دختر خسرو نیز به تخت شاهی نشسته و برخاسته بود. و دراین زمان نوبت به یزدگرد پسر شهریار رسیده بود. یزدگرد، مهران پسرمهربنداد همدانی را با دوازده هزار مرد به‌جنگ مسلمین فرستاد. مسلمانان آرام نشستند تا مهران برپل بگذشت، و آمد تا به دیر أعْوَر رسید.

سیف روایت کند که مهران از پل بگذشت و به جائی که بُوَیب نام دارد رسید و همان جاست که او خود کشته شده است. دو جانب بُوَیب چنان از استخوان کشتگان آکنده شده بود که با زمین هم سطح گشته بود. سپس در زمان فتنه[1] خاك بر آن نشست، و[امروز چون گوشه‌ای از آنرا] بر کنند[چیزی از آن استخوانها پدید آید.] [2] این موضع درمیان[سرزمینهای] سَکون و[نهر][3] بنوسلیم واقع است و به روزگار خسروان چون مردابی در کرانهٔ فرات بود که [لبریز آب آن] به نهر می‌ریخت.

پس مسلمانان در نُخَیله لشکرگاه بپا کردند. قبیلهٔ بَجیله می‌پندارد که جریر ابن عبدالله فرماندهی سپاه داشته است. قبیلهٔ ربیعه گوید: مثنی بن حارثه فرمانده بوده است. ونیز گویند که بزرگان هرقوم برقبیلهٔ خویش فرمانروا بودند.

آنگاه دوسپاه بهم برآمدند. شرحبیل بن سمط کندی در آنروز نبردی سخت

---

۱ - معلوم نیست به چه فتنه‌ای اشاره می‌کند، شاید به قول حتی (ص ۴۰۶) اشاره به جنگ‌های مصعب بن‌زبیر باشد.

۲ - اصل دو جمله‌ای که میان [ ] گذاشته شده، در نسخه‌ای که در اختیار دخویه بوده است موجود نیست. دخویه خود آنرا ازکتاب مغازی ابن‌حبیش (بی‌تردید از نسخه‌ای خطی که خود در اختیار داشته) نقل کرده است. اما عین همین جمله در نسخه‌ای که مأخذ طباع بوده موجود است.

۳ - کلمه نهر را ار تاریخ طبری اضافه کرده‌ایم. رك: به طبری ج ۲ ص ۲۱۲ و ۲۱۴.

شایسته کرد . و مسعود بن حارثه برادر مثنی بقتل رسید . مثنی [چون این دید] بانگ برآورد که : « ای گروه مسلمانان ، سرنوشت[۱] برادرم ترس در دلهاتان نیفکند که سرنوشت برگزیدگان شما چنین باید بودن . » آنگاه گروه مسلمین ، چون مردی تنها ، همه باایمان و بردباری حمله آوردند تا اینکه خداوند مهران را هلاك گردانید وکافران پای بگریز نهادند . مسلمین در پس آنان می‌تاختند و می کشتند وجز گروهی اندك ، کسی جان بسلامت نبرد . درآن روز قُرْط بن جَمّاح عبدی چندان شمشیر زد که تیغ آن خمیده گردید . چون شب فرا رسید ، سپاهیان به خیمه‌گاه خویش بازگشتند . واین همه در سال چهارده هجری بود .

اما کشتن مهران را جریر بن عبدالله ومنذر بن حسّان بن ضِرار ضَبّی بعهده داشتند . یکی گفت : من اورا کشته‌ام . دیگری گفت : کشندهٔ او منم . و میان آن دو نزاعی سخت درگرفت. منذر کمربند او را وجریر دیگر چیزها که از وی به جای مانده بود بدست آورد .

گویند : که حِصْن بن مَعْبَد بن زُرارة بن عُدَس تمیمی نیز از جملهٔ کشندگان مهران بوده است .

۳۱ ـ درسرزمینهائی که میان حیره وکَسْکَر ، یا میان کسکر و سُورا و بَربیسما و صراة جاماسب ، و میان دو فَلّوجه [کبری و صغری] و نهرین و عین‌التمر واقع است، مسلمانان غارتهامی کردند وبهرسوی می‌تاختند. به دژمِلیقیا که دیدنگاهی بوده است نیز رفته آنرا فتح کردند. و پارسیان را از دیدنگاههائی که درطفّ واقع بود براندند که سلطه وبزرگی این پارسیان رو به فنا می‌رفت و ضعف برهمهٔ امورشان چیره شده بود ، گروهی از مسلمین از نهر سُورا گذشته به کُوثیَ و نهر ملك و سپس به بادوریا رسیدند . بعضی از آنان تا به‌کَلواذیَ نیز پیش راندند . و ایشان ، باآنچه‌که در غارتها به چنگ می‌آوردند معاش می کردند .

گویند که جنگ قادسیه هژده ماه پس‌از جنگ مهران رخ داد .

---

۱ ـ در اصل : مصرع ، ممکن است به نبردگاه هم ترجمه شود .

جنگ قادسیه

۳۲ ـ گویند که: مسلمانان به عمربن خطاب (ر) نامه نوشتند و وی را از کثرت پارسیانی که از برای جنگ ایشان مهیا شده بودند آگاه کردند و یاری طلبیدند. عمر خواست که خود به جنگ رود. پس لشکری بیاراست. عباس بن عبدالمطلب وگروهی از بزرگان اصحاب پیامبر (ص) وی را به ماندن و فرستادن سپاه و سلاح اشارت کردند. عمر نیز چنان کرد که ایشان خواسته بودند.

لکن علی بن ابی‌طالب [ع] وی را به رفتن اشارت فرمود. عمر گفت: «من آهنگ ماندن کرده‌ام.» آنگاه از علی رضی‌الله عنه خواست که او خود به سوی عراق حرکت کند.

اما وی نپذیرفت. عمر خواست سعید بن زید بن عمروبن نُفَیل عَدَوی را روانه کند. لکن عزم دیگر کرد و سعد بن ابی‌وقاص را بفرستاد.

نام ابووقاص، مالك بن أهَیْب بن عبدمَناف‌بن زُهرة بن کِلاب بود.

عمر می‌گفت: «وی مردی است دلیر و تیراندازی ماهر.» گویند که در آن هنگام سعید بن زید بن عمرو در شام به جنگ مشغول بود.

۳۳ ـ گویند که سعد هنگامیکه به عراق می‌رفت، سه ماه در ثَعْلَبیه مقام کرد تا مردم بسیار به وی پیوستند. و در سال پانزده هجری به عُذَیب شد. مثنی ابن حارثه بیمار بود. وی سعد را اندرز داد که میان قادسیه و عذیب به دشمن هجوم آورد. پس‌از چندی بیماری او شدت یافت، پس به میان قبیلهٔ خویشش باز آوردند و مثنی در همان جای درگذشت. پس از او، سعد، زن وی را به نکاح خویش درآورد.

واقدی‌گوید: مثنی پیش‌از رسیدن رستم به قادسیه وفات یافت.

۳٤ ـ گویند: رستم که ازاهل ری، یا به قولی از مردم همدان بود لشکر به سوی عراق کشید، نخست در بُرْس منزل کرد و سپس بازپیش آمد تا درمحلی میان حیره و سَیلَحین مدت چهار ماه مقام کرد. رستم، در این چهارماه، هرگز به جانب مسلمین نرفت وباایشان نبردی نکرد. مسلمانان نیز میان عُذَیب وقادسیه

سپاه خود آراسته داشتند .

آنگاه رستم ، ابروبند (= ذوالحاجب) راکه در طِیزناباد لشکرگاه داشت به پیش فرستاد .کافران به تقریب صد و بیست هزار مرد بودند و سی پیل جنگی داشتند . رایت بزرگشان را نیز که درفش‌کاویان می‌خواندند به همراه آورده بودند . سپاه مسلمانان بین نه تا ده هزار مرد بود. و چون نیازمند علف و طعام می‌شدند ،گروهی سوار روانه می کردند. و آنان در فروسوی فرات به غارت می‌پرداختند . عمر نیز از مدینه بهر ایشان‌گوسفند وگوشت می‌فرستاد .

۳۵ ـ گویند که : در فاصلهٔ میان یوم‌النخیله و نبرد قادسیه ، شهر بصره ساخته شد. سازندهٔ آن عُتْبَة‌بن غزوان بودکه پس‌از بنای‌آن [ازخلیفه] اجازت خواست‌که به حج رود، و مُغیرة‌بن‌شُعْبَه به جای اونشست ، عمرنیز عهدنامه نوشته به سوی او فرستاد . اما دیری نپائید که‌گذشت بر وی آنچه گذشت[۱] پس عمر ، ابوموسی را بربصره گمارد و مغیره را به مدینه خواست لکن پس از چندی وی را باآنان‌که برگناه او شهادت داده بودند به بصره باز فرستاد . چون روز جنگ قادسیه شد ، عمر نامه به ابوموسی نوشت‌که : سعد را مدد بفرست.

ابوموسی ، مغیره را با هشتصد مرد جنگی به یاری او فرستاد . بعضی گویند مغیره با چهارصد مرد بیامد و پس‌از جنگ قادسیه به مدینه شد .

عمر به ابوعُبَیدْة بن جرّاح نیز همان فرمان داد . ابوعُبَیده ، قَیْس بن هُبَیْرة بن مَکشوح مُرادی‌را به‌یاری سعد فرستاد.گویندکه قیس در جنگ‌قادسیه حاضر بوده است . لکن به روایتی دیگر قیس باآن هفتصد مردکه تحت فرمان داشت ، زمانی به نزدیك مسلمین رسید که کارزار پایان یافته بود .

نبرد قادسیه در آخر سال شانزده هجری رخ داد .

بعضی‌گویند:کسی‌که مغیره را به یاری سعد فرستاد عتبة بن غزوان بوده است، ومغیره پس‌از بازگشت ازقادسیه به امارت بصره برگزیده شد نه پیش‌از

۱ ـ به داستان عشق بازی مغیره با ام جمیل زن حجاج بن‌عتیك اشاره می‌کند نگاه کنید به همین‌کتاب شمارهٔ ۲۵۷ .

آن ، و عمر زمانی که در وی گمان بد برده به مدینه‌اش خواند ، به امارت شهر کوفه‌اش باز فرستاد .

۴۶ ـ عباس بن ولید نرسی مرا گفت : شنودم از عبدالواحد بن زیاد ، و او از مُجالد ، و او خود ازشعبی که : عمر، ابوعبیده را نامه نوشت که : قَیس بن مَکشوُح را با هر که همراه وی است به قادسیه فرست . قریب به هفتصد مرد گرد وی فراهم آمده بودند . و او با شتاب به جانب قادسیه تاخت و زمانی به آن جای رسید که سعدکار فتح را به انجام رسانیده بود . قیس بن مکشوح ، از غنائم آن جنگ بهرهٔ خود طلب کرد، سعد به عمر نامه نوشت . عمر پاسخ داد که اگر پیش از به خاك سپردن کشتگان رسیده است بهرهٔ وی بده .

۴۷ ـ گویند که : رستم از سعد خواست که کسی از مردانش را نزد وی فرستد . سعد ، مغیرة‌بن‌شعبه را روانه کرد . چون مغیره به حضور رسید ، آهنگ سریر رستم کرد تا با وی نشیند. لکن اُسواران وی را ازاین کار باز داشتند. رستم باوی سخن بسیار راند تاگفت .« دانم که شما را چیزی جز تنگی معاش و رنج فراوان به این جنگها برنیانگیخته است. پس ما شمارا خوراکی که شکمهاتان بدان سیر شود و برخی چیزها که بدان خوشدل‌گردید خواهیم بخشید ». مغیره گفت:« پروردگار، پیامبر خودرا سوی ما فرستاد. ما سعادت یافته دعوتش اجابت نمودیم و از وی پیروی کردیم . پس وی ما را فرمان داد که باآنان که به آئین ما نیستند جهاد کنیم... ـ تا خوار و زبون‌گشته به دست خویش جزیه بپردازند[1]. ـ ما ترا نیز به عبادت پروردگار یگانه و ایمان به پیامبر او می‌خوانیم . اگر پذیرفتی [آشتی باشد] وگرنه شمشیر میان ما حکمفرمائی کند .» رستم سخت برآشفت و گفت : « به خورشید و ماه سوگند که پیش‌از آنکه خورشید برآید شما را همه خواهم کشت .» مغیره گفت : « لاحول ولا قوة الا بالله » سپس بازگشت . و وی براسبی لاغر سوار بود و برکمر شمشیری آویخته داشت که قبضهٔ آن را به عصب و پوست اشتر پیچیده و برآن خرقه‌ای پاره پاره افکنده بود .

۱ ـ آیه ۲۹ از سورهٔ ۹ .

۳۸ ـ عمر به‌سعد نامه نوشت و فرمان داد که چند تن را نزد بزرگ پارسیان فرستد و ایشان را به آئین اسلام خواند.

سعد، عمروبن‌مَعدِی‌کَرِب زُبیدی و أَشعَث بن قَیس کِندی را با جماعتی روانه کرد. هنگامی که ایشان بر رستم می‌گذشتند، وی پیش آمد و پرسید: «آهنگ کجا دارید؟» گفتند: «نزد بزرگ تو می‌رویم.» آنگاه میان آنان سخنها رفت تا گفتند: پیغمبر ما را وعده داده است که بر سرزمین شما غالب آئیم. رستم، زنبیلی خاك خواست و گفت: این زمین ماست، بگیرید. عمروبن مَعدِی کَرِب برخاست، دامن ردای خویش بگشود و خاك در آن ریخت و بازگشت. پرسیدند: چه چیز ترا بدین کار واداشت؟ گفت: «به آن تفأل کردم که خاکشان از آن ما گردد، و ما بر آن چیره شویم». سپس به‌نزد شاهنشاه آمدند و وی را به‌آئین اسلام خواندند. شاه خشمناك شده ایشان را فرمان بازگشت داد و گفت: «اگر نه فرستادگان بودید، شما را همه می‌کشتم.» آنگاه نامه به رستم نوشت و از اینکه تازیان را به سوی وی گذر داده بود او را سرزنش کرد.

۳۹ ـ روزی، چون ساعتی از نیمروز بر آمد خوراك آوران سپاه اسلام به فرماندهی زُهرَة‌بن‌حُوَیّه‌بن‌عبدالله‌بن قَتادهٔ تمیمی سَعدی، یا به قولی به فرماندهی قَتادة‌بن‌حُوَیّه به گروهی از سواران عجم برخوردند، و این خود انگیزه جنگ شد: پارسیان به‌یاری سواران خود شتافتند و مسلمانان، خوراك آوران خود را یاری کردند. جنگ درگرفت. عمروبن معدی کرب زبیدی حمله آورد، یکی از بزرگان سپاه پارس را اسیر کرده در پیش خود بر زین نشاند و بانگ بر آورد که: «من ابو ثور ام، چنین باید کرد [که من کنم]» و خود یکی از پیلان را از پای در افکند و گفت: «شمشیر به خرطوم پیلان زنید که کشتنگاه پیل خرطوم آن است».

۴۰ ـ اما سعد که خود بیمار شده بود، خالد بن عُرفُطهٔ عذری، حلیف[1] بنوزُهره را بر سپاهیان و دیگر مردمان امیر گردانیده خود در قصر عُذیب جای

۱ ـ رك: به تعلیقات.

گرفته بود.

زن او سلمی، دختر حَفْصه ازقوم بنو تیم‌الله بن ثَعْلَبه که نخست همسر مثنّی بن حارثه بود گفت: «دریغ از مثنی که دیگر مثنی فرماندهی سواران نتواند کرد.» سعد طپانچه براو زد. زن گفت: «هان ای سعد غرور را به ترس آمیختی.»[1]

۴۱ ـ ابومحجن ثقفی[2] به باضع بود. عمربن خطاب (ر) وی را به سبب شرابخوارگی بدانجای رانده بود. چون ابومحجن رها شد به سعد پیوست و چنانکه واقدی گوید وی از آنان که همراه سعد آمده بودند نبود. وی در سپاه سعد نیز به شراب نوشی پرداخت. سعد او را حد زد و در قصر عُذَیب به زندان افکند. ابومحجن از زَبْرآء زن او خواست آزادش گرداند تا وی به میدان رفته جنگ کند و پس از آن به غل و زنجیر خویش باز گردد. زبراء وی را به خدا سوگند داد که چون رهایش سازد به قول خویش وفا کند. پس ابومحجن براسب سعد سوار شد و برپارسیان حمله برد. صف سپاه آنان را برید و به ضرب شمشیر پیل سپید را از پای درافکند. سعد او را می‌دید و می‌گفت: «این اسب پنداری اسب من است و این حمله گوئی حملهٔ ابومحجن است.» سپس ابومحجن به غل و زنجیر خویش باز گشت.

برخی گویند: سلمی دختر حفصه بود که اسب سعد را به وی داد. اما سخن نخستین راست‌تر و ثابت‌تر است. چون کار رستم به انجام رسید سعد، ابومحجن را گفت: «پس از آن چه از تو دیدم به خدا که دیگر ترا به سبب باده نوشی حد نزنم.» ابومحجن گفت: «من نیز بخدای سوگند خورم که دیگر باده ننوشم.»

۴۲ ـ در آن روز طُلیحة بن خُوَیلِد اَسَدی سخت نیکو جنگید و ضربتی چنان پر نیرو بر جالینوس زد که کلاه خود وی از هم بشکافت اما تیغ بر سر او اصابت نکرد.

قیس بن مکشوح گفت: «ای مردمان در میدان کارزار، آزادگان را چیزی جز

---

۱ ـ رك: به ناسخ‌التواریخ ج ۸، فتح قادسیه، و بلعمی چاپ مشکور ص ۲۹۹ (از ذکر مراجع عربی خود داری می‌شود.)

۲ ـ رك: به حاشیهٔ شمارهٔ ۲۵ از همین کتاب.

مرگ نزیبد . پس چنان کنید که این ناپاکان بردبارترو جانبازتر از شما نباشند.» پس خود سخت نیکو جنگید و خداوند جان رستم بگرفت . تن وی را سخت کوفته و پریشان یافتند و ندانستند که کشندهٔ وی کیست .

عمرو بن مَعدِی کَرِب و طُلَیحَه بن خُوَیلِد اَسَدی و قُرْط بن جمّاح عبدی و ضراربن أزور به نزدیك کشتهٔ وی رفتند . واقدی گوید : ضرار روز جنگ یمامه کشته شده بود . برخی گویند که : زُهَیربن عبد شمس بَجَلی ، رستم را کشته است وگروهی گویند: کشندهٔ وی عَوّام‌بن‌عبدشمس ویا به قولی دیگر هلال بن عُلَّفهٔ تمیمی بوده است .

نبرد قادسیه روزپنج شنبه وروز جمعه وشب شنبه که آنرا شب هریر گویند[1] رخ داد شب صفین نیز بدین نام مشهور است.

گویند قیس بن مَکْشُوح در نبرد قادسیه حاضر نبود ، لکن پس از آن که مسلمانان از جنگ فارغ شدند وی بدان محل فرا رسید.

۴۳ ــ احمدبن سلمان باهلی از سَهْمی واو ازشیوخ خویش چنین روایت کند که سلمان بن ربیعه همراه با ابواُمامه صُدَیّ بن عَجلان باهلی در شام جنگ می کرد ، و آن جای درکارزارهای مسلمین حضور داشت . سپس با شتاب همراه با مددهائی که به قادسیه می آمدند به عراق شد و درآن جنگ حضور یافت ، پس از آن درکوفه اقامت جست تا اینکه سرانجام در بَلَنْجَر بقتل رسید .

۴۴ ــ واقدی در اسناد خویش گوید: گروهی از پارسیان گرد درفش خویش جمع آمدند وگفتند: از این جای نجنبیم تا همه کشته شویم. پس سلمان بن ربیعهٔ باهلی برایشان حمله برد و همه را بکشت و درفش را بچنگ آورد .

۴۵ ــ گویند که: سعد ، خالدبن عُرفُطه را برسوارانی که در پی گریزندگان درآمده بودندگمارد. این سواران هر که را که در می‌یافتند می کشتند تا سرانجام به بُرس رسیدند و خالد نزد مردی که بِسطام نام داشت فرودآمد ، با وی بزرگی و کرامت کرد ، ونهری که از آنجای می گذرد به نام بِسطام شهرت یافت. آنگاه خالد

۱ــ بلعمی ص ۲۹۷ : این حرب‌سه روز بود ؛ ارماث و اغواث و اعماس .

از رود صراة گذشت و به جالینوس رسید. کثیر بن شِهاب حارثی حمله برد و نیزه به وی زد، وگویند او را بکشت. ابن کلبی گوید: زُهْرة بن حُوَیّهٔ سعدی است که او را کشته است و این سخن به صواب نزدیکتر است.

آنگاه پارسیان به مدائن گریخته به یزدگرد پیوستند. سعد نیز به عمر نامه نوشت و او را از خبر پیروزی و مرگ آنان که کشته شده بودند آگاه گردانید.

۴۶ ـ ابورجاء فارسی از پدرش، ازجدش روایت کند که گفت: «من مجوسی بودم و درجنگ قادسیه حاضرشدم. چون تازیان به سوی ما تیر می‌افکندند، بانگ می زدیم: «دوك دوك» و مرادمان همان دوك معروف بود. این دوك‌ها همچنان بر ما می‌بارید تاکار بر ما تباه‌گردانید. مردان ما با کمان ناوکی تیر می‌انداختند و این تیرها به جامهٔ تازیان می‌نشست‌وفروتر نمی‌شد. لکن‌هر تیری که تازیان می‌افکندند، زره استوار و جوشن دوگانه‌ای را که بر تن داشتیم از هم می‌درید.» هشام بن کلبی گوید: نخستین کسی که در نبرد قادسیه، مردی از دشمن را بکشت، ربیعة بن عثمان بن ربیعه از قبیلهٔ بنونصربن معاویة بن بکربن هوازن‌بن منصور بود.

۴۷ ـ طُلَیحه درروز قادسیه این شعر بگفت:

«من، درآن هنگام که سواران و اسبان در دل کارزار جوشیدند،
ضربتی جانکاه بر جالینوس زدم.»

هنگامی که ابومحْجَن ثقفی[1] [ازز ندان خویش] صحنهٔ کارزاررا می‌نگریست، گفت:

«چگونه اندوه ازخود برانم؛ پیکر اسبان را نیزه ازهم می‌شکافد، و مرا دست و پای در بند نهاده [اینجا] رها کرده‌اند. ـ چوآهنگ برخاستن کنم، حلقه‌های آهنین [دست و پایم]فروکشد. و درها را چنان بر من بسته‌اند که بانگ منادی نیز بگوش من نتواند رسید.»

زُهَیربن عبد شمس بن عوف بَجَلی گوید:

«من زهیر، فرزند عبد شمس. رستم پرنخوت دیبا پوش را که بزرگ پارسیان بود به ضرب شمشیر بزیر افکندم ـ بدین سان اطاعت پروردگار کردم

۱ ـ رك: ناسخ ج ۸، فتح قادسیه. اما ابیات را ترجمه نکرده.

Kashmir University Library
Accession No. 74566

و روان خویش را شفا بخشیدم.»

اَشْعَث بن عبدالحجر بن سُراقهٔ کِلابی که در حیره و قادسیه جنگیده بوداین ابیات بگفت:

«در سیْلَحین و در قصر، اسب من از پای نیافتاد، مگر از بیم آنکه مرا ناجوانمرد بخوانند ـ وای بر کسی که به‌نام قوم خویش بر من فخر فروشد. پیران من برمعد و حمیر نیز سیادت کرده‌اند.»

آنروز، یکی از مسلمانان [در هجو سعد] گفت:[۱]

«همچنان جنگیدم تا خداوند خود، ما را یاری نمود. اما سعد بر در قادسیه نشسته بود. چون [ازآن پیکار] بازگشتیم، زنانی بی‌شمار بیوه شده بودند. لکن زنان سعد بیوه نمی‌توانستند شد.»

این ابیات را نیز قیس بن مکشوح ساخته است. برخی گویند از آن دیگری است[۲]

«از صنعاء برون تاختیم. اسبان ما سلحشورانی شیر مانند و گردن افراز را زیر پای همی‌کوفتند ـ ازآنجای به وادی‌القری و سپس به دیارکلب، پس به یرموك و ازآن جای نیز به سرزمین‌های شام شدیم. ـ [چون رومیان را از آن دیاربراندیم، عنان اسبهای نازك اندام باد پای رابگرداندیم.[۳]] ـ و پس از یك ماه به قادسیه رسیدیم و آن اسب‌های نژادهٔ ما را ساق پا خونبن شده بود ـ در آنجای، برلشکریان خسرو و برفرزندان آن مرزبانان بزرگوار تاختیم ـ چو دیدم‌لشکر به هیجان آمد، به جایگاه شاهنشاه بزرگ روی آوردم ـ باشمشیری بلند وشکافنده چنان ضربتی بر او زدم که سرش در دم‌فرو افتاد ـ خداونددرآنجا مسلمین را خیری بزرگ داد که هرکار نیك نزد پروردگار بی پاداش نماند ـ [به تیغ هندی سر ایشان را چنان به آسانی جدا سازیم که پنداری کاسهٔ این سران چو بیضهٔ شترمرغ [سست] است][۳].»

عصام‌بن‌مُقشَعِر گوید:

۱ ـ رك: به طبری ج۳ص ۷۹. بلعمی در ترجمهٔ طبری ص ۳۰۰ گوید: «جریربن عبدالله شعری گفت درکار سعد. گفت: خدای‌تعالی ما را نصرت داد بی‌آنکه سعد بیرون‌آید.» ولی این دو بیت را ترجمه نکرده‌است.

۲ ـ صاحب الاخبارالطوال (چاپ عامر و شیال) ص ۱۲۵. ابیات را به قیس‌بن‌هبیره نسبت داده‌است.

۳ ـ بیت از الاخبارالطوال ص ۱۲۵ گرفته و ترجمه شده‌است.

« اگر آن [زیبا روی] مرا در قادسیه می‌نگریست ، استواری مردی را می‌دید که چون همهٔ جنگجویان از نبرد در مانند، وی همچنان پیش رود-چندان شمشیر زنم تا لبهٔ آن کند و شکسته‌شود، و با نیزه، طعنه‌های‌مرد افکن فرودآرم و پیش تازم .»

طلحة بن خُوَیْلد گوید:

« شبانگاه سُلیمی به جایگاه سواران شد. هان ای دختر ، در بیابانهای خشك و پهناور راه خویش چگونه باز یافتی ؟- من در پی غارتها و جنگهای جانکاه شدم، و [در آن دور دست‌ها] ای سُلیمی، به درد جدائی شما دچار گردیدم- اگر در روزنبرد قادسیه که من با شمشیر بلند و برنده‌بر دشمن می‌تاختم، به تماشا می‌آمدی - می‌دیدی چگونه حمله و گریز می‌کنم ، و چگونه نیزه و شمشیر فرو می‌کوبم .»

بشربن‌ربیعة بن عمر خُثْعَمی گوید :[۱]

« سحر گاهان، آن دم که نخستین ستارگان فرو می‌نشستند ، خیال امیمه نزدیك من آمد - ما در صحرای عذیب‌ایم، و خانهٔ امیمه در حجاز است . وای که‌منزلگاه‌وی چه دور است- عجب نیست که [هر مسافر] نخست باید ، در سیاهی شب ، بر بیابان‌ها گذرد، [و چون راه آن دشت‌ها طی شد]، کوههائی بلند در برابر وی قدبر افرازد - بر در قادسیه ، اشتر من ناله درد آمیز می‌کشد ، و سعدبن‌ابی‌وقاص امیر سپاه من است - سعد امیری است که بدی‌هایش در برابر نیکی‌هایش ناچیز است ، دستش به آزار دراز است ، آتش [دیگ‌هایش بیشتر به خاکستر] پوشیده است وقامتی کوتاه دارد - ایکه خدایت رحمت کناد ، بیادآر که چگونه در قادسیه شمشیرمی‌زدیم ، وچه سان حمله بردن دشوار بود[۲] - آن شب، شبی بودکه دشمنان آرزو داشتند که پرنده‌ای پرهایش را بدیشان عاریت دهد تا شاید پروازکرده [بگریزند]. »

۱ - ازمجموع این قصیده ، هفت بیت در اغانی ج ۱۴ ص ۳۹ آمده است . ابیات سه تا هفت ازفتوح در ضمن آن ذکر شده است همچنین ۹ بیت از آن در الاخبارالطوال ص۱۲۵ آمده که ابیات ۱ ، ۲ ، ۳ ، ۵ ، ۶ از فتوح در آن موجود است (از ذکر اختلاف نسخ خودداری شده).

۲ - پرفسور بلاشر این بیت را در تاریخ ادبیات عرب ج ۲ ص ۴۰۸ اینطور ترجمه کرده‌است :« بیاد آرکه درقادسیه خداوند ضربت شمشیرهای ما را هدایت می‌کرد حال آنکه خطر سخت بزرگ بود .» خطر ترجمهٔ مکر (به سکون کاف) است ولی باید حتماً مکر(به فتح کاف و تشدید راء) خواند تا وزن شعر راست آید .

راوی گوید: در آن روز سعد بن عُبَید انصاری شهادت یافت و عمر از مرگ وی سخت اندوهناك شد و گفت: «مرگ وی روشنی فتح را بر ما تیره کرد.»

فتح مدائن

۴۸ ـ گویند: پس‌از جنگ قادسیه، مسلمانان همچنان پیش می‌آمدند، و چون از دیرکَعْب گذشتند. نَخِیرخان به مقابلهٔ ایشان شد. وی سپاهی‌گران از اهل مدائن به زیرفرمان داشت. جنگ درگرفت. زُهَیربن سُلَیم أزدی دست برگردن نخیرخان افکند. نخیرخان به خاك درافتاد. زُهَیر خنجری را که وی برمیان‌خویش بسته بود بگرفت، شکمش بدرید و بقتلش رسانید. پس‌ازآن سعد و لشکر اسلام براه افتادند تا به ساباط رسیدند و در شهر بَهُرَسِیر اجتماع کردند ـ آن شهر در جانب‌کوفه واقع است ـ نه ماه، یا به قولی‌هژده ماه درآنجای مقام کردند، چنانکه نخل‌ها دو نوبت بار داد و ایشان بخوردند.

مردمان شهرپیوسته با مسلمین نبرد می‌کردند وچون دست ازپیکارمی کشیدند به شهر خود باز می‌گشتند. چون شهر فتح گردید، یزدگرد پسرشهریار، شاهنشاه پارس آهنگ‌گریز کرد. پس [برتختی] زنبیل‌وار برنشست و از کاخ سپید مدائن برون شد. از این روی نبطیان وی را «درزبیلا» خواندند.

شاه به همراهی اسواران بزرگ به حلوان شد و بیت‌المال را با خود بیاورد و از متاع و خزانه هرچه راکه سبکتر بود، و نیز زنان و کودکان را همراه خویش کرد ـ در آن سال که شاه ایران می‌گریخت، گرسنگی شدت یافته بود و بیماری طاعون به جان همهٔ پارسیان افتاده بود ـ آنگاه مسلمانان ازگداری [در دجله] گذشتند و جانب شرقی مدائن را نیز فتح کردند.

۴۹ ـ عفّان بن‌مسلم از هُشَیم، از حُصین و از ابو وائل روایت کندکه وی گفت: چون پارسیان در قادسیه پای بگریز نهادند، ما از پی ایشان در آمدیم تا درشهرکُوثَی‌اجتماع کردند. ما باز به دنبال ایشان شتافتیم تا سرانجام‌به‌دجله‌رسیدیم. مسلمانان بانگ برآوردند:«در برابر این دریا در انتظارچه‌اید؟ ازآن‌بباید‌گذشت.» پس از رودگذشتیم و پارسیان رامنهزم ساختیم.

۵۰ ـ محمدبن سعد از واقدی ، از ابن ابی سَبُرَه ، از ابن عَجْلان واو خود از أبان بن‌صالح چنین روایت کند که : چون پارسیان در قادسیه شکست‌خوردند، گروه‌گریزندگان به مدائن شدند . مسلمانان نیز تا دجله پیش آمدند . دجله چنان طغیان کرده بود که‌مانند آن کسی بیاد نداشت. پارسیان کشتی‌ها و پلهای چوبین را که به جانب شرقی می‌رفت برچیدند و پل‌را آتش زدند. سعد و یارانش سخت‌اندوهناك شدند ، چه راهی از برای عبور نمی‌یافتند . در آن هنگام مردی از مسلمانان پیش آمد و با اسب به آب زد و از دجله گذشت . مسلمین نیز چنین کردند سپس کشتی‌ها و کشتی بانان را باز آوردند و بارها را از آب گذراندند. پارسیان چون این دیدند، گفتند : «به خدا که ما با پریان در جنگیم» ، پس همه گریختند.

۵۱ ـ عباس بن هشام ازپدرش واواز عَوَانَه بن حَکَم ، و همچنین ابوعُبَید مَعْمَر بن مُثَنّی از ابوعمروبن علا روایت کنند که : سعد بن ابی وقاص، خالد بن عُرفُطه را به فرماندهی طلایهٔ سپاه روانه کرد و خود بماند تا خالد، ساباط[۱] را فتح کرد .آنگاه براه افتاد و بر در رومیه مقام کرد تا اهل‌آن امان خواستند و بر آن شرط نهادند که : هر کس از ایشان که خواهد از آن جای برون رود و هر کس که خواهد بماند و اطاعت و اخلاص نماید و خراج‌گزارد و مسلمین را راهنما باشد و با ایشان حیله‌گری نکند.

و اما سعد ، پلهای چوبینی را که [برچیده بودند] باز نمی‌یافت ، سرانجام کسی وی را به‌گداری در قریهٔ ماهیگیران راه نمود . پس سواران به‌گذشتن از آن گدار پرداختند . پارسیان تیر می‌افکندند . لکن همهٔ مسلمین جان بسلامت بردند و جز مردی از طایفهٔ طی به نام سَلیل بن یزید بن مالك سَنَبِسی ، که در آن روز بهلاکت رسید .

۵۲ ـ عبدالله بن صالح مراگفت : مردی واثق از مُجالدبن سعید و او از شعبی روایت کند که‌گفت : «در جنگ مدائن مسلمانان‌گروهی از کنیزکان خسرو را که وی از هر سوی‌گرد آورده بود بگرفتند ، یکی از ایشان مادر من بوده است». نیز گفت : « در آن روز مسلمین کافور گرفته در دیگها می ریختند و آنرا نمك

می‌پنداشتند .» واقدی گوید که : سعد در سال شانزده هجری از جنگ مدائن و جلولاء فارغ شد .

جنگ جلولاء

۵۳ ـ گویند : مسلمین چندی در مدائن ماندند . سپس شنیدند که یزدگرد سپاهی عظیم آراسته است و به سوی ایشان روانه کرده است و لشکرگاه وی در جلولاست . سعد بن ابی وقاص ، هاشم بن عُتْبة بن ابی وقاص را با دوازده هزار مرد به مقابلهٔ ایشان فرستاد . هاشم دید که پارسیان در دژهای استوار جای گرفته‌اند و گرداگرد خویش را خندق زده‌اند و زن و فرزند و بنه‌ها را در خانقین جای داده‌اند و با یکدگر عهد کرده‌اند که [از برابر دشمن] نگریزند . مددهائی نیز از حُلوان و جبال به سوی ایشان روان بود.

مسلمین گفتند : بهتر آن‌است که پیش از فزونی یافتن مددها، کار بر ایشان یکسره سازیم.

پس دربرابر آنان لشکر آراستند: حُجْر بن عَدی‌کِندی فرماندهٔ جناح چپ بود و عمروبن مَعدی‌کَرب فرمانده سواران ، و طُلَیْحه‌بن خُوَیلِد فرمانده سپاه پیاده . در آن روز خَرّزاد برادر رستم سپهسالار پارسیان بود .

جنگی بس سخت درگرفت . درهیچ جنگی آن چنان با پرتاب تیر وضربت نیزه کشتار نشده بود تا آنکه تیرها و نیزه‌ها همه شکست . پس دست به شمشیر بردند ، تا شمشیرها همه خمیده شد . آنگاه مسلمانان همه یکباره حمله بردند، چنان که پارسیان را ازجای خویش به‌عقب‌راندند وسپاهشان‌را بشکستند. پارسیان پای به‌گریز نهادند . مسلمین از پی ایشان درآمدند و کشتاری عظیم بکردند ، تا شب در رسید ،آنگاه به لشکرگاه خویش بازگشتند.

هاشم بن عُتْبه ، جریربن عبدالله را با سپاهی انبوه درجلولاء باقی‌گذاشت تا میان مسلمین و دشمنان نشیند.

یزدگرد از حلوان نیز برون شد ومسلمانان در نواحی سواد ، درجانب‌شرقی دجله به تاخت و تاز و غارت پرداختند تا به مَهْرُوذ رسیدند . دهقان آن اطاعت

آورد و بر آن شد که به وزن یك جریب درهم بپردازد تا هاشم کسی از ایشان را به قتل نرساند. هاشم، دهقان دَسْکَره را که به فریب دادن مسلمین متهم ساخته بود بکشت. پس از آن به بندَنیجَیْن روی آورد، اهل آن به پرداختن جزیه و خراج تن در دادند و زینهار خواستند و هاشم ایشان را امان داد.

و اما جریربن عبدالله به خانقین رفت. هنوز گروهی از پارسیان در آن جای بودند. ایشان را بکشت. پس، از سواد دجله ناحیتی نماند که مسلمین بر آن چیره نشده باشند: همه جا در دست ایشان بود.

هشام بن‌کلبی گوید: در جنگ جلولاء، عمروبن عتبة بن نوفل بن اُهَیْب ابن‌عَبد مَناف بن زُهْره، فرزند عاتکه دختر ابووقاص ازجانب سعد، فرماندهی سپاه را به عهده داشت.

۵۴ ــ گویند: پس‌از جنگ جلولاء، سعد به مدائن بازگشت و جمعی‌را در آن جای مقام داد و خود به ناحیهٔ حیره شد.

جنگ جلولاء در آخر سال شانزده هجری رخ داد.

۵۵ ــ گویند: جمیل بن بُصْبُهری، دهقان فلالیج و نهرین، و بِسطام‌بن نَرسی، دهقان بابل و خُطَرنیه، و رُفَیل دهقان عال، و فیروز دهقان نهرالملك وکُوثَی و گروهی دیگر از دهقانان اسلام آوردند. عمربن خطاب نیز ممانعتی نکرد و زمین‌های ایشان را نگرفت و بار جزیه ازگردنشان برداشت.

۵۶ ــ ابومسعود کوفی از عَوَانه و او نیز از پدرش روایت کند که: سعدبن ابی‌وقاص، هشام‌بن عتبة بن ابی‌وقاص را روانه کرد. أشْعَث بن قیس‌کِنْدی نیز همراه وی بود. هاشم‌از راذانات‌گذشت و به دَقوُقا و خانیجار آمد و برهمهٔ زمین‌های آنجای چیره شد و سراسر خورهٔ[1] باجرمی را فتح کرد و به سوی سِن‌بارمّا و بوازیج المُلْك پیش راند تا به مرز شَهْرَزوُر رسید.

۵۷ ــ حسین بن اسود، از یحیی بن آدم؛ از ابن مبارك؛ از ابولُهَیْعه و او از یزید بن ابی‌حبیب روایت کند که: چون سعد بن ابی‌وقاص، سواد را فتح

---

۱ ــ خوره. معرب آن‌کوره است. رك: به تعلیقات.

کرد ، عمر به سوی او نامه نوشت که :« اما بعد . [ای سعد]؛ نامهٔ تو به نزدیك ما رسید. می گویی که مردمان از تو خواسته‌اند که هرچه را خداوند برایشان ارزانی داشته است میانشان تقسیم کنی . چون نامهٔ من نزدیك تو آمد ، بنگر که سپاهیان چه چیزها از مال و متاع براسترها بار کرده‌اند و چه اغنام و احشامی با خویش دارند . پنج یك آن مالها برگیر و هرچه ماند میان ایشان بخش کن و زمین‌ها و نهرها را به کشاورزان باز ده تا در شمار اعطاءهای[1] مسلمین درآید . چون ، اگر زمین‌ها را نیز میان فاتحین بخش کنی ، از برای آنان که در این نواحی خواهند زیست هیچ نخواهد ماند .»

۵۸ ـ حسین ، از وکیع ، از فُضَیل بن غَزْوان و او از عبدالله بن حازم روایت کند که گفت :« یکی از جنگجویان را از کیفیت زمین‌های سواد سؤال کردم. گفت: آنها را نه بخرند و نه بفروشند. و نیز گفت: چون آن زمین‌ها را به جنگ[1] فتح کردند و تقسیم نشد ، پس مجموع آنها از آن همهٔ مسلمانان است .»

۵۹ ـ ولید بن صالح از واقدی ، از ابن ابی‌سَبْره ، از صالح بن کَیْسان و او از سلیمان بن یسار روایت کند که : عمر زمین‌های سواد را بهر آنان که هنوز در کمر مردان و در رحم مادران جای داشتند قرار داد ، و مردمان را ذمی ساخت ، یعنی: از ایشان جزیه[1] گرفتند و برزمین‌هاشان خراج بستند . پس ایشان ذمیان‌اند نه بردگان .

سلیمان گوید :« ولید بن عبدالملك خواست اهل سواد را در شمار غنائم آرد. من وی را از آنچه عمر برآن بود آگاه ساختم، و خداوند وی را از انجام آن کار باز داشت .»

۶۰ ـ حسین بن اسود ، از یحیی بن آدم ، از اسرائیل ، از ابواسحاق و او از حارثة بن مُضرِّب چنین روایت کند که : عمربن‌خطّاب خواست سواد را میان مسلمین بخش کند، پس فرمان داد ایشان را بشمارند . دریافت که نصیب هرمرد مسلمان سه برزگراست. آنگاه بااصحاب پیامبر(ص) دراین باب شور کرد. علی(ع)

---

۱ ـ رك : به تعلیقات .

وی را فرمود :« رهاشان‌کن تا مسلمین را منبع سودی باشند .» پس عمر، عثمان ابن‌حُنَیْف انصاری‌را بدآنجای روانه‌کرد و وی[هر کس را به نسبت] چهل وهشت و بیست وچهار و دوازده [درهم] جزیه مقرر نمود .

۶۱ ـ ابونصر تمّار ما را گفت : شنودم از شَریك و او از أجْلَح و او از حبیب‌بن ابی ثابت و او از ثعلبة‌بن یزید و او خود از علی [ع] که‌گفت: «اگر نه بیم‌آن داشتم که با یکدگر به نزاع برخیزید، سواد را میان شما بخش می‌کردم».

۶۲ ـ حسین بن اسود مراگفت : شنودم از یحیی بن‌آدم ، از اسرائیل ، از جابر و او خود از عامر که گفت : «با اهل سواد عهدی نبسته‌اند لکن در حکم آن وارد شده‌اند.»

۶۳ ـ حسین ، از یحیی بن آدم ؛ از صلت زُبَیدی و او از محمد بن قیس اسدی و او خود از شعبی روایت کندکه وی را پرسیدند :آیا مردمان سواد را عهدی است؟ پاسخ داد: «نخست ایشان را عهدی نبود، لکن چون از ایشان به خراج راضی شدند ، همان خود در شمار عهد درآمد.»

۶۴ ـ حسین ، از یحیی بن‌آدم ، از شریك ، از جابر و او خود نیز از عامر روایت کند که‌گفت :« اهل سواد را عهدی نیست.»

۶۵ ـ شنودم عمروناقد را که می‌گفت : شنودم از ابن وَهْب مصری ، از مالك و او نیز از جعفر بن محمد و او خود از پدرش که : مهاجرین در مسجد [مدینه] مجلسی بر پا می‌ساختند . عمر در آن مجلس با ایشان می‌نشست و در امر سرزمین های دور دست اسلام سخن می‌راند . روزی گفت : «ندانم با مجوسان چه سازم .» عبدالرحمن بن عوف از جای برخاست وگفت : «شنودم محمد (ص) را که فرمود : باآنان همان رفتار کنید که با اهل کتاب کنید.»

۶۶ ـ شنودم محمد بن صباح بزّاز را که‌گفت : شنودم ازهُشَیْم ، از اسماعیل ابن‌ابی خالد ، و او خود از قیس بن ابی حازم که گفت : «چهار یك جنگجویان قادسیه را مردان قبیلهٔ بَجِیله تشکیل می دادند . عمر چهار یك سواد را به ایشان داد . چون جریر به خدمت وی شد ، عمر گفت:« اگر نه بخش کننده و مسئول بودم

از سخن خویش باز نمی‌گشتم . لکن می‌بینم که مردمان بسیارند ، آنچه را که به‌شما رسیده است بدیشان باز دهید .» جریر پذیرفت و قبیلهٔ بجیله نیز چنان کردند . و عمر [در عوض] هشتاد دینار به جریر بخشید. هم او گوید که زنی از قبیلهٔ بجیله که وی را ام‌کُرْز می‌خواندند ، گفت : «پدرم به هلاکت رسیده است . و بهرهٔ وی در سواد باقی خواهد ماند و من آنرا باز پس ندهم .» عمر وی را گفت : «ای ام‌کرز مردمان قبیلهٔ تو همه [دعوت من] اجابت کرده‌اند» پاسخ داد :« من نپذیرم مگر آنکه مرا بر ماده اشتری آرام و مطیع نشانی و بر آن پرده‌ای سرخ رنگ اندازی و دو دستم از زر آکنده سازی.» عمر نیز چنان کرد که وی خواسته بود.

۶۷ ـ حسین ، از أسامه ، از اسماعیل ، از قیس و او خود از جریر روایت کند که وی گفت : «عمر چهار یك سواد را به بجیله داد و بجیله سه سال از آن بهره‌برگرفت .» قیس گوید: «جریر بن عبدالله بر عمر وارد شد و عمّار بن یاسر با وی بود . عمر گفت : اگرنه بخش کننده‌و مسئول بودم، آنچه را که به‌شما رسیده است برایتان باقی می گذاشتم . لکن صواب آن است که آنرا باز دهید . مردمان بجیله چنان کردند که وی فرموده بود . عمر [در عوض] جریر را هشتاد دینار پاداش داد.»

۶۸ ـ حسن بن عثمان زیادی ، از عیسی بن یُونُس ، از اسماعیل و او از قیس چنین روایت کند که : عمر ، جریربن عبدالله را چهارصد دینار پاداش داد .

۶۹ ـ حُمَیدبن ربیع ، از یحیی‌بن‌آدم و او از حسن‌بن صالح چنین روایت کند که : عمر چهار یك سواد را از قوم بجیله بازگرفت و در عوض هر یك از ایشان را دو هزار [درهم] عطاء مقرر فرمود.

۷۰ ـ ولیدبن‌صالح ، از واقدی، از عبدالحَمیدبن‌جعفر، از جریربن‌یزید ابن‌جریربن عبدالله ، از پدرش ، از جدش روایت کند که‌گفت : عمر چهار یك آنچه را که از سواد به دست آورده بودند از بهر او و قومش مقرر فرمود . چون غنائم جلولاء راگردآوردند جریربن عبدالله باز چهار یك آن طلب کرد. سعد نامه به عمرنوشت و وی را از آن امر آگاه‌گردانید. عمرپاسخ نوشت که:« اگر جریر و

قومش خواهند در شمار آنان درآیند که دلهاشان با مال به دست‌آمده است، بهرهٔ ایشان بده ، لکن اگر در راه خدا جنگیده‌اند و رضای وی می‌طلبند ، بدان که در شمار مسلمانان‌اند و سود و زیان و بود ونبود دیگر مسلمین را به تساوی بپذیرند.» پس جریر گفت : «امیرالمؤمنین راست‌گوید ، ما را بدین چهار یك نیاز نباشد .»

۷۱ـ حسین مراگفت : شنودم از یحیی‌بن‌آدم ، از عبدالسلام‌بن حَرْب ، از معمر ، از علی‌بن حکم و او از ابراهیم نَخَعی که گفت : «مردی به نزدیك عمررفت وگفت : من اسلام‌آورده‌ام پس خراج از زمین‌های من بردار . پاسخ داد : زمین‌های تو به جنگ فتح شده است.»

۷۲ـ خلف‌بن هشام بزّار ما راگفت: شنودیم از هُشَیم ، از عوّام‌بن حَوْشَب و او خود از ابراهیم تمیمی که می‌گفت : «چون عمر ، سواد رافتح کرد ، وی‌را گفتند : این زمین‌ها را میان ما بخش کن که به جنگ و به ضرب شمشیر فتح کرده‌ایم . عمر نپذیرفت و گفت : پس برای مسلمانانی که بعد از شما آیند چه خواهد ماند ، و من بیم آن دارم که چون سواد را بخش کنم بر سرآب با یکدیگر به نزاع برخیزید .» و نیزگفت : «عمر مردمان سواد را بر سرزمین‌های خویش باقی گذاشت و بر هر تن جزیه‌ای مقرر فرمود و بر زمین‌ها نیز خراج[1] نهاد ، لکن آنها را بخش نکرد .»[2]

۷۳ـ قاسم‌بن سَلاّم مراگفت : شنودیم از اسماعیل‌بن مُجالد ، از پدرش و او خود از شعبی که : عمربن خطّاب ، عثمان‌بن حُنَیْف انصاری را به جهت مساحت زمین‌های‌سواد روانه کرد. عثمان سی وشش هزارهزار جریب به شمارش‌آورد، پس بر هر جریب یك درهم و یك قفیز [غله] خراج وضع کرد . قاسم گوید : شنودم

---

۱ - در اصل : طسق رك : به تعلیقات .

۲ - این روایت در تاریخ قم ص ۱۷۳ به این نحو ترجمه شده است :« چون‌مسلمانان در خلافت عمر سواد را فتح کردند ،گفتند : این را میان ما قسمت‌کن . عمرگفت : مسلمانانی که پس‌از شما بیایند از آن ایشان چه بود؟ و نیز می‌ترسم که بسبب قسمت آب‌ها میان شما به فساد انجامد. پس‌آن دیاررا براهل‌آن مقررداشت و برسرهای ایشان جزیه نهاد و برزمین‌ها خراج می‌ستد .»

که قفیز مکوکی[۱] بوده است بنام شابرفان، یحیی‌بن‌آدم گوید : و آن مختوم حجاجی است[۱].

۷۴ ـ عَمروناقد گوید : شنودیم از ابو معاویه ، از شیبانی ، از محمدبن عبدالله ثقفی که می‌گفت : عمر بر هر جریب آبادان یا غیر آبادان از زمین‌های سواد که آب بدان رسد ، یك درهم و یك قفیز [غله خراج] وضع کرد ، و بر هر جریب شبدر[۲] پنج درهم و پنج قفیز غله ، و بر هر جریب زمین درخت دار ده درهم و ده قفیز نهاد و نامی از نخل برده نشده است . و جزیه‌ای که از هر تن طلب کردند [به نسبت]چهل و هشت و بیست و چهار و دوازده [درهم] بوده است.

۷۵ ـ قاسم‌بن سَلّام ، از محمد بن عبدالله انصاری ، ازسعیدبن ابی عروه، از قَتاده و او خود از ابو مِجْلَز لاحق بن حُمَید روایت کند که : عمربن خطاب ، عمّاربن یاسر را به پیشوائی نماز اهل کوفه و سپاهیان ، و عبدالله‌بن مسعود را به جهت قضا و بیت المال و عثمان بن حُنَیْف را از برای امر مساحت زمین‌ها روانه کرد . ایشان را در هر روز، گوسفندی مقرر داشت و نیمی از جثه با زوائد آنرا به عمّار داد و نیمهٔ دوم را به‌آن دو دیگر بخشید[۳].

عثمان‌بن‌حُنَیف زمین‌ها را مساحت کرد و برهرجریب نخلستان ده درهم، و بر هرجریب تاکستان ده درهم، و بر هرجریب کشتزار نیشکرشش درهم وبرهر جریب گندم زار چهار درهم و بر هر جریب جوستان دو درهم خراج نهاد ، و دراین‌باب نامه به عمر نوشت . عمر نیز عزم وی را جائز شمارد.

۷۶ ـ حسین بن اسود ، از یحیی‌بن آدم ، از مَنْدَل عَنَزی ، از أَعْمَش ، از ابراهیم و اوخود از عمروبن میمون روایت کند که : عُمَر بن‌خطّاب، حُذَیفه بن یَمان‌را به فرا سوی دجله، وعثمان‌بن‌حنیف را به فروسوی دجله فرستاد، و آن دو بر هر جریب زمین ، یك درهم و یك قفیز [غله] خراج وضع کردند.

---

۱ ـ رك : به تعلیقات .

۲ ـ در اصل : رطبه . در تاریخ قم ص ۱۱۲ چنین آمده : « رطاب ، آنرا به زبان قمی اسپس گویند ، بهرجریب ... سی درهم . »

۳ ـ رك : به الخراج ابویوسف ص ۲۰ ـ و تاریخ قم ص ۱۸۳ .

۷۷ - حسین ، از یحیی بن آدم ، از مَنْدَل ، از ابو اسحاق شیبانی و او از محمدبن عبدالله ثقفی ما را چنین روایت کرد که : مغیرة‌بن شعبه ، هنگامی که بر سواد والی بود ، نامه نوشت که اگر انواع دیگر غله را نیز بپذیریم ، باجی فزونتر ازگندم و جو به دست آید . و از آن جمله ماش و انگور و شبدر و کنجد را نام برده بود.

گوید: مغیره بر هر یك از آن انواع غله هشت درهم خراج نهاد و نخلستانها را به شمار نیاورد.

۷۸ - خلف بزّاز ما را گفت : شنودیم از ابوبکربن عیّاش ، ازحسین‌بن اسود، از یحیی‌بن‌آدم ، از ابوبکر ، از ابوسعید بقّال و او از عَیْزاربن حُرَیث چنین روایت کرد که: عمربن خطاب بر هر جریب گندم دو درهم و دو جریب [غله]وبرهر جریب جوستان یك درهم و یك جریب [غله] و بر هر زمین نا آباد که زراعت آن برابر دو جریب بارآورد ، یك درهم خراج نهاد.

۷۹ - خلفِ بزّاز از ابوبکربن عیّاش ، از ابوسعید و او خود ازعَیزاربن حُریث ما را چنین روایت کرد که : عمر بر هر جریب تاکستان ده درهم و بر هر جریب شبدر ده درهم ، و بر هرجریب پنبه‌زار پنج درهم ، و بر خرمابن که‌خرمای فارسی دهدیك درهم و بر هر دو خرمابن که خرمای کوچك پست دهد نیز یك درهم خراج وضع کرد .

۸۰ - عَمْرو ناقد ، از حَفص‌بن غیاث ، از ابن ابی عُروبه ، از قتادة و او خود از ابو مِجْلَز روایت کند که : عمر بر هر جریب نخلستان هشت درهم خراج نهاد.

۸۱ - حسین بن اسود ، از یحیی بن آدم ، از عبدالرحمن بن سلیمان ، از سَرِیّ‌بن اسماعیل و او از شعبی روایت کند که : عمربن خطاب ، عثمان‌بن حُنَیف را به سواد فرستاد و او بر هر جریب شبدر پنج درهم و بر هر جریب تاکستان ده درهم خراج نهاد و بر کم بهاتر از آن خراج وضع نکرد.

۸۲ - ولید بن صالح از واقدی ، از ابن ابی سبره و او از مِسْوَربن رِفاعه

و او خود از عمربن عبدالعزیز روایت کندکه : خراج سواد به روزگار عمر صد هزار هزار درهم بوده است ، لکن در زمان حجاج به چهل هزار هزار درهم تقلیل یافت .

۸۳ - ولید از واقدی ، از عبدالله‌بن عبدالعزیز ، از ایّوب‌بن ابی اُمامة ابن سَهل‌بن حُنَیف و او خود از پدرش روایت کند که : عثمان‌بن حُنَیْف برگردن پانصد و پنجاه هزار تن از رعایا [دوالی] مهردار نهاد[۱] و در زمان ولایت اوخراج به صد هزار هزار درهم رسید .

۸۴ - ولیدبن صالح از یونُس‌بن اَرْقَم مالکی، ازیحیی‌بن ابی اشعث کِنْدی از ابویزید مُصْعَب‌بن یزیدِ انصاری واو از پدرش روایت کندکه گفت : «علی‌بن ابی طالب [ع] مرا به سرزمین‌های اطراف فرات فرستاد و نام چند روستا[۲] و چند قریه را ذکر کرد.

از آن جمله بود: نهرالمَلك، کُوثَی، بَهُرَسیر ،رُومقان ، نهر جَوْبَر ،نهر دُرقِیط و بهقباذات . و مرا فرمان داد که بر هر جریب گندم زار انبوه یك درهم و نیم و مقداریك صاع[۳] طعام، و بر هر جریب گندم زار میانه یك درهم و بر هرجریب زمین کم گندم دوسوم درهم و بر جوستان ، نیمی از این مقدار خراج نهم . و نیز فرمان دادکه بربستان‌هائی که درآن‌ها خرمابن‌ودرخت‌های دیگرروید، هرجریب‌را ده درهم و هرجریب تاکستان‌را که سه سال برآن گذشته به سال‌چهارمین داخل‌گردد وبارآردنیز ده درهم خراج مقرر کنم، و هرنخلی را که دوراز دهکده روید و رهگذران از آن نخل خورند ، به شمار نیارم . و بر انواع سبزی ها چون خیار و حبوب و کنجد و

۱- برای نگه داشتن‌حساب خراج‌برگردن رعایا دوالی‌می انداختند و در محل گرهٔ آن مهری می‌گذاشتند . در فقه سرخسی (خطی ، نقل دخویه) چنین آمده است : « ...کتب الی‌عماله، مروا اهل الذمة بأن یختموا رقابهم بالرصاص وان یتمنطقوا ویشدون الزنانیر علی اوساطهم ویکون فی‌رقابهم خاتم من‌الرصاص او النحاس او جرس.» همچنین رك : به المغرب تألیف مطرزی ص ۱۴۹ و خطط مقریزی (بولاق) ج ۱ ص ۷۶ .

۲ - همه‌جا روستا را به جای رستاق‌که معرب آن است آورده‌ایم .

۳ - رك : تعلیقات .

پنبه نیز خراجی ننهم ، و نیز فرمان داد از هر دهقانی که استری به زیر ران دارد و خود را به آلات زرین بیاراید چهل‌وهشت درهم وازمردم میانه ، چون سوداگران، بیست و چهار درهم و از برزگران و دیگر مردمان دوازده درهم در سال بستانم .

۸۵ - حُمَیدبن ربیع از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح روایت کند و گوید :« حسن را پرسیدم که این باج های[1] گونه‌گون چیست ؟ گفت : برهر کدام درزمان خود، به قدر دوری و نزدیکی دیه ها وجوی‌ها به بازارها، خراج نهاده‌اند.

راوی گوید : شنیدم یحیی بن‌آدم را که می گفت : اما در باب باج به نسبت محصول زمینهای سواد[2] در آخر خلافت منصور ، مردمان طلب انجام دادن این امر کردند. لکن پیش از آن که کار صورت پذیرد منصور درگذشت ، پس از وی مهدی فرمان این امر بداد و برهمهٔ سواد ، به جز عقبهٔ حلوان ، باج به نسبت محصول وضع شد .

۸۶ - عبدالله بن صالح عِجْلی‌از ابوزید‌عَبْثَر و او از جمعی از ثقات روایت کند که : حُذَیفه زمین هائی راکه آب از دجله خورد مساحت کرد ، و سپس خود در مدائن در گذشت. پلهای‌حذیفه منسوب به هم او است، زیرا وی نزدیك آن‌ها فرود آمده بود ، و یا به قولی ، وی آنها را از نو ساخته بود .

مقدار گزی که حُذَیفه به‌کار می‌برد و گز ابن حنیف هر دو برابر بوده است با ذراع یك دست و قبضهٔ دست و انگشت ابهام چون بازکرده شود.

۸۷ - یکی از کُتّاب‌گوید : عشری[3] که بر قطیعه‌ها[3] وضع شده بود برابربود با خمس نصفی [از محصول] که از استان[4] گرفته می‌شد پس سزاوار بود که بر هر جریب از زمینهای قطائع که مساحت شده بود ، نیز خمس ، یعنی همان مقدار که‌بر هر جریب از استان وضع کرده بودند خراج بندند . پس امر از این قرارگردید.

۸۸ - ابوعُبَیْده ازکثیربن هشام، از جعفربن بُرقان‌واو از میمون‌بن‌مهران

---

۱ - در اصل طسق ، رك: به تعلیقات.

۲- در اصل : المقاسمه رك : به دنت ، جزیه در اسلام، ترجمه فارسی ، ص ۴۳ .

۳- رك : به تعلیقات .

۴ - به همین شکل در متن عربی ، و آن برابر است با خوره رك : به تعلیقات .

روایت کند که : عمر رحمه الله ، حذیفه و ابن حُنَیف را به خانقین فرستاد ، آن جای از نخستین سرزمین هائی است که فتح شد . آن دو نخست [دوالی] مهردار[1] بر گردن اهل ذمه نهادند سپس خراج گرفتند .

۸۹ ـ حسین‌بن‌اسود ازوکیع،ازعبداللّه‌بن‌ولید، ازمردی به نام عبدالملک‌بن ابی حُرّة و او از پدرش که به احوال سواد نیک آشنائی داشت روایت کند که گفت : «عمر ده گونه از زمین های سواد را [به نام زمینهـای خلافت] بر گرفت[2] من هفت گونه از آنها را بیاد دارم و سه دیگر از خاطرم رفته است [وآن هفت گونه زمین این است]:

بیشه‌ها، مرداب‌ها ، زمین‌های خسرو ، همهٔ دیریزید[3]، زمین هر کس که در جنگ کشته شده بود و نیز زمین آنانی که گریخته بودند.» هم اوگوید : « این حال همچنان باقی بود تا در زمان حجاج‌بن یوسف آتش به دیوان‌ها زدند . پس هر قوم زمین‌های پیرامون‌خویش را تصاحب کرد.»

۹۰ ـ ابوعبدالرحمن جُعْفی مـرا گفت : شنودیـم از **ابن مبارك** ، از **عبدالله بن ولید** ، از **عبدالملك‌بن ابی حُرّة** و او از پدرش که : عمربن‌خطاب در خاك سواد ، زمین‌های هر کس‌راکه کشته شده بود ، یاگریخته بود و تمام زمین‌های خسرو،یاآنهائی راکه به اهل بیتش تعلق داشت و همهٔ مرداب‌ها ، وهمهٔ دیریزید[3] و هر ملکی راکه‌کسری تصرف کرده بود[4] ، به نام خلافت قبض کـرد ، و بهای آن

---

۱ ـ رك : به شمارهٔ ۸۳ و حاشیه .

۲ ـ در اصل : اصفی ، رك : به تعلیقات .

۳ ـ در اصل : کل دیریزید ، و بهمین شکل در الخراج از یحیی بن آدم آمده است. بن شمش Ben Shemesh که این کتاب را به انگلیسی ترجمه کرده « همهٔ دیریزید » نوشته و توضیحی نداده است (الخراج ص ۴۵ از چاپ لیدن) . دنت هم در کتاب جزیه در اسلام (ص ۴۵ ازترجمهٔ فارسی آن) روایت را ترجمه‌کرده ولی همین صورت مغلوط را نگه داشته است . درکتاب الاموال ابوعبید ص ۲۸۳ و الخراج ابویوسف (بولاق) ص ۳۲ کل دیر برید آمده استاد مینوی می‌فرمایند که اگر ضبط صحیح دیربرید باشد می‌توان تصور کرد کـه مراد چاپار خانه‌های دولتی و زمین‌های اطراف آنها بوده است .

۴ ـ در اصل : صوافی . رك . به تعلیقات .

املاك به هفت هزار هزار درهم رسید . چون جنگ جماجم رخ داد ، مردم دیوان را به‌آتش سپردند ، پس هر قوم زمین‌های پیرامون خویش را تصاحب کرد.

۹۱ ــ حسین و عمرو ناقد مرا گفتند : شنودیم از محمدبن فُضَیل ، از أعْمَش، از ابراهیم‌بن مهاجر و او از موسی‌بن طَلْحه که گفت : عثمان ، عبدالله‌بن مسعود را زمینی در نهرین به اقطاع[1] داد و عمّاربن یاسر را استینیا ، و خبّاب‌بن الأرَت را صَعنَبا ، و سعد را قریهٔ هرمز به اقطاع[1] بخشید[2] .

۹۲ ــ عبدالله‌بن صالح عِجْلی از اسماعیل بن مُجالد ، از پدرش و او خود از شعبی روایت کند که : عثمان‌بن عفّان ، طلحه‌بن عبدالله را نشاستج و اسامه‌بن‌زید را زمینی دیگر به اقطاع داد که وی آنرا فروخت[3] .

۹۳ ــ شیبان‌بن فروخ از ابوعوانه ، از ابراهیم‌بن مهاجر و او از موسی‌بن طلحه، روایت کند که: «عثمان‌بن‌عفان پنج تن از اصحاب پیامبر (ص) را زمین‌هائی به اقطاع داد و آن پنج نفر،عبدالله‌بن مسعود، سعدبن مالك زهری، زبیربن‌عوّام، خباب‌بن أرتّ و اسامه‌بن زید بوده‌اند.»

هم او گوید : دیدم که ابن مسعود و سعد همسایه من بودند و زمین خویش‌را به ثلث و ربع می‌دادند[2].

۹۴ ــ ولیدبن صالح از محمدبن عمر اَسْلَمی ، از اسحاق‌بن یحیی و او خود از موسی‌بن طلحه روایت کند که : نخستین کسی که در عراق زمین‌هائی به اقطاع بخشید عثمان‌بن عفان بود . وی قطیعه‌هائی[1] فراوان از زمین‌های کسری[4] و آنان که به جائی دیگر کوچیده بودند بخش کرد ، پس نشاستج نصیب طلحه و زمینی که در پائین زراره[5] است نصیب وائل‌بن حجر حضرمی ، و استینیا نصیب خباب‌بن ارت

---

۱ ــ رك: به تعلیقات.

۲ ــ نگاه کنید به ابویوسف ، الخراج (بولاق۱۳۰۲)ص ۳۵ .

۳ ــ رك ، حاشیهٔ شماره ۴ صفحه قبل .

۴ ــ در اصل صوافی . رك ، به تعلیقات .

۵ ــ زراره نام سرای زرارة‌بن یزید در کوفه بوده است .

و روحا نصیب عدیّ‌بن حَاتِم طائی ، و زمینی نزدیك حمام أعین نصیب خالد بن عُرفُطه ، و طِیزَناباد نصیب اشعث‌بن قیس کندی و زمینی که بر کرانهٔ فرات واقع بود نصیب جریربن عبدالله گردید.

۹۵ ـ حسین‌بن اسود از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح روایت کند که گفت :« شنودم که علی رحمه الله بر بیشهٔ بُرسْ چهار هزار درهم خراج نهاد و اهل آن نواحی را در این باب نامه ای نیز برروی پوست نوشت ».

۹۶ ـ احمد بن‌حمّاد کوفی مرا گفت که : بیشه بُرسْ در برابر کاخ نمرود به بابل است در آن بیشه‌گودالی‌است سخت عمیق، گویند آن چاهی بوده است که آجرهای قصر را از خاك آن برمی‌گرفتند. برخی‌گویند آن‌گودالی است که آب خود بوجود آورده است .

۹۷ ـ ابومسعود مرا گفت ، و از کسی دیگر نیز شنیدم که دهقانان انبار از سعدبن ابی وقاص خواستند نهری ازبرای ایشان بکند. پیش از این ، انجام امر را یکی از فرمان روایان فارس خواسته بودند ـ سعد ، به سعد بن‌عمروبن‌حَرَام نامه نوشته فرمان داد که نهر را حفر کند . ابن‌عمرو مردمان راگرد آورد و به کارحفر پرداختند تا اینکه به‌کوهی سنگین رسیدندکه شکافتن‌آن میسر نگردید . پس نهررا به حال خودگذاشتند . چون حجاج والی عراق شد ،کارگرانی از هر ناحیه‌گردآورد وکارفرمایان راگفت : «در مقدارآنچه‌که هر یك از این حفاران در روز خورند نظر کنید . اگر وزن‌آن برابرآنچه‌که [ازکوه] برکنندگردید ، ممانعت نکنید ، و مال بدیشان دهید تاکار به انجام رسانند .» پس‌آن‌کوه به حجاج‌منسوب شد و آن نهر به سعدبن عمروبن حَرَام .

هم اوگوید : خیزران ام الخلفاء فرمان دادآن نهری‌راکه به محدودمعروف است حفرکنند و نام‌آن را رَیّان نهاد . موکل این امر ، نهر را به چند قسمت کردو هر قسمت را حدودی قرار داد و بر هر قسمت گروهی حفارگماشت . از آن جای نهررا محدود نام دادند .اما نهرمعروف به شَیْلیَ: بنوشیلی‌بن فرخزادانِ مَرْوَزی دعوی کنندکه آنرا شاپور ، آن زمان که نیای ایشان را ولایت بِنِغیا ، در نواحی

انبار داد ، از برای وی حفر کرد .

لکن دیگران گویند که آن منسوب به مردی است شیلی نام که حفر آن را تقبل کرده بود و این مرد را بروزگار امیرالمؤمنین منصور تره زاری بود بر کرانهٔ آن . نهر خود از دیر زمان وجود داشت . لکن به زیر خاك پنهان شده بود . پس منصور فرمان حفر آن بداد ، اما پیش از اتمام آن وفات یافت تا در زمان خلافت مهدی کار به انجام رسید . نیز گویند که : منصور فرمان داد دهانه‌ای دیگر فراتر از نخستین دهانهٔ آن حفر کنند ، لکن عمر وی کفاف نداد تا اینکه خلیفه مهدی رحمه الله آنرا به اتمام رسانید.

بنای شهر[1] کوفه

۹۸ ـ محمدبن سعد ، از محمدبن عمرو واقدی ، از عبدالحمیدبن جعفرو دیگران روایت کند که : عمربن خطاب نامه به سعدبن ابی وقاص نوشت و فرمان داد که مسلمانان را دار هجرتی و محل اجتماعی[2] برگزینند ، و چنان کند که میان او و ایشان دریائی نیفتد . سعد به انبار شد و خواست آن جای را منزلگاه سازد. لکن مگس بسیار مردم را آزار رسانید . سعد به جای دیگر رفت . آن جای را نیز مناسب نیافت . پس به‌کوفه شد ، حدود بر آن نهاد و سرای مردمان معین کردوهر قبیله را در منزلگاه خویش جای داد ومسجد آنرا بساخت. و این همه درسال هفده هجری بود.

۹۹ ـ علی‌بن مغیرهٔ اَثْرَم ، از ابوعُبَیده مَعْمَربن مُثَنّی ، از شیوخ خودو نیز از هشام‌بن‌کلبی ، از پدرش و نیز از دیگر مشایخ‌کوفه روایت کند که : سعدبن ابی وقاص ، چون ازکار قادسیه فارغ شد ، روی به مدائن آورد و با اهل رومیه و بَهُرَسیر مصالحه‌کرد ، سپس همهٔ مدائن را بگشود و آسبانْبُر وکُرْدبنَداذ را به جنگ فتح کردو سپاه خویش را در آن جای داد . عمر به سعد نامه نوشت که:ایشان را از آن جای به‌جای دیگر بر .

---

۱ ـ در اصل ، تمصیر . رك : به تعلیقات .

۲ ـ در اصل قیروان که خود معرب کاروان است .

سعد سپاه را به‌سوق حَکَمه برد. کسی دیگر گوید که سعد سپاه را به‌کُوَیْفه در فرا سوی کوفه برد.

أثرم گوید: گویند که تکوّف به معنی اجتماع است. و نیز گویند: جاهای دایره شکل را که در شنزار پدید آید کوفانی گویند. گروهی دیگر زمینی را که در آن ریگ و گل و شن بهم آمیزد کوفه نامند.

گویند که: پشهٔ فراوان بر سپاهیان سعد افتاد. سعد به عمر نامه نوشت که: پشه به جان سپاهیان افتاده است و ایشان سخت آزار بینند.

عمر پاسخ داد که: «تازیان چون اشترانند؛ آنچه که شایستهٔ اشتران است ایشان را نیز شاید. پس جایگاهی خوش از برای ایشان برگزین، و چنان کن که میان من و ایشان دریائی نیفتد» و ابوالهَیّاج اَسَدی را که نامش عمرو بن مالك بن جُناده بود، به‌کار نهادن خطها و مرزها گماشت. پس [روزی] عبدالمسیح بن بُقَیْله نزدیك سعد آمد و گفت: «ترا به سرزمینی راه نمایم که سطح آن از سطح صحرا پست‌تر باشد و نیز از آن زمین‌ها که باران سیل‌وار بر آن‌ها افتد بلندتر بود.» پس وی را به جایگاه کوفهٔ کنونی برد و آن جای را پیش از آن شورستان می‌خواندند.

چون به موضع مسجد آن رسیدند، مردی‌را فرمان داد که تیری بدان سوی که باد قبله آید بیفکند، پس آن جای را [که تیر فرو نشست] نشانی نهاد سپس تیر دیگر بدان سوی که باد شمال آید افکند، آن جای را نیز نشانی نهاد. باز تیری به جانب جنوب افکند و نشانی نهاد، تیری دیگر بدان سوی که باد صبا آید افکند و آن جای را نیز علامتی نهاد. آنگاه مکان مسجد و دارالاماره و اطراف آن را در جایگاهی بلند معین کرد. سپس میان نِزار و اهل یمن قرعه انداخت تا به نام هر کس که افتد جانب راست از آن وی باشد ــ واین بخش نیکوتر از بخش دیگر است ــ قرعه به نام اهل یمن افتاد و آن خطه‌ها که در جانب شرقی بود از آن ایشان شد و خطهٔ نزاریان در جانب غربی، بالاتر از آن علامات افتاد و زمین‌های نزدیك‌تر را به جهت سرای مسجد و دارالاماره گذاشتند. پس از آن، مغیرة بن شعبه آن‌را گسترش داد، و زیاد آنرا بساخت و استوارتر گردانید و دارالاماره را نیز بنا کرد.

زیاد می‌گفت: «برای هر یك از ستون‌های مسجد کوفه صد و هژده درهم بپرداختم.»

عمروبن حُرَیث مخزومی نیز درکوفه بنائی بساخت.- زیاد، هر بار که به بصره می‌شد وی را به جای خویش می‌گمارد- پس از آن، دیگر عاملان به بنای همهٔ شهر پرداختند و میدان‌ها وسرای‌ها را تنگ نهادند.

گویند: صاحب کوی(= زقاق) عمرو درکوفه، بنوعمروبن‌حریث‌بن عمرو ابن‌عثمان‌بن‌عبدالله‌بن عمربن مخزوم‌بن یَقَظه بوده‌اند.

۱۰۰ ـ وَهْب‌بن بقیهٔ واسطی، از یزیدبن هارون، از داودبن ابی هند و او خود ازشعبی روایت کند که گفت: «ماـ یعنی اهل یمن- دوازده هزار تن بودیم و نزاریان هشت هزار تن. مگر نه آن است که بیشترمردمان‌کوفه اهل یمن‌اند؟

چون قرعه زدند، ناحیت شرقی به نام ما افتاد، و خطه‌های ما درهمان جای قرارگرفت که اینك واقع است.»

۱۰۱ ـ علی‌بن محمد مدائنی، از مَسْلَمه‌بن محارب و دیگران روایت کند که: مغیره مسجدکوفه را وسعت داد وآنرا بساخت زیاد نیز برآن چیزی افزود. اما سبب ریختن ریگ درآن مسجد و در مسجد بصره آن بود که چون، هنگام نماز، مسلمانـان دست از روی زمین بر می‌داشتند، خاکی را کـه بر آن نشسته بود می‌افشاندند پس زیاد گفت: «بیم آن دارم که چون زمانی بر آید، مردمان پندارند که خاك افشاندن از دست‌ها، سنتی است در نماز.» آنگاه بر بنای مسجد افزود و آنراگسترش داد و فرمان داد ریگ‌گرد آوردند ودر صحن‌مسجد افشاندند. متوکلان این امر با مردمان بزه‌کاری کردند و کسانی راکه بدین‌کار واداشته بودند می گفتند «ریگ‌ها راآن چنان که ما نشان می‌دهیم بیاورید.» و خود، ازآن‌ها انواعی چند برگزیده بودند، بدین سان ریگ‌ها را همه یك رنگ و یك شکل می‌خواستند. و ایشان، ازآن جای مالی بدست‌آوردند و این مثل برزبان‌ها افتادکه «چه‌خوش‌است امیری حتی اگر بر سنگ پاره باشد.»

اثرم گوید: ابوعبیده گفت که این مثل از آن جای آمد کـه چون حجاج‌بن

عَتیك ثَقَفی ، و یا پسر وی ، عهده‌دار کندن سنگ ستون‌های مسجد بصره از کوه اهواز شد ، وی را مالی عظیم پدیدآمد. پس مردم گفتند : چه خوش است امیری حتی اگر بر سنگ پاره باشد.

ابوعبیده گوید : بنای کوفه در سال هژده هجری بود . نیز گوید که : زیاد در مسجد کوفه مقصوره‌ای داشت که خالدبن‌عبدالله قسری بنای آنرا تجدید کرد.

۱۰۲ - حَفْص‌بن‌عمرعمری مرا گفت : شنودم از هَیْثَم‌بن عَدِیّ طائی که : مسلمانان در مدائن جای گزیدند و خطه‌های آن معین کردند و مسجدها ساختند . لکن آن جای را ناخوشایند و پربیماری یافتند. سعد دراین باب نامه به عمر نوشت. عمر پاسخ داد که ایشان را در جانب غرب منزلی برگزین .

سعد ، کویفهٔ ابن عمر را برگزید. در آن ناحیت نظر کردند، آب گرداگرد آنرا گرفته بود . پس از آن جای بیرون شده به‌کوفهٔ کنونی بیامدند و سپس به ظَهْر رسیدند . آن جای را خَدّالعذراء می‌خواندند و در آن سنبل دشتی[1] و اقحوان و خاراگوش[2] و قیصوم و شقائق می‌روئید . پس خطه‌های خویش در همان مکان برنهادند .

۱۰۳ - شیخی از مردمان کوفه مرا گفت که میان کوفه و حیره را مِلطاط می‌خواندند . هم او گوید : خانهٔ عبدالملك‌بن‌عُمَیر را از برای میهمانان برگزیده بودند ، زیرا عمر فرمان داده بود برای کسانی که از اطراف و اکناف فرا رسند منزلی سازند . پس آنان همه در خانهٔ عبدالملك فرود می‌آمدند .

۱۰۴ - عباس‌بن هشام‌کلبی از پدرش ، از ابومِخْنَف و او از محمدبن‌اسحاق روایت کند که : سعدبن‌ابی‌وقاص دری زینت یافته از چوب و کلبه‌ای از نای در قصر خویش بساخت عمربن‌خطاب ، محمدبن مَسْلَمَهٔ انصاری را فرستاد و او آن در و آن کلبه را بسوزاند و در مساجد کوفه در احوال سعد تفحص کرد . لکن

۱ - گیاهی است که به اسطوخودوس مشهور است و به فرانسه و انگلیسی Lavande گویند .

۲ - در اصل : شیح . صاحب منتهی‌الارب آنرا به « درمنه » ترجمه کرده است به فرانسه و انگلیسی Absinthe گویند .

کسی جز به نیکی از او یاد نکرد.

۱۰۵ ـ عباس‌بن‌ولید نَرْسی و ابراهیم‌علّاف بصری مرا گفتند که ابوعَوانه از عبدالملک‌بن عُمَیر و او از جابربن سَمُرَه روایت کند که : اهل‌کوفه از سعدبن ابی‌وقاص نزد عمر سعایت کردند و گفتند که نمازگزاردن وی پسندیده نیست. سعد گفت : « نمازگزاردن من همچون نماز پیامبر(ص) است ، چیزی از آن نمی‌اندازم : در دو رکعت نخستین درنگ می‌کنم و از دو رکعت پسین چیزی می‌کاهم . »

عمر گفت: «ای ابواسحاق ظن ما نیز بر تو چنین بوده است.» آنگاه مردانی چند به‌کوفه فرستاد تا درحال وی تفحص کنند. ایشان به هر یك از مسجدهای کوفه که اندر شدند جز سخن نیکی‌ها و ثنای سخاوت او نشنیدند ، تا سرانجام به مسجدی از مسجدهای بنو عَبْس در شدند . مردی از ایشان که وی را ابوسعده می‌خواندند گفت : «اما اگر ما را از کردار او سئوال کنید ، بدانید که [چیزها] به تساوی بخش نکند ، در قضایا به عدالت حکم نکند .» پس سعد گفت : « پروردگارا ، اگر دروغ می‌گوید ، زندگانیش را درازگردان اما تنگدستیش را پایدار کن ، چشمش را کور ساز و به دست بلایش سپار . » عبدالملك گوید : « من بعدها وی را دیدم که در کوی‌ها به گدائی می‌پرداخت چون از او می‌پرسیدند «ای ابوسعده چونی ؟» می‌گفت : «پیرم و بلا زده ،آنچه سعد برایم طلبید به جانم افتاد .»

عباس نَرْسی در روایتی دیگر گوید که سعد اهل‌کوفه را چنین نفرین کرد : « خداوندا ، هیچ امیری را از ایشان خوشنود مکن و ایشان را به هیچ امیری خوشنود مساز.»

۱۰۶ ـ عباس نَرْسی مرا گفت که مختاربن ابی‌عبید یا کسی دیگر چنین گفته است : « دوستی اهل‌کوفه شرف آرد و از بغضشان تلف بارد .»

۱۰۷ ـ حسن‌بن عثمان زیادی از اسماعیل‌بن‌مجالد ، از پدرش و او خود از شعبی روایت کند که پس از فتح قادسیه ، عَمروبن مَعدی کَرِب بر عمر وارد شد . عمر وی را از احوال سعد و قدر رضایت مردم از او سؤال کرد ، عمرو پاسخ داد :

« دیدمش که از برای مردمان ، همچون موران مال می‌اندوخت و همچون مادری مهربان دلسوزی می کرد . چون در وی بنگری ، پنداری اعرابی است ، چون در کار حساب خراجش بینی، گوئی نبطی است . به تساوی بخش کند ، درقضا عدالت روا دارد ، و چون حکم کند به مقام محکوم ننگرد .»

آنگاه عمر گفت : « گویی شما دو تن بر آن شده‌اید که نزد ما مدح یکدیگر گوئید .» ـ چه ، پیش از آن سعد نامه‌ای نگاشته بود و در آن ثنای عمرو گفته بود ـ پس عمرو گفت :« ای امیرالمؤمنین چنین نیست ، من ترا از آنچه می‌دانم آگاه می کنم .» عمر گفت: « ای عمرو ، از جنگ سخن گوی .» گفت : « چو برخیزد ، بس تلخ آید . هر که در جنگ پایداری کند ، آنرا بشناسد و هر که ناتوانی کند هلاك شود .» گفت: « مرا ازسلاح [مسلمین] سخن‌گوی .» گفت:« ای امیرالمؤمنین از هرچه خواهی بپرس . »

گفت :« از نیزه [بگوی]» پاسخ داد:« برادری است . وچه بسا که خیانت ورزد .» بازگفت :« از تیرها [بگوی]» جواب داد :« قاصدان مرگ‌اند .گاه خطا کنند وگاه به هدف آیند.» گفت : از سپر[بگوی]» پاسخ داد:« اما سپر، مصیبت‌ها برگرد آن همی‌گردد .» گفت :« زره » پاسخ داد:« سوار را به خود مشغول دارد و پیاده را خستگی آرد ، لکن دژی است استوار.» گفت : « شمشیر» گفت : « وای که مادربه عزایت نشیند.» عمر گفت:« مادربه عزای تونشیند» آنگاه عمرو گفت:« کنون حاجتمندی مرا ذلیل تو ساخت » هم اوگوید که عمر، سعد را معزول کرد و عمّاربن یاسر را به جای وی گماشت. مردم‌کوفه از او شکایت کردند وگفتند : ناتوان است و وی را به سیاست علمی نباشد . پس عمر وی را نیز معزول کرد. مدت ولایت او برکوفه یکسال و نه ماه بود .

روزی عمر می‌گفت : « از مردم‌کوفه به کـه پناه برم ؟ چون مردی قدرتمند برایشان والی کنم بر وی بشورند. چون ضعیفی را به‌ولایت فرستم حقیرش دارند.» آنگاه مغیرة‌بن‌شعبه را نزد خویش خواند و گفت : « اگر ترا امارت کوفه دهم

آیا باز به آنچه که بر تو تهمت زده بودند دست خواهی برد؟[1] » گفت: « نه ». مغیره، پس از فتح قادسیه به مدینه رفته بود و از آنجای، عمر او را به ولایت کوفه فرستاد. و او همچنان بر این مقام بود تا عمر درگذشت، و پس از وی، عثمان بن عفّان، سعد را بر آن جای گمارد. سپس سعد را معزول کرد و ولید بن عُقْبَة بن ابی مُعَیْط ابن ابی عمرو بن امیّه را به جای او نهاد. چون ولید به کوفه آمد، سعد وی را گفت: «یا تو سرنگون شدی؛ و یا من احمق گردیدم.» عثمان، ولید را نیز معزول کرد و سعد بن عاصی بن سعید بن عاصی بن امیّه را به جای او برنشاند.

۱۰۸ - ابو مسعود کوفی مرا گفت: شنودم یکی از کوفیان را که از مِسْعَر بن کِدَام روایت می کرد که: در روز نبرد قادسیه، چهار هزار مرد همراه رستم بودند که آنان را سپاه شاهنشاه[2] می گفتند. ایشان طلب صلح کردند، بدان شرط که هر جا خواهند روند و حلیف[3] هر که خواهند شوند. و از عطایا[3] ایشان را نیز وظیفه‌ای مقرر سازند.

پس هرچه طلبیده بودند به آنان داده شد و ایشان همه، حلیف زُهْرة بن حُوَیّة سعدی از قوم بنوتمیم شدند. و سعد ایشان را در همان جای که خود برگزیده بودند منزل داد و هزار هزار درهم وظیفه مقرر داشت. و آنان را مهتری بود که دیلمش می خواندند و به حمراء دیلم[4] مشهور گردید. سپس زیاد، به فرمان معاویه، گروهی از ایشان را به بلاد شام فرستاد و در آن جای به « پارسیان » شهرت یافتند. و گروهی دیگر را به بصره فرستاد و همه به اسوارانی که در آن جای بودند پیوستند. تازیان عجم‌ها را حمراء خوانند و گویند: «از حمراء دیلم آمدم»

---

۱ - اشاره به داستان عشق بازی مغیره با امجمیل زن حجاج بن عتیك است. نگاه کنید به شماره ۲۵۹.

۲ - در اصل: شهانشاه.

۳ - رك: به تعلیقات

۴ - حمراء در این جا به معنی سرخ نیست، تازیان این کلمه را در مقابل أسود استعمال می کردند: سیاه پوستان و سفید پوستان. و به این ترتیب خود نیز «احمر» بوده‌اند ولی این کلمه به معنی مطلق بیگانه نیز استعمال می‌شده.

همچنان که گویند : «از جهینه آمدم» و امثال آن .

ابومسعود گوید: کسی را شنودم که می گفت : این اسواران در نزدیکی دیلم مقیم بودند . و چون مسلمانان در قزوین بر ایشان چیره شدند ، اسلام آوردند ، به همان شرطها که اسواران بصره اسلام آورده بودند . سپس به کوفه آمدند و در آن جای مسکن گزیدند .

۱۰۹ – مدائنی مرا گفت : [زمانی] اپرویز به دیلم رفت و چهار هزار مرد همراه بیاورد که همه خدمه و خواص او بودند. ایشان پس از وی نیز برایـن مقام بماندند، و با رستم به جنگ قادسیه شدند؛ و چون رستم کشته شد ومجوسان روی به هزیمت نهـادند، این سپاهیان کناره گرفتند و گفتند: «ما چون دیگر مجوسان نه‌ایم . ما را پناهگاهی نیست ، و اینان ارج ما نشناسند . رای صواب آن است که به آئین تازیان درآئیم و بدیشان عزیز گـردیم . » پس از دیگران کناره گـرفتند . سعد [چو این دید] گفت: « چه می‌طلبند ؟» مُغیرة‌بن‌شُعْبه نزد ایشان رفت و از چگونگی احوالشان پرسش کرد . ایشان وی را از حال خویش آگـاهاندند و گفتند که :« به آئین شما درآئیم» مغیره به نزدیك سعد بازگشت وآن خبر با وی بگفت. سعد نیز آنان را زینهار داد. پس همه اسلام آوردند و در جنگ مدائن و جلولاء با سعد یاری کردند . و چون باز آمدند ، با مسلمانان درکوفه مسکن گزیدند .

۱۱۰ – هُشام‌بن‌محمدبن‌سائب‌کَلْبی گوید جَبّانهٔ سَبیع[1] [درکوفه] منسوب است بـه فرزندان سَبیع‌بن‌سَبُع‌بن‌صَعْبِ هَمدانی . و صحرای أثیر منسوب است به مردی از بنواسد که اثیرش می‌خواندند . و دکان عبدالحمید منسوب است بـه عبدالحمیدبن عبدالرحمن‌بن زیدبن خطاب والـی عمربن عبدالعزیز برکوفه . صحرای بنوقرار منسوب است بـه بنوقراربن ثعلبة‌بن مالك‌بن حرب‌بن طریف ابن‌نَمِربن‌یَقْدُم‌بن‌عَنزَةَ‌بن‌اَسَدبن‌ربیعة‌بن‌نِزار . هم او گـوید : دارالرومیین زباله‌گاه مردم کوفه بوده است که درآن خاك‌روبه و پلیدی‌های خویش می‌ریختند؛

1 – جبانه بمعنی گورستان نیز می بـاشد و نام چند محله است درکوفه . رك : به مراصد الاطلاع .

تا اینکه عَنْبَسه بن سعید بن عاصی آن جای را از عبدالملك به اقطاع طلب کرد. عبدالملك زمین را به وی داد. خاك آن را به صد و پنجاه هزار درهم برگرفتند.

۱۱۱ - ابومسعود گوید: سوق یوسف در حیره منسوب است به یوسف بن عمر بن محمد بن حَکَم بن ابی عَقیل ثَقَفی پسر عم حجاج بن یوسف بن حکم بن ابی عقیل، و او عامل هشام بر عراق بوده است.

۱۱۲ - ابوالحسن علی بن محمد و ابومسعود مرا گفتند که حمام أَعْیَن منسوب است به أَعْیَن مولای سعد بن ابی وقاص. و این اَعْیَن همان مردی است که حجاج بن یوسف به رسولی نزدیك عبدالله بن جارود عبدی فرستاد. عبدالله در آن زمان در رستقاباد مخالفت کرده بود و مردم نیز با او یار شده بودند که حجاج بن یوسف را از عراق بیرون باید راند. و از عبدالملك خواسته بودند که حاکمی دیگر برایشان گمارد. چون اَعْیَن ادای رسالت کرد، عبدالله وی را گفت: «اگر نه رسول بودی ترا بقتل می‌رساندم.»

ابومسعود گوید: شنودم که پیش از او، این حمام از آن مردی جابر نام از عِباد بود[1]. این جابر برادر همان حیّان است که أعشی ذکر کرده است. و او صاحب بندجابر در حیره بوده است. اَعْیَن حمام را از وارثان او باز خرید.

۱۱۳ - ابن کلبی گوید: کنیسهٔ بنومازِن در حیره از آن بنوعمرو بن مازن از قوم ازد است، و ایشان خود از قوم غسّان‌اند. باز گوید: حمّام عمر منسوب است به عمر بن سعد بن ابی وَقّاص.

۱۱۴ گویند که: چهارسوی[2] بَجیله منسوب است به بنوبَجْله، و ایشان زادگان مالك بن ثعلبه بن بُهْثه بن سلیم بن منصوراند و بَجله نام مادر ایشان بود که به وی منسوب شده‌اند، لکن مردم به غلط بَجیله گویند.

جَبّانهٔ عَرْزَم منسوب است به مردی عرزم نام، و در آن خشت می‌زدند. لکن آن خشت نیکو نبود: در آن [خرده‌های] نای و سفال بسیار بود، و نیز بسا که

۱ - مراد از عباد، نصارای حیره است.
۲ - در اصل: شهارسوج

در آن جای حریق در می‌گرفت و دیوارها به‌آتش می‌سوخت.

۱۱۵ - ابن عَرفَه از اسماعیل بن‌عُلَیّه و او از ابن‌عون روایت کند که: ابراهیم‌نخعی وصیت کرد که در گور وی خشت عرزمی نریزند. کسی از اهل‌کوفه گوید: این عرزم مردی است از قوم بنونَهْد. اما جبّانهٔ بِشْر منسوب است به بشربن‌ربیعه‌بن عمروبن‌مناره‌بن قُمَیرخُثْعَمی و هم او است که‌گوید[1]:

«بر در قادسیه اشتر من نالهٔ دردآمیز کشد و امیر من سعدبن‌ابی‌وقاص است».

۱۱۶ - ابومسعود گوید: درکوفه موضعی بود که به‌نام عنترهٔ حجام معروف بود. و این عنتره سیاه بود. چون مردمان خراسان به‌کوفه آمدند. آن مکان را حجام عنتره خواندند و این نام باقی ماند. و نیز از این قبیل است[ترکیب‌های]: حجام فرج، ضحاك رواس، بیطار حَیّان. برخی بجای حیّان گویند: رستم، و گروهی‌گویند: صلیب و آن مکان، در حیره واقع است.

۱۱۷ - هشام‌بن کلبی گوید: زُراره منسوب است به زُرارة‌بن یزیدبن عمروبن عُدَس، از قبیلهٔ بنوالبَکّابن‌عامربن‌ربیعه‌بن‌عامربن صَعْصَعه، و آن جای منزل وی بوده است، اما معاویه‌بن‌ابی سفیان آنرا از او بگرفت، و پس از آن در شمار زمین‌های خلافت در آمد تا اینکه سرانجام محمدبن اشعث‌بن عقبهٔ خزاعی آنرا به اقطاع گرفت. باز گوید: سرای حُکَیم درکوفه، در کوی نهالی فروشان، منسوب است به حکیم‌بن سعدبن‌ثوربَکّای. قصر مقاتل منسوب است به مقاتل‌بن‌حسان‌بن‌ثعلبه‌بن اوْس بن ابراهیم‌بن‌ایوب‌بن‌مَحْرُوق، یکی از بنوامرئ‌القیس‌بن‌زیدمَناة‌بن تمیم. بازگوید: سوادیه در کوفه منسوب است به سوادبن‌زیدبن عَدیّ‌بن زید، شاعر عبادی[2] جد او حَمّادبن زیدبن ایوب بن محروق بود.

قریهٔ ابوصلابه درکرانه فرات منسوب است به صلابه‌بن‌مالك‌بن‌طارق‌بن

---

۱ - نگاه‌کنید به شمارهٔ ۴۷. ص ۶۲ حاشیه ۱.

۲ - نگاه‌کنید به حاشیه شمارهٔ ۱۱۲.

جَبْربن هَمّام‌عبدی. اقساس مالک منسوب است به مالک‌بن قـیس‌بن‌عبدهندبن لُجَیم، یکی از بنوحُذاقة‌بن زُهربن ایادبن نِزار. دیراعور منسوب است به مردی از ایاد، از قوم بنوامیة‌بن حذاقه که اعورنام داشت.

ابودؤاد ایادی[1] در حق آن گفته است:

«دیری است که چون رهگذری را بر آن نظر افتد بانگ برآرد که وای وای از خانهٔ حذاقی.»

دیرقُرّه منسوب است به قره، یکی از بنوامیة‌بنِ حُذاقه. دیر سوا نیز به‌ایشان منسوب است و سوا به‌معنی عدل است. مردم در آن دیرگرد هم می‌آمدند و یکدیگر را انصاف می‌دادند و بر سر حقوقی، گروهی گروه دیگر را سوگند یاد می‌کردند. کسی از راویان گوید: سوا نام زنی بوده است از گروه ایشان.

دیرجماجم از آن ایادیان بوده است. روزی میان ایشان و میان بنوبَهْراء ابن‌عمروبن‌حاف‌بن قُضاعه، و میان بنوالقَیْن‌بن جَسْربن شَیْع‌الله‌بن‌وَبَرة‌بن‌تغلِب‌بن حُلوان‌بن‌عمران‌بن حاف جنگی درگرفت و خلقی از ایادیان کشته شدند. چون جنگ بسر رسید، ایشان، کشتگان خویش را در برابر آن دیر به خاک سپردند. پس از آن، چون کسی آن جای را حفر می‌کرد. جمجمهٔ کشتگان از خاک برون می‌شد. از این روی آن دیر را دیرجماجم خواندند.

این بود روایت شرقی‌بن‌قطامی.

۱۱۸ ـ اما محمدبن‌سائب کلبی گوید: مالک‌الرماح‌بن مُحْرِز ایادی، گروهی از پارسیان را بکشت وسرهایشان را در برابر آن دیر بیاویخت، پس آن را دیرجماجم خواندند.

گویند که دیرکعب نیز از آن قوم ایاد بوده است، اما گروهی دیگر گویند:

---

۱ - اززندگی این شاعر چیزی در دست نیست، اشعاری پراکنده دروصف، به‌خصوص در وصف اسب، بدو نسبت داده‌اند که گرونبام Grünebaum آنها را گردآورده است. اما در نسبت دادن این اشعار به ابو دؤاد احتیاط تمام لازم است.

رك: به مقاله پرفسور بلاشر Blachère در دائرة المعارف اسلامی. ایشان همهٔ مراجع موجود را ذکر کرده‌اند.

که از ایشان نبوده است.

دیرهند از آن امّ عمرو بن‌هند بود و این عمرو پسر مُنذربن ماءالسماء و مادرش از طایفه کِنده بوده است. سرای قُمام [منسوب است به قمام] دختر حارث‌بن هانیِ کِندی و آن سرای در برابر سرای اشعث‌بن‌قیس واقع است. راوی گوید: کنیسهٔ بنوعدی منسوب است به بنوعدی‌بن ذُمَیْل از قوم لَخْم.

۱۱۹ - گویند طیزَناباد را، پیش از آن که این‌نام به خودگیرد، ضیزناباد می‌خواندند و منسوب است به ضَیزَن‌بن معاویه‌بن‌عبید سَلیحی و اسم سَلیح، عمربن‌طریف‌بن‌عمران بن حاف‌بن‌قُضاعه است. و رَبّه الخَضراء النَضیره، دختر ضَیْزَن، و جَیهله دختر تزیدبن‌حیدان‌بن‌عمربن حاف‌بن قضاعه مادر وی بوده است.

گوید: آنکس که مسجد سِماك را در کوفه به وی نسبت دهند سماك‌بن مَخْرَمه‌بن‌حُمَین اسدی از طایفهٔ بنوالهالك‌بن‌عمرو‌بن‌اسد بوده است. واین سِماك همان است که أخطل[1] این ابیات درحق وی گفته است:

«سماك بهر خانوادهٔ خویش [کاخ] مجدی بنا کرد که تا دم مرگ پایدار ماند. آری، کار نیك چنین است که روزی بناچار رخ نماید. - وی را آهنگر می‌پنداشتم [واز او جزاین نشانی نداشتم] لکن امروز از جامهٔ وی شرر بارد.»

[نیای این قوم] هالك. نخستین کس بود که به‌کار آهن پرداخت. لکن مردم آن را برفرزندان وی عیب می‌دانستند، پس سماك، اخطل راگفت: «وای بر تو، زبانت بریده باد، خواستی مدح من‌گوئی، هجو کردی». و وی از کوفه، از خشم علی‌بن‌ابی‌طالب [ع] گریخته در رَقّه مقام کرده بود.

۱۲۰ - ابن‌کلبی گوید: در کوفه محلتی است منسوب به بنوشیطان. و این شیطان پسر زُهَیربن‌شِهاب‌بن‌ربیعه‌بن‌ابی اسودبن مالك‌بن‌حَنْظَله‌بن‌مالك‌بن زیدمَناة ازقوم‌تمیم‌است. هم او گوید: موضوع سرای عیسی‌بن‌موسی که امروز به‌نام

۱- أخطل یاغیاث تغلبی، ازشاعران نصرانی دربار امویان بود. میلاد ومرگ اورا در سال‌های ۶۴۰- ۷۱۰ مسیحی حدس زده‌اند. شرح حال او درهمهٔ کتب ادب وشعرموجود است.

سرای عیسی مشهور است . از آن علاءبن عبدالرحمن بن مُحرِزبن حارثةبن ربیعةبن عبدالعُزّی‌بن عبدشمس‌بن عبدمَناف بوده است ، و این علاء ، بروزگار ابن‌زبیر بر ربع کوفه[1] والی بوده است . و کوی ابن مُحرِز منسوب به وی است . در کوفه کوی دیگری است منسوب به عُمَیرةبن شِهاب‌بن محرزبن ابی شَمِر کِندی . خواهر عمیره به نکاح عمربن سعدبن ابی‌وقاص درآمده بود ، و هم او است که حفص‌بن عمر را زائیده است .

۱۳۱ ـ صحرای شَبَث منسوب است به شبث‌بن رِبْعی‌ریاحی ازقوم بنوتمیم .

گویند سرای حُجَیر درکوفه منسوب است به حجیربن جَعْد جُمَحی.

ابن کلبی گوید: چاه(= بئر) مبارك درگورستان جُعْفی منسوب است به‌مبارك ابن‌عَکرمةبن حِمْیری جُعفی. وی را یوسف بن‌عمر والی بخشی از سواد کرده بود. آسیای عُماره منسوب است به عمارةبن عُقْبةبن ابی‌مُعَیْط‌بن ابی‌عمروبن‌امیه . باز گوید : جَبّانه سالم منسوب است به سالم‌بن عَمّاربن عبدالحارث ، از قوم بنودارِم‌بن نهاربن مُرّةبن صَعْصَعةبن معاویةبن بکربن هوازن، وبنومرةبن صعصعه خود به مادرشان سَلُول دختر ذُهل‌بن شیبان منسوب‌اند .

۱۳۲ ـ گویند صحراء بردخت منسوب است به بردخت شاعر ضبی که علی‌بن خالد نام داشته است .

۱۳۳ ـ گویند : مسجد بنوعَنَز منسوب است به بنوعنزبن وائل‌بن قاسط.

گویند : مسجد بنوجَذِیمه منسوب است به بنوجذیمةبن مالك‌بن نصربن قُعَین‌بن حارث‌بن ثعلبةبنِ دُودانِ‌بنِ اسَد. برخی گویند : که آن مسجد منسوب است به بنوجَذِیمةبن رَواحهٔ عَبسی ، و دکان‌های صرافان در آن جای دارد .

راوی گوید : در کوفه مسجدی دیگر است منسوب به بنوالمقاصف بن ذَکْوان‌بن زُبَیْنَةبن حارث‌بن قُطَیْعةبن عَبْس‌بنِ بَغِیض‌بن رَیث‌بن غَطَفان‌بن سعدبن قیس‌بن عیلان.

---

۱ ـ کوفه را پانزده محله بوده و مجموع این محلات را برحسب چهار جهت اصلی به چهار بخش کرده بودند . رك : به تاریخ کوفه . تالیف حسین‌بن احمد براقی نجفی ص ۱۴۲ .

از این قوم هیچ کسی باقی نمانده است .

گوید : مسجد بنو بَهْدَله منسوب است به بنوبهدله‌بن مِثل‌بن‌معاویهٔ کِندی . گوید: چاه (= بئر) جَعْد در کوفه منسوب است به جعد مولای هَمْدان .

گوید : سرای ابواَرْطاة منسوب است به ارطاةبنِ مالك بَجَلِی .

سرای مُقَطّع منسوب است به مقطّع‌بن‌سُنَین‌کَلْبی پسر خالد بن‌مالك ، در حق او است که ابن الرِّقَاع گوید :

« در ذی‌منار ، چشم نخست [شخص] او را شناسد . همچنـان که میهمانان نخست سرای مقطع را شناسند .»

گوید: قصرعُدَسیان در طرف حیره ، از آن بنوعَمّاربن عبدالمسیح‌بن‌قیس بن‌حَرْمَلَه‌بن‌عَلْقَمه‌بن‌عُدَس‌کلبی بوده است که خود منسوب‌اند به جده‌شان عُدَسه دختر مالك‌بن‌عوف کلبی، و وی مادر رَمّاح ومِشَظّ دوپسر عامرالمُذَمَّم بوده است .

۱۲۴ـ یکی از پیران اهل حیره مرا گفت : در فرمان های ویران ساختن کوشك‌های حیره که از آن آل‌مُنذر بوده است ، چنین دیده‌اند که مسجد جامع‌را با بعضی از مصالح این کوشك‌ها ساخته‌اند. و بهای آن رابه حساب بخشی ازجزیه اهل حیره آورده‌اند .

۱۲۵ـ از ابومسعود و دیگران‌شنودم که خالدبن‌عبدالله‌بن‌اَسَدبن‌کُرزقَسْری از قوم بَجِیله ، بهرمادر خویش‌کنیسه ای ساخت که امروز بنای برید در کوفه است . زیرا که مادر وی نصرانی بود .

ابومسعود گوید : خالد ، دکان‌ها ساخت و سقف آن‌هـا را گنبدهائی بلند از آجر وگچ نهاد هم او نهری را که امروز به نهرجامع مشهور است حفر کرد و در القریه قصری برگزید که به قصرخالد معروف است. برادر وی‌اسدبن عبدالله، دهی را که به سوق اسد مشهور است برگزید و در آن بازاری بیاراست . مردم‌به آن جای روی آوردند و به سوق اسد شهرت یافت . اما زمین های آن سوی رود ، از آن عَتّاب بن وَرْقاء ریاحی بود. وی ، هنگامیکه ولایت خراسان‌یافت [برکوفه گذشت و] برابر این سوق لشکرگاه ساخت .

۱۳۶ - ابومسعود گوید : عمربن‌هُبَیرة بن مُعَیَّة فَزاری، آن زمان که ولایت عراق داشت ، پل کوفه را بساخت . سپس خالدبن‌عبدالله قَسْری آنرا اصلاح کرد و استوارگردانید ، و پس از آن بارها اصلاح شد .

گوید : یکی از پیران ما می‌گفت : نخستین کس که آن را بنا کرد برده‌ای بود از زادگان جُعْفی در ایام جاهلیت . چندی بعد پل فرو نشست و در مکان آن پلی دیگر ساختند. در زمان اسلام ، زیادبن‌ابی‌سفیان آن را دیگر بار بنا نمود ، سپس ابن‌هُبَیره و بعد، خالدبن‌عبدالله و یزیدبن‌عمربن هُبَیره آنرا اصلاح کردند . وپس از عصر بنوامیه نیز چندین بار اصلاح شد.

۱۳۷ - از ابومسعود و دیگران شنودم که می‌گفتند :یزیدبن‌عمربن‌هُبَیْره شهری در جوارکوفه ، بر کرانهٔ فرات بناکرد و در آن فرودآمد . هنوز اندك چیزی از بنای آن ناتمام بود که نامهٔ مروان آمد. وی را نوشته بود که از مجاورت مردمان‌کوفه دوری گزینند . یزیدآن شهر را رها کرد و در نزدیکی پل سورا ، کوشکی را که به کوشك ابن‌هبیره معروف است بنا نهاد .

چون امیرالمؤمنین ابوالعباس بدان جای شد ، درآن شهر فرود آمد و خانه‌های آن را بساخت و بنائی دیگر درآن احداث نمود وآنرا هاشمیّه خواند . لکن مردمان ، آن جای را به عادت خویش به ابن‌هبیره نسبت می‌دادند ابوالعباس گفت : «نخواهد شدکه نام ابن‌هبیره از این مکان فرو افتد .» پس در جوارآن هاشمیه را بساخت و در آن مقام‌گزید . پس از آن بهترآن دیدکه در انبارفرودآید. پس شهر معروف خود را بساخت، و چون درگذشت ، همانجایش به خاك سپردند.

چون ابوجعفر منصور به خلافت‌رسید . درهاشمیهٔ کوفه فرودآمد وآنچه از بنای‌آن مانده بود تمام کرد و بنائی برآن افزود و شهر را بدانسان که خود می‌خواست مهیا نمود. پس ازآن ، منزل به بغداد برد وشهرآن را آبادان‌گردانید و بناهای آن استوار ساخت وآن را مدینةالسلام نامید ، و نیز حصار کهن آنرا که از دجله تا صراط کشیده شده بود مرمت کرد .

در شهر هاشمیه بود که منصور، عبدالله‌بن‌حسن‌بن‌حسن‌بن‌علی‌ابن‌ابی‌طالب را بسبب سرکشی دو فرزندش محمد و ابراهیم به زندان افکند.

گور وی نیزهمان جاست. منصور، قریهٔ رصافه را درکوفه بساخت ومولای خویش ابوالخصیب مَرزوق را نیز فرمان داد که از برای او کوشك مشهور به ابوالخصیب را بر اساس قدیم بناکند. گویند: ابوالخصیب آن کوشك را از برای خویشتن ساخته بود، لکن منصور در آن جای به دیدار وی می‌رفت.

اما خُوَرْنَق، کاخی بوده است پارسی وسخت کهنسال وآنرا نُعمان‌بن امرئ القیس، فرزند شقیقه دختر ابوربیعة‌بن ذُهْل‌بن شیبان از برای بهرام گور پسر یزدگرد پسر بهرام پسر شاپور ذوالاکتاف بساخت، زیرا بهرام‌گور نزد وی پرورش می‌یافت. این نعمان همان است که ملك خویش رهاکرد و به غربت روی نهاد. عَدیّ‌بن زید عبادی[1] احوال او را در شعر خویش بیان کرده است. چون دولت مبارك [عباسی] بر سرکار آمد. ابراهیم‌بن سَلَمه یکی از دعاة[2] خراسان، خورنق را به اقطاع گرفت. وی نیای عبدالرحمن‌بن‌اسحاق قاضی بود، و درزمان خلافت مامون و معتصم رحمهماالله در بغداد می‌زیسته و مولای الرباب (؟) بوده است.

ابراهیم، به روزگار خلافت ابوالعباس گنبد خورنق را، احداث کرد، آن گنبد پیش از وی موجود نبود.

۱۲۸ - ابومسعودکوفی مرا گرفت که: یحیی‌بن سَلَمة‌بن کُهَیل حَضْرمی از مشایخ اهل‌کوفه روایت کندکه: چون مسلمین مدائن را فتح کردند پیلی در شهر بیافتند. پیش از آن هر پیلی را که بدست می‌آوردند می‌کشتند. در امر آن پیل

۱ - عدی‌بن زید، در دربار پادشاهان حیره، بخصوص منذر می‌زیسته. گویند که وی منذر سوم را در بدست آوردن تخت شاهی یاری بسیار کرد. منذر در عوض دختر خویش را به‌وی داد. عدی در حدود سال ۶۰۰ مسیحی به‌دست همین پادشاه‌کشته شد. رك: به تاریخ ادبیات عرب از پرفسور بلاشر. ج۲ ص ۳۰۰. بلاشر همهٔ منابع موجود را دراین‌کتاب‌گرد آورده است.

۲ - دعاة کسانی را می‌گفتند که درسرزمین‌های نامسلمان، مردم را به آئین اسلام می‌خواندند. رك: به Kasimirski.

نامه به عمر نوشتند. پاسخ داد که: اگر خریداری یافتید، آنرا بفروشید. پس‌مردی از اهل حیره آنرا بخرید. مرد، روزگاری چند پیل را تیمار می‌کرد و به مردم می‌نمایاند، جل‌های [زیبا] بر او می‌پوشاند و گرد شهرها و دیه‌ها می‌گردانید.

روزی ام ایوب دختر عُمارة‌بن عقبة‌بن ابی مُعَیط زن مغیرة‌بن‌شعبه که پس از مرگ وی به نکاح زیاد در آمده بود، میل به دیدن آن پیل کرد. و در آن روز امّ ایوب به خانهٔ پدر می‌رفت. مرد آن پیل بیاورد و در برابر در مسجدی که اینك باب‌الفیل نام دارد بایستاد.

ام ایوب در پیل نگریست سپس چیزی به صاحب آن داد و روانه‌شان کرد. پیل دو سه گام پیش رفت و ناگهان در افتاد و جان داد. بدین سبب آن در را باب‌الفیل خواندند بعضی گویند، زنی که در آن پیل نظر کرد زن ولیدبن عُقْبة‌بن ابی معیط بوده است.

و نیز گویند که مردی به مردمان چنان می‌نمایاند که پیلی را بر دوش حماری نهاده از آن در برون می‌کرد. اما این سخن باطل است. نیز گویند: حوض چوبینی را که در مسجد گذاشته‌اند. بر دوش پیلی نهاده از این در به درون آورده‌اند، بدان جهت در را باب‌الفیل خواندند. کسی دیگر گوید که پیل یکی از امیران این در را فرو کوفت و در بدو نسبت یافت.

لکن روایت نخستین برترین همهٔ این روایات است.

۱۳۹ ـ ابومسعود گوید: جَبّانهٔ میمون در کوفه منسوب است به میمون مولای محمدبن علی‌بن عبدالله و وی ابوبِشْربن میمون صاحب طاقاتی است نزدیك باب‌الشام در بغداد.

صحرای ام‌سَلَمه منسوب است به امّ‌سَلَمه دختر یعقوب بن سَلَمة‌بن عبدالله‌بن ولیدبن مغیرة‌بن عبدالله‌بن عمربن مَخْزُوم، زن ابوالعباس.

ابومسعود گوید: خلیفه منصور اهل کوفه را به کندن خندق آن فرمان داد، و بر هر مرد چهل درهم از بهر نفقهٔ آن مقرر داشت، و این مال را بدان جهت بر

عهدهٔ ایشان نهاد که میل به طالبیان داشتند و اطاعت از فرمان های خلافت[1] نمی کردند .

۱۳۰ ـ حسین بن اسود ما را گفت که : وَکِیع ، از اسرائیل ، از جابر ، از عامر ما را روایت کرد که : عمر نامه‌ای به اهل کوفه نوشته ایشان را سرور تازیان خواند .

۱۳۱ ـ حسین ، از وکیع ، از سفیان ، از حبیب‌بن‌ابی‌ثابت ، از نافع‌بن جُبَیربن مُطعِم روایت کند که عمر گفت :«گزیده‌ترین مردمان درکوفه‌اند . »

۱۳۲ ـ حسین وابراهیم‌بن‌مسلم‌خوارزمی ما را گفتند که وَکِیع ، از یُونُس ابن‌ابی‌اسحاق و او ازشعبی روایت کند که : عمر در [آغاز نامه‌ای] به اهل‌کوفه نوشت : « [نامه] به رأس اسلام ... »

۱۳۳ ـ حسین‌بن‌اسود ، از وکیع ، از قَیس‌بن‌ربیع و او از شَمِربن‌عَطّیه روایت‌کند که : روزی ذکر کوفه شد ، عمرگفت : « اهل آن تیرهـای خدای‌اند ، گنج‌های ایمان‌اند و سرهای تازیان. مرزها را پاسداری کنند وبیاری اهل شهرهای آن نیز شتابند .»

۱۳۴ ـ ابونصر تَمّار ما راگفت که شَرِیك بن‌عبدالله‌بن‌ابی‌شریك‌عامری، از جَنْدَب و او از سلمان روایت‌کند‌که : کوفه‌گنبد اسلام است . روزی آید که همهٔ مؤمنان در آن منزل‌گزینند ، یا هوای آن به سر داشته باشند .

فصلی در امر واسِطِ عراق

۱۳۵ ـ عبدالحمیدبن واسع ختلی‌حاسب مرا گفت : که یحیی‌بن آدم از حسن‌بن‌صالح روایت‌کند‌که : نخستین مسجد جامعی که در سواد ساخته شد، مسجد مدائن بود . آنرا سعد و اصحابش ساختند . و چندی بعد مسجد وسعت یـافت و بناهای‌آن استوار‌گردید. و این‌کار به دست حُذَیْفه‌بن‌یَمان انجام شد. حُذَیفه خود در سال سی وشش هجری در مدائن درگذشت . پس‌از مسجد مدائن ، مسجدکوفه و بعد مسجد انبار را ساختند .

1 ـ در اصل : سلطان . رك : به تعلیقات .

راوی گوید: در سال هشتاد و سه و یا هشتاد و چهار حجّاج شهر واسِط را احداث کرد و مسجد و قصر و گنبد سبزرنگ آن را بساخت.

و واسط زمینی نیزار بود (= ارض‌قصب) از این روی آن را واسط‌القصب خواندند و فاصلهٔ میان این شهر و اهواز و بصره و کوفه همه به یك مقدار است. ابن‌القریّه گوید: «حجاج آن را در مکانی غیراز بلاد خویش بساخت و از برای کسانی، غیراز فرزندان خویش رها خواهد کرد.»

۱۳۶ ـ پیری از اهل واسط از پیران آن جای روایت کرد که: چون حجّاج از کار واسط فراغت یافت به عبدالملك‌بن مروان نامه نوشت که: من شهری در کِرْشی[1] از سرزمین‌های میان جَبَل و دو شهر [کوفه و بصره] احداث کرده‌ام و آنرا اسط خوانده‌ام.» از این رو اهل واسط را کِرشیان نیزگویند. حجاج پیش‌از آن‌که واسط را برگزیند، خواست در صینِ‌کسکر فرود آید. پس فرمان داد نهرصین را حفرکنند. از برای این امرکارگران‌گرد آورد و فرمان داد که ایشان را به زنجیر بربندند تا سستی و بزه‌کاری نکنند. لکن رای دگر زد و واسط را احداث‌کرد و در آن منزل‌گزید، و در آن نهر نیل و زابی را حفر نمود ـ و نام زابی را از همان زابی قدیم[2] گرفت ـ و زمین‌های اطراف این دو نهر را آبادان‌گردانید و شهری را که به شهر نیل مشهور است احداث‌کرد و آباد ساخت.

حجاج، سپس قصد ضیاعی را کرد که عبدالله‌بن دَرّاج‌مولای معاویة‌بن ابی‌سفیان، آن روزگار که با مُغیرة‌بن‌شُعبه ولایت خراج کوفه داشت به نام وی کرده بود. عبدالله آن زمین‌ها را از زمین‌های موات که خراجی اندك بر آن‌ها نهاده بودند، و مرداب‌ها و باتلاق‌ها و بیشه‌ها استخراج کرده بندهای آن استوار نموده بود.

---

۱ ـ رك: به قاموس و منتهی‌الارب مادهٔ کرش و نیز به معجم البلدان که عین این‌روایت را نقل‌کرده است. کرش در اینجا گویا به معنی معدهٔ حیوان استعمال شده.

۲ ـ زاب: شهری است به اندلس یا روستائی است ازآن .... و نهری است به موصل و نهری است به اربل و نهری است میان موراء و واسط و نهری است دیگر نزدیك آن .... و نیززاب نام پادشاهی است ازپادشاهان فارسی که اینهمه انهار کندیدهٔ او است. منتهی‌الارب.

حجّاج نای‌های خود روی از آن بر کند و همه را به تصاحب عبدالملك‌بن مروان درآورد و سخت آبادان گردانید و از برای قصر خویش و به جهت مسجد جامع در واسط درهائی از زَنْدَوَرْد و دَوْقَره و داروساط و دیرماسِرجسان وشَرابیط بیاورد .

پس اهل این شهرها فریاد ناخورسندی برآوردند که « ما را برشهرها و مالهایمان زینهار داده‌اند » لکن حجاج به سخن ایشان التفاتی نکرد .

راوی گوید : خالدبن‌عبدالله‌قسری ، نهرمبارك راحفر کرد و فرزدق[1] این ابیات [در حق وی] سرود[2] .

« گوئی که تو مبارك را پس از یکماه خواهی دید که سگ های سیاه و سپید در ته آن ، [در میان خاك‌های خشکیده] فرو می‌روند . »

پس در اثنای قصیدتی طویل این ابیات راگفت :[3]

« به نیروی خالد ، خلیفهٔ ما را نهری دادند که آب آن از هر نهری فزونتر باشد ـ نهر مبارك چون نام او خود [مبارك] است و کشتزارهای سواد و نخل های قد برافراشته بدان سیراب شوند .ـ [آب] دجله ، به هنگام مد [در آن نهر] فرو می‌رود گوئی دندانی است که به ریسمانی بر کشند . »

۱۳۷ ـ محمدبن خالدبن‌عبدالله طَحّان مراگفت : شنودم از شیوخ خویش که خالدبن عبدالله قَسْری نامه به هشام‌بن عبدالملك نوشت و اجازه خواست که بر دجله پلی سوار کند . هشام جواب نوشت که :« اگر این کار ممکن بود هر آینه پارسیان آنرا پیش‌از این به انجام رسانده بودند .» عبدالله باز نامه به خدمت

---

۱ ـ همام‌بن غالب‌بن صعصعهٔ دارمی تمیمی درحدود سال ۶۴۱ مسیحی در بصره زائیده شد و در حدود سال ۷۳۲ درگذشت .

۲ ـ یاقوت (مادهٔ مبارك) این بیت را با بیتی دیگر به المفرج بن المربع نسبت‌داده می‌گوید : ویقال‌للفرزدق . ولی آن دو را در دیوان فرزدق نیافتیم . بیت دوم این است :

کذبت‌ خَلیفةَ الرحمنِ عنه　　و سوف یریٰ‌الکذوب جُزیٰ الکذابِ

۳ ـ دوبیت اول با اختلاف نسخ فراوان در دیوان فرزدق (چاپ بیروت ص۲۶۹) و در یاقوت (ماده مبارك) آمده است. در بلاذری «خلیفته» است و ما به روایت یاقوت و دیوان « خلیفتنا » خوانده و ترجمه کرده‌ایم و مراد از خلیفه ، عبدالملك بن مروان است : اما بیت سوم در مصادر فوق و در دیوان فرزدق چاپ مصر نیامده است .

او فرستاد هشام دو باره نوشت :

« اگر به تمام کردن آن یقین داری ، آنرا بساز .» پس خالد به کار پرداخت و مالی عظیم بر آن خرج کرد . لکن دیری نپائید که آب ، پل را بشکافت . پس هشام آن مال را که بر این کار نهاده بود از وی به غرامت بستد .

۱۳۸ ـ گویند: آن نهر که به بَزّاق معروف است ، از دیر زمان به جای بوده است و به زبان نبطی آنرا بسّاق می‌گفته‌اند ، یعنی چیزی که آب را از هرسوی باز دارد و به خود کشد .

هرچه از آب بیشه‌های [کنار رود] سیب، سرریز شود، و نیز بخشی از آب فرات در آن نهر جمع گردد . بدین سبب مردم آنرا بَزّاق خواندند .

اما نهر میمون : اول کس که آنرا حفر کرد یکی از وکیلان مادر جعفر، زبیده دختر جعفربن منصور بود که سعیدبن زید نام داشت .

دهانهٔ آن رود نزدیك دیهی که آنرا دیه میمون می‌خواندند واقع بود . به روزگار الواثق بالله، عمربن فَرَج رُخَّجی دهانهٔ آن رود را جائی دیگر حفر کرد، و نهر را میمون خواندند تا ذکر یمن از آن فرو نیافتد .

۱۳۹ ـ محمدبن‌خالد مرا گفت که : امیرالمؤمنین مهدی فرمان داد نهرصِله را بکندند و زمین‌های آنرا آبادان گرداندند و غلهٔ آن چون پاداش‌های اهل حرمین و نفقهٔ آن جای مقرر گردید ، و برزگرانی را که بهر این کار فراهم آمده بودند همان شرط بنهاد که امروز نیز به جاست و آن چنین است که پنجاه سال بر آن بمانند ، و چون این مدت بر آید ، بهرهٔ آنرا نیم نیم قسمت کنند.[1]

اما نهرامیر منسوب است به عیسی‌بن‌علی و آن در زمین‌های وی جاری است.

۱۴۰ ـ محمدبن خالد ما را روایت کرد که محمدبن قاسم، حجاج را پیلی از سند هدیه فرستاد . آن پیل را بر کشتی از مرداب‌ها (= بطائح) گذراندند، سپس از گذرگاهی که مَشْرعة‌الفیل خوانند برفتند . از همین‌جاست که آن گذرگاه

۱ ـ در اصل : مقاسمه . رك : به تعلیقات .

را مشرعة‌الفیل و فُرضة‌الفیل گویند .

فصلی در امر بطائح[1]

۱۴۱ ـ گروهی از اهل دانش مرا گفتند که پارسیان خود سخن از زوال‌ملك خویش‌می‌راندند ، و نشان آن را در زلزله‌ها و طوفان‌ها که رخ می‌داد می‌جستند . دجله به شکل نهرهای متعدد به دجلهٔ بصره که عَوْرَاء اش می‌خواندند می‌ریخت و باقی‌آب‌ها درهمان بستراصلی که خود نهری چون دیگر نهرها بودجاری‌می‌گردید. بروزگار قباد پسر فیروز ، در ناحیت سفلای کسکر ، شکافی عظیم در کرانهٔ رود افتاد . آن شکست را مهمل داشتند تا آب بر آمد و بر بسیاری از زمین‌های آبادان نشست . قباد سست عنصر بود و بر آن‌امر التفاتی‌نداشت.چون‌فرزندش‌انوشیروان به جای او نشست ، فرمان داد بندها ساختند و راه آن آب ببستند تا بخشی‌از این زمین‌ها از نو آبادان شد .

چون سال هفتم ، یا بقولی ششم هجری شد ـ و آن سالی است که پیامبر (ص) ، عبدالله‌بن‌حُذافهٔ‌سَهْمی را نزد خسرواپرویز فرستاد ـ آب فرات و دجله زیادت یافت و سخت عظیم شد چنان‌که پیش‌از این حادثه و پس از آن کس‌چنین حال ندیده بود .

پس شکاف هائی عظیم بربندها نشست ، اپرویز خواست آن شکاف‌ها را ببندند ، لکن آب چیره شد و به جانب مکان بطائح جاری‌گشت و بر عمارات و کشتزارها نشست ، بخش‌هائی که در آن جای واقع بود همه غرق شد . خسرو بر آن شد که خویشتن به بستن آن شکافها پردازد . پس مال بسیار بر آن خرج کرد و کارگران فراوان سیاست فرموده بقتل رسانید . چنانکه گویند در یك روز چهل کارگر را به‌کار یکی از آن شکاف‌ها گمارد و چارهٔ سد آب نیافت . سپس تازیان به خاك عراق در شدند و پارسیان به جنگ با آنان پرداختند و آن شکاف‌ها گشاده می‌گشت و کس را بدان‌ها التفات نبود . دهقانان نیز از بستن آن‌ها عاجز گشتند .

---

۱ ـ بطیحه به‌معنی مرداب ، زمین آب‌گرفته ، آبگیر و چند معنای دیگراست .چون آن سرزمین را حتی پس از خشك شدن آبها باز بطیحه می‌خواندند، ما کلمه‌را بهمین صورت حفظ کردیم .

پس مرداب (= بطیحه) به هرسوی گسترده شد.

چون معاویة بن‌ابی‌سفیان به خلافت رسید، مولای خویش عبدالله‌بن درّاج را والی خراج عراق کرد و او از برای معاویه قطعه زمینی از زمین های آبگرفته بیرون کرد که [بهای] غلهٔ آن پنج هزارهزار [درهم] شد. زیرا که وی نای های آن زمین برکنده و بندها ساخته بود تا بر آب چیره شده بود.

سپس حَسّان نبطی مولای بنوضبّه صاحب حوض حسّان در بصره والی امر شد. وی همان است که منارهٔ حسان در بطائح بدومنسوب است.

حسّان در زمان ولایت ولید از برای حجاج و هشام‌بن‌عبدالملك زمین‌هائی از بطائح استخراج کرد.

۱۴۲ ـ گویند: پیش از آن که آب بر زمین بطائح نشیند در کَسْکَر رودی به نام جنب‌جاری بود.

راه برید میشان ودشت‌میشان واهواز از کرانهٔ‌آن می گذشت. چون‌بطائح‌به وجود آمد آن بیشه‌ها را که در سمت راه برید روئید بیشهٔ برید خواندند و آن سمت دیگر را بیشهٔ أَغْمر بَثی گفتند که به معنی بیشه‌های بزرگ است. و آن‌نهر امروز در زمین های خشك که در این زمان های اخیر استخراج کرده‌اند جاری است.

۱۴۳ ـ ابومسعود از شیوخ خود روایت کند که: بطا ئح‌پس از مهاجرت پیامبر(ص)وپس‌ازشهریاری‌اپرویز بر فارس‌به‌وجود‌آمد. ازاینقرار که‌شکاف‌هائی عظیم [بر کرانهٔ‌دجله] افتاد، چنانکه کسری از سدآن هاعاجز گردید. پس نهرهای عظیم‌ازهرسوی‌جاری‌شدتابطا ئح بوجود آمد. درزمان‌جنگ‌های مسلمین‌باپارسیان، شکاف هائی دیگر ظاهر شد و کسی را برآن‌ها عنایت نبود تا زمین های آبگرفته سخت‌گسترش یافت. چون اُمَویان به خلافت رسیدند، بخشی از این زمین ها را استخراج کردند. در عصر حجّاج، آب از نو بر آن زمین ها نشست زیرا که باز شکاف هائی ظاهرگردیده بود. حجاج جهت سد آن ها چاره نیاندیشید تا دهقانان را آزار رساند، زیرا ایشان را به یاری ابن اَشْعَث که بر وی خروج کرده بود متهم

می‌ساخت . [پس از آن] حسّان نبطی چیزی از این زمین های آبگرفته را از برای هشام استخراج کرد .

اما ابوالأسد - که نهرابوالاسد به وی منسوب است - یکی از فرماندهان سپاه امیرالمؤمنین منصور بود . وی یکی از آن کسانی است که در روزگاری که عبدالله بن علی در بصره اقامت داشت به آن‌جای رفتند . وهم‌او است که عبدالله ابن علی را داخل کوفه کرد .

۱۴۴ - عمربن بُکَیر مرا گفت که منصور رحمه‌الله ، ابوالأسَد مولای امیر- المؤمنین را [به کارزار] روانه کرد . ابوالاسد میان جایگاه خلیفه و سپاه عیسی بن موسی که با ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب در جنگ بود[1] لشکرگاه زد و نهر معروف به ابوالاسد را در بطائح حفر کرد .

کسی دیگر گوید که ابوالاسد در دهانهٔ رود فرود آمد زیرا که ازغایت تنگی کشتی‌ها به درون نمی‌رفت، پس آن دهانه را وسعت داد و رود به وی منسوب شد.

ابو مسعود گوید : در زمان دولت مبارك [عباسی] باز شکافهائی ظاهر شد که بطائح راگسترش داد ، درکرانه های فرات [نیز آب برآمد و] بیشه‌هائی روئید که بخشی از زمین های آن را استخراج کرده‌اند .

۱۴۵ - ابومسعود ازعَوانه روایت کند که: بروزگارحجاج چون شکاف‌ها پدید آمدحجاج، ولیدبن عبدالملك رانامه نوشت وگفت که بازبستن آن شکاف‌ها را سه هزار هزار درهم لازم آید . ولید آن مقدار را سخت گران دید . پس مَسْلَمَه بن عبدالملك وی را گفت :« من این مال بپردازم ، بدان شرط که چون امین و مشاور تو حجاج آن سه هزارهزار درهم بر آن خرج کند ، آن زمین های پست که هنوز آب در آنها باشد به اقطاع به من دهی . » ولید پذیرفت . پس وی را از بخش‌هائی که به یکدیگر متصل بودند ، زمین هائی حاصل آمد . و او دو نهر سِیبَیْن را حفر

۱ - «درسال ۱۴۴ محمدبن عبدالله بن حسن بن حسن... ملقب به النفس الزکیه خروج کرد ، منصور، عیسی بن موسی بن علی را با سپاهی به جنگ وی فرستاد محمد به قتل رسید پس از او برادرش ابراهیم بن عبداله ... خروج کرد ، او نیز به قتل رسید . » الاخبارالطوال چاپ عامر و شیال ص ۳۸۵ .

کرد و کشاورزان و برزگران گرد آورد و آن اراضی را آبادان گردانید. مردم بدان تعزّز جستند و ضیاع فراوان در پناه آن نهادند[1] و چون روزگار دولت مبارك [عباسی] شد، اموال امویان قبض گردید، و همهٔ [زمین‌های] سیبین را به اقطاع به داود ابن علی بن عبدالله بن عباس دادند سپس آن زمین‌ها را با همهٔ حقوق و حدود از وارثان وی باز خریده در شمار ضیاع خلافت در آوردند.

فصلی در امر بغداد (= مدینة السلام)

۱۴۶ ـ گویند: بغداد از دیرباز به‌جای بود. امیرالمؤمنین منصور رحمه‌الله آنرا آبادان کرد و شهری در آن بساخت. در سال صد و چهل و پنج هجری بود که منصور بدین کار آغاز کرد و چون خبر خروج محمد و ابراهیم دو فرزند عبدالله ابن حسن بن حسن بدو رسید، به کوفه باز گشت. سپس در سال صد و چهل و شش بیت‌المال‌ها و خزانه‌ها و دیوان‌ها را از کوفه به بغداد نقل داد و آنرا مدینة‌السلام خواند.

بنای دیوار شهر و همهٔ امور آن، و نیز بنای حصار قدیم بغداد را در سال صد و چهل هفت به انجام رسانید و خود در سال صد و چهل و هشت در مکه درگذشت و نزدیك چشمهٔ میمون حضرمی حلیف بنوامیه به خاکش سپردند.

منصور، رُصافه را از برای مهدی در جانب شرقی بغداد بساخت. این جانب را عسکر مهدی می‌خواندند، چون، هنگامی که وی آهنگ جنگ ری کرده بود، در آن جای لشکرگاه زده بود. چون مهدی از ری بازگشت در رُصافه فرود آمد، زیرا منصور اندیشیده بود که وی را به جهت گسیل دادن به جانب خراسان در آن جای مقیم سازد. و این در سال صد و پنجاه و یك هجری بود.

پیش از آنکه مهدی در جانب شرقی منزل گزینند، منصور فرمان داده بود که از برای وی قصری راکه به قصر وضّاح و قصر مهدی و الشَرقیّه معروف است

---

۱ ـ گاهی خراجگزاران برای معاف شدن از باج های گونه‌گون، یا نجات یافتن از ظلم موکلان خراج زمین‌های خود را تحت حمایت امیری یا بزرگی قرار می دادند در فتوح البلدان چند مثال مختلف ذکر شده است. رك: به مالك و زارع از لمتون، ترجمه منوچهر امیری ص ۷۸.

بسازند . این قصر در پائین باب‌کرخ واقع است . وضّاح مردی از اهل انبار بود که نفقهٔ بنای آن قصر را به عهده‌گرفت پس قصر به وی منسوب شد .

منصور دو مسجد مدینة‌السلام و نیز دو پل جدید را بر روی صَرات بساخت و زمین‌های مدینة‌السلام را از کدخدایان دیه‌های بادُورَیا و قُطْرُبُّل و نهربوق و نهربِین باز خرید و به اقطاع به اهل بیت و سرهنگان و سپاهیان و یاران و کتّاب خویش داد و مرکز همهٔ بازارها را درکرخ نهاد و فرمان داد که بازرگانان ، دکان‌ها در آن جای سازند و ایشان را به پرداختن غله ملزم داشت .

۱۴۷ ـ عباس‌بن هشام‌کَلْبی از پدر خویش‌مراچنین‌روایت کرد که‌دربغداد، مُخَرّم را از آن روی مخرّم خواندند که مَخرّم‌بن‌شُرَیح‌بن‌حَزْن‌حارثی در آن جای فرود آمده بود. هم اوگوید : ناحیت پل‌بَرَدان متعلق بوده است به سریّ‌بن‌حُطَیم صاحب حُطَیمیّه که به بغداد معروف است .

۱۴۸ ـ گروهی از پیران بغداد مراگفتند که صالحیّهٔ بغداد منسوب است به صالح‌بن‌منصور . و حربیّه منسوب است به حرب‌بن‌عبدالله‌بلخی که در موصل صاحب شرطهٔ جعفربن ابی‌جعفر بوده است .

زُهَیْریه که به باب‌التبْن شهرت یافته منسوب است به زُهَیْربن‌محمد از اهل ابیورد .

عیساباد منسوب است به عیسی‌بن مهدی که در حمایت مُنازل ترکی یعنی ابن‌خیزران بود .

قصر عَبدَوَیه که در فرو سوی بَراثا واقع است منسوب است به مردی عبدویه نام از قوم ازد که یکی از بزرگان اهل دولت بوده است .

گویند : منصور ، سلیمان‌بن مُجالد را زمینی که وی در آن سرای خویش بنا کرد به اقطاع داد ـ این مُجالد از طایفهٔ سرْو[1] و مولای علی‌بن‌عبدالله بود ـ و مُهَلْهِل‌بن صَفْوان را نیز در شهر[2] زمینی به اقطاع داد و دروازهٔ مُهَلهِل به وی

۱ - سَرو یا سِرونام قبیله‌ای است . در چاپ منجد : شروی .

۲ - در اصل: بالمدینة . صلاح‌الدین منجد تصور کرده است که مراد مدینهٔ منوره ←

منسوب است. صفوان خود مولای علی‌بن‌عبدالله بود. و مُهلهِل، یحیی نام داشت. روزی محمدبن‌علی خواست که وی شعری بخواند. گفت:

« ای شب ما در ذی‌حُشَم، فروزان باش »

این شعر از آن مُهَلْهِل [بن‌ربیعهٔ شاعر] است از این رو محمد، یحیی را مهلهل نامید. و نیز محمد بود که او را آزادی باز داد.

منصور، عُمارة بن حَمزه را ناحیتی به اقطاع داد که به نام وی معروف است و در پشت سرای شبیب‌بن واج جای دارد. ابوبشر میمون‌بن میمون را نیز زمینی نزدیك بستان‌قَسّ در ناحیهٔ باب‌الشام به اقطاع داد، و طاقات بشر منسوب است به همین بشربن‌میمون که مولای علی‌بن‌عبدالله بوده است.

منصور، مولای خویش شُبَیل را زمینی نزدیك داریقطین داد. در آن جای مسجدی‌است‌معروف به مسجد شُبَیْل. ام‌عُبَیْده را که دایهٔ ایشان و مولای محمدبن علی بود نیز زمینی به اقطاع داد و طاقاتِ ام‌عُبیده در نزدیکی پل منسوب به هم اوست.

مُنیره مولای محمدبن‌علی را نیز زمینی بخشید و درب‌منیره و خان‌منیره در جانب شرقی به وی منسوب است.

رَیْسانه را نیز محلی به اقطاع داد که به مسجد بنورَغْبان، مولای حبیب بن مَسْلمهٔ فهری مشهور است، و آن محل در داخل قصر عیسی بن جعفر یا جعفربن جعفربن منصور واقع است.

درب مَهْرویه در جانب شرقی منسوب است به مهرویهٔ رازی که از اسیران سنفاذ بود و مهدی وی را آزادی باز داد.

منصور رحمه‌الله تا اواخر خلافت خود در مدینة‌السلام بود پس آهنگ حج کرد و در مکه درگذشت. پس از وی، امیرالمؤمنین مهدی به مدینة‌السلام شد، و هنگامی که به ماسَبذان رفت، در آن جای درگذشت. وی چون به

← است.اما رابطه‌ای‌دیده‌نمی‌شود. شاید مراد مرکز بغداد ویا یکی‌از بخشهای عمدهٔ مداین بوده است.

مدینةالسلام می آمد، بیشتر در عیساباد ، در آن قصرها که خود بنا کرده بود فرود می آمد .

پس از وی موسی‌بن‌مهدی ملقب به هادی در آن منزل گزید و همان جای درگذشت . سپس هارون‌بن‌مهدی ملقب به رشید در آن جای گرفت . وی از آن جای به رافقه رفت ، چندی در آن بماند و سپس روانهٔ خراسان شد و در طوس وفات یافت . سپس محمدبن‌رشید بدان شهر شد و در آن بقتل رسید . پس عبدالله‌بن‌رشید ملقب به مأمون ازخراسان بدان جای رفت و در آن ساکن‌گردید. چون از آن جای به قصد نبرد بیرون شد، درفَذَنْدون بمرد و در طرسوس به خاکش سپردند . آنگاه امیرالمؤمنین المعتصم‌بالله در آن فرود آمد و از آن جای روانهٔ قاطول‌گردید و در قصری که هارون‌الرشید خود هنگام حفر قاطول ساخته بود فرود آمد . رشید،نهرقاطول را ابوالجند (= پدر سپاه) نام نهاده بود ، زیرا هرچه از زمین‌های آن نهر حاصل می‌آمد به ارزاق سپاه اختصاص می‌داد . سپس معتصم در قاطول بنائی ساخت و آن بنا را به مولای خویش آشناس ترکی بخشید. سپس به آبادانی آن نواحی همت گماشت و به ساختن شهری آغاز کرد . لکن به زودی دست از این‌کار بداشت . آنگاه آهنگ بنای سُرَّمَن‌رَأی کرده آن جای را آبادان ساخت . مردم را بدان مکان آورد و او خود نیز در آن اقامت جست و مسجد جامعی در طرف بازارهای آن بنا کرد و شهر را به سُرَّمَن‌رَأی نامزدگردانید ومولای خویش آشناس را همراه با دیگر سرهنگان درکَرخِ فیروز جای داد وبعضی دیگر را در خانه‌هائی که به عربائی معروف است مقیم ساخت و خود در همان شهر ، در سال دویست و بیست و هفت وفات یافت ـ خدایش رحمت کناد ـ.

پس از وی الواثق بالله هارون در آن اقامت جست و بنائی در آن استوار کرد که هارونی نام نهاد ، و خود همانجای درگذشت .

در ذوالحجهٔ سال دویست و سی و دو امیرالمؤمنین جعفرالمتوکل‌بالله به خلافت رسید و در قصرهارونی منزل کرد و بنا هـای بسیار بساخت و در ورای سُرَّمَنْرَأی ، در آن باغستان که معتصم به خویش اختصاص داده بود ، مردمـان را

قطعیه‌ها داد[1] ،چنانکه‌بدان ، همه را مکان و سرای فراوان حاصل آمد ، و نیز مسجد جامعی سخت بزرگ بساخت و بر آن مال بسیار خرج کرد و فرمان داد منـاره‌ای بلند بر آن بسازند تا بـانگ مؤذن از بلندی بر آید ، و از چند فرسنگ آنرا بتوان دید . مردم ، مسجد نخستین رها کردند و در این مسجد گرد آمدند سپس شهری دیگر بساخت و متوکلیه نام داد و آنرا نیك آبادان کرد و خود نیز در آن اقامت کرد . مردمان را زمین‌های فراوان باقطاع داد و شهر ، میان‌کرخ معروف به فیروز و قـاطول معروف به‌کسری جای‌گرفت و خانه‌ها و قریهٔ معروف به مـاحوزه در داخل آن افتاد . آنجای مسجد جامعی نیز بنا کرد . از آغاز بنای این شهر تا آن زمان که خلیفه خود بدان شد چندین ماه طول‌کشید . وی در ابتدای سال دویست وچهل وشش درآن فرود آمد و درشوال سال دویست وچهل وهفت، همان جای‌درگذشت ، خدایش رحمت‌کناد .

سپس‌المنتصربـالـله به جای وی خلیفه شد. و او روز سه شنبه ده روز‌گذشته از شوال از آن جای به سُرَّمَنْرَأی نقل مکان‌کرد و همان جای درگذشت .

۱۴۹ ـ گویندکه چشمه‌های ناحیهٔ طَفّ، مانند چشمهٔ صید وقُطقُطانه ورُهَیمه و چشمهٔ جَهْل و آنچه بدانها متعلق است از آن متوکلانی بود که در زینستان های[1] حدود سواد جای داشتند . این چشمه‌ها همه چشمه های خندق شاهپور بود که وی میان مقر خویش و سرزمین تازیانی که برزینستان های خندق‌گمارده شده بودند و نیز دیگر تـازیـان کنده بود . از این قرار که شاهپور آن زمین‌ها را بدیشان سپارده بود و تـازیـان برآن‌ها زراعت می‌کردند ، اما ایشان را هیچ خراجی مقرر نبود . چون جنگ ذِیقار شد و خداوند رسول خویش (ص) را به یاری عرب فرستاد ، تـازیـان بربخشی ازاین چشمه‌ها غالب شدند وبخش دیگرهمچنان در دست پـارسیان باقی ماند . چون مسلمانان به حیره رسیدند آن چشمه ساران همه با خاك یکسان شد وپـارسیان همه‌گریختند اما هرچه دراختیار تـازیـان بود همچنان بماند ، وایشان همه اسلام آوردند ، و آن زمین‌هاکه آبادان‌کرده بودند عشری[1] گردید .

---

۱ ـ رك : به تعلیقات .

چون کار قادسیه و مدائن یکسره شد ، از این چشمه سارها آن زمین‌ها که اهالی رها کرده به جائی دیگر کوچیده بودند نیز اقطاع مسلمانان شد و ایشان عشر آن می‌پرداختند .

حال چشمه سارها و زمین‌های طف همچون حال دیه‌های حوالی مدینه و قریه‌های نجد گردید ، و صدقهٔ[1] همهٔ آن زمین‌ها را به عمال مدینه می‌پرداختند .

چون اسحاق‌بن‌ابراهیم‌بن‌مُصْعَب از جانب المتوکل علی‌الله والی سواد شد ، آن زمین‌ها را نیز ضمیمهٔ آنچه خود در اختیار داشت کرد و تولیت خراج همه را به عهده گرفت . بدین سان همهٔ این زمین‌ها را به ولایت سواد پیوست و تا به امروز نیز امر از همین قرار است . بروزگار اسلام نیز چشمه‌هائی پدید آوردند که در این سرزمین ، آب آن‌ها برهمان مجراهای نخستین روان گردید .

۱۵۰ ـ یکی از پیران مراگفت: شتری (= جمل) نزدیك چشمهٔ جَمَل بمرد و چشمه بدین نام شهرت یافت . اما یکی از اهالی واسط گوید : پدید آورندهٔ آن چشمه را نام جمل بوده‌است .

گویند : چشمهٔ صید را از آن باب چنین خواندند که ماهی فراوان در آن جمع می‌گردید .

۱۵۱ ـ کسی از کُرَیز یان مراگفت که : چشمهٔ صید از آن چشمه‌ها بود که آبشان خشکیده بود . مردی از مسلمانان در آن نواحی می‌گذشت . دو پای اسبش درآن چشمه فرو شد. مرد از اسب فرود آمد و آن جای را حفر کرد تا آب پدیدار گشت . پس گروهی گردآورد تا وی را در برداشتن خاك و گل یاری کردند و آن چشمه را پاك نمودند تا به حال نخستین بازگشت . پس‌از آن عیسی‌بن‌علی مالك آن شد . و عیسی خود آنرا از فرزندان حسن‌بن‌حسن‌بن‌علی‌بن‌ابی‌طالب خریده بود . وی ام‌کلثوم دختر حسن‌بن‌حسن را به زنی داشت .

چشمهٔ صید در شمار آن مال‌ها بود که معاویه در عوض خلافت به حسن‌بن علی [ع] داده بود .

---

۱ ـ رك : به تعلیقات .

چشمهٔ رَحْبه از آن‌ها بود که در روزگار پیشین خشکیده بود. مردی از حاجیان کرمان آن را بدید. آبکی از چشمه تراوش می کرد. مرد چون از حج بازگشت، نصیحت‌گویانه نزد عیسی‌بن‌موسی شد و وی را بدان جای راه نمود. عیسی آن چشمه و زمین‌های اطراف آن را به اقطاع گرفت و آن مرد کرمانی آب چشمه را روان گردانید، و زمین‌های آن آراسته کرد و خرمابنی را که در راه عُذَیْب است بکاشت.

در چند فرسنگی هِیت چشمه‌هائی است که آن‌ها را عِرْق خوانند. آب آنها در مجرای چشمهٔ رحبه جاری است و باج آن‌ها به صاحب هِیت پرداخته می‌شود.

۱۵۲ ـ اَثْرم، از ابوعبیده و او از ابوعمروبن‌علاء مرا روایت کرد که: چون تازیان کثرت دیه‌ها و نخلستان‌ها و درختان را دیدند، گفتند: سوادی بیشتر از این ندیده‌ایم. وسواد به معنی شخص است. از این باب آن جای را سواد خواندند.

۱۵۳ ـ قاسم‌بن‌سلام، از محمدبن‌عُبَید و او از محمدبن‌ابی‌موسی روایت کند که: علی [ع] به بازار درآمد و دید مردمان جای های خود را ملك خویش می‌پندارند. گفت: «این جای‌ها از آن ایشان نباشد که بازار مسلمین چون نمازگاه ایشان است. [صبحگاهان] هر که زودتر در جائی نشیند، از آن وی باشد تا شامگاه که آن جای را ترك گوید».

۱۵۴ ـ ابوعبید از مروان‌بن‌معاویه، از عبدالرحمن‌بن‌عبید و او ازپدرش روایت کند که می گفت: «ما، به روزگار مُغیرة‌بن‌شُعبه. بامدادان به بازارمی‌شدیم. و هر کس که درجائی می‌نشست تا شامگاهان بر آن جای حق داشت. چون روزگار زیاد شد، گفت: هر که در جائی نشیند، تا زمانی که در آن ماند، از آن وی باشد.»

مروان گوید که: مغیره دو بار والی کوفه گردید، یك بار در زمان خلافت عمر، و دیگر بار به روزگار معاویه.

برگرداندن دیوان پارسی به تازی

۱۵۵ ـ علی‌بن‌محمدبن‌ابی‌سیف مدائنی از شیوخ خویش روایت کند که: دیوان خراج سواد و دیگر بخش‌های عراق به پارسی بود. چون حجاج ولایت‌عراق جست، امر کتابت را به زادان فَرّخ پسر پیری سپرد. صالح‌بن‌عبدالرحمن، مولای

بنوتمیم که به تازی و پارسی نوشتن می‌دانست با وی بود ـ پدر صالح از اسیران سیستان بود ـ زادان فَرّخ وی را به خدمت حجاج آورد و صالح پسند خاطر وی افتاد. روزی صالح، زادان فرخ را گفت: «توئی که مرا به خدمت امیر برده‌ای بینم که کار من سخت پسند وی است. ترسم که مرا بر تو مقدم دارد، و تو فروافتی.» گفت: «چنین مپندار که حجاج بمن نیازمند تر است، زیرا کسی جز من نجوید که حساب‌های او را کفایت کند.» صالح گفت: «بخدا اگر بخواهم حساب را به تازی درآرم، توانم کرد.» زادان‌فرّخ گفت: «چیزی از آن را به تازی بگردان تا ببینیم.» صالح آن کار را انجام داد. پس زادان‌فرخ او را گفت که تمارض کند، و وی تمارض کرد. حجاج پزشك خویش نزد وی فرستاد. پزشك در او علتی ندید. زادان‌فرخ چو این خبر شنود، فرمان داد که صالح دست از تمارض بدارد.

پس از آن، در آن هنگام که عبدالرحمن بن محمد بن اشعث کِندی قیام کرده بود، روزی که زادان‌فرخ از منزلی بیرون شده به خانهٔ خویش یا خانهٔ کسی می‌رفت، بقتل رسید، و حجاج امر کتابت را به صالح سپرد. صالح سخنی را که میان وی و زادان‌فرخ در نقل دیوان به تازی رفته بود با حجاج بازگفت. حجاج بر آن شد که دیوان را از پارسی به تازی بگرداند و صالح را بر آن امر گماشت.

مردانشاه پسر زادان فرخ، صالح را پرسید: «چه می‌سازی با دهویه وششویه[1]» گفت: «می‌نویسم ده و نصف ده» پرسید: «چه سازی با [ایدا؟ گفت: «نویسم ایضاً» گفت: «چه می‌سازی با اند؟» گفت: «اند همان نیف است.][2] وهرچه زیادت

---

۱ ـ هما نطور که در جمله بعد ذکر می‌شود، ششویه یعنی «نصف ده» یعنی در حقیقت پنجویه. اما درهمهٔ نسخ ششویه است. این مسئله برای دوخویه نیز حل ناشده ماند. وی در تعلیقات خود بر فتوح‌البلدان، می‌گوید که از دزی تقاضای حل آن را کرد و او نیز ترجمهٔ صحیحی بدست نیاورد.

تجدد ضمن ترجمهٔ این بخش (که در الفهرست هم آمده است) می‌گوید، از آن باب ششویه می‌گفته‌اند که زکوة برشش بخش می شده و یك بخش آن را برمی‌داشتند ... ولی این توجیه هم مورد پسند استاد مینوی واقع نگردید.

۲ـ متن عربی چنین است: «کیف تصنع بوید؟ قال اکتب ایضاً. قال والوید النیف ... » این عبارت وهمهٔ این داستان با اندك اختلاف در الفهرست ص۲۴۲ نیز آمده است. آقای دکتر ←

آید بر آن بیفزایم .»

پس مردانشاه گفت : « خدایت ریشه از جهان برکناد که ریشهٔ پارسی برکندی .» وی را صد هزار درهم بدادند که خود را از بازگرداندن دیوان به تازی عاجز نمایاند و از آن کار دست بدارد. صالح سر باز زد و آن کار به انجام رسانید.

عبدالمجید بن یحیی ، کاتب مروان بن محمد می گفت : « بزرگامردا که صالح بود . منتی عظیم بر گردن کتّاب نهاد .»

۱۵۶ ـ عمر بن شبّه از ابو عاصم نَبیل و او از سهل بن ابی الصَلت روایت کرد که: حجاج، صالح بن عبدالرحمن را در مکانی بازداشت تا دیوان را تمام به تازی گردانید.

فصلی در فتح های جِبال ـ حُلوان

۱۵۷ ـ گویند: چون مسلمانان از امر جلولاء فارغ شدند، هاشم بن عُتْبة بن ابی وقاص سپاهی عظیم نزد جریر بن عبدالله بَجَلی فرستاد و فرمان داد که در جلولاء لشکر بیاراید تامیان مسلمانان ودشمن ایشان جای داشته باشد. سعد نیز قریب به‌سه هزار مرد از مسلمانان را نزد او فرستاد و فرمان داد که با همهٔ سپاهیان روانهٔ حُلوان شود.

چون جریر به نزدیکی آن جای رسید ، یزدگرد به نواحی اصفهان گریخت و جریر، حلوان را به صلح فتح کرد و از کشتار دست بداشت و مردمان را برجان و مال امان داد و بفرمود تا هر کس را که آهنگ گریز کرده است تعرضی نکنند. آنگاه سعد ، جریر را با عَزْرَة بن قیس بن غزّیهٔ بَجَلی بر حُلوان گمارد ، و جریر به سوی دینور شتافت . آن جای را فتح نکرد ، لکن قَرْماسین را به همان شروط فتح حُلوان گشود ، سپس به حلوان بازگشت و ولایت آن جای را به عهده داشت تا عَمّار بن یاسر به‌کوفه آمد و نامه به وی نوشت که : « عمر بن خطاب مرا

→ محمدی، پس از ذکر شرح حال زادان فرخ وصالح در ص ۴۴ از کتاب «المترجمون والنقلة عن الفارسیة الی العربیة فی القرون الاسلامیة الاولی» چاپ بیروت ۱۹۶۶ ، می‌فرمایند که در این جملات حذف وتحریف شده‌است. وجمله را آنطور که ما ترجمه کرده‌ایم اصلاح فرموده‌اند. آقای دکتر می‌فرمایند : ممکن است وید اول « ایدا »ی فارسی باشد ، به معنی ایضاً که خود معرب آن است . و وید دوم اند فارسی به معنی نیف .

فرمان داده است که تو را به یاری ابوموسی اشعری فرستم.» جریر، عَزْرَة‌بن قیس را به جای خویش بر حُلوان گماشت و خود به نزدیك ابوموسیٰ اشعری شد. و این در سال نوزده هجری بود.

۱۵۸ ـ محمدبن‌سعد، از واقدی، از محمدبن‌نِجاد و او از عائشه دختر سعد ابن‌ابی‌وقاص روایت کند که وی گفت: چون معاویه، حُجْربن‌عَدی‌کِندی را بکشت. پدرم گفت: «لو رأیٰ معاویة ماکان من حُجوم عین قنطرة‌حُلوان‌لعرَف‌ان‌له غناءً عظیماً عن‌الاسلام[1]».

واقدی گوید: قومی از زادگان جریربن‌عبدالله در حُلوان منزل گزیدند و فرزندان‌یشان هنوز در آنجایند.

۱ ـ معنی این جمله روشن نشد. در یکی از نسخه های خطی که در اختیار دوخویه بوده است کسی چنین تصحیح کرده است: «... ماکان من حجر [بن عدی] عند قنطرة ... »

~~11479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح
نهاوند

~~5479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح نهاوند

۱۶۹ ـ گویند: چون در سال ۱۹ هجری یزدگرد از حلوان گریخت، پارسیان، خاصه اهل ری و قومس و اصفهان و همدان و نهاوند و دینور[1] نامه به یکدیگر نوشتند و [سرانجام] در سال بیست هجری نزد یزدگرد فراهم آمدند. یزدگرد، مردانشاهِ ابروبند (= ذوالحاجب) را سپهسالار ایشان گردانید.

درفشِ کاویان را نیز بیاوردند. عدهٔ مسلمین در آن روز شصت هزار، ویا به قولی صد هزار مرد بود.

و اما عمّاربن‌یاسر به عمر نامه نوشته بود و وی را از حال پارسیان آگاه گردانیده بود. عمر نخست خواست که خود به جنگ ایشان رود، لیکن ترسید که امرتازیان درنجد و دیگر جای‌ها پریشان گردد. وی را اشارت کردند که جنگجویان شام را از شام بخواند و یمانیان را از یمن. باز ترسید که رومیان شوریده به سرزمین های خویش باز گردند و حبشیان بر یمن چیره شوند. پس نامه به اهل کوفه نوشت وفرمان داد که دوبهره از سپاه ایشان به جنگ رود ویك بهره بماند تاازشهر وکشور خویش محافظت کند. ازمردمان بصره نیزگروهی برگزیده روانهٔ نبرد کرد وگفت: «سپهسالاری مردی را دهم که اول کس باشد که به پیشواز تیرهای دشمن رود.» پس نامه به نُعمان‌بن‌عَمروبن‌مُقَرِن‌مُزَنی که با سائب‌بن‌اَقرَع ثَقَفی بود نوشت وسپهسالاری را به وی داد و گفت: «اگر ازپای درافتادی حُذَیفه‌بن‌یَمان امیر سپاه

---

۱ ـ صلاح‌الدین منجد تصور کرده است که مراد از ماهین که در متن آمده ماهان کرمان است شاید مراد ماه بصره و ماه کوفه، یعنی دینور و نهاوند باشد. نگاه کنید به شمارهٔ ۱۶۹ از همین کتاب.

شود . اگر وی نیز ازپای در افتد، جریربن‌عبدالله بَجَلی امیرسپاه است ، اگر وی نیز در افتد مُغیرة‌بن‌شعبه فرماندهی بدست گیرد و اگر مغیره نیز کشته شود اشعث‌بن قیس امیر باشد . » درآن هنگام نعمان عامل کَسْکَر ونواحی آن بود . بعضی گویند که : [نه در کسکر] بلکه درمدینه بود و عمر شفاهاً امر سپاه به وی سپرد و نُعمان از آن جای روانه شد .

۱۶۰ ـ شیبان از حَمّادبن‌سَلَمه ، از ابوعمران‌جونی،از عَلْقمة‌بن‌عبدالله و او ازمَعقِل‌بن‌یسار ما را روایت کرد: عمربن‌خطاب با هرمزان مشورت کرد وپرسید: «[رأی توچیست ؟] از اصفهان آغاز باید کرد یا از آذربایجان ؟ » هرمزان پاسخ داد که : « اصفهان سر است وآذربایجان دو بال.چون سر را ببری، لاجرم دو بال نیز فرو افتد . »

مَعقِل گوید : عمر به مسجد اندر شد . چون نعمان‌بن‌مُقَرِّن را بدید در کنارش نشست تا نماز وی به انجام رسید . آنگاه گفت : « خواهم که ترا عامل خویش سازم . »نعمان گفت :«خراجگیری نکنم که من‌مرد جنگم . » گفت : «تورا ازبهرجنگ‌خواهم.»پس وی را روانه کرد وبه اهل کوفه نوشت که یاریش کنند . کوفیان سپاه به یاری‌اوفرستادند . مغیرة‌بن‌شعبه ازجملهٔ این سپاه بود .

نُعمان ، مغیره را به سوی ابروبند سپهسالار پارسیان در نهاوند فرستاد . مغیره فرش‌هائی را [که به روی زمین گسترده بودند] به نیزه می‌درید [و پیش می‌رفت] تا به نزدیك او رسید و برتخت او نشست. ابروبند فرمان داد وی را از تخت فروکشند . مغیره گفت: من رسولم[1] آنگاه مسلمانان وکافران بهم

---

۱ ـ بلاذری در اختصار اغراق ورزیده است به طوری که برای شناختن این تاریخ از کتب دیگر بی‌نیاز نیستیم . این بخش در تاریخ طبری ، ترجمهٔ بلعمی (چاپ دکتر مشکور ص ۳۲۲) چنین‌آمده است :« پس نعمان بن المقرن چون بسیار بر درشهربنشست ، فیروزان (فیروزان ذوالحاجب بجای مردانشاه) بدوکس فرستاد تا با او سخن‌گوید. نعمان ، مغیره‌را بفرستاد . مغیره بر خیك بگذشت و بشهر شد . فیروزان مجلس خویش آراسته بود به دیبای زربفت و بر تخت زرین نشسته و تاج برسر نهاده و خلق با سماطین پیش او نشسته با حربهاو شمشیر ها . مغیره به میان ایشان شد وچشم درزمین داشت ودرکس نگاه نکرد . چون نزدیك تخت فیروزان رسید بایستاد وسر فروافکند. مردم او را می‌زدندکه سر بردار و ملك نگاه←

برآمدند. پارسیان هرده مرد را به یك زنجیر و هرپنج مرد را به زنجیری دیگر می‌بستند تا از میدان نگریزند.

گوید: «به سوی ما تیر می‌انداختند تا گروهی از ما را مجروح کردند، و این کار پیش از نبرد رخ داد.»

نعمان گفت: «پیامبر خدای (ص) را دیدم که اگر در آغاز روز جنگ نمی‌کرد، در انتظار فرو نشستن خورشید و وزش بادها و فرارسیدن یاری می‌ماند» سپس گفت: «من رایت خویش سه بار به اهتزاز درآرم. نخستین بار، نشان آن است که مرد وضو سازد و نماز گزارد. حرکت دوم نشان آن است که مرد به شمشیر خود نظر کند ـ پندارم که راوی گفت: مرد در بند موزهٔ خود بنگرد ـ و مهیا گردد و اصلاحی در کار و حال خویش کند. و چون به لطف خدای حرکت سوم را نیز بینید، هجوم آرید و چنان کنید که در یکدیگر نپیچید.» آنگاه درفش را به اهتزاز درآورد وسپاه چنان کرد که وی فرموده بود. زره بر وی سنگینی می کرد لکن نیکو جنگید و مردمان با وی همی جنگیدند. و او اول کس بود که در آن معرکه بقتل رسید، خدایش رحمت کناد.

معقِل گوید: «مردی پارسی از استر خویش در افتاد و پهلوی او بدرید.»

گوید: «نزدیك نعمان شدم و هنوز جانی در بدن داشت، از ظرف آبی که با خود داشتم رویش بشستم. پرسید: تو کیستی؟ گفتم: معقل. گفت: مسلمانان چه کرده‌اند؟ گفتم: بشارت ده که خداوند پیروزی نصیب ما کرد. گفت: خدا را شکر. به عمر نامه نویسید.»

۱۶۱ ـ شیبان، از حَمّادبن‌سَلَمه، از علی‌بن‌زیدبن‌جُدْعان و او از ابوعثمان نَهدی ما را روایت کرد که گفت: «نزد عمر رفتم که بشارت پیروزی دهم. پرسید: نعمان چه کرد؟ گفتم: کشته شد. گفت: انالله و اناالیه الراجعون، سپس بگریست.

→ کن تا ملك ترا ببیند. مغیره یك چشم بود. چون شمشیر بر او زدند گفت: ای مردمان من نه بحرب آمده‌ام من برسولی آمده‌ام، با رسولان کسی این عمل نکند که شما به من می‌کنید..» نیز رك، به طبری ج ۲ ص ۲۱۵.

گفتم : بـا وی گروهی بسیار کشته شده‌اند که من نـام ایشان ندانم . گفت : لکن خدای داند .»

۱۶۲ ـ احمدبن‌ابراهیم مرا گفت: شنودم ابواُسامه و ابوعامر عَقَدی وسَلْم ابن‌قُتَیْبه را که همه از شعبه ، ازعلی‌بن‌زید و او خود ازابوعثمان‌نهدی روایت کرد که وی‌گفت :« عمربن‌خطاب را دیدم که چون خبر مرگ نعمان‌بن‌مُقرِن را به وی دادند دست به روی سر نهاد و گریست ».

۱۶۳ ـ قاسم‌بن‌سلام ، از محمدبن‌عبدالله انصاری ، از نَهّاس‌بن‌قَهْم ، از قاسم‌بن‌عَوْف ، از پدرش ، از سائب‌بن‌آقْرَع یا از عمربن‌سائب و او خود از پدرش شکّ انصاری روایت کند که وی‌گفت :« [در آن روز] چنان سپاهی بر مسلمین حمله آورد که کس مانند آن ندیده بود.» سپس بیان کرد که چگونه عمر خواست خود به جنگ رود و چگونه نُعمان‌بن‌مُقرّن را سپهسالاری داد و چه سان سائب را با نـامهٔ خویش فرستاد و امر غنائم را به وی سپرد و گفت:« بر امری باطل ارج منه و حقی را ضایع مکن .» و نیزهمهٔ آن واقعه را ذکر کرد، همچنین گفت :« نعمان اول کس بود که روز جنگ‌نهاوند کشته شد . پس از وی حُذیفه رایت را بدست گرفت و خداوند پیروزی نصیب مسلمانان کرد .»

سائب گوید : نخست آن غنیمت‌ها را گرد آوردم و همه را تقسیم کردم . پس ذوالعُوَیْنَتَیْن نزد من آمد و گفت : گنج نخیرخان در دژ است من به دژ رفتم و در آن دو زنبیل یافتم. در آن‌ها گوهرهائی دیدم که مانند آن‌ها هرگز ندیده بودم.

پس نزد عمر آمدم. هنوز اخبار به او نرسیده بود و وی دل نگران،گرد شهر همی‌گشت وپرسش می کرد. چون مرا دید ، بانگ زد : وای برتو در پشت سرچه داری ؟ من حکایت‌کارزار و قتل نعمان و نیز حکایت دو زنبیل بـا وی بگفتم . مرا گفت : آن دو را بازگردان و بفروش و بهای آنرا میان مسلمین بخش کن . آن دو زنبیل را به کوفه آوردم پس جوانی عمروبن‌حُرَیث نام ازطایفهٔ قریش نزد من‌آمد و آن دو را با عطائی که به جوانان و جنگجویان می‌دادند بخرید. یکی از آن دو را به حیره بردو به بهای هر دو زنبیل کـه از من خریده بود بفروخت و هنوز آن

زنبیل دیگر را پربهاتر می‌دانست . و این نخستین سود گرانی بود که وی به چنگ می‌آورد .

۱۶۴ ـ کسی از اهل سیرت گوید : «در نهاوند ، روزچهارشنبه و روز پنج شنبه‌پیکار کردند وسپس آرام گرفتند ، و باز روز آدینه به جنگ پرداختند» سپس داستان نبرد را مانند حدیث حَمادبن‌سَلَمه بیان کرد .

۱۶۵ ـ ابن‌کلبی از ابومِخْنَف روایت کند که: نُعمان‌بن‌مُقَرِّن در اسپیذهان فرود آمد و اشعث‌بن‌قیس را برجناح راست و مغیرة‌بن‌شعبه را بر جناح چپ گماشت ، آنگاه جنگ درگرفت ، نعمان بقتل رسید لیکن مسلمانان پیروزشدند وآن جنگ را فتح‌الفتوح خواندند .

گوید : فتح نهاوند روز چهارشنبه ، درسال ۱۹ هجری، یابه قولی در سال بیست بوده است .

۱۶۶ ـ رفاعی از عنقزی[1] ، از ابوبکرهُذَلی واو از حسن و محمد چنین روایت کند که : جنگ نهاوند درسال ۲۱ هجری رخ داد .

۱۶۷ ـ رفاعی از عنقزی[1]، از ابومعشر ، از محمدبن‌کَعْب نیزهمان روایت آورد .

۱۶۸ ـ گویند: چون سپاه پارسیان منهزم شد ومسلمین فرا رسیدند، حذیفه که آن روز فرمانده سپاه بود نهاوند را محاصره کرد .

پارسیان ، [گروه گروه] از شهر بیرون شده پیکار می کردند و مسلمانان ایشان را هزیمت می‌دادند. روزی سِماک‌بن‌عُبَید‌عَبسی از پی مردی برآمد که هشت سوار همراه خود داشت . سِماک هر سواری را که به مبارزه می آمد بقتل می‌رسانید تاکسی جز آن مرد خود باقی نماند .

اونیز امان خواست وسلاح خویش بیفکند . سماک او را اسیر کرد . مرد با وی به پارسی سخن گفت . پس سماک مردی طلبید که سخن پارسی بداند و ترجمه کند . سرانجام دانستند که مرد می گفت:« مرا نزد امیرتازیان‌بر تا باوی صلح کنم

۱ ـ در چاپ های رضوان و طباع : عبقری .

و این زمین‌ها بدو سپارم و جزیه بپردازم، وترا نیز از بهر اسیر کردن من هرچه خواهی دهم که برمن منت نهادی و به قتلم نرساندی» سماك نام اورا پرسید: گفت دینار. پس وی را خدمت حُذیفه برد. حذَیفه با او صلح کرد و خراج و جزیه مقرر فرمود و مردمان نهاوند را براموال وبناها ومنزل‌هاشان زنهارداد.[از آن روز] نهاوند را ماه‌دینار خواندند.

دینار نیز از آن پس نزد سماك می‌رفت وهدیه ها و ارمغان ها می‌برد.

۱۶۹ ـ ابَومسعودکوفی از مبارك‌بن‌سعید واو از پدرش چنین روایت کند که: نهاوند از فتح های اهل‌کوفه بود و دینوراز فتح های اهل بصره. چون مسلمانان کوفه کثرت یافتند، به زمین هائی دیگر که خراج آنها میان ایشان تقسیم شود نیازمندگشتند. پس دینور را به ایشان سپردند. وبصریان درعوض نهاوند را بگرفتند. زیرا که آن شهر از اعمال اصفهان است. وفزونی خراج دینور بر خراج نهاوند از آن کوفیان شد.

از آن جای، نهاوند را ماه‌بصره خواندند و دینور را ماه‌کوفه. و این به روزگار معاویه بود.

۱۷۰ ـ گروهی ازاهل علم مراگفتند که: حذیفه‌بن‌یمان را نسب اینست: حذیفه‌بن‌حُسَیل‌بن‌جابرعبسی حلیف بنوعبدالاشهل‌از انصار و مادرش رباب دختر کَعْب‌بنی‌عَدّی از عبدالاشهل بود. پدر او در جنگ اُحُد به دست عبدالله‌بن‌مسعود هذلی به خطا کشته شد زیرا که عبدالله وی را کافر انگاشته بود. پیامبر (ص) خواست که وی بهای آن خون ریخته بپردازد، لیکن حُذَیفه وی را به مسلمین بخشود.

واقدی می‌گفت: حُسَیل[پدر حذیفه] را از آن باب یمانی می‌خواندند که وی به بازرگانی به یمن می‌رفت و چون به مدینه باز می‌گشت، می‌گفتند: یمانی باز آمد.

کلبی گوید: حُذَیفه پسر حُسَیل‌بن‌جابر‌بن‌ربیعه‌بن‌عمروبن‌جُرْوَه بوده‌است و جروه همان یمان است که حذیفه بدو نسبت یافته است، و میان این دو نام رانام

پدران او فاصله انداخته است. جُرْوَه به روزگار جاهلیت خونی ریخته به مدینه گریخته بود و حلیف بنوعبدالاشهل گشته بود.

بدین سبب قبیلهٔ او گویند که: او رااز آن سبب یمانی گویند که حلیف قومی یمانی شده بود.

~~11479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح
دینور و ماسپذان و مهرجانقُذَف

~~11479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح دینور و ماسپذان و مهرجانقذف ۱

۱۷۱ ـ گویند : ابوموسی‌اشعری از نهاوند روانه شد . وی همراه‌سپاهی که ازبصره به مدد نُعمان‌بن‌مُقَرِّن فرستاده بودند بدین شهر آمده‌بود. پس به‌دینور شد . پنج روز در آن جای بماند ، و تنها یك روز از این پنج روز را به جنگ گذرانید . مردم دینورجزیه و خراج پرداختند و بر جان و مال و فرزندان خویش امان خواستند . ابوموسی خواستهٔ ایشان اجابت کرد . سپس عامل خویش را با گروهی سوار درآن جا بگذارد و خود به ماسَپذان شد.اهل آن‌با وی جنگی‌نکردند اهل شیروان نیز به همان شروط صلح دینور صلح خواستند و جزیه و خراج بپرداختند .

ابوموسی دسته‌هائی سوار به میان ایشان‌بپراکند و بر زمین‌هاشان غالب‌آمد.
ـ بعضی گویند که ابوموسی ، ماسپذان را پیش از نهاوند گشود ـ پس از آن داماد خویش سائب‌بن‌اَقْرَع‌ثقفی، را به صَیْمره ، پایتخت مهرجانقذف فرستاد . - محمد پسر سائب از دختر ابوموسی زائیده شده بود - سائب آن جای را به صلح گشود و بر آن شد که کسی از ایشان را خون نریزد یا به اسیری نگیرد و زر وسیم مردم نستاند. مردمان نیز پذیرفتند که جزیه و خراج‌زمین‌ها را بپردازند. بدینسان همهٔ دیه‌های مهرجانقذف فتح شد .

اما خبر راست‌تر آن است که ابوموسی ، سائب را از اهواز به فتح آن دیار فرستاد .

۱ــ در همهٔ چاپ‌های فتوح مهرجانقذف به فاء است ولی در یاقوت و لوسترنج وکتب دیگر همه مهرجانقذق است .

۱۷۲ ـ محمدبن‌عُقْبَه‌بن‌مصرم[1] ضَبّی از پدرش، از سیف‌بن‌عمرتمیمی واو از پیران اهل کوفه روایت کند که: مسلمین ، آن زمان که به‌فتح جبال می‌رفتند ، بر قلهٔ شرقی که به سِنّ (= دندان) سُمَیْره مشهور است گذشتند . این سُمَیْره زنی بود از قبیلهٔ ضبّه ، از بنومعاویه‌بن‌کعب‌بن‌ثعلبه‌بن‌سعدبن‌ضبّه از زنان مهاجر . وی دندانی [سخت بر آمده] داشت . آن قله را [بدان تشبیه کرده] سِنّ سُمَیْره خواندند .

ابن‌هشام کلبی گوید : پل‌های نعمان ، منسوب است به نُعمان‌بن‌عمروبن‌مُقَرِّن مُزَنی. زیرا وی نزدیك این پل‌ها که از دیر باز بجای بود لشکرگاه داشته .

۱۷۳ ـ عباس‌بن‌هشام کلبی، از پدرش و اواز عَوانه روایت کند که: کثیربن شِهاب‌بن‌حُصَیْن‌بن ذی‌الغصّه‌حارثی از پیروان عثمان بود وسخن ناسزا درحق علی‌بن ابی‌طالب[ع] می‌گفت و مردمان را از پیوستن به حسین[ع] بازمی‌داشت وی اندکی پیش از خروج مختاربن‌ابی‌عبید ثقفی، یا درآغازامر وی‌وفات یافت . مختاربن ابی‌عبید در سجع خویش گوید :« به‌خدای ابرها که عقاب ، سخت کندوحساب، سریع دارد و کتاب ازآسمان آرد سوگند که کثیربن شِهاب را ،آن مفتری کذاب را از گور بدر آرم . »

کثیر زمانی از جانب معاویه، و زمانی ازجانب دو عامل او زیاد ومُغِیرة ابن‌شعبه ولایت ری و دَسْتَبَی را داشته. پس از چندی معاویه بر وی‌خشم گرفت و در دمشق به زندانش افکند و حد زد تا شُرَیح‌بن‌هانیِ‌مُرادی به جهت او نزد معاویه رفت و آزادش گردانید .

یزید پسر معاویه مشایعت و پیروی او را به سبب دشمنی [که با خاندان علی(ع) می کرد] پسندیده می‌داشت ، و نامه به عبدالله‌بن‌زیاد نوشت که او را ولایت ماسپذان و مِهْرِجانقَذَق و حُلوان و دینور و نهاوند (= ماه‌بصره و ماه‌کوفه) دهد، و در جبل‌زمین‌هائی‌به اقطاع به او داد. آن کاخ راکه به قصرکثیر معروف است ، در نواحی دینورهم‌او ساخت .

---

۱ ـ در چاپ صلاح‌الدین منجد ، مکرم ضبی .

زهرة‌بن‌حارث‌بن‌منصوربن‌قیس‌بن‌کثیربن‌شِهاب نیز در ماسپذان ضیاعی بدست آورد.

۱۷۴ ـ یکی از فرزندان خَشْرَم‌بن‌مالک‌بن‌هُبَیْرة‌آسَدی مرا گفت:« دراواخر روزگار بنوامیه بود که خَشْرَمیان برای اولین بار به ماسپذان آمدند. یعنی، در آن هنگام نیای ایشان از کوفه بدان جای شد.

۱۷۵ ـ عُمَری از هَیْثَم‌بن‌عَدی روایت کند که: زیاد در سفر بود. خط قبای او شکافته شد. کثیربن‌شهاب، سوزنی و ریسمانی از کلاه‌خود بیرون آورد و آن شکاف را اصلاح کرد. زیاد وی را گفت:« تو مردی دور اندیشی. نزیبدکه چون توئی را به کاری نگمارند.» پس وی را ولایت جائی در جبال داد.

~~5479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح همدان

~~5479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح همدان

۱۷۶ ـ گویند: مغیرة‌بن‌شعبه که پس از عزل عَمّاربن‌یاسر، از جانب عمربن خطاب والی کوفه شده بود، جریربن‌عبدالله بَجَلی را ، در سال بیست وسهٔ هجری، به همدان فرستاد. مردم همدان به جنگ وی شدند و از شهر خود دفاع کردند . در آن جای تیری به چشم وی اصابت کرد و جریر گفت: « فدای خداوندی که چهرهٔ من بدان بیاراست و چنان کرد که هر چه خواهم بینم. آنگاه در راه خویش آنرا باز پس گرفت . »

پس از آن ، در آخر سال بیست و سه ، همدان را به همان شرطهای صلح نهاوند بگشود . [اما دیری نپائید که] اهل آن بر وی شوریدند. جریر به جنگ و دفاع پرداخته بر سرزمین‌های آن ناحیه چیره شد. پس شهر به جنگ گشوده شد .

واقدی گوید : جریر ، نهاوند را در سال بیست و چهار هجری ، شش ماه پس از مرگ عمربن‌خطاب رحمه‌الله گشود . بعضی گویند که مغیرة‌بن‌شعبه خود با جریر که فرماندهٔ طلایهٔ سپاه بود به همدان رفت و آن جای را فتح کرد. نیز گویند که مغیره ، همدان را به قلمرو کثیربن‌شهاب حارثی افزود .

۱۷۷ ـ عباس‌بن هشام از پدرش ، از جدش و نیز از عَوانة‌بن‌حَکَم روایت کند که : سعدبن‌ابی‌وقاص چون از جانب عثمان‌بن‌عفان ولایت کوفه یافت ، علاءبن‌وَهَب‌بن عبدبن‌وَهبان ، یکی از بنوعامربن لُؤَیْ را عامل ماه و همدان کرد. اهل همدان با وی حیله کردند و عهد خویش بشکستند . علاء با ایشان جنگ کرد . سپس همدانیان سر طاعت پیش آوردند و علاء با ایشان صلح کرد ، بدان شرط که

خراج زمین‌ها و جزیهٔ سرها را با صد هزار درهم به مسلمانان دهند. وی نیز بر آن شد که به مال و زن و فرزند آنان تعرض نکند.

ابن کلبی گوید: قلعه‌ای که به ماذَرَان معروف است، منسوب است به سَرِیّ ابن نُسَیر بن ثور عِجْلی زیرا که وی بر در آن قلعه ببود تا آنرا فتح کرد.

۱۷۸ - زیاد بن عبدالرحمن بلخی از پیران اهل سِیسَر روایت کرد که: آن جای را بدان جهت سیسر خوانند که شهر درجایی پست‌تر از سطح زمین، میان سی تپهٔ بلند قرار دارد پس آن‌را سیسر گفتند. سیسر را نخست سِیسَرِ صدخانیه، یعنی سی‌سر صد چشمه، می‌خواندند، زیرا در آن چشمه‌سار های فراوان، قریب به صد چشمه وجود داشت.

۱۷۹ - گویند: سیسر و سر زمین‌های بالاتر از آن، چراگاه چارپایان کردان و قوم هائی دیگر بود. و در همان جای، مرغزار چارپایان امیرالمؤمنین مهدی قرار داشت. مهدی یکی از موالی خویش به نام سلیمان بن قیراط، صاحب صحرای قیراط در مدینة‌السلام را بر آن مرغزار گماشته بود.

وی را شریکی بود که سلام طیفوری‌اش می‌خواندند. طیفور غلام ابوجعفر منصور بود که به مهدی‌اش بخشیده بود.

به روزگار امیرالمؤمنین مهدی، دزدان و راهزنان کثرت یافتند و در جبل پراکنده شده آن جای را پناهگاه و سرزمین خویش ساختند.

اینان، دزدی می کردند و سپس در آن جای پنهان می‌شدند، کسی در طلب ایشان نمی‌شد، زیرا که آن ناحیت مرز همدان و دینور و آذربایجان بود. پس سلیمان بن قیراط و شریك او به مهدی نامه نوشته وی را از امر دزدان آگاه گردانیدند و از تعرض آنان به چارپایانی که در دست داشتند شکایت کردند. مهدی خلقی عظیم بدان جای گسیل داد و به سلیمان و سلام نامه نوشته فرمان داد که شهری بنا کنند و با یاران و چوپانان خود بدان پناه برند و چارپایان را از گزند آنکس که چشم در آن‌ها دوخته پنهان کنند. پس آن دو، شهر سیسر را بساختند و حصار آن استوار کردند و مردم را در آن جای دادند. سپس روستاهائی که در

فرو سوی دینور است ، و نیز روستای جوذمه از آذربایجان ، در خورهٔ بَرْزه ، و رسطف و خَابَنْجَر بدان پیوست و بدین سان سیسر خوره‌ای بزرگ شد و عاملی مستقل بر آن گماردند که مردمان خراج بدو می‌پرداختند .

به‌روزگار خلافت امیرالمؤمنین رشید ، باز راهزنان کثرت یافتند و سیسر را پریشان ساختند .

هارون‌الرشید فرمان داد آن را مرمت کنند و حصن هائی استوار سازند ، و هزار مرد جنگی از اصحاب خاقان خادم سغدی را در آن شهر رتبه مقرر فرمود . هنوز گروهی از فرزندان آنان در سیسر موجودند .

هارون ، در اواخر خلافت خویش ، مَرّة‌بن‌ابی‌مَرّهٔ رُدَینی عِجْلی را به‌ولایت سِیسَر فرستاد . اما عثمان‌اَوْدی کوشید که آن ولایت از کف او بیرون کند . لکن جز نواحی آذربایجان که در اختیار وی بود ، یا کمی بیشتر چیزی بدست‌نیاورد.

در زمان محمد رشید،مُرّة‌بن‌ردینی همچنان‌خراج سیسر را به نسبت‌مقاطعه‌ای که[1] بر آن عهد بسته بودند می‌پرداخت تا فتنه برخاست و آن جای را از عاصم پسر مره باز گرفتند . آن زمین‌ها ، در زمان خلافت مأمون از چنگ وی بیرون‌شد و به ضیاع خلافت پیوست .

۱۸۰ ــ پیران اهل مَفازه که در حدود سیسر واقع است مرا گفتند که چون جُرَشی والی جبل شد، اهل مفازه به جائی‌دیگر کوچیده چشم‌از آن ناحیه برداشتند. لشکر جُرَشی را فرمانده‌ای بود که هَمّام‌بن‌هانی‌ٔعبدی اش می‌خواندند ، بیشتر مردم ضیاع خویش به پناه وی بردند[2] . همّام‌بر آن جای غالب شد وهمچنان حق بیت‌المال را از آن‌جای‌می‌پرداخت تا درگذشت.فرزندان وی ازادارهٔ امورعاجز بودند. هنگامی که‌امیرالمؤمنین مامون پس‌ازکشته شدن محمدبن‌زبیده ازخراسان به سوی مدینة‌السلام باز می‌گشت ،یکی از فرزندان هَمّام و نیز کسی از اهل‌مفازه به نام محمدبن‌عباس به خدمت شدند و حال باوی بگفتند،ونیزگفتند که مردم راهمه

---

۱ ــ رك : به تعلیقات .

۲ــ نگاه‌کنید به حاشیهٔ شمارهٔ ۱۴۵ ازاین‌کتاب . و نیز رك ، به تعلیقات (انتجاء)

دل بدان خوش گردد که حمایت و مراقبت آن جای بدوسپارند و همه کشاورزان وی باشند تا خلیفه را بر ایشان نظر بود و دزدان و راهزنان را از ایشان براند. مامون پذیرفت و فرمان داد که آنان را در آبادانی واصلاح مفازه یاری کنند. پس آن‌جای نیز در شمار ضیاع خلافت در آمد.

۱۸۱ ـ مدائنی مرا گفت: لیلی‌الأَخْیَلیّه[1] نزد حجاج رفت. حجاج وی را صله داد. لیلی از او خواست که به جهت او به عامل ری نامه نویسد پس [نامهٔ حجاج گرفته] روانه شد چون به ساوه رسید، درگذشت و همان جای به خاکش سپردند.

۱ ـ لیلی شاعرهٔ مشهور عرب از قوم عقیل بود. شهرت او بیشتر به سبب عشقی است که به توبة بن حمیر داشت. مرگ او را در حدود سال ۸۵ هجری نوشته‌اند، برای تحقیق رك: به دائرة‌المعارف اسلامی ج ۳ ص ۱۰، بروکلمن ج ۱ ص ۶۱ و بلاشر ج ۲ ص۲۹۲.

فتح
قم و کاشان و اصفهان

~~5479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح قم و کاشان و اصفهان

۱۸۲ - گویند: ابوموسی، عبدالله‌بن‌قَیْس‌اشعری از نهاوند بیرون شد و روانهٔ اهواز گردید. سراسر آن دیار را طی کرد تا سرانجام به قم رسید. چند روزی بر در شهر بماند تا آنرا فتح کرد و اَحْنَف‌بن‌قیس را که ضَحّاك‌بن‌قیس‌تمیمی‌نام داشت به کاشان فرستاد. احنف آنجای را به جنگ بگشود و سپس به وی پیوست.

عمربن‌خطاب نیز عبدالله‌بن‌بُدَیْل‌بن‌وَرْقاءِخُزاعی را در سال بیست و سهٔ هجری به اصفهان فرستاد.- برخی گویند: عمر به ابوموسی نامه نوشت که وی را با سپاه به اصفهان فرستد و ابوموسی چنان کرد که وی فرموده بود- عبدالله پس از نبردی کوچك جی را به صلح فتح کرد، بدان شرط که اهل آن خراج و جزیه بپردازند. وی نیز مردمان را بر جان و مال، بجز سلاحی که در دست داشتند، امان داد، سپس احنف‌بن‌قیس را که درسپاه وی‌بود به یَهودیّه فرستاد و او با ساکنان یهودیّه به همان شرایط‌صلح کرد. بدین‌سان ابن‌بُدَیل بر همهٔ اصفهان و بخش‌ها و دیه‌های آن چیره شد و تا یك سال پس از [قتل عمر] و خلافت عثمان عامل آن جای بود، تا عثمان، سائب‌بن‌اَقْرَع‌را به جای او گمارد.

۱۸۳ - محمدبن‌سعد مولای بنوهاشم، از موسی‌بن‌اسماعیل، ازسلیمان‌بن مسلم و او از خال خود بَشیربن‌ابی‌امیّه‌روایت کند که: ابوموسی‌اشعری‌به‌اصفهان رفت و اهل آن را به آئین اسلام خواند. سر باز زدند، پس طلب جزیه کرد. ایشان پذیرفته با وی صلح کردند.

اما دیری نپائید که با وی غدر ورزیدند. ابوموسی به جنگ پرداخت و به

یاری خداوند پیروز شد . محمدبن‌سعد گوید : گویا این حال بااهل قم رفته‌بود.

۱۸۴ ـ محمدبن‌سعد، از هَیثم‌بن‌جمیل ، از حَمّادبن‌سَلَمه واو از محمدبن اسحاق روایت کند که : عمر ، ابن‌بدیل خُزاعی را به اصفهان فرستاد . مرزبان اصفهان مردی بود سالخورده که پاذوسپان نام داشت. ابن‌بدیل گرداگرد شهررا بگرفت و با اهل آن مکاتبه کرد تا ایشان را از یاری مرزبان ناامید سازد . چون پاذوسپان پریشانی مردم را گرد خویش بدید ، سی مرد جنگی‌تیرافکن که‌به‌دلاوری و فرمان برداریشان ایمان داشت برگزید و از اصفهان به سوی کرمان گریخت تا به دنبال یزدگرد شتابد و به‌وی بپیوندد . خبر به عبدالله‌بن‌بدیل رسید ، و او با انبوهی سوار از پی او بر آمد . مرد پارسی که به‌فراز تپه‌ای رسیده بود ، وی را بدید و گفت :« بر جان خود بترس که تیر هیچیك از این سواران که بینی به خاك نیفتد . اگر حمله کنی به تیرت بزنیم ، اگر مبارزه جویی مبارزه کنیم .» آنگاه عبدالله خود با مرد پارسی به نبرد پرداخت. مرد چنان ضربتی بر کوههٔ زین وی زد که [تنگ‌اسب] بگسلید و پیش‌بند زین بریده شد. سپس وی راگفت :« ای‌فلان، کشتن تو نخواهم که خردمند و دلیری ، اگر خواهی با تو باز گردم و جزیه از مردمان شهر گرفته به تو دهم تا صلح کنیم ، بدان‌سان که هرکس ماند ذمی شود و هر کس که گریختن خواهد آزادش گذارید . و شهر رانیز به تو سپارم[1].» ابن

---

۱ ـ در ترجمهٔ طبری (چاپ مشکور) ص ۳۲۸ چنین‌آمده است :« در اصفهان مردی بود از عجم، نام او فاروسفان، مهتر بود و سپاه بسیار داشت. پیری را سپهسالار کرده بود نام او شهریار ... چون حرب تیز شد ، عبدالله خویشتن نزد آن پیر افکند و شمشیر براو زد و بکشت ... بعد از آن عبدالله لشکر کشید و به در شهر شد. فاروسفان لشکر را تعبیه کرد و پیش حرب فراز آمد و فاروسفان مردی مبـارز بود . چون صف‌ها در برابر یکدیگر آمدند ، فاروسفان به میان صف‌آمد و عبدالله را بخواند او را گفت: چرا این همه خلق بکشتن می‌دهی من می‌شنوم که تو مردی مبارزی بیرون آی تا با یکدیگ. حرب کنیم... هر دو با یکدیگر به حرب بایستادند فاروسفان نیزه به زین کوههٔ اسب عبدالله زد . تنگ اسبش بگسیخت و زین به دم اسب فرو آویخت و او هم بربالا بایستاد و دست از عنان باز داشت وهمچنان بر پای به دنب اسب‌برجسته و به پشت اسب برهنه سوار شد . عبدالله گفت ، بایست . ونیزه بجنبانید که بر او حمله کند. فاروسفان گفت باش که ترا مردی مردانه می‌بینم و هرچه تو از من خواهی آن کنم ...»

بدیل باوی باز آمد، و جَی را فتح کرد. پاذوسپان به عهد خویش وفا کرد و مردم اصفهان را گفت : « ای مردم اصفهان ، شما را فرومایه دیدم ، آن چه کردم شایستهٔ شما بود . »

۱۸۵ ـ گویند که : ابن‌بدیل بردشت‌ها و کوه‌های اصفهان همه برفت‌تا بر همه جا غالب آمد . و در امر خراج با ایشان همان معامله نمود که با اهل اهواز بکرد .

۱۸۶ ـ گویند که فتح اصفهان و نواحی آن در سال بیست و سه، و یا بیست و چهار هجری بوده است .

۱۸۷ ـ نیز روایت کرده‌اند که عمربن‌خطاب، عبدالله‌بن‌بُدَیل را با سپاهی به سوی ابوموسی روانه کرد . ابوموسی ، قم وکاشان را فتح کرده بود . پس باهم به جنگ اصفهان شدند ، و در آن هنگام ، احنف‌بن‌قیس ، طلایهٔ سپاه ابوموسی را تحت فرمان داشت .

پس چنانکه گذشت . آن دو ، یهودیّه را فتح کردند ، آنگاه ابن‌بُدیل ، جی را گشود ، و آن دو سپهسالار بر سراسر نواحی اصفهان غالب شدند . اما خبر صحیح‌تر آن است که ابوموسی، قم و کاشان را فتح کرد و ابن‌بُدَیل ، جی و یهودیّه را .

۱۸۸ ـ ابوحسّان‌زیادی از قول مردی از قبیله ثَقیف مرا چنین روایت کرد که : در اصفهان ، عثمان‌بن‌ابی‌العاصی‌ثقفی را مشهدی بوده است .

۱۸۹ ـ محمدبن‌یحیی‌تمیمی از شیوخ خویش ما را روایت کرد که :گروهی از بزرگزادگان اصفهان در جَفْرباد ، از روستاهای تَیْمرهٔ کبری در بهجاورسان و نیز در قلعه‌ای به نام ماربین، دژ و بارو داشتند. چون جَیْ فتح شد، سر اطاعت فرود آوردند و خراجگزار گردیدند . و نیز از پرداختن جزیه سر باز زدند واسلام آوردند .

۱۹۰ ـ کلبی و ابویقظان گویند : در زمان مروان ، هُذَیل‌بن‌قیس‌عَنْبری والی اصفهان شد. و از آن روزگار عنبریان به اصفهان روی آوردند .

۱۹۱ - گویند: نیای ابودُلَف - و ابودُلَف خود قاسم‌بن‌عیسی‌بن‌ادریس ابن‌معقل‌عِجْلی بود که کار عطرگیری وشیردوشی می کرد- باگروهی از قبیلهٔ خویش به جبل آمد. ایشان در دهی از دیه‌های همدان به نام مس فرود آمدند. و اندك اندك ثروتمند شدند و ضیاع بسیار بدست آوردند. روزی ادریس‌بن‌مَعْقِل به مردی از بازرگانان که مالی را از او در اختیار داشت حمله برد و وی را خفه کرد. -گویند وی را خفه کرد و مال خود بستد- پس در زمانی که یوسف‌بن‌عمر ثقفی از جانب هشام‌بن‌عبدالملك والي عراق بود، وی را به‌کوفه آوردند و به زندان افکندند.

بعد از او پسرش عیسی‌بن‌ادریس به‌کرج آمد و آن جای را تصاحب کرد و حصن آن را که سخت کهنه شده بود استوار ساخت. اما ابودُلَف‌قاسم‌بن‌عیسی‌را روزگار نیکو شد و نزد خلیفه ارجمند گردید. پس آن حصن را وسعت داد و کرج را آبادان گردانید. پس گفتند: کَرَجِ ابودلف وکَرْج امروز از شهرهای بزرگ است.

اما در قم مردمان عصیان آغاز کردند و به مخالفت پرداختند و از ادای خراج سر باز زدند. مأمون، علی‌بن‌هشام‌مَرْوزی را به جنگ ایشان فرستاد و سپاهی نیز بیاری وی روانه کرد. علی آنان را سرکوب ساخت و مهترایشان یحیی ابن‌عِمران را بکشت و دژهای شهر را با خاك یکسان کرد و هفت هزار هزار درهم وکسری از ایشان بگرفت. و پیش از آن، اهل قم از پرداخت دوهزار هزار درهم شکایت داشتند.

بروزگار ابوعبدالله المعتزبالله پسر المتوکل‌علی‌الله، مردم قم باز پیمان بشکستند، المعتزبالله، موسی‌بن‌بُغا را بدان جای فرستاد این موسی خود از جانب او امارت جَبَل داشت تا با طالبیان که در طبرستان ظهور کرده بودند بجنگد. وی قم را به جنگ فتح کرد و خلقی بسیار بکشت. المعتزبالله بدو نامه نوشت که گروهی از سران ایشان را نزد وی فرستد.

کشته‌شدن یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو اپرویز پسر هرمز پسر انوشیروان

۱۹۲ - گویند: یزدگرد از مدائن به حُلوان و از آن جای به اصفهان

گریخت . چون مسلمانان از کار نهاوند فارغ شدند ، یزدگرد از آن جا نیز به اصطخر گریخت . پس از فتح اصفهان ، عبدالله‌بن بُدَیل‌بن‌وَرْقاء به دنبال وی شتافت، اما قادر به اسیر کردن او نگردید .

پس ابوموسی اشعری به اصطخر آمد که آن جای را بگشاید و ممکن نشد. عثمان‌بن‌ابی‌العاصی ثقفی نیز در فتح آن کوشید و باز میسر نگشت .

در سال بیست و نه هجری عبدالله‌بن‌عامربن‌کُرَیز به بصره آمد . در آن هنگام تمام فارس بجز اصطخر و گور فتح شده بود .

یزدگرد خواست به طبرستان رود زیرا در اصفهان ، مرزبان طبرستان از وی خواسته بود که به آن جای شود ، و او را از استواری حصارها و باروهای آن جای نیز آگاهانید . لکن شاه عزم دیگر کرد و به‌کرمان گریخت، ابن‌عامر، مُجاشع ابن‌مسعودسُلَمی و هَرِم‌بن‌حَیّان‌عَبدی را به دنبال وی روانه کرد. مجاشع آمد تا در [قصر] بَیْمَند در کرمان منزل کرد . لکن طوفان و بهمن برسپاه وی افتاد و همه را جزگروهی اندك بکشت. و به سبب او آن قصر را قصر مجاشع خواندند. آنگاه مجاشع خود نزد عبدالله‌بن‌عامر بازگشت .

یزدگرد در کرمان بود. روزی در بارگاه خود نشسته بود . مرزبان کرمان بر وی وارد شد . شاه از غایت غرور با وی سخن نگفت ، و فرمان داد که پای وی گرفته بکشند . پس گفت :« تو شایستهٔ ولایت دیهی هم نباشی ، تا خود چه رسد به شهریاری ، اگر خداوند خیری در تو نهاده بود ، حال تو بدین سان نمی‌شد .» پس خود به سوی سیستان رفت . شهریار سیستان وی را اکرام کرد و بزرگ داشت . چون روزی چند برآمد ، شاه از وی خراج طلبید، شهریار سیستان را خوش نیامد. شاه چون این دید روانهٔ خراسان شد . چون به حدود مرو رسید ، مَاهوُیه مرزبان آن به پیشواز آمد و وی را بزرگ داشت واکرام کرد. نَیْزَك طَرخان نیز به خدمت او شد . شاه وی را ارمغان‌ها داد و خلعت بخشید و اکرام کرد. نَیْزَك یك ماه نزد او بماند ، سپس بازگشت و نامه نوشته دختر شاه را به زنی خواست . امر بر یزدگرد گران آمد و گفت :« به او نامه نویسید که تو بنده‌ای از بندگان منی . آن

گستاخی از کجای آوردی که دختر من به زنی خواهی ؟»

پس فرمان داد که ماهویه مرزبان مرو حساب‌ها پیش آرد ، و او را از امر اموال پرسش‌ها کرد . ماهویه به نَیْزَك نامه نوشت و او را علیه شاه برانگیخت وگفت :« این همان است که شکسته وگریخته نزد تو آمد ، تو با وی نیکی کردی تا کشور بدو باز دهی . پس او نوشت به تو آنچه نوشت .» آنگاه برقتل او همت گماردند. نیزك با سپاهی از ترکان روانه شد و در جَنابذ[۱] فرود آمد. آنگاه جنگ شد و ترکان پیروزی یافتند . شاه را بخت یار نبود ، یارانش همه کشته شدند و سپاهش پریشان گردید. خود به سوی مرو باز آمد . شهر را بر وی نگشودند. پس شاه از استر پیاده شد ، آمد تا به خانهٔ آسیابانی در مرغاب رسید .

برخی گویند که چون ماهویه این خبر شنید گروهی را روانه کرد و او را در خانهٔ آسیابان بکشتند . نیز گویند که ماهویه پنهانی کس نزد آسیابان فرستاد و وی را بقتل شاه فرمان داد . آسیابان نیز او را بکشت . آنگاه ماهویه گفت :« نزیبد که کشندهٔ پادشاهی زنده بماند » پس فرمان داد آسیابان را نیز بکشتند .

نیز گویند که : آسیابان وی را طعام آورد و بخورد، شراب آورد و بیاشامید تا مست شد . چون شب فراز آمد، تاج خویش بیرون آورده بر سر نهاد، آسیابان چون تاج وی دید در آن طمع کرد. سنگ آسیا را برگرفت و بر وی افکند . چون یزدگرد کشته شد، تاج و جامهٔ وی برداشت و کالبدش را به آب انداخت . ماهویه آن خبر بشنود و آسیابان و خانوادهٔ او را بکشت و تاج و جامه بازگرفت .

نیز گویند که : یزدگرد از آمدن فرستادگان ماهویه آگاه شد و از آن آسیا گریخته به آب زد . وی را از آسیابان خواستند . گفت : از خانهٔ من بیرون شده است ، پس او را در آب یافتند . شاه گفت :« رهایم کنید تا کمر بند و خاتم و تاج خویش شما را دهم . » مردان روی از او بگرداندند. پس، از آنان چیزی خواست که بدان نانی خورد . یکی از ایشان وی را چهار درهم داد .یزدگرد خندید و گفت: « کسی مرا گفت : که روزی به چهار درهم نیازمند شوی . »

---

۱ ـ طبری ج ۳ ص ۳۴۳ = جلیندان.

همچنین گفته‌اند: سوارانی که ماهویه به طلب وی‌فرستاده بود او را اسیر کردند. شاه گفت «مرا نکشید. نزد شاهنشاه تازیان برید تا بر جان خویشتن و جان شما امان خواهم.» سواران نپذیرفتند و او را به ریسمانی خفه کردند، وجامهٔ او برون کرده در کیسه‌ای نهادند و پیکرش را به آب افکندند.

گروهی پندارند که پیروز پسریزدگرد به ترکان پناه‌برد وایشان‌او را دختری به زنی دادند و در آن جای بماند.

~~11479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح
ری و قومس

~~5479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح ری و قومس

۱۹۳ ــ عباس‌بن‌هِشام کَلْبی، از پدرش و او از ابومِخْنَف روایت کند که: عمربن‌خطاب، دو ماه پس ازجنگ نهاوند به عَمّاربن‌یاسر، عامل خویش درکوفه نامه نوشت که: عُروَة‌بن‌زَیدالخیل‌طائی را با هشت‌هزار مرد جنگی به ری‌ودَسْتَبی فرست.

[عمّاربن‌یاسر اطاعت کرد.] عُروة بدان سوی روانه شد. دیلمیان مهیای جنگ شدند. اهل ری نیز ایشان را یاری کردند. جنگ در گرفت خداوند، عُروه‌را بر آنان چیره‌گردانید و وی‌گروهی از پارسیان را بکشت و نابودکرد.سپس برادر خویش حَنْظَلة‌بن‌زید را بر آن جای گمارد و خود نزد عمّارشد و از اوخواست که وی را به خدمت عمر فرستد، زیرا هم او بود که خبر شکست جنگ‌پل را به عمر داده بود.و می‌خواست این بار وی را خبری مسرت انگیز دهد. چون عمر او را دید، گفت «انالله و انااليه راجعون[1]» عروة گفت: «حمد خدای بایدگفتن که پیروز گشتیم و بر آنان چیره شدیم.» پس حکایت خویش با وی بگفت عمر گفت: «چرا خود نماندی و پیکی نفرستادی؟» پاسخ داد:«برادر را به‌جای خویش گذاشته‌ام و خواستم که خود این خبر به تو رسانم.» بدین سبب عمر او را بشیر خواند و عروَة این ابیات بسرود:

«آشکار و نشان‌دار بر مردمان قادسیه تاختم هر که از مرگ وجنگ ترسد نشان لشکریان به خویش نبندد ــ روزی در نواحی نُخَیله به نبرد شدم در آن جا خون‌ها همی ریختم و زخم‌ها همی‌زدم ــ در روز نبرد دیلمیان به یقین دانستم که

---

۱ ــ سورهٔ بقره آیه ۱۵۶ .

چون روی به سوی قومی آرم، لاجرم شکست در ایشان افتد ــ هشدار که من
مردی پر حمیت و زود خشمم چو از پس خویش راهی نجویم به پیش روم.»

منذربن‌حسان‌بن‌ضرار از طایفهٔ بنومالك‌بن‌زید، روز جنگ نُخَیله درقتل مهران شرکت کرده بود.

۱۹۴ ــ گویند: چون عروه از آن جای برفت، حُذَیفه، سَلَمَة‌بن‌عمروبن ضِرارضَبّی ــ یا به قولی بَراءبن‌عازِب ــ را به سرداری سپاه خود فرستاد. جنگ عروه کار دیلمیان و اهل ری را یکسره کرده بود. سلمه لشکر بر درباروی فرخان‌پسر زَینبدی برد. تازیان وی را زَیْنَبی می‌نامیدند، وپیش از آن عاربن خوانده‌می‌شد. پس از نبردی کوچك، ابن‌زینبی طلب صلح کرد و پذیرفت که همه ذمی شوند و جزیه و خراج بپردازند. از جانب اهل ری و قومس نیز سلمه را پانصدهزاردرم بداد تا تازیان کسی از ایشان را نکشند و به اسیری‌نبرند و آتشکده‌ای‌ویران نکنند، و نیز خواستند که مقدار خراج ایشان برابر خراج اهل نهاوند باشد.

ابن‌زینبی از جانب اهل دستبای‌ری نیز با وی صلح کرد، زیرا دستبی دو بخش بود: دستبای‌ری و دستبای‌همدان.

سلیمان‌بن‌عمرضَبّی ــ یا بَراءبن‌عازِب ــ سپاهی سواره به ناحیه قُومس‌فرستاد. اهل آن ممانعتی نکردند و دروازه‌های شهر دامغان‌را بر وی گشودند. چون عمربن خطاب، عمّاربن‌یاسر را معزول کرد، مُغیرة‌بن‌شعبه را به جای‌او ولایت‌کوفه‌داد. مغیره، کثیربن‌شهاب‌حارثی را بر ری و دستبی گمارد ــ این‌کثیر در روز جنگ قادسیه نبردی سخت نیکو کرده بود ـ چون به‌ری رسید، دید اهل آن‌عهد شکسته‌اند. پس با آنان جنگید تا طاعت آوردند و به پرداختن خراج و جزیه تن دادند. آنگاه کثیربه جنگ دیلم رفت و بعد، بَبَر و طَیْلَسان را نیزگشود.

۱۹۵ ــ حَفْص‌بن‌عمرعمری از هَیْثَم‌بن‌عدی و اوازابن‌عَیّاش‌همدانی‌ودیگران روایت کند که: کثیر ولایت ری و دَسْتَبی و قزوین داشت. مردی بودنیك‌روی و دور اندیش، و به مرض قعاد دچار بود. می گفت: «کسی جز من‌نیست که پای‌او بیماری قعادگیرد و بر همگنان خویش ناز نفروشد.» چون بر اسب می‌نشست، دو

پای بیمارش را چون دو چوب آتش کاوه راست می‌گرفت و هر زمان که به‌جنگ می‌رفت مردان را فرمان می‌داد که سپری و زرهی و بیضهٔ مرغی و سوزنی درشت و پنج سوزن کوچك و ریسمانی کتانی و درفش و گازی[1] و توبره‌ای و کیسه‌ای بردارند.

کثیر مردی بخیل بود. جامی بزرگ داشت، آنرا در برابر خود می‌نهادو چون کسی بر وی وارد می‌شد می‌گفت: «هان ای فلان از ما چشم چه داشتی؟» روزی غلام خود را گفت: «ای غلام طعام آور.» پاسخ داد: «چیزی جزنان و سبزی موجود نیست.» گفت: «زمانی که فارس و روم را فتح می کردیم آیا چیزی جز نان و سبزی داشتیم؟» وی به روزگار معاویه نیز چندی بر ری و دستبی والی بود.

راوی گوید: دوم بار که سعدبن‌ابی‌وقاص والی کوفه شد، در آغاز سال ۲۵ به ری رفت. حال آن جای پریشان بود. سعد کارها راست گردانیدوبا دیلمیان جنگ کرد، سپس خود [به کوفه] باز آمد.

۱۹۶ ـ بکربن‌هَیْثَم از یحیی‌بن‌ضَریس، قاضی ری روایت کند که: پس از آن که ری در زمان حُذَیفه فتح‌شد، مردمان آن‌جای پیوسته‌بر والیان‌می‌شوریدند و مسلمین باز [لشکر کشیده] آن جای را فتح می کردند و زمانی که ابوموسی از جانب عثمان ولایت کوفه داشت، قَرَظَة‌بن‌کَعْب‌انصاری برای آخرین بار آن جای را فتح کرد، و شهر در آغاز چندی پایداری می کرد.

عمّال وی، در حصن‌زنبدی فرود می‌آمدند و در مسجدی که در برابر آن‌برپا شده بود بهر نماز جمعه گرد می‌آمدند. و این‌همه خود در درون حصاری که‌بعد برگرد آن‌کشیدندجای گرفت. و عمّال، از دستبی با اهل دیلم جنگ‌می‌کردند.

هم او گوید: قَرَظه از جانب علی[ع] والی کوفه شد و همان جا نیزوفات یافت و علی رضی الله عنه بر وی نماز گزارد.

۱ـ گاز و دوکارد ترجمهٔ مقراض (=قیچی) است. رك: به‌الصراح‌فی ترجمة الصحاح و برهان (چاپ معین) و منتهی الارب.

۱۹۷ ـ عباس بن هشام از پدرش و او از جد وی روایت کند که: عَلی [ع]، یزید بن حجبة بن عامر بن تیم الله بن ثَعْلبة بن عُکابه را ولایت ری و دستبی داد. درخراج آن دیار کسری پدید آمد. علی [ع]، یزید را به زندان افکند، چون از زندان بیرون شد به معاویه پیوست. پیش از آن، ابوموسی به جنگ اهل ری که شوریده و عهد شکسته بودند شده بود و امور آن جای را به حال نخستین باز آورده بود.

۱۹۸ ـ جعفر بن محمد رازی مرا گفت: درزمان خلافت منصور، امیرالمؤمنین مهدی بیامد و همان شهر ری را که امروز مردمان در آن ساکن‌اند بساخت وگرد آن خندقی حفر کرد، و به دست عَمّار بن ابی الخطیب مسجدجامعی در آن بنانهاد و نام خویش را بر دیوار آن نگاشت، و بر آن، سال صد و پنجاه و هشت هجری را تاریخ بنا نوشت. سپس گردا گرد شهر حصاری دیگر بنا کرد که گرد آن را خود پارگینی[1] از آجر فرا گرفت، و آن جای را محمدیّه نام گذاشت.

اهل ری [حدود نخستین حصار] را شهردرونی (= المدینة الداخله) نامیدند و حدود حصاردوم را شهربرونی (= المدینة الخارجه)، باروی زنبدی در داخل محمدیّه واقع شد. مهدی فرمان داده بود که آن را مرمت کنند و خوددر آن فرود آمد. آن بارو بر مسجد جامع و دارالاماره مشرف گردید. چندی بعد آن را زندان گردانیدند.

گوید: در ری خاندانی است که آنان را بنوالحَرِیش گویند، وایشان پس از بنای شهر در آن جا مسکن گزیدند.

راوی گوید: ری را در زمان جاهلیت اَرازی می‌خواندند. وگویند در زیر خاک نابود گردید، و چون محمدیّه در شش فرسنگی آن شهر ویران واقع بود، آنرا نیز ری خواندند.

راوی گوید: نخستین بار که مهدی به ری شد، در دیهی بنام شیروان ـ یابه

۱ ـ درمتن: فارقین. چون کلمه درحال رفع قرارمی‌گیرد، صلاح الدین منجد فارقان خوانده و برابر آن علامت سؤال گذاشته است.

فارقین معرب پارگین به معنی استخر و آبگیر است. نگاه کنید به فهرست لغاتی که دخویه درآخر چاپ خویش از فتوح البلدان داده است و نیز رك: به تاریخ سلمی باب‌عین.

قولی در قلعهٔفرخان - فرود آمد .

غَطَمّش‌بن‌اَعْوَربن‌عمروضَبّی گوید :

« در ری ، بر فراز آن کوشك نفرین شده داعی مرگ پیوسته جلوه‌گری کند .»

۱۹۹ - بکربن هیْثَم گفت: شنودم از یحیی‌بن‌ضَریس‌قاضی که : شعبی با قُتَیْبه‌بن‌مسلم به ری آمده بود . روزی وی‌را گفت : « چه چیز تو را چنین‌شیفته شراب کرده است ؟ » قتیبه‌گفت:« شراب‌بس خوار است چون‌باشد و بس‌عزیز است چو نباشد . »

گوید : سعیدبن‌جُبَیر نیز به ری وارد شد . ضّحاك از او دیدار کرد و علم تفسیر از او آموخت .

گوید : اول کسی که بامردم ری نبرد کرد عمروبن‌مَعْدِی‌کَرِب بود ، وزمانی که از آن جای‌بازمی‌گشت وفات‌یافت و اندکی‌بالاتر از روذه و بوسنه ، درمکانی که کرمانشاهان نام داردبه خاکش سپردند . کسائی‌نحوی نیز در ری مدفون‌است، نام او علی‌بن‌حمزه بود . زمانی که خلیفه هارون‌الرشید به خراسان می‌شد ، کسائی همراه وی بیامد و در ری درگذشت .

در ری ، حجّاج‌بن‌اَرطاة نیزکه با مهدی بدان جای آمده بود مدفون است . وی ابوأرطاة کنیه داشت .

کلبی گوید : قصرجابر دردَسْتَبی منسوب است به جابر از طایفهٔ بنوزیبان ابن‌تَیْم‌الله‌بن‌ثعلبه .

۲۰۰ - گویند که خراج ری همچنان‌دوازده هزارهزار درهم بود تا مأمون زمانی که از خراسان به مدینة‌السلام می‌رفت ، بر آن جای گذشت ، ودو هزار هزار درهم از آن خراج بکاست و فرمان این عطیه به نام ایشان بنوشت .

~~11479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح قزوین و زنجان

5479
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح قزوین و زنجان

۲۰۱ ـ گروهی از اهل قزوین و نیز بکربن‌هیثم ازیکی از پیران ری مرا روایت کردند که : دژ قزوین را به‌فارسی کَشْوین می گفتند و معنای آن مرزی‌است که مورد نظر باشد ، یعنی مرزی که محافظت شود. و میان قزوین و دیلم کوهی واقع است . در آن جا پارسیان پیوسته گروهی جنگجو از اسواران می گماشتند که از شهر خویش دفاع می کردند و اگر میان ایشان و اهل دیلم جنگ بود ، به‌راندن ایشان می‌پرداختند. و چون صلح می کردند ، بدفاع کشور خویش از دزدان‌مشغول می گشتند .

و اما دستبی دوبخش بود: دستبای‌ری و دستبای‌همدان . چون مُغِیرة‌بن شُعبه والی کوفه شد، جریربن‌عبدالله را به همدان فرستاد و بَراء‌بن‌عازِب را به قزوین، و براء را فرمان داد که با اهل قزوین جنگ کند و اگر به یاری خداوند فتح کرد، از آن جای به جنگ‌دیلمیان‌رود. پیش از آن مرکز سپاه‌را در دستبی نهاده بودند براء به همراهی حَنْظلة‌بن‌زیدالخیل بیامد تا به اَبْهَر رسید و بر در باروی شهر فرود آمد . آن قلعه نخست چشمه‌ای بود .کسی از پارسیان آن را با پوست‌گاو و پشم‌گوسفند سد کرد و بر آن دکه‌ای ساخت ، بعدگرد همان‌چشمه این قلعه را بنا نهاد .

نخست، پارسیانِ قلعه با براء نبرد کردندوسپس امان خواستند. براء به همان شرط های صلح حُذَیفه با اهل نهاوند آنان را امان داده صلح کرد و بر زمین‌های ابهرچیره شد. آنگاه آهنگ‌دژ قزوین کرد. ساکنان قزوین چون ازقصد مسلمانان

آگاه شدند، از دیلمیان یاری طلبیدند و ایشان وعده کردند که مدد فرستند. براء مسلمین را فرمان داد که گرداگرد شهر را بگیرند. قزوینیان بهر جنگ برون شدند.

دیلمیان بر فراز تپه ایستاده بودند و بر مسلمین تعرضی نمی‌کردند. اهل قزوین چو این دیدند صلح طلبیدند. براء شرایط صلح ابهر را به ایشان عرضه داشت اما مردمان قزوین همه اسلام آوردند و جزیه نپرداختند.

برخی گویند که ایشان مانند اسواران بصره اسلام آوردند، یعنی شرط کردند به هر کس که خواهند بپیوندند. پس به کوفه رفته در آن جا حلیف زُهرة‌بن‌حُوَیّه گشتند وایشان را حمراء دیلم[1] نام نهادند.

نیز گویند که آنان اسلام آورده در دیار خویش بماندند و زمین‌هاشان همه عشری[2] گردید؛ و براء از آنان پانصد مرد جنگی ترتیب داد و طلحة‌بن‌خویلد أسدی را برایشان امیر گردانید و آن گروه را زمین‌هائی به اقطاع داد چنان‌که هیچ فرد معینی را بر آنها حقی نبود.

بکر گوید: مردی‌ازاهالی قزوین مراشعری خواند که نیای پدرش‌ساخته‌بود، و می گفت که او با براء همراه بوده است، این است آن ابیات:

«جنگجویان دیلم چو دیدند که ابن‌عازب با سپاه خویش فرا می‌رسد - دانستند که ظن مشرکین راست نبوده است. چه بسا که ما در سیاهی قیرگون شب - از کوه های جان فرسا و بیابان‌های حوف انگیز گذشته‌ایم»

پس از آن براء با دیلمیان چندان بجنگید تا غنیمت و باج پرداختند. سپس به گیلان و بَبَر و طیلسان لشکر کشید و زنجان را به جنگ فتح کرد.

ولیدبن‌عُقْبة‌بن‌ابی‌مُعَیط‌بن‌ابی‌عمروبن‌امیه، چون‌ازجانب عثمان‌بن‌عفّان والی کوفه گردید. از حدود قزوین به بعد را، یعنی دیلم و آذربایجان و گیلان و موُقان و ببر و طیلسان را از نو فتح کرد و [باز به کوفه] باز گشت.

پس از او سعیدبن‌العاصی‌بن‌سعیدبن‌العاصی‌بن‌امیه امارت کوفه یافت و باز به‌جنگ دیلمیان آمد. وی قزوین راشهری استوار وآبادان‌گردانید. قزوین

۱ ـ نگاه کنید به حاشیهٔ شماره ۱۰۸ از همین کتاب.

۲ ـ نگاه کنید به تعلیقات.

آخر حدی بود که سپاهیان‌کوفه در اختیار داشتند و ایشان بنا های خویش در آن ساختند.

۲۰۲ ـ احمدبن‌ابراهیم‌دَوْرَقی، از خلف‌بن‌تمیم، از زائدةبن‌قُدَامه، از اسماعیل و او ازمُرّهٔ‌همدانی روایت کند که: علی‌بن‌ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه [پیروان خویش را] گفت: «از شما هرکس که از جنگ با معاویه کراهت دارد، عطاء[1] خود بستاند و به جنگ دیلمیان رود.» هم‌اوگوید: «چهار هزار، یاپنج هزار مرد ازجنگ معاویه روی بگرداندند و من یکی ازآنان بودم. ما همه عطاءِ خودگرفتیم و به دیلم شدیم.»

۲۰۳ ـ عبدالله‌بن‌صالح‌عِجْلی، از ابن‌یمان و او از سفیان ما را روایت کرد که: علی رضی‌الله عنه ربیع‌بن‌خُثَیم‌ثوری را به فرماندهی چهار هزار مرد مسلمان به‌جنگ دیلم فرستاد.

۲۰۴ ـ کسی ازمردمان قزوین مراگفت: در قزوین مسجد ربیع‌بن‌خُثَیْم سخت معروف است. در آن درختی بودکه مردم مسح می‌کردند. گویندکه ربیع روزی مسواك خویش در زمین فروکرد. آن مسواك برگ برآورد و درختی‌گردید.

در زمان خلافت امیرالمؤمنین متوکل، عامل طاهربن‌عبدالله‌بن‌طاهر ترسید که مردم بدان فریفته شوند. پس فرمان داد آنرا قطع کردند.

۲۰۵ ـ گویند: هنگامی که خلیفه موسی‌الهادی به ری می‌رفت، بر قزوین گذشت‌وفرمان‌داد درکنارآن شهری‌دیگربسازندکه امروز به شهرموسی‌معروف‌است، و در آن جای زمینی که رستم‌آباذش خوانند بخرید و بهرهٔ آنرا وقف آبادانی شهرگردانید.

مولای او عمرو رومی تولیت‌آن جای داشت. پس ازاو محمدبن‌عمرو برآن گمارده شد. مبارك‌ترکی نیز قلعه‌ای در آن جا بساخت که به مدینة‌المبارك شهرت یافت، وگروهی از موالی او در آن جای ساکن‌اند.

۲۰۶ ـ محمدبن‌هارون‌اصفهانی مرا گفت: هنگامی که هارون‌الرشید به

---

۱ ـ رك: به تعلیقات.

خراسان می‌رفت، بر همدان گذشت. اهل قزوین به خدمت وی رفته، کیفیت سر-زمین خویش را نسبت به سرزمین دشمنان و اهمیت جنگ های خود را با آنان، با وی باز گفتند، و خواستند که در امر ایشان نظر کند و در عشر غلهٔ تازه برچیده کاهشی لازم شمارد. هارون خراج هر سال را به مقاطعه[۱] ده هزار درهم قرار داد.

قاسم پسر امیرالمؤمنین هارون‌الرشید والی گرگان و طبرستان و قزوین شده بود. اهل زنجان ضیاع خویش به پناه وی سپردند[۲]، تا بدان تعزز جویند و از گزند راهزنان و ستم عمّال در امان باشند. پس نامهٔ خرید نوشته، خدمت او فرستادند، و همه کشاورزان او گشتند و آن جای امروز در شمار ضیاع خلافت است.

قاقزان نیز عشری بود، زیرا که اهل آن مسلمان شده بودند و بروزگار اسلام آن جای را آبادان گردانیده به پناه قاسم سپرده بودند تا وی بر آن، عشری دیگر، سوای عشر بیت‌المال مقرر فرماید. بدینسان آن جای نیز جزءِ ضیاع خلافت شد.

و اما دَسْتَبی همچنان دو بخش بود، بخشی به ری متعلق بود و بخشی به همدان. سرانجام مردی از طایفه بنوتمیم به نام حَنْظلة‌بن‌خالد که ابومالک کنیه داشت و در قزوین می‌زیست بر آن امر همت گماشت و همهٔ دستبی را به ولایت قزوین متصل کرد. کسی وی را شنید که می‌گفت: «آن دیار را آبادان گردانیدم که من ابومالکم.» مرد جواب داد: «در آن جا فساد افکندی که تو ابوهالکی.»

۲۰۷ - از مدائنی و دیگران شنودم که: هنگامی که عبدالرحمن‌بن‌محمدبن اشعث قیام کرده بود، کردان نیز بشوریدند و به زیانکاری پرداختند. حجاج، عمرو ابن‌هانیٔ عَبْسی از اهل دِمَشْق را بفرستاد و ایشان را سرکوب کرد و خلقی بسیار بکشت. سپس حجاج فرمان‌داد که به جنگ دیلمیان رود. عمرو با دوازده‌هزارمرد به دیلم رفت. در سپاه وی هشتادتن از طایفهٔ بنوعجْل و موالی آنان از اهل کوفه گرد آمده بودند. از آن جمله بود محمدبن‌سِنان عِجْلی.

---

۱ - رك: به تعلیقات.
۲ - همچنین نگاه کنید به شمارهٔ ۱۴۵ و حاشیهٔ آن.

۲۰۸ ـ عوف‌بن‌احمدعبدی ، از ابوحَنَش‌عِجْلی واو ازپدرش روایت کندکه گفت : در میان تمیمیانِ‌عِجْلی که حجاج به‌نبرد دیلم فرستاده بود مردی را دیدم که می‌گفت:مردی‌از موالی بنوعجل را دیدم که می‌پنداشت‌از نژاد اواست[1]. گفتم: « پدر تو با نسبی که در عجم داشت مولاً بودن عرب را نمی‌پسندید ، پس از کجا می‌پنداری که از نژاد اوئی ؟ » گفت : « مادرم این خبر بمن داد . » گفتم : «راست گفته است که او پدرت را نیکوتر شناسد . »

۲۰۹ ـ گویند : محمدبن‌سنان‌عجلی نخست به دهی از دیه‌های دَسْتَبی آمد و سپس به قزوین شد و در حوالی آن خانه‌ای ساخت . مردمان آن حدود وی را نکوهش کردند و گفتند : اگر دشمن خواهد تو را زیانی رساند ، جان تودر معرض تلف افتد و ما نیز خوار و زبون گردیم . ابن‌سنان به سخن‌ایشان التفاتی نکرد ، و فرزندان و اهل بیت خود را فرمان داد [که به‌یاری وی روند] تا در بیرون شهر آن بنا بساختند . آنگاه مردم بدان مکان روی آوردند چنانکه همهٔ حوالی شهر ساخته شد .

۲۱۰ ـ گویند : در خلافت مأمون ، ابودُلَف‌قاسم‌بن‌عیسی به جنگ دیلم رفت . وی در زمان خلافت معتصم و روزگار ولایت افشین بر جبال‌نیز والی بود . ابودلف قلعه‌ها ودژهای بسیاردر آن‌جافتح کرد. از آن‌جمله‌است : حصن‌اقلیسم که اهل‌آن باج و غنیمت آورده صلح کردند. و نیزحصن‌بُومَج که آنرا به‌جنگ‌گشود و سپس اهل آن به پرداختن غنیمت تن در داده صلح کردند ، و نیز اَبلام وآنداق . افشین کسی غیر از ابودُلَف‌را به جنگ دیلم فرستاد و قلعه‌هائی دیگر نیز فتح کرد .

چون سال دویست و پنجاه‌وسه هجری‌شد ، امیرالمؤمنین المعتزبالله‌مولای خویش موسی‌بن‌بُغای‌کبیررا فرستادتا طالبیانی راکه در دیلم ونواحی‌طبرستان

---

۱ ـ دخویه می‌گوید که ضمیر او به محمدبن سنان عجلی بر می‌گردد . بهرحال معنی جمله کاملا روشن نیست . در صورتیکه این محمدبن سنان از موالی بوده باشد باز جمله را به نحو دیگری می‌توان ترجمه کرد .

شوریده بودند سرکوب کند. در آنزمان مردمان دیلم گرد مردی کوکبی نام جمع شده بودند. موسی جنگ‌کنان تا قلب دیار دیلم پیش رفت. دیلمیان به جنگ وی آمدند، لکن موسی چیره شد و با مردمان سختی بسیار کرد و جان‌ها بیازرد.

۲۱۱ ــ کسی از اهل قزوین مرا گفت که‌گور آن [سه] دوست در راوَند از اعمال اصفهان است و شاعر گوید:

«[ای دوستان]، مگر نمی‌دانید که من در راوند تنها مانده‌ام؟[۱]»

۲۱۲ ــ عبدالله‌بن‌صالح‌عِجْلی مرا گفت: سه تن از اهل کوفه که حجاج همراه سپاه به دیلم فرستاده بود، باهم پیوند دوستی داشتند و کسی دیگر را در جمع خویش نمی‌پذیرفتند. حال چنان بود تا روزی یکی از ایشان وفات یافت. آن دو دیگر وی را به خاك سپردند و هرروز بر سر قبر او آمده شراب می‌نوشیدند و چون نوبت به او می‌رسید، جامش را بر زمین ریخته می‌گریستند. چنان بود تا دوست دوم درگذشت. مرد سوم او را نیز در کنار یار نخستین به خاك سپرد، و خود پیوسته برگور آن دو می‌نشست و باده می‌نوشید. چون نوبت به ایشان می‌رسید، باده بر خاك می‌افشاند و می‌گریست. روزی این ابیات بسرود:[۱]

«برخیزید ای یاران من، دیر زمانی است که به خواب رفته‌اید، خدا را سوگند بگوئید که این خواب گران کی به انجام رسد؟ ــ مگر ندانید که من در دیار قزوین تنها مانده‌ام؟ مگر ندانید که مرا جز شما دوستی نباشد؟ــ روز وسب بر سر گور شما بمانم و از آن‌جای پای پس نکشم، باشد که از بستر شما آوازی برآید ــ تا زنده‌ام بر مرگ شما خواهم گریست. چیست که دل آتش زده‌ام را از گریستن باز تواند داشت؟»

دیری نپائید که او خود نیز درگذشت و درکنار دوستانش به خاك سپرده شد و امروز آن سه‌گور به گوریاران مشهور است.

---

۱ ــ رك: به المعرب جوالیقی ص۱۳۴ مادهٔ خزاق و ص۱۶۳ مادهٔ راوند، و خصوصاً به حواشی شاکر. برخی این ابیات را به قس بن ساعدهٔ ایادی وبرخی به نصربن غالب نسبت داده‌اند. در روایت المعرب به جای قزوین خزاق آمده. همچنین رك: به شعراء النصرانیه ص ۲۱۴. در این کتاب بجای راوند یا قزوین، سمعان آمده است.

فتح
آذربایجان

~~11479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح آذربایجان

۲۱۳ ـ حسین‌بن‌عمرو اردبیلی، از واقد اردبیلی واو از شیوخی که خود دیده بود روایت کند که : چون مغیرة‌بن‌شعبه از جانب عمربن‌خطاب والی کوفه شد، فرمان ولایت آذربایجان را نیز از برای حُذَیْفة‌بن‌یمان بیاورد. در آن زمان حُذیفه در نهاوند یا در حوالی آن بود. پس به اردبیل رفت. اردبیل پایتخت آذربایجان بود، و مرزبان درآنجا می‌نشست، و حساب خراج بدست او بود. مرزبان گروهی ازجنگجویان باجروان و مَیْمَذ و نریز و سَراة و شیز و میانه و دیگر جای ها را گرد خود جمع کرده بود ایشان چند روزی بسختی جنگیدند. سپس مرزبان بر همهٔ آذربایجان ازحذیفه طلب صلح کرد و برآن شد که هشتصد هزار درهم [ازآن نوع که] وزن[هر ده عدد ازآنها] هشت [مثقال باشد][1] بپردازد. به آن شرط که حُذَیفه کسی را نکشد یا به اسیری نگیرد و آتشکده‌ای ویران نسازد و بر کردان بلاسجان و سَبَلان و ساترودان تعرض نکند و خاصه اهل شیز را از رقص و پای کوبی در روز های عید، و انجام دیگر مراسم باز ندارد.

پس از آن، حُذَیفه به جنگ مُوقان و گیلان رفت و بر آن جای نیز چیره شد و اهل آن بپرداختن جزیه و خراج تن در دادند.

۲۱۴ ـ گویند که :چون عمر، حذیفه را معزول کرد، عُتبة‌بن‌فَرْقَد سُلَمی را به جای وی بر آذربایجان گمارد. عُتبه، از موصل، یا به قولی از شَهْرَزُور از کنار رودخانه‌ای که امروز به نام معاویهٔ‌اَوْدی مشهور است بیامد. چون به

---

۱ ـ نگاه کنید به شرحی که در حاشیهٔ شمارهٔ ۵ داده‌ایم.

اردبیل وارد شد ، چنان دید که مردم آن بر عهد خویش باقی مانده‌اند لکن در نواحی آن بعضی شوریده‌اند، پس با آنان نبرد کرد و پیروز شد و غنیمت بسیار آورد.

گویند که : عمروبن‌عتبهٔ زاهد نیز همراه وی بود .

واقدی در اسناد خویش آورده است که مُغیرة‌بن‌شعبه در سال بیست ودو، لشکر از کوفه به آذربایجان کشید و آن جای را به جنگ فتح کرد و بر آن خراج مقرر نمود . لکن ابن‌کلبی از قول ابومِخْنَف گوید که مغیره در سال بیست آذربایجان را فتح کرد . سپس مردم آن شوریدند. پس اشعث‌بن‌قیس کِنْدی با آنان نبرد کرد و باروی باجروان راگشود و به همان شرایط مغیره با اهل آن صلح کرد . و صلح اشعث تا به امروز باقی است .

ابومِخْنَف لوط‌بن‌یحییٰ می‌گفت که عمر نخست سعد و سپس عمّار و بعد مغیره را والی گردانید . پس از آن باز سعد را امارت آن دیار داد . وی در همان سال که خود وفات یافت ، به سعد و دیگر امیران شهرهای حدود نامه نوشت که به مدینه باز آیند ، بدینسان سعد در شوری حاضر گردید .

عمر وصیت کرد که چون جانشین او برگزیده شود، سعد را به کار نخستین باز فرستد .

کسی دیگر روایت کند که هنگام مرگ عمر ، مغیره والی کوفه بود . عمر وصیت کرد که سعد را به ولایت کوفه فرستند و ابوموسی را به ولایت بصره . عثمان نیز چنین کرد ، لکن چندی بعد هر دو را معزول نمود .

۲۱۵ ـ مدائنی از علی‌بن‌مجاهد ، از محمدبن‌اسحاق واو از زُهْری روایت کند که : چون پارسیان در نهاوند شکست‌خوردند ، سپاهیان همه به شهرهای‌خود باز گشتند جزاهل کوفه که‌با حُذیفه بماندند . حذیفه نیز آذربایجان رافتح کرد. مردم آن صد هزار درهم پرداخته صلح کردند .

۲۱۶ ـ مدائنی از علی‌بن‌مجاهد ازعاصم‌اَحْوَل واوازابوعثمان‌نهدی روایت کند که چون عمر، حذیفه را از ولایت آذربایجان عزل کرد عتبة‌بن‌فَرْقدسلَمی

را بجای او گماشت عتبه اندکی افروشه[1] در کرباس‌پیچیده‌نزد عمر فرستاد . چون آن افروشه را نزد عمر آوردند پرسید: « آیا سیم‌است؟» گفتند نه. پرسید:«چیست؟» گفتند : « ارمغانی است کوچك که‌به‌خدمت توفرستاده‌اند » چون در آن نظر کرد گفت : « آنرا نزد وی باز برید. » ونامه نوشت که : «ای عتبه، توافروشه‌ای‌خوری که از رنج و کوشش تو یا پدرت کسب نشده است . »

عتبه گوید : « از آذربایجان بخدمت عمر شدم ، دیدم که [از بهر طعام] عضلهٔ اشتر پیری را در برابر خود نهاده است . »

۲۱۷ ـ مدائنی از عبداللـه‌بن‌قاسم و او از فَرْوَة‌بن‌لَقیط[2] روایت کند که چون عثمان‌بن‌عفّان رضی‌الله‌عنه‌خلیفه‌گردید، عتبه راازولایت‌آذربایجان عزل کرد و ولیدبن‌عُقبة‌بن‌ابی‌مُعَیْط را به جای وی گماشت . مردم آذربایجان بشوریدند. ولید در سال بیست و پنج هجری به جنگ ایشان رفت ، و عبداللـه‌بن‌شِبْل‌اَحْمَسی بر طلایهٔ سپاه وی امیر بود . پس بر اهل موقان و بَبرَ و طَیْلَسان هجوم بردند و غنیمت و اسیر فراوان بدست آوردند . اهل خوره‌های آذربایجان طلب صلح کردند . ولید به همان شرط های صلح حذیفه ایشان را امان داد .

ابن‌کلبی گوید که : علی‌بن‌ابی‌طالب رضی‌الله عنه ولایت آذربایجان را نخست‌به سعیدبن‌ساریهٔ‌خزاعی و سپس به اشعث‌بن‌قیس‌کِنْدی داد .

۲۱۸ ـ عبداللـه‌بن‌مَعاذعنقزی[3] از پدرش ، ازسعدبن‌حکم‌بن‌عتبه و او از زیدبن‌وَهْب روایت کند که: چون پارسیان در نهاوند شکست‌خوردند،جنگجویان حجاز به حجاز باز گشتند ومردم بصره به بصره ، حُذَیفه با اهل کوفه در نهاوند بماند و از آن جای آذربایجان را نیز گشود . اهل آن هشتصدهزار درهم پرداخته صلح طلبیدند .

آن هنگام عمر به مسلمین نامه نوشت که : « شما در سرزمینی‌هستید که‌مردم

---

۱ ـ افروشه ترجمهٔ خبیصه است وآن حلوائی‌است‌که از خرما و روغن سازند .رك،به منتهی الارب .

۲ ـ در چاپ صلاح‌الدین منجّد : لقط .

۳ ـ در چاپ رضوان و طباع : عبقری .

آن طعام و جامهٔ خویش بامردگان بیامیزند پس جز گوشت‌حیوان‌ذبح شده‌نخورید و جز پوشش پاك شده نپوشید . » و مرادش [از پوشش] پوست حیوان بود .

۲۱۹ ـ عباس‌بن‌ولیدنَرْسی از عبدالواحدبن‌زیاد ، از عاصمِ‌اَحْوَل و او از ابوعثمان‌نهدی روایت کند که گفت : «درفتح آذربایجان با عتبه‌بن‌فَرْقَد بودم عتبه دو توبره از افروشه[1] بیآکند و در پوست وپشم بپیچید وهمراه مولای‌خویش سُحَیم نزد عمر فرستاد .»

چون سحیم به خدمت او رسید ، عمر پرسید : « چه آورده‌ای ؟ زر است یا سیم » پس فرمان داد آنرا گشودند و از آن افروشه بچشید و گفت : « این چیزی است سخت نیکو و برگزیده . آیا همهٔ مهاجرین بحد کفایت‌از آن خورده‌اند ؟ » سحیم پاسخ داد : « آن را خاص تو فرستاده است . » پس عمر به وی نوشت: « از بندهٔ پروردگار عمر امیرالمؤمنین به عتبهٔ‌فرقد . اما بعد . [آن افروشه] از رنج و کوشش تو یا پدرت و یا مادرت کسب نشده است . و ما جز آنچه که‌مسلمانان در سفر خورند چیزی نخوریم . »

۲۲۰ ـ حسین‌بن‌عمرو واحمدبن‌مصلح‌ازدی ازشیوخ‌اهل آذربایجان روایت کنند که : ولیدبن‌عقبه به آذربایجان آمد و اشعث‌بن‌قیس همراه وی بود وچون خود باز گشت ، اشعث رابر آن‌جای‌گمارد . در آن‌هنگام‌اهل آذربایجان‌بشوریدند . اشعث از ولید طلب‌یاری کرد و او سپاهی عظیم‌از اهل کوفه‌بفرستاد. اشعث حان به حان[2] فتح می کرد و پیش‌می‌رفت ـ و حان به‌زبان مردم آذربایجان باغستان است ـ تا باهمان‌شرایط‌صلح حذیفه وعتبه‌بن‌فرقد ، آذربایجان رافتح کرد،و از تازیان اهل عطاء و دیوان‌گروهی بیاورد و در آن‌جای ساکن ساخت ، و آنان را فرمان‌داد که‌مردم‌را به اسلام خوانند .

پس ازاو سعیدبن عاصی والی گردید و به‌جنگ آذربایجان رفت و بر اهل

---

۱ ـ نگاه کنید به شمارهٔ ۲۱۶ و حاشیهٔ آن .

۲ ـ تصور می‌رود که حان همان خان فارسی باشد . اما دزی آنرا به همین شکل در قاموس خود آورده است . کلمهٔ باغستان که بعد ازآن آمده به جای حائر گذاشته شده است . برای کلمهٔ حائر نگاه کنید به شرح دوخویه در آخر فتوح که خود چاپ کرده است .

مُوقان و گیلان غالب آمد. در ناحیهٔ أُرْم و بلوانکرج گروهی از مردمان ارمنستان و آذربایجان مهیای نبرد با وی شده بودند.

سعید، جریربن‌عبدالله‌بَجَلی را به مقابلهٔ ایشان فرستاد. جریر شکست بر آن سپاه افکند و مهتر ایشان را اسیر کرده بر فراز قلعه باجروان بدار آویخت.

گویند که شمّاخ‌بن‌ضِرار ثعلبی و بُکَیْربن‌شدّادبن‌عامر فارس‌اطلال[1] نیز در این جنگ‌ها با سعید بوده‌اند. و شمّاخ در حق بکیر این بیت گفته است[2]:

«مرا گفتند که سپاه سواران در موقان تسلیم بکیر بنوشداخ، فارس اطلال شد.[3]»

وی از طایفهٔ بنوکنانه بود، و هم اواست که در زمان خلافت عمر مردی یهودی را بکشت، زیرا که وی این بیت می‌خواند.

«چه بسا مرد دین‌دار که به مسلمانیش بر من فخر فروخت و من سراسر شب با همسر وی در خلوت بودم»

پس از آن علی‌بن‌ابن‌طالب[ع] اشعث را ولایت آذربایجان داد. چون به آذربایجان رسید، چنان دید که اکثر مردمان اسلام آورده‌اند و قرآن می‌خوانند، پس گروهی از تازیان اهل عطاء و دیوان را در اردبیل مسکن داد و آن شهر را آبادان گردانید، و مسجد آن را بساخت. و آن مسجد بعدها وسیعتر گردید.

حسین‌بن‌عمرو از واقد روایت کند که: چون تازیان در آذربایجان فرود

۱- فارس به‌معنی سوار، و اطلال نام اسب بکیر بوده. مجموع این دو کلمه لقب خود او است.

۲- شماخ بن ضرار ثعلبی معروف به معقل، در سال ۹ هجری، اسلام آورد. مرگ او را در حدود سال ۵۰ ه نوشته‌اند دیوانی شامل ۱۸ قطعه به او منسوب است. این دیوان را شنقیطی درسال ۱۳۲۷ در مصر منتشر کرد. رك: ابن سلام، طبقات الشعرا ص ۲۹. ابن قتیبه، الشعر و الشعراء ص۱۷۷. اغانی ج ۹ ص ۱۵۶ و دیگر مراجعی که بلاشر (ج ۲ص ۲۷۱) ذکر کرده است.

۳- بیتی که دراینجا ترجمه کرده‌ایم، دراصل، بنا به قرائت منجد به تقلید ازدخویه چنین است.

وَ غَنِّيَتَ عَن خيلٍ بموقان أسلمتْ   بكيرَ بنى الشداخ فارسَ اطلال

اما در معجم البلدان، به روایت یاقوت و قرائت Wüstenfeld چنین آمده:

وَ غُيِّبَ عن خيلٍ بموقان أسلمتْ   بكيرُ بنى الشداخ فارسُ اطلالِ

آمدند ، عشیره‌های عرب ، از کوفه‌و بصره و شام بدان جا روی آوردند . هرقوم بر هر چه که توانست مسلط گردید، وگروهی نیز زمین پارسیان را از آنان خریدند، و پارسیان دیه‌های خویش را بهر محافظت به پناه ایشان سپردند[1] و خود کشاورزان ایشان گردیدند .

حسین گوید : ورثان پلی بود مانند دو پل وحش و اَرْشَق که هردو اخیراً در زمان بابك اصلاح شدند . آنرا مروان‌بن‌محمدبن‌مروان‌بن‌حکم از نوبساخت و زمین‌های آن را آبادان گردانید و حصاری بر آن استوار کرد . و آن جای همه ضیاع او شد. بعدآن را نیز مانند دیگر ضیاع بنوامیه قبض کردند تا سرانجام به مادر جعفر ، زبیده دختر امیرالمؤمنین جعفربن‌منصور تعلق گرفت. و کیلان زبیده حصار آنرا ویران کردند، سپس از نو مرمت کرده بساختند. ورثانی یکی از موالی زُبَیده بود .

هم‌او گوید : بَرْزَند دیهی بود که افشین‌حیدربن‌کاووس عامل امیرالمؤمنین المعتصم‌بالله بر آذربایجان و ارمنستان و جبال ، در زمان جنگ با بابك‌خرمی در آن لشکرگاه ساخت و آن را استوار گردانید .

۴۲۱ ـ گویند که : شهر مراغه را نخست افراهروذ می‌خواندند . مروان ابن‌محمد والی ارمنستان وآذربایجان ، زمانی که از جنگ موقان و گیلان باز می‌گشت ، نزدیك آن لشکر فرود آورد . در آن جای سرگین فراوان‌بود . چارپایان سپاه در آن خاك و سرگین می‌غلتیدند (= مرغ می کردند) .

پس گفتند : بدان ده مراغه [یعنی دهی که چارپایان در آن خود را به خاك اندازند] بیائید .

سپس واژهٔ ده را از آن برداشتند و مراغه بماند .

اهل مراغه زمین‌های‌خود رابه‌پناه مروان سپردند[1] مروان آن‌جای‌رابساخت. وکیلان او به گردآوردن مردم همت گماشتند . مردم نیز بدان تعزز جسته گروه گروه بیامدند و آن جای را آبادان کردند . سپس مراغه را نیزهمراه دیگر زمین‌ها

۱ - نگاه‌کنید به شمارهٔ ۱۴۵ و حاشیهٔ آن .

از بنوامیه باز گرفتند و ، به یکی از دختران هارون‌الرشید تعلق گرفت .

هنگامی که وَجْناء ازدی و صدقة‌بن‌علی مولای اَزْد بشوریدند ، خزیمة‌بن‌خازم‌بن‌خزیمه ، از جانب هارون‌الرشید والی ارمنستان و آذربایجان گردید و حصار مراغه را بساخت و شهر را استوار و آبادان کرد و سپاهی‌عظیم در آن‌جای داد . چون بابك‌خرم‌دین در بَذّ سر به شورش برداشت ، مردم به مراغه پناه‌برده در آن تحصن جستند .

به روزگار خلافت مامون نیز گروهی از عمال وی ، ازجمله احمدبن‌جُنَید‌بن‌فرزندی و علی‌بن‌هشام، حصار آن را مرمت کردند، اندك اندك مردم در حوالی آن ، و در حدود حصار آن نیز منزل ساختند .

اما مرند : دهی بود کوچك . حَلْبَس پدر بُعَیث، وپس از او بعیث وسپس پسرش محمد بر آن حصاری نهادند . محمد قصرهائی نیز در آن بساخت‌و درزمان خلافت امیرالمؤمنین متوکل سرکشی آغاز کرد . بُغای‌صغیر ،مولای امیرالمؤمنین به جنگ وی آمد و چیره شدواو رابه سُرَّمَن‌رَأیَ برد و حصار مرند را باآن‌قصرها همه ویران کرد .

بُعَیث از زادگان عتـ ب‌بن‌عمروبن‌وَهْب‌بن‌آقصی‌بن‌دُعمِی‌بن‌جَدِیلة‌بن‌اسد ابن‌ربیعه بود. برخی گویندکه از زادگان عَتِیب‌بن‌عَوْف‌بن‌سِنان بود و این سخن دعوی عتیبیان است . والله اعلم .

اما اُرْمیه . شهری است سخت کهنسال . مجوسان پندارند که بزرگ‌ایشان زرتشت ازآن جای ظهور کرده است. صَدَقة‌بن‌علی‌بن‌صَدَقة‌بن‌دینار مولای اَزْد با اهل‌آن جنگ کرد و به درون شهرشد و برآن‌چیره گشت . سپس او و برادرانش قصرهائی در آن بساختند .

اما تبریز . نخست روّاد اَزْدی درآن فرود آمد و سپس وجَناء‌بن‌روّاد. او و برادرانش قصری در آن بساختند و شهر رابه حصاری مستحکم کردند . مردم‌نیز بدان جای روی آوردند .

اما میانه و خلباثا، منزلگاه همدانیان‌است.عبدالله‌بن‌جعفر همدانی محلهٔ

خویش در میانه بنا کرد ، و به فرمان خلیفه منبری نیز در آن نهادند .

اما خورهٔ[۱] برزه متعلق به طایفهٔ اَوْد است مردی‌ازایشان قصبهٔ آنرا تصاحب کرد، و هم او مردم را بدان جای آورد و حصار آن را بساخت، و در سال دویست و سی و نه هجری علی رغم مرد اودی، منبری در آن بپا ساختند.

اما نَریز ، دیهی بود، و در آن ویرانه‌های کاخی کهنسال به جای بود ، مُرّ ابن‌عمروموصلی‌طائی در آن فرود آمد ، بنائی در آن بساخت وفرزندان خویش را در آن جای داد. سپس این فرزندان، کاخ‌ها در آن‌ساختند و آن جای‌را شهر گردانند و سوق‌جابروان را نیز بنا کردند و بزرگ نمودند . سپس سلطان[۱] زمان آن جای‌را به ایشان بخشود ، و آنان خود ، جدا از آذربایجان ، متولی‌آن جای بودند. اما سَراة ، در آن گروهی از طایفهٔ کنده زیست می کنند . یکی از ایشان مرا گفت‌که وی از زادگان کسانی است که با اشعث‌بن‌قیس‌کندی آمده بودند .

۱ - نگاه کنید به تعلیقات .

فتح موصل

~~5479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح موصل

۲۲۲ ـ گویند که عمربن‌خطاب، عُتبة‌بن‌فَرْقَدسُلَمی را در سال بیست هجری به موصل فرستاد. اهل نینوی با وی جنگ کردند. عتبه دژ شرقی شهر را به‌جنگ فتح کرد. سپس از دجله گذشت و ساکنان دژ دیگر از وی طلب صلح کردند. بدین قرار که آنان جزیه بپردازند و عتبه نیز اجازه دهد تا هر کس که خواهد به جای دیگر مهاجرت کند. در موصل، عتبه قلعه‌ها و روستاهای دیگر یافت و اهل همهٔ آن‌ها جزیه پرداختند و صلح کردند. سپس مرج و دهکده های آن، و زمین باهُذری و باعَذْرَی و حِبتون و حَنّانه و معلّه و دامیر و همهٔ قلعه‌ها و دژ های کردان را فتح کرد. و از حَزّه به بانعاثا رفته آنرا بگشود، بعد به تل‌شَهارجه و رودخـانه‌ای که به نام بنوحِرّین‌صالح‌بن‌عبادهٔ همدانی ـ و صالح خود فرمانده پاسداران حد موصل بود ـ معروف شده است آمد و همه را فتح کرد، و مسلمین بر آن جای غالب گشتند.

۲۲۳ ـ معافی‌بن‌طاووس از پیران اهل موصل چنین روایت کند که: اُرْمیه را نیز عتبة‌بن‌فرقد، هنگام جنگ های موصل فتح کرد. خراج آن چندی بـه بیت‌المال موصل ریخته می‌شد. و هم این چنین بود حال حور و خوی و سَلْماس.

معافی گـوید: نیز شنیده‌ام کـه اُرْمیه را عتبه هـنگام فتح آذربایجان گشود. والله اعلم.

۲۲۴ ـ عباس‌بن هشام کلبی از پدرش، از جدش روایت کند که: اول کس که حد ومرز خانه‌ها و زمین‌های موصل را معین کرد وتازیان را در آن‌مسکن

داد وشهر را آبادان گردانید ، هَرْثَمَه‌بن‌عَرْفَجهٔبارقی بوده است .

۲۲۵ ـ ابوموسی‌هَرَوی ، از ابوالفضل انصاری ، و او از ابومُحارب‌ضَبّی روایت کند که : عمربن‌خطاب چون عتبه را از ولایت موصل عزل کرد ، هَرْثَمَه‌بن‌عَرْفَجهٔبارقی را به جای او گماشت . در آن جای دژی بود مسیحیان نیز کنیسه‌هائی آن جا داشتند و خانه‌ای چند گرد آنها ساخته بودند . یهودیان را نیزدر آن محلتی بود . هرثمه آن جای را شهری استوار گردانید ، حد و مرز منازل را معین کرد و تازیان را در آن‌ها جای داد ، سپس مسجد جامع آن رابنا نمود .

۲۲۶ ـ معافی‌بن‌طاووس مرا گفت : کسی که شهر موصل را به سنگ مفروش کرد ابن‌تَلید صاحب شرطهٔ محمدبن‌مروان‌بن‌حکم بود . محمد خود والی موصل و جزیره و ارمنستان و آذربایجان بود .

۲۲۷ ـ واقدی‌گوید: عبدالملک‌بن‌مروان ، پسرش سعیدبن‌عبدالملک‌بن مروان ، صاحب نهرسعید را ولایت موصل داد و برادرش محمد را ولایت جزیره و ارمنستان . سعید حصار موصل را بساخت . و این حصار همان است که هارون الرشید ، زمانی که بر آن جای می‌گذشت ، ویران کرد. زیرا مردم پیش از آن‌با وی مخالفت آغاز کرده بودند . و نیز سعید شهر را به سنگ مفروش کرد .

۲۲۸ ـ یکی از مردان بابَغیش روایت کرده است که‌مسلمانان ، در انتظار بودندکه مردم ناحیتی به نام زران که درفروسوی دامِیر قرارداشت ازحال‌خویش غافل شوند . پس درروزیکی ازعیدها، بی سلاح آمده میان ایشان و دژ ایشان جای گرفتند، و بدینسان دژ را فتح کردند .

۲۲۹ ـ گویند : چون هرْثَمه منزل های موصل را حد و مرز نهاد و عرب را در آن مسکن داد ، [روزی] به حَدیثه شد ، و آن قریه‌ای بود کهن و مسیحیان آن جای دو کنیسه و خانه‌های خویش ساخته بودند .

هَرْثَمه آن جای را شهری آبادان‌گردانید وقومی از تازیان را درآن مسکن داد و چون بعد از موصل ساخته شد آنرا حَدیثه (= نو) خواندند.سپس نزدیك آن دژی نیز بساخت .

بعضی گویند: هرثمه، مرزبندی و بنای شهر حدیثه را پیش از موصل انجام داد، ودر زمان ولایت حجاج بن یوسف، چون عامل او ابن الرُفَیل با مردم انبار ستم روا می‌داشت، قومی از آن شهر به حدیثه روی آوردند و درمیان ایشان گروهی از اهل حدیثهٔ انبار نیز بیامدند و مسجدی در آن جا بساختند وشهر را شهر حدیثه نامیدند.

۲۳۰ ـ گویند: عتبة بن فرقد، طِیرهان و تَکرِیت را نیز فتح کرد، و مردمان دژ تکریت را بر جان و مال امان داد و سپس به خورهٔ باجَرْمی لشکر کشید و از آن جای به شَهْرَزُور شد.

۲۳۱ ـ یکی از شیوخ تَکرِیت مرا گفت که: اهل آن جای را امان نامه‌ای وشرطنامه‌ای در دست بود. هنگامیکه جُرَشی دهکده‌های ذَرساباد و هاعده ودیگر اعمال موصل را ویران می‌ساخت آنرا پاره کرد.

هَیْثم بن عَدی می‌پندارد که عِیاض بن غَنْم پس از فتح شهری، به موصل آمد و از آن جای، یکی از آن دو دهکده را فتح کرد. والله اعلم.

~~11479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح
شهرزور و دامغان و درآباذ

~~5479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح شهرَزُور ودامغان[1] ودراباذ

۲۳۲ ـ اسحاق‌بن‌سلیمان‌شهرزوری مرا گفت که : پدرم از محمدبن‌مروان ، از کلبی و او از کسی‌از آل عَزْرَۀبَجَلی ما را چنین‌روایت‌کرد که : عَزْرَةبن‌قیس زمانی که از جانب عمر والی حُلوان بود به شهرزور لشکر کشید ، لکن فتح‌آن دست نداد . پس عتبه‌بن‌فرقد بیامد و پس از جنگی کوچك‌آن جای را به همان شرایط صلح حُلوان فتح کرد . در آن جای کژدم بسیار بود که چون کسی را می‌گزیدند در دم جان می‌داد .

۲۳۳ ـ اسحاق از پدرش و او از شیوخ خود روایت کند که : اهل دامغان[1] و دَرَاباذ به پرداختن جزیه و خراج تن دادند ، بدان شرط که عُتبه کسی از ایشان را نکشد و یا به اسیری نگیرد ، و کسانی را که به‌جائی دیگر می‌خواهند رفت مانع نشود .

۲۳۴ ـ ابورجاءحُلوانی ازپدرش و او ازشیوخ شهرزور روایت کند که : شهرزور و دامغان و دراباذ ، همه‌ازجمله‌شهرهائی است که عُتْبَةبن‌فَرْقَد گشوده است . وی باکردان نیزجنگ کرد ، خلقی بسیاربکشت و نامه به عمر نوشت که: « من فتح کنان تا بدر آذربایجان رسیده‌ام » پس عمر ولایت آن جای بدو داد و هَرْثَمَةبن‌عَرْفَجه را والی موصل گردانید .

۲۳۵ ـ گویند : شهرزور و اعمال آن به موصل پیوسته بود ، تا این که در اواخر خلافت هارون‌الرشید ، شهرزور را مجزا کرده ، بر آن و نیز بر دامغان

---

۱ ـ دراصل : صامغان . در یاقوت نیز به‌همین شکل‌آمده است .

و درابــاذ عاملی تنها گماردند .

رزق هر یك از عاملان خوره های موصل دویست درهم بود . پس رزق این خوره‌ها را مجموعاً ششصد درهم نهادند .

فتح گرگان و طبرستان و نواحی آن

~~5479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح گرگان و طبرستان و نواحی آن

۲۳۶ ـ گویند که : عثمان‌بن‌عَفّان رحمه‌الله ، سعیدبن‌عاصی‌بن‌سعیدبن عاصی‌بن‌اُمیّه را در سال بیست و نه هجری والی‌کوفه‌گردانید. مرزبان طوس به وی و به عبدالله‌بن‌عامربن‌کُرَیزبن‌ربیعة‌بن‌حبیب‌بن‌عبدشمس که والی بصره بود نامه نوشت و آن دو را به خراسان خواند، بدان شرط که چون یکی از آن دو پیروز گردید ، وی را امارت خراسان باز بخشد . ابن‌عامر از سوئی روانه شد و سعید از سوئی دیگر . ابن‌عامر پیشی گرفت ، پس سعید به جنگ طبرستان رفت . گویند که حسن و حسین فرزندان علی‌بن‌ابی‌طالب علیهم‌السلام نیز با وی بودند .

نیز گویند که: سعید بی آن که نامه و فرمانی دریافت کند ازکوفه به طبرستان لشکر کشید والله‌اعلم .

پس سعید ، طَمِیسه و سپس نامنه را که قریه‌ای بود گشود ، و با شهریار گرگان، در مقابل دویست هزار درهم صلح کرد . برخی گویند : شهریار سیصد هزار سکهٔ بغلی[1] به جنگجویان مسلمان داد [تا صلح انجام گرفت].

پس سعید سرزمین‌های طبرستان و رویان و دَنْباوند راگشود و اهل جبال وی را مالی فراوان دادند .

در جنگ‌های طبرستان و نواحی آن ، گاه مردم جزیه و خراج پرداخته بخشوده می‌شدند ، وگاه پس از جنگ و نبرد به پرداختن آن تن در می‌دادند .

اما معاویة‌بن‌ابی‌سفیان ، مَصْقَلة‌بن‌هُبَیرة‌بن‌شِبْل ، از طایفهٔ بنوثعلبة‌بن

---

۱ ـ نگاه کنید به امرالنقود از همین کتاب شمارهٔ ۴۸۷.

شیبان‌بن‌ثعلبة‌بن‌عُکابه را به فتح طبرستان فرستاد. مردمان طبرستان همه جنگی و دلیرند. و معاویه ده هزار، یا به قولی بیست هزار مرد به سپاه وی افزود. دشمنان با وی حیله کردند و چنان وانمودند که هیبت وی بر دل‌هاشان نشسته است تا مَصْقَله سپاه را به درون آن دیار آورد، و چون نزدیك گذرگاه های کوهستان رسید، دشمن در آن جای کمین کرده بود. پس سنگ‌های کوهستان را بر سر ایشان افکندند، چنانکه آن لشکریان همه هلاك گردیدند و مَصْقَله نیز کشته شد. از آن جای این مثل آوردند که: «تا مَصْقَله از طبرستان بازگردد.»

پس از آن عُبَیْدالله‌بن‌زیادبن‌ابی‌سفیان، محمدبن‌اَشْعَث‌بن‌قیس‌کِندی را به طبرستان فرستاد. محمد با اهل آن صلح کرد و عقدی بست و مردم راه گشودند تا وی به درون آن بلاد شود. لکن گذرگاه‌ها را بر وی بستند و فرزند او ابوبکر را کشتند و کار بر وی تباه‌گردانیدند. لکن او خود نجات یافت.

پس از آن مسلمین در اطراف آن نواحی می‌جنگیدند و از پیشروی در سرزمین دشمن پرهیز می‌کردند.

۴۴۷ ـ عباس‌بن‌هشام کلبی از پدرش و او از ابومِخْنَف و دیگران روایت کند که: چون سلیمان‌بن‌عبدالملك‌بن‌مروان بر سر کار آمد، یزیدبن‌مُهَلَّب‌بن ابی‌صُفْره را ولایت عراق داد. یزید در آن هنگام، به سبب سرپیچی قُتَیْبَة‌بن مسلم و مخالفت وی با سلیمان و کشتن وَکیع‌بن‌ابی‌سُودتمیمی، راه خراسان پیش گرفت. در راه صول‌ترکی متعرض او گردید. یزید نامه به سلیمان نوشت و اجازه خواست که با وی بجنگد. سلیمان اجازه داد. یزید، گیلان و ساریه را فتح کرد و به دهستان که جایگاه صول بود آمد و با سپاه عظیم خویش که از اهل بصره و کوفه و شام و خراسان تشکیل یافته بود، آن جای را محاصره کرد.

مردمان دهستان [گاه‌گاه] برون آمده با وی نبرد می‌کردند. یزید پایداری کرد و راه آذوقه بر ایشان ببست تا صول پیکی بنزدیك او فرستاد و بر جان و مال و خانوادهٔ خویش امان خواست و پذیرفت که شهر و اهل آن را با هرچه در آن است به وی سپارد. یزید با وی صلح نمود. صول به وعدهٔ خویش وفا کرد لکن

یزید چهارده هزار تن از ترکان را بکشت و سپس کسی را بر آن جای برگماشت.

ابوعُبَیْده مَعْمَربن مُثَنّی گوید که: صول نیز در آن ماجرا کشته شد. لکن خبر اول ثابت‌تر است.

۲۳۸ - هشام‌بن کلبی گوید: یزید به گرگان شد. اهل آن جای همان باج که سعیدبن‌عاصی از ایشان می‌گرفت تقدیم وی کردند و یزید بپذیرفت اما دیری نپائید که آنان پیمان شکستند و حیله‌گری کردند. پس جَهْم‌بن‌زحر جُعْفی بیامد و آن جای را فتح کرد.

هشام گوید: شنودم که جَهْم نخست به مرو رفت، زمستان را آن جا گذرانید، سپس با صد وبیست هزارمردجنگی ازاهل شام و جزیره و بصره و کوفه وخراسان به جنگ گرگان شد.

۲۳۹ - علی‌بن‌محمدمدائنی مرا گفت که: یزیدبن‌مُهَلّب زمستان را در خراسان گذرانید و سپس به جنگ گرگان شد. اهل آن دیواری از آجر گرد شهر کشیده بودند و از بیم ترکان در درون آن حصار گرد آمده بودند و یك سوی شهر روی به دریا داشت. اما ترکان بر آن جای چیره شدندو شاه خویش‌را صول نامیدند.

یزید [چون این خبر شنید] گفت: «اخدای‌روی قُتَیْبه را سیاه کناد. این قوم را رها کردوخود آهنگ جنگ چین نمود. حال آن که اینان درقلب بلاد عرب نیز جای گرفته‌اند.» نیز روایت کنند که گفت: «... و خود به جنگ چین رفت ...»

یزید [چون خود به گرگان شد،] مُخَلّدبن‌یزید را بر خراسان گمارد.

راوی گوید: چون یزید به گرگان رسید، صول را دید که در بُحَیْره جای گرفته است. پس، آن جای را شش ماه تمام محاصره کرد و بارها با وی جنگید تا سر انجام طلب صلح کرد و برجان و مال خویش و سیصدتن از اهل بیت‌خویش امان خواست و پذیرفت که بُحَیْره رابا هرچه درآن است به وی تسلیم کند. یزید صلح کرد و بعد روانه طبرستان شد و عبدالله‌بن‌معمریَشْکُری راباچهار هزارمرد جنگی بردهستان و بیاسان گماشت و پسرش خالدبن‌یزید و برادرش ابوعُیَیْنَه

ابن‌مهلّب را به مقابلهٔ اسپهبد فرستاد . اسپهبد آن دو را شکست داده به‌جانب سپاه یزید گریزاند، ونامه نوشت به مرزبان ـ یا مرزوبان ـ که ما یاران یزید رابکشتیم شما نیز تازیانی را که در شهرتان گرد آمده‌اندبکشید . مرزبان، عبدالله‌بن‌معمر یَشْکُری و همراهان وی را که خانه‌های آن بلاد را تصرف کرده بودند بکشت .

خبر به یزید رسید . وی ، حَیّان مولای مَصْقَله را که از اسیران دیلم بود نزد او فرستاد . حَیّان ، اسپهبد را گفت : « من مردی از توام و بسوی‌تو آمده‌ام، هر چند که دین میان ما جدائی انداخته است . من بیم آن دارم که از جانب امیر-المؤمنین ، و نیز از سوی سپاه خراسان ، لشکری به پیش تو آید که بر آن پیروز نتوانی شدن و پایداری نتوانی کردن . من از بهر تو به دیدار یزید شدم . وی را صلح‌جوی و زودآشتی یافتم . با وی صلح باید کردن . » مرد همچنان با وی‌خدعه می‌ساخت تا اسپهبد صلح خواست . یزید از وی هفتصد هزار درهم و چهار صد بار زعفران طلب کرد . اسپهبد گفت : «[از آن درهم هاپردازم که وزن هر] ده‌عدد از آن‌ها شش [مثقال] باشد . » یزید گفت: « نه ،[ما را از آن‌درهم‌ها باید که‌هر] ده عدد آن ها هفت [مثقال] بود . » [1] اما مرزبان نپذیرفت . آنگاه حَیّان گفت : « من فزونی آن وزن‌بپردازم » و آن مال بپرداخت . این حَیّان یکی از گرانمایه‌ترین و بخشنده‌ترین موالی بود ، و ابومعمر کنیه داشت .

۲۴۰ ـ مدائنی گوید : چون یزید خبر پیمان‌شکنی وحیله‌گری مردمان گرگان راشنید ، از نو روی بدان جای آورد . مرزبان نیز چون از لشکرکشی او آگاه شد به وجاه رفت و در آن آمادهٔ نبرد شد . گرد آن قلعه را باتلاق‌ها و مرداب‌های به نای پوشیده فراگرفته بود . یزید هفت‌ماه در آن جای‌بماند و فتحی دست‌نداد. پارسیان بارها با وی جنگیدند ، یزید منجنیق نیز بکار بست .

روزی مردی ایشان را راهی نمود که به درون قلعه می‌انجامید ، و گفت : « بباید که پوست درختی چند کنده آید . »

یزید ، جَهْم‌بن‌زَحْرجُعْفی رابرامر این جنگ گمارد و گفت : « اگر برزندگی

۱ـ نگاه کنید به شرحی که در حاشیهٔ شمارهٔ ۵ داده‌ایم .

غالب توانی شد ، بنگر که بر مرگ چیره نگردی . » سپس فرمان داد آتش در آن چوب‌ها انداختند ، آتش دشمنان را بترسانید . گروهی از دژ بیرون آمدند و از نو به آنجا باز گشتند . جَهْم به دروازهٔ دژ رسید . نگهبانان نبرد کردند . لکن جهم چیره شد و آن دروازه را بگرفت .

عصر شده بود و دشمن همچنان غافل نشسته بود ، تا بانگ تکبیر از پشت سر ایشان برخاست . دژ فتح شد و ساکنان همه تسلیم یزید گشتند . جَهْم آنان را به وادی گرگان برد و [تیغ بر ایشان نهاد] همی کشت تا خون در آن وادی جاری شد و نیز هم او است که شهر گرگان را بساخت .

پس از آن یزید به خراسان رفت . مردم ارمغانها آوردند . یزید فرزند خویش مُخَلَّد را بر آن جای گماشت و خود به سوی سلیمان روانه شد و نخست وی را نامه نوشت که او را بیست و پنج هزار هزار درهم فراهم آمده است . نامه به دست عمر بن عبدالعزیز افتاد . وی یزید را بر این امر تنبیه کرد و به زندان افکند .

۳۴۱ ــ عباس بن هشام کلبی از پدرش و او از ابومِخْنَف و یا از عَوَانة بن حَکَم چنین روایت کند که : یزید به طبرستان شد . اسپهبد ، دیلمیان را بیاری خواند و ایشان سپاهی بیاری او فرستادند .

پس یزید به جنگ ایشان شد . اسپهبد صلح طلبید و پیمان کرد که چهار هزار هزار درهم و نیز وزن هفتصد هزار درهم در سال و همچنین چهارصد بار زعفران بپردازد و چهار صد مرد نزد وی فرستد که هر کدام را بر سر سپری باشد و طیلسانی و جامی سیمین و بالشی از دیبا . برخی از راویان [به جای بالش دیبا] برنس[۱] گفته‌اند .

سپس یزید ، رویان و دَنْبَاوند را فتح کرد و در برابر مال و جامه و ظرف اهل آن را امان داد . آنگاه به گرگان رفت . مردمان گرگان شوریده عامل یزید را کشته بودند . جَهْم بن زَحْر بن قیس جُعْفی که فرماندهٔ طلایهٔ سپاه یزید بود به شهر

۱ــ نوعی کلاه بلند . رك : به Vêtements از Dozy

اندر شد . مردم به غارت مشغول و ازدشمن غافل بودند . در آن هنگام ابن‌مهلّب نیز بیامد . خلقی عظیم ازمردم گرگان بکشت و کودکان را به اسارت گرفت و کالبد کشتگان را بر دو جانب طریق بیاویخت . سپس جَهْم را عامل آن جای کرد و بر مردم نیز جزیه و خراج مقرر فرمود ، بدان سان که آمدن وی ایشان را سخت گران آمد .

۲۴۲ ـ گویند که : مردم طبرستان گاه به پرداختن خراج تن در می‌دادند و گاه سر باز می‌زدند ، گاه درجنگ بودند و گاه در صلح تا روزگار مروان‌بن‌محمد ابن‌مروان‌بن‌حَکَم شد . پس ایشان شوریدند و پیمان شکستند . حال‌چنان‌بود تا امیر-المؤمنین ابوالعباس خلیفه گردید و عامل خویش را به سوی ایشان فرستاد . مردم نخست صلح کردند اما باز شوریدند و در خلافت امیرالمؤمنین منصور گروهی‌از مسلمانان را بکشتند .

منصور ، خازم‌بن‌خُزَیمهٔ‌تمیمی و روح‌بن‌حاتِم‌مُهَلَّبی را بدان جا فرستاد و مولای خود ابوالخصیب مَرْزُوق را نیز که قصرابوالخصیب درکوفه به وی منسوب است‌همراه ایشان روانه‌کرد. چون کارفتح به درازا کشید ودشوارشد، مرزوق ایشان را گفت تا وی را بزدند و موی سر و ریش از او باز کردند . پس به اسپهبد پناه برد و گفت : « این دو مرد پیکرم کوفته کردند و بر من آنچه بینی روا داشتند . من از آن جای گریخته به تو پناه آورده‌ام . اگر مرا نزد خودبپذیری‌وآن مقام‌دهی که سزاوارمن است تو را در لشکرگاه عرب به جاهائی راهنمایم که ایشان را بر آن التفاتی نباشد، وتورابرضد تازیان یاری کنم .» اسپهبد وی راجامهٔ نوپوشاند ومال بخشید ودراواطمینان‌بست ودرکارهاباوی مشورت می‌کرد. مَرْزُوق‌نیزچنان می‌نمود که ناصح و مشفق وی است . چون برهمهٔ امور و برجای‌های محافظت ناشده آگاه شد ، نامه به خازم و روح نوشت و ایشان را از هر چه که نیازمند آن بودند مطلع کرد . بر دروازهٔ دژ نیز حیله‌ای ساز کرد و آن را بگشود . مسلمانان به شهر اندر شدند و آن را فتح کردند ، و از آن جا به اطراف آن دیار نیز بتاختند و بر همه مستولی شدند .

عمربن‌العلاء مردی قصاب بود ، از اهل ری . آن زمان که سنفاذ در آن‌جای شورید وی گروهی را گرد خویش جمع کرد و با سنفاذ جنگید و او را سرکوب کرد . پس جَهْوَربن‌مرارعِجْلی وی‌رانزد منصور برد منصور وی‌را برسپاهی فرمانده گردانید ، و نزد خویشش خواند و مرتبی مقرر فرمود . پس از آن عمربن‌العلاء بر طبرستان والی گردید ، و در زمان خلافت امیرالمؤمنین مهدی کشته‌شد . به‌روزگار خلافت مأمون رحمه‌الله ، محمدبن‌موسی‌بن‌حَفْص‌بن‌عمربن‌العلاء و مَایَزدیاربن قارن برکوههای شروین و طبرستان غالب آمدند . این کوهها سخت دشوارند و درهم پیچیده و در آن جا بیشه و آبگیر ازهر جای دگر فزونتر است . چندی‌بعد مأمون ، مایزدیاررا ولایت طبرستان و رویان و دنباوند داد واورا محمد خواند و مرتبت اسپهبدی بخشود .

مایزدیار همچنان ولایت آن دیارداشت تا مأمون درگذشت و امیرالمؤمنین ابواسحاق المعتصم‌بالله به خلافت رسید . معتصم ، مایزدیار را در مقام خویش باقی گذاشت . اما چون شش سال و چند ماه از خلافت او بر آمد مایزدیار کفر آورد و بشورید .

معتصم به عبدالله‌بن‌طاهربن‌حسین‌بن‌مُصْعَب عامل خراسان و ری و قومس و گرگان نامه نوشت و به جنگ با مایزدیارش فرمان داد . عبدالله عم خویش حسن‌بن‌حسین را با سپاه به خراسان فرستاد . معتصم نیز محمدبن‌ابراهیم‌بن‌مصعب را با سپاهی که از حضرت خویش روانه کرده بود بفرستاد . چون لشکرها به سرزمین مایزدیار رسیدند ، برادر او فُوهیاربن‌قارن نامه به حسن و محمد نوشت که‌من بر ضد برادر با شما یار شوم ـ فُوهیار از خواری‌ها که برادر با او روا داشته بود ، کین وی به دل گرفته بود ـ مردمان نیز از ظلم و ستمگری او دل آزرده بودند .

حسن وی رانامه نوشت که درفلان جای کمین کن . او نیز نامه به برادرنوشت که حسن در فلان جای است ، و جائی دیگر را نام برد . و نیز گفت : شنیده‌ام که وی ترا امان خواهد داد و آهنگ گفتگوی با تو دارد .

پس مایزدیار به سوی حسن روانه شد . چون بدان جای که کمین‌گاه حسن

بود نزدیك شد ، فوهیار حسن را آگاه گردانید . حسن و یارانش که‌درلابلای‌نی‌های مرداب‌ها پراکنده بودند بیرون شده از هر سوی بر او تاختند . مایزدیار آهنگ گریز کرد ، لکن فوهیار کمر بند وی بگرفت . یاران حسن نیز گرد او را گرفتند و مایزدیار بی‌جنگ و نبرد و بی عهد و پیمان اسیر شد و در سال دویست و بیست وپنج اورابه سُرَّمَنْرأی(سامره) بردندو دربرابر معتصم بر وی تازیانه زدن‌گرفتند. چون دست بازداشتند ، اوخود مرده بود پس اورا در سامرّه وودر کنار بابك خرمی به روی بلندی که در برابر مجلس شرطه واقع است برسر دار کردند .

اما فوهیار : چند تن از خاصان‌برادرش بر او حمله آوردند و در طبرستان بقتلش رسانیدند .

آنگاه همهٔ دشتها و کوه‌های طبرستان فتح گردید و عبدالله‌بن‌طاهر ، و پس از وی ، طاهربن‌عبدالله بر آن والی شد .

فتح
خوره های دجله

~~7479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح خوره‌های[1] دجله

۲۴۳ ـ گویند: سُوَید بن قُطْبهٔ ذُهَلی ـ یا به قولی قُطبه بن قَتاده ـ در ناحیهٔ خُرَیْبهٔ بصره پیوسته دست به غارت عجمیان می‌زد، همچنان که مُثَنّی بن حارثهٔ شیبانی در ناحیهٔ حِیره این کار می کرد.

در سال دوازده هجری، چون خالد بن ولید به بصره آمد و آهنگ کوفه کرد سُوَید را در جنگ اُبُلّه یاری نمود و سپس هم او را بر آن جای گمارد. گروهی دیگر گویند: خالد، همچنان در ناحیهٔ بصره بماند تا خریبه را بگشود. آن جای زینستان[1] پارسیان بود. خالد گروهی بسیار بکشت و به اسیری برد و مردی از طایفهٔ بنوسعد بن بکر بن هوازِن، به نام شُرَیْح بن عامر را بر آن جای والی گردانید.

نیز گویند که وی به نهر المَرْأة شد و کوشک آن را به صلح فتح کرد. [یعنی که] نوشجان بن جسنسما آن را در صلحنامهٔ خویش بیاورد.

صاحب آن کوشک کامن‌دار دختر نرسی و دختر عم نوشجان بود. آن جا را از آن باب مرأه (= زن) خواندند که روزی ابوموسی اشعری بدان جای شده بود. دختر نرسی اورا افروشه[2] خوراند پس از آن ابوموسی می گفت: «مارا آرد آن زن بخورانید.»

محمد بن عمر واقدی آمدن خالد بن ولید را به بصره، پس از فراغت از امر یَمامه و بحرین، انکار می کرد و می گفت: خالد به مدینه رفت و از آن جا،

۱ـ رك: به تعلیقات.

۲ـ نگاه کنید به حاشیهٔ شمارهٔ ۲۱۶.

از راه فَیْد و ثعلبیّه روانهٔ عراق شد . والله اعلم .

۲۴۴ ـ گویند : چون خبر آنچه که سُوَیدبن‌قطبه در بصره می کرد به عمر رسید ، بهتر آن دید که کسی را از جانب خویش به ولایت آنجا فرستد . پس عُتْبَةبن‌غَزْوان بن‌جابر بن‌وَهْب بن‌نُسَیب را که از طایفهٔ بنومازِن‌بن‌منصوربن‌عَکْرَمة ابن‌خَصَفه ، حلیف بنونوفل‌بن‌عبدمناف ، و از نخستین مهاجران بود به ولایت آن دیار روانه کرد ، و وی را گفت : « حیره سراسر فتح گردید و بزرگی از پارسیان ـ یعنی مهران ـ کشته شد و اسبان مسلمین سرزمین بابل را به سم خود بکوفتند ، پس به ناحیهٔ بصره رو و هر که را از اهل اهواز و فارس و میشان در آنجاست از یاری برادرانشان بر برادران تو باز دار . »

عُتبه به بصره آمد و سُوَیدبن‌قطبه و آنان که از قوم بکربن‌وائل و بنوتمیم با وی بودند به او پیوستند .

در بَصره هفت دهکده بود : دودهکده در خُرَیبه ، دو دهکده در زابوقه و سه دیگر درمکانی که امروز به دارالأزْد معروف است. عُتبه سپاهیان را گروه‌گروه کرد و هر گروه را در دهکده‌ای منزل داد و خود در خریبه مقام کرد . آن جای زینستان[1] پارسیان بود . خالدبن‌ولید آن را فتح کرد و پارسیان را از آن براند. آنگاه عتبه نامه به عمر نوشت و او را از منزلگاه خود و یاران آگاه کرد . عمر پاسخ نوشت : در جائی منزل کنید که نزدیك آب و چراگاه باشد . پس عتبه به جایگاه کنونی بصره رفت .

ابومِخْنَف گوید : درآن جای ریگ‌ها و سنگهای سپید بود . پس گفتند که : آن زمین بصره (=ریگستان)[2] است .

و نیز گویند که آنرا به سبب سستی زمینش بصره خواندند .

۲۴۵ ـ گویند : آن جای مسلمانان چادرهای بزرگ و کوچك و خرگاه بپا

۱ـ رك : به تعلیقات .

۲ـ بصره به معنی سنگ سیاه نیز می‌باشد . رك : به تاریخ طبری ترجمهٔ بلعمی چاپ مشکور ص ۳۰۱ و ادب‌الکاتب ص ۳۳۰ .

کردند ، لکن ایشان را بنائی نبود .

عمر، هَرثمه‌بن‌عَرْفَجهٔ‌بارِقی را که در بحرین بود به یاری عتبه فرستاد . و پس از آن عتبه خود به موصل شد .

۲۴۶ ـ گویند که : عُتْبَه‌بن‌غَزْوان به اُبُلّه رفت و آن‌را به جنگ فتح کرد . و نامه به عمر نوشت و او را از خبر فتح آگاه گردانید ، و نیز نوشت که اُبُلّه دروازه و لنگرگاه بحرین و عمان و هند و چین است. و نامهٔ خویش را همراه نافع‌بن‌حارث ثقفی فرستاد .

۲۴۷ ـ ولیدبن‌صالح از مرحوم‌عطار ، از پدرش و او از سُوَیس‌عَدَوی روایت کند که گفت : « ما با فرمانروای [جنگ] اُبُلّه به اُبُلّه رفتیم و آن را فتح کردیم . سپس از رود فرات گذشتیم . مردم آن ناحیه بیل‌ها و کلنگ‌های خود برگرفتند و به سوی ما شتافتند . بر آنان نیز پیروز شدیم و [ده] فرات را فتح کردیم .»

۲۴۸ ـ عبدالواحدبن‌غیاث ، از حَمّادبن‌سَلَمه ،از پدرش و او نیز از حمیری ابن‌کَرائهٔ ربعی روایت کند که : چون مسلمین به اُبُلّه اندر شدند ، در آن جای باب سنجاب[۱] یافتند . گفتند : «این همان گیاهی است که گویند در آن روغن باشد.» چون از آن خوردند ، به دستهای خود نگریستند و گفتند : «به خدا سوگند که ما در آن روغنی نمی‌جوئیم .»

هم او گوید ، آنجای من پیراهنی بدست آوردم سبز رنگ ، که در پیش سینهٔ آن جیبی گشاده‌بودند روزهای آدینه آن پیرهن پوشیده بیرون می‌شدم .

۲۴۹ ـ مدائنی ازجَهْم‌بن‌حَسّان روایت کند که : عتبه ، ابله را فتح کرد ، و مُجاشِع‌بن‌مَسعود را به ناحیهٔ فرات فرستاد و مُغیره را فرمود که برامر نماز همت گمارد ، و خود نزد عمر رفت .

۲۵۰ ـ مدائنی از شیوخ خود روایت کند که : ناحیهٔ میان فهرج و فرات به صلح فتح شد و دیگر نواحی اُبُلّه به جنگ .

۱ـ خبیز گیاهی است با برگهای پهن و گرد ، لعابی‌وار و لزج و پختهٔ آن قابل‌خوردن است . کلمهٔ فارسی آن را از منتهی‌الارب گرفته‌ایم .

۲۵۱ - عبدالله‌بن‌صالح مقری از عبدة‌بن‌سلیمان ، از محمدبن‌اسحاق‌بن‌یسار روایت کند که عمربن‌خطاب ، عُتْبَة‌بن‌غزوان ، حلیف بنونوفل را با هشتصد مرد جنگی به بصره فرستاد و پس از آن نیز مردانی به یاری او روانه کرد . عتبه لشکریان را درچادرها منزل می‌داد. چون سپاه فزونی یافت ، گروهی از ایشان هفت دهکده از خشت بساختند : دو دهکده در خُرَیْبه ، یکی در زابوقه و دو دهکده در ناحیهٔ اَزْد و دو دیگر در ناحیهٔ تمیم . پس از آن عتبه به جانب ابله لشکر کشید و آنجای را به جنگ فتح کرد. بعد به فرات شد. فرماندهٔ طلایهٔ سپاه او مُجاشِع‌بن‌مَسعود سُلَمی بود . آنجای را نیز به جنگ فتح کرد ، آنگاه به مَذار آمد ، مرزبان آن به جنگ وی شد ، لکن شکست در سپاهش افتاد و هر که با وی بود غرق گردید ، و او خود بی‌جنگ و نبرد اسیر شد و عتبه گردن اورا بزد . آنگاه به دشت میشان شد . اهل آن گرد هم آمده بودند و آهنگ آن داشتند که به مقابلهٔ مسلمین آیند . عتبه صلاح در آن دید که ایشان را شکستی چنان دهد که یکسر از یارانشان جدا افتند و نقش آن شکست دردل‌هایشان نشیند . پس بر ایشان تاخت و شکست درسپاهشان انداخت و دهقانشان را بکشت ، آنگاه بی‌درنگ روانهٔ ابرقباذ شد و آنجای را نیز فتح کرد .

۲۵۲ - گویند : پس از آن ، عُتْبه از عمر اجازه خواست که به دیدار وی رود و حج نیز گزارد . عمر اجازه داد . وی مجاشع‌بن مسعود سُلَمی را به جای خویش والی کرد . لکن مجاشع دربصره نبود و مُغیْرَة‌بن‌شُعبه درغیاب وی ولایت بصره را بعهده گرفت . چون عتبه به خدمت عمر شد ، عمر وی را گفت : « آیا مردی از بادیه‌نشینان را برمردمانی شهرنشین والی کرده‌ای ؟ » و خواست عتبه را از ولایت بصره عزل کند ، لکن از این کار سر باز زد و عتبه هنگام بازگشت [به محل امارت خویش] درگذشت ، و عمر، مُغیْرَة‌بن‌شُعبه را به ولایت بصره گمارد .

[گویند:] مردمان، عتبه را از کیفیت بصره پرسشها کردند وعتبه ازخرمی آن جای با ایشان سخن گفت . پس خلقی بسیار به‌آن دیار روی آوردند .

۲۵۳ - عباس‌بن‌هشام از پدرش و او از عَوانه چنین‌روایت کند که : عتبة

ابن‌عَزْوان ، اَزْده دختر حارث‌بن‌کلده را به زنی داشت ، وچون عمر او را به‌ولایت بصره فرستاد ، نافع و ابوبکره و زیاد نیز همراه وی شدند . پس از آن عتبه به جنگ شهر فرات رفت . در آن روز ، زن‌او ازده مردان‌را به‌کارزار برمی‌انگیخت و این شعر می‌خواند :

« اگر شکست خوردید ، بیائید در شکم‌های ما پنهان شوید »

پس خدای آن شهر را بر مسلمین بگشاد و غنائم بسیار بدست آنان افتاد . در میان ایشان کسی جز زیاد نوشتن و شماردن نمی‌دانست . پس کار تقسیم غنائم به وی سپردند . زیاد آن روز جوانی نوخاسته بود و کاکلی به روی سر داشت و وی را در هر روز دو درهم مقرر کردند .

پس از آن عتبه آهنگ مدینه کرد ومُجاشِع‌بن‌مَسعود را که از بصره غائب بود خبر داد که به جای وی نشیند . مُغیْرَة‌بن‌شِعبه را نیزفرمان داد که درغیاب وی امامت نماز بعهده گیرد .

[پس از چندی] دهقان میشان کافر شد و از اسلام روی بگردانید . مغیره به جنگ وی رفت و او را در منعرج [فرات] بکشت ، آنگاه نامه به عمرنوشت و او را خبر فتح داد . عمر ، عتبه را بخواند و گفت : «مگر مرا نگفتی که مجاشع را به جای خویش گمارده‌ای ؟ » گفت : « چرا » گفت : « مغیره مرا چنین وچنان نوشته است . » عتبه پاسخ داد ، « مجاشع در بصره نبود ، مغیره را فرمان‌دادم که به جای او نشیند و امامت جماعت بعهده گیرد تا مجاشع بازگردد . » عمر گفت : «به‌خدا سوگند صواب آن باشد که بادیه نشینان بر شهرنشینان حکمفرمائی کنند» پس فرمان ولایت بصره را به‌نام مغیره نوشته بفرستاد . و مغیره در آن جای‌ببود تا داستان عشق آن زن پیش آمد . ۱

۲۵۴ ــ عبدالله‌بن‌صالح ، از عَبْده و اواز محمدبن‌اسحاق روایت کند که: مغیره به جنگ میشان شد ، وآنجای را پس‌از نبردی سخت فتح کرد وبرزمین‌های آن چیره شد . پس از آن اهل اَبَرقُباذ شوریدند ، آنجای را نیز به جنگ

۱ ــ نگاه کنید به شمارهٔ ۲۵۹ .

فتح کرد .

۲۵۵ ـ روح‌بن‌عبدالمؤمن مرا گفت: شنودم از وَهْب‌بن‌جریربن‌حازم و او از پدرش که می‌گفت : عتبه ، اُبُلّه و فرات و ابرقباذ و دشت میشان را فتح کرد و مغیره ، میشان را . چون اهل ابرقباذ شوریدند ، مغیره آنجای را از نو فتح کرد .

۲۵۶ ـ علی‌بن‌محمّدمدائنی گوید : مردم ، میشان و دشت میشان و فرات و ابرقباذ همه را میشان نامند .

۲۵۷ ـ گویند : ابوالحسن بصری و برادرش سعیدبن‌یَسار از جملهٔ اسیران میشان بوده‌اند ، و نام یسار ، فیروز بود .

و اما ابوالحسن ، غلام زنی از انصار به نام رُبَیِّع دختر نَضْر ، عمهٔ انس‌بن مالك گردید . بعضی گویند : وی به‌زنی تعلق گرفت از طایفهٔ بنوسَلَمه ، جمیله نام که زن انس‌بن‌مالك بود .

۲۵۸ ـ حسن خود چنین گفته است: « پدرومادرم غلامان مردی از بنوالنجار بودند ، آن‌مرد زنی از بنوسلمه را به نکاح خویش آورد و آن دو را نیزدر کابین نهاد . آن زن والدین مرا آزاد کرد ، پس ما همه مولای آن زنیم . » حسن دو سال پیش از وفات عمر در مدینه زاده شد و چون یك سال ازجنگ صِفّین برآمد از آنجای بیرون شد و در سال صد و ده هجری در بصره وفات یافت و آن زمان هشتاد و نه ساله بود .

۲۵۹ ـ گویند مغیره با زنی از بنوهلال معروف به ام‌ّجمیل ، دختر مِحْجن ابن‌اَفْقَم‌بن‌شَعَثه‌بن‌الهُزَن[1] [درخفا] رابطه داشت.شوی آن زن مردی بود ازطایفهٔ ثَقیف به نام حَجّاج‌بن‌عَتیك .

چون ابوبکرة‌بن‌مسروح مولای پیامبر(ص)ازآزادگان ثقیف‌و شِبْل‌بن‌مَعبد ابن‌عُبَید‌بَجَلی و نافع‌بن‌حارث‌بن‌کلدهٔ‌ثَقَفی و زیادبن‌عُبَید این خبر بشنودند، در کمین نشستند تا وی نزد ام‌جمیل شد . پس بر وی هجوم آوردندو آن دو را عریان

۱ـ درچاپ منجد : ابن‌الهزم .

در حال زنا یافتند. آنگاه نزد عمربن‌خطاب رفتند و خبر با وی باز گفتند. عمر، ابوموسی‌اَشْعَری را بخواند و گفت: «خواهم تو را به دیاری فرستم که شیطان‌در آن آشیانه ساخته است.» ابوموسی گفت: «چندتن‌از انصار رانیزبا من یار کن.» پس عمر، بَراءِبن‌مالك و ابونُجَیدعِمران‌بن‌حُصَین خُزاعی وعوف‌بنِ‌وَهْب‌خزاعی را همراه ابوموسی روانه کرد و وی را ولایت بصره داد و نیزفرمان داد مغیره رانزد وی فرستد. ابوموسی پس از سه روز اقامت در بصره مغیره را روانه کرد.

پس عمرشاهدان را با مغیره بیاورد. نافع‌بن‌حارث‌گفت: «وی را بربالای شکم زن دیدم، با وی جمع آمده بود و دخول و خروج می‌کرد چون میل در سرمه‌دان.» پس ازآن شِبْل‌بن‌معبد و ابوبکره هر دو شهادت خویش بدادند تا نوبت به زیاد رسید. چون عمر در وی نظر کرد، گفت: «چهرهٔ مردی را می‌بینم که امیدوارم به سبب وی، یکی از اصحاب پیامبر خدا (ص) سنگسار نشود. و به‌شهادت وی خوار نگردد.» - مغیره، [درآغازاسلام] از مصر آمده اسلام آورده بود ودر حادثهٔ حُدَیبیه با حضرت پیامبر (ص) همراهی کرده بود - آنگاه زیاد گفت: «منظری نا زیبا دیدم و آهنگ نفس‌های بلند شنیدم، لکن ندانم آیا مغیره در وی آمیخته بود یا نه.» و بعضی‌گویند که زیاد بر هیچ امری شهادت نداد.

پس عمر فرمان داد آن سه شاهد را تازیانه زدند. شِبل گفت: «شاهدان حق را تازیانه می‌زنی وحد زدن‌را باطل روامی‌داری.» چون ابوبکره راتازیانه می‌زدند بانگ بر آورد: «گواه می‌دهم که مغیره زناکاراست.» عمرگفت: «پس وی را حد زنید.»

آنگاه علی [ع] ابوبکره راگفت: «اگر شهادت تو این است پس از زیاد جدائی کن.» ابوبکره که ازمادرش سُمَیه با زیاد برادر بود سوگند خورد که هرگز با وی سخن نگوید[1].

پس ازآن عمرگواهان را به بصره باز فرستاد.

بعضی گویند که ابوموسی از آغاز در بصره بود. عمر به وی نامه نوشت و

۱- همچنین رك: به تاریخ یعقوبی ترجمهٔ مرحوم آیتی ج ۲ ص ۳۰.

فرمان داد ولایت آن جای را بعهده گیرد و مغیره را به مدینه فرستد . لکن روایت نخستین ارجح است .

نیز روایت کرده‌اند که عمربن‌خطاب رضی‌الله عنه سعدبن‌ابی‌وقاص را فرمان داده‌بود که عُتبة‌بن‌غَزْوان را به بصره فرستد . وی نیز چنان کرد که عمر فرموده بود . لکن چون سعد، عُتبه را نامه وفرمان می‌نوشت ، وی ازکار دست بداشت و عمر رضی‌الله عنه وی را به ولایت بصره فرستاد اما عتبه درراه درگذشت .

ولایت ابوموسی‌اَشْعَری بربصره در سال شانزده هجری ، یا به قولی درسال هفدهٔ هجری بوده است . وی در همهٔ خوره‌های دجله‌گردش کرد و اهل‌آن دیار را همه فرمانبردار دید . پس بفرمود آن جای را مساحت کردند و خراجی برحسب توانائی زمین‌ها وضع کرد .

خبر صحیح آن است که ابوموسی در سال شانزدهٔ هجری والی بوده‌است .

۲۶۰ - شیبان‌بن‌فرّوخ‌اُبُلّی ، از ابوهلال راسبی و او از یحیی‌بن‌ابی‌کثیر چنین روایت کرد که : ابوموسی را کاتبی بود . روزی به عمر چنین نوشت : «از ابوموسی به...» [و علامت جر را در ابو ظاهر نگردانید] . پس عمر به ابوموسی نوشت : « چون نامهٔ من به دست تو رسد آن کاتب را تازیانه بزن و ازکار کتابت بازدار .»

بنای شهر[1] بصره[2]

۲۶۱- علی‌بن‌مغیرهٔ اَثْرَم از ابوعُبَیده چنین روایت کند که چون عُتبه‌بن غزوان در خُرَیبه فرود آمد ، به عمربن‌خطاب نامه نوشت و وی را از جایگاه نزول خویش مطلع کرد و نیز نوشت که مسلمانان را جائی باید تا زمستان را در آن گذرانند و چون از جنگ باز آیند در آنجا بیاسایند .

عمر پاسخ داد که «سپاهیان را همه در یك جای گرد آور ، وچنان کن که آن جای نزدیك آب و چراگاه باشد . آن را بهر من نیز در نامه‌ای وصف کن .» عتبه نوشت : « من زمینی یافته‌ام پر درخت بر کرانهٔ صحرا و نزدیك علفزار . در آن مرداب‌هائی است پوشیده از نای . »

چون عمر آن نامه بخواند گفت : «زمینی است خرم ، نزدیك به آبشخورها و چراگاهها و بیشه‌ها . » و فرمان داد که عُتْبَه مردمان را در آن سرزمین منزل دهد. وی مسلمانان را بدان جای آورد . خانه‌ها از نی بنا نهادند وعتبه مسجدی هم از نای بساخت . و این همه در سال چهاردهٔ هجری بود .

گویند : عتبه به‌دست خود حدود مسجد را معین کرد . گروهی دیگر گویند : محجربن اَدْرَع بَهزی از طایفهٔ سُلَیم حدود آن را نهاد . نیز گویند : نافع‌بن‌حارث ابن کلده هنگامی که محل خانهٔ خویش را برمی‌گزید، مرزمسجد را نیزمعین کرد .

---

۱ ـ در اصل : تمصیر . رك : به تعلیقات .

۲ ـ اغلب روایات بلاذری در بنای سراها و مسجدها و حمام‌ها و حفر نهرها و غیر آن عیناً در معجم‌البلدان یاقوت آمده‌است .

بازگویند که این کار بدست ، اسودبن‌سَریع‌تمیمی انجام شد و او نخستین کس‌بود که در آن‌نماز گزارد و مجاشع و مُجالد فرزندان مسعود ویرا گفتند: «خدایت رحمت کناد ، خود را بدین کار شهره کردی» گفت : «دگر چنین نخواهم کرد.. » عتبه ، دارالاماره‌را درنزدیکی‌مسجدی درمیدانی که امروز به‌میدان‌بنوهاشم مشهور است بساخت آنجای را نخست دَهْناء می‌خواندند و زندان و دیوان هر دو در آن واقع است .

هنگامی که مسلمین به‌جنگ می‌رفتند ، آن نای‌هارا برچیده‌درهم می‌پیچیدند و به‌کناری می‌نهادند تا ازجنگ بازآیند . آن‌گاه خانه‌ها را ازنو می‌ساختند و حال چنان بود تا مردم مکانهای خویش‌برگزیدند وخانه‌ها بساختند ، ابوموسی، مسجد و همچنین دارالاماره را با خشت وگل بساخت و سقف آنها را به علف بپوشانید و مسجد را وسیعتر کرد .

درآن زمان چون امام جماعت بهرنمازبیرون می‌آمد ، به جائی‌بلند برمی‌شد و مردمان را به سوی قبله می‌گردانید . روزی عبدالله‌بن‌عامر از دارالاماره بیامد و بربلندی شد تا قبله را به مردم بنمایاند . وی جبه‌ای از پوست خز سیاه بتن داشت. تازیان می‌گفتند : امیر پوست خرس به تن کرده است .

۴۶۲ - ابومحمدثوری از اَصمعی چنین روایت کند که : درآن هنگام که عُتبه به خُرَیبه رفت ، عبدالرحمن‌بن‌ابی‌بکره زائیده شد ، و اواول فرزند مسلمان است که در بصره به جهان آمد . پدرش حیوان بسیار کشت و همهٔ اهل بصره را بدان اطعام کرد .

چون زیاد از جانب معاویه‌بن ابی‌سفیان ولایت بصره یافت ، مسجد را توسعهٔ فراوان داد و بنائی ازآجر وگچ بساخت و سقف آن را از چوب چناربنهاد. وگفت : «نزیبدکه امام [آمده] مردم را جهت قبله بازنماید .» پس دارالاماره را از دَهْناء به جنوب مسجد انتقال داد . از آن پس امام ، از دارالاماره ، از دری که در دیوار جنوبی بود بیرون می‌شد .

زیاد هنگامیکه از کار مسجد و دارالاماره فراغت یافت ، در آن‌ها به‌گشتن

پرداخت . در بنای آن‌ها نظر کرد و با بزرگان کوفه که همراه او بودند گفت : «آیا در این بنا خللی می‌بینید ؟» گفتند : «بنائی استوارتر از این نشناسیم .» پس گفت : «این ستون‌ها که در هر کدام چهار بند نهاده‌اند اگر از دیگر ستون‌ها ضخیم‌تر بود ، دچار ویرانی می‌گردید .»

راوی باز از یونس‌بن‌حبیب‌نحوی روایت کند که گفت : «ما را از این ستون‌ها هرگز نگرانی و یا عیبی برنیامد .»

۲۶۳ـ حارثة‌بن‌بدر غدانی ، و یا به قولی بعیث‌مجاشعی[۱] ، این ابیات بگفت :

«زیاد ، از بهر آنکه مردمان ذکر خدای گویند ، بنائی از سنگ ، و نه از گل، بپا ساخت.ـ اگر نمی‌دانستیم که آن را دست‌های آدمیان چنین استوار کرده است می‌گفتیم : کار ، کار شیطان است .»

۲۶۴ـ ولیدبن‌هشام‌بن‌قحذم گوید : هنگامی که زیاد مسجد را بنا می‌کرد ، در پیشخان آن پنج ستون نهاد و منارهٔ آن را نیز ازسنگ بساخت ، و او اول کس بود که در مسجد ، مقصوره بنا کرد ، و دارالاماره را هم او به جنوب مسجد انتقال داد .

نخست بنای دارالاماره از خشت و گل بود . چون صالح‌بن‌عبدالرحمن سیستانی مولای بنوتمیم ، از جانب سلیمان‌بن‌عبدالملك ، ولایت خراج عراق را عهده‌دار شد ، آن را به آجر و گچ استوار کرد . سپس عبیدالله‌بن‌زیاد در آن مسجد و درمسجد کوفه زیادتی حاصل آورد وگفت : «از خداوند خواستم سعادت جهاد نصیبم کند ، دعای من مقبول شد . باز خواستم سعادت بنای دومسجد جامع

---

۱ ـ خداش بن‌بشر معروف به بعیث ، شاعری تقریباً گمنام بود . نام او بیشتر به سبب چند شعری که در هجاء جریر گفته است باقی مانده ، یاقوت در معجم‌الشعراء (ج ۱۱ ص ۵۲) تاریخ وفات او را در سال ۱۳۴ ذکر کرده اما گویا او تا قرن سوم هم زنده بوده است . ر ك : به Ch. Pellat: Milieu basrien (index) و به مقالهٔ او در دائرة‌المعارف اسلامی ج ۱ ص ۹۸۰ وهمچنین به تاریخ ادبیات عرب ازبلاشر ج ۳ ص ۴۸۲ . این کتاب‌ها شرح حال او و همهٔ مراجع موجود را ذکر کرده‌اند .

در بصره و کوفه نصیبم کند ، دعایم مقبول افتاد . بازخواستم مرا جانشین زیاد کند این بار نیز دعایم اجابت شد .»

۲۶۵ ـ ابوعُبَیْده معمربن مُثَنّی گوید : هنگامی که زیاد به ساختن مسجد پرداخت . بفرمود ستون‌های آن را از کوهستان اهواز بیاوردند .

حَجّاج‌بن‌عَتیك ثَقَفی و پسرش متولی این امر و بریدن سنگ‌ها بودند . از این طریق ، ایشان را مالی بزرگ فراهم آمد . پس مردم این سخن که ضرب‌المثل گردید بگفتند : «چه خوش است امارت حتی اگر بر سنگ پاره باشد»[1] .

هم او گوید : شنودم گروهی را که می‌گفتند که : زیاد مردمان را می‌دید که چون هنگام نماز دست‌هایشان به خاك آلوده شود ، آنرا فروافشانند . پس گفت : « بیم آن دارم که چون زمانی بر آید ، مردمان پندارند که خاك افشاندن از دست ، سنتی است در نماز . » پس فرمان داد ریگ بسیار آورده در مسجد انداختند . متوکلان این امر با مردم ستم روا می‌داشتند و خود ریگ‌هائی گرد آورده به مردم می‌نمایاندند و می‌گفتند : «به این رنگ و به این مقدار سنگ بیاورید .» و بدین‌سان رشوهٔ بسیار گرفتند . پس کسی گفت : «چه خوش است امارت حتی اگر برسنگ پاره باشد ».

ابوعُبَیده گوید : جانب شمالی مسجد زاویه‌گونه بود ، زیرا که خانهٔ نافع ابن‌حارث‌بن‌کلده در پشت آن قرار داشت و پسر نافع بفروش آن تن در نمی‌داد.

چون عُبَیدالله‌بن‌زیاد از جانب معاویه والی بصره گردید ، کسان خویش را گفت : « چون عبدالله‌بن‌نافع به دورترین املاك خویش رود مرا آگاه کنید . » پس روزی عبدالله به قصرسپید خود که دربَطیحه واقع بود رفت . خبر با عبدالله بگفتند ، وی کارگران را بفرستاد و چندان از آن سرای ویران کردند تا مسجد چهار گوشه شد . ابن‌نافع چو آن دید نزد عبیدالله شکایت آورد . عبیدالله در مقابل هر ذراع او را پنج ذراع از جائی دیگر بخشید و دریچه‌ای نیز در دیوار میان خانه و مسجد باز کرد تا وی بدان خشنود گردید .

۱ـ همچنین نگاه کنید به شمارهٔ ۱۰۱ از همین کتاب .

این دریچه همچنان به جای بود تا امیرالمؤمنین مهدی مسجد را وسعت داد و همهٔ آن سرای درمسجد جای گرفت . در روزگار خلافت هارون‌الرشید رحمه‌الله دارالاماره را نیز به‌آن افزودند . ابوعُبَیده گوید: چون حجاج به عراق آمد ، وی را گفتند : زیاد دارالاماره‌ای دربصره ساخته است . حجاج خواست نام وی را از آن برافکند پس فرمان داد از نو آن را باگچ و آجربنا کنند . او را گفتند : بدین‌کار نام وی را پایدارتر کنی . پس حجاج آن جای را درهم کوفت و رها کرد .

پس ازآن مردم از خاك و خشت و درهای آن بناهای خویش درآن اطراف بنا کردند . بدین‌سان بصره را دارالاماره‌ای نبود تا سلیمان‌بن‌عبدالملك برمسند خلافت نشست و صالح‌بن‌عبدالرحمن را ولایت خراج عراق داد . صالح حکایت حجاج و آنچه رابا دارالاماره کرده بود با وی بازگفت . پس سلیمان فرمان داد آن را برهمان پایه‌های نخستین به‌آجر وگچ بساختند و برآن سقفی بلند نهادند .

چون عمربن‌عبدالعزیزرضی‌الله عنه به خلافت رسید ، عَدیّ‌بن‌اَرْطاة فَزاری را ولایت بصره داد . عَدیّ خواست در بالای دارالاماره غرفه‌هائی بسازد . عمر ابن‌عبدالعزیز به سوی وی نامه نوشت که : «ای عَدیّ ، ای که مادر به عزایت نشیند ، سرائی که گنجایش زیاد و آل‌زیاد را داشت چگونه بر تو تنگ آمده است ؟» عَدیّ نیز از اتمام آن غرفه‌ها دست کشید و آن‌کار رها کرد .

سلیمان‌بن‌علی‌بن‌عبدالله‌بن‌عباس ، چون ازجانب امیرالمؤمنین ابوالعباس ولایت بصره یافت ، برروی دیوارهای آن غرفه‌ها که عَدیّ نهاده بود ازگل‌بنائی بساخت ، لکن از آن‌کار دست کشید و به مَرْبَد رفت و همانجای منزل گزید .

به روزگار خلافت هارون‌الرشید ، آن سرای‌همه جزو بخش جنوبی مسجد شد ، و امروز بصره را دارالاماره‌ای نیست .

۲۶۶ ــ ولیدبن‌هُشام‌بن‌قَحْذم گوید : پس از زیاد کسی مسجد را گسترش نداد تا مهدی به خلافت رسید . وی ،خانه‌های نافع‌بن‌حارث‌بن‌کلدهٔ ثقفی و عُبیدالله ابن‌ابی‌بکره و رَبیعَة‌بن‌کَلدهٔ ثَقَفی و عمروبن‌وَهْب ثقفی ، وخانهٔ امّ‌جمیل هلالیّه ،

همان که داستان عشق ورزیش با مُغِیْرَة‌بن‌شعبه مشهور است[1] ، و نیز چند خانهٔ دیگر را بخرید و زمانی که محمدبن‌سلیمان‌بن‌علی والی بصره بود ، همه را به مسجد افزود و چون امیرالمؤمنین هارون‌الرشید به خلافت رسید ، عیسی‌بن‌جعفر ابن‌منصور والی بصره را فرمان داد که دارالاماره را نیز به آن بیافزاید و وی چنان کرد که هارون فرموده بود .

۲۶۷ ـ وَلِیدبن‌هِشام مرا گفت : پدرم از پدر خویش که از جانب یوسف‌بن عمر متولی دیوان سپاه عرب بود روایت کند که وی گفت : « به‌روزگار ولایت زیاد ، روزی در گروه جنگجویان بصره نظر کردم . هشتاد هزار مرد بودند و عیال ایشان صد و بیست هزار تن . پس جنگجویان عرب را در کوفه شماردم ، شصت هزار تن بودند و عیال آنان هشتاد هزار تن . »

۲۶۸ ـ محمدبن‌سعید از اسناد واقدی مرا نقل کرد که: عُتْبَة‌بن‌غَزْوان با سعد ابن‌ابی‌وقاص همراه بود. عمر، سعد را فرمان داد که سپاه مسلمین را در کوفه فرود آورد و عتبه را نیز روانهٔ بصره کرد . عتبه با هشتصد مرد بیامد و در محل بصره چادری از جامه‌هائی که با خود داشت بپا ساخت . سپاهیان نیز چادرهای خویش استوار کردند . عمر باز گروهی را به یاری او فرستاد . چون سپاه فزونی یافت ، گروهی از ایشان هفت دهکده از خشت بساختند : دو دهکده در خُرَیبه ، یکی در زابوقه ، دو دهکده در محل بنوتمیم و دو دیگر در محل اَزْد . پس از آن عتبه به شهر فرات در آن ناحیه رفت ، آنجای را گشود و به بصره بازگشت .

سعد پیوسته نامه و فرمان نوشته به سوی عتبه می‌فرستاد . عتبه دلگیر شد و از عمر خواست که نزد وی بازگردد . سپس مُغِیْرَة‌بن‌شُعبه را به جای خویش گمارد و به مدینه شد نزد و عمر از تسلط سعد بر کار خویش گله کرد . عمر گفت : «چه شود اگر امارت مردی از قریش را که هم‌صحبت پیامبر (ص) بوده و از نژادی اصیل است بپذیری ؟» عتبه از مراجعت به بصره سرباز می‌زد تا سرانجام عمر او

---

۱ ـ نگاه کنید به شمارهٔ ۲۵۹ .

را بازفرستاد . لکن عتبه درنیمهٔ راه از اسب درافتاد و همان جای ، درسال شانزده درگذشت .

[نیز در اسنادِ واقدی آمده است که :] حدود مسجدبصره را محمدبن‌اُدْرَع نهاد لکن آن را بنا نکرد و خود در محل آن مسجد نماز می‌گزارد .

عتبه آن را از نای بساخت ، سپس ابوموسی‌آشعری بنای آن را آغاز کرد و پس از او ، [دیگر عاملان] آن بنا را به انجام رساندند .

۲۶۹ ـ حسین‌بن‌علی‌بن‌اسودعجْلی مرا گفت : شنودم از یحیی‌بن‌آدم ، از ابومعاویه ، ازشیبانی و او ازمحمدبن‌عبدالله‌ثقفی که : در بصره مردی بود نافع نام ، کنیهٔ او ابوعبدالله بود . وی اول کس بود که چارپایان خویش را درصحرای بصره بچرانید ، بدین‌سان که نزدیك عمر آمد وگفت : «در بصره زمینی است که در شمارزمین‌های خراج نیامده‌است [و اگر آن را بمن دهی] مسلمانان را زیانی‌نرسد.» ابوموسی نیز در این باب نامه به عمر نوشت و عمر پاسخ داد که آن زمین را به اقطاع[1] به او دهد .

۲۷۰ ـ سعیدبن‌سلیمان‌ما راگفت:شنودیم ازعبّادبن‌عَوّام واوازعَوف‌اعرابی که می‌گفت : «درنامه‌ای که عمر به ابوموسی نوشته بود چنین خواندم : ابوعبدالله نزد من آمد و زمینی را درکرانهٔ دجله از من طلب کرد تا اسبان خویش را در آن بچراند . اگر برآن زمین ، یا آبی که برآن نشیند باجی مقرر نیست ، آن را به وی ده . عبّاد گوید : شنیدم که نافع‌بن‌حارث‌بن‌کلده پزشك عرب بوده است .

۲۷۱ ـ ولیدبن‌هشام‌بن‌قَحْذم گوید : دراینجا نامه‌ای یافتم که در آن چنین نوشته بود : «به نام پروردگار بخشایندهٔ مهربان از بندهٔ خداوند عمر امیرالمؤمنین به مُغیْرَة‌بن‌شُعبه : درود بر تو باد . سپاس مرخدائی راکه خدائی جز او نیست . اما بعد ، ابوعبدالله مرا گفت که وی به‌روزگار ولایت ابن‌غَزْوان جائی را دربصره کشت کرده‌است وکره اسبان خویش درآن پرورانده است و جز اوکسی ازمردمان بصره گلهٔ اسب بدانجای نبرده است و نیز گوید که آنجا نیکوتر زمینی است که

۱ـ رك ، به تعلیقات .

دیده‌است. او را در کشت آن زمین و پرورش اسب‌ها یاری کن. من او را اجازت زراعت داده‌ام. اگر زمین از املاك پارسیان نیست و یا برآبی که بر آن نشیند جزیه‌ای[1] مقرر نکرده‌اند، آن را به وی ده و با او در این کار جز نیکی روا مدار. السلام علیك و رحمة‌الله.» این نامه بدست مُعَیْقیب‌بن‌ابی‌فاطمه درصفر سال هفدهٔ هجری نوشته شد.

وَلید‌بن‌هِشام از عم خویش، او از ابن‌شُبْرُمه روایت کند که گفت: «اگر مرا ولایت بصره دهند، همهٔ اموال آن را قبض کنم. زیرا که عمربن‌خطاب کسی جز ابوبکره و نافع‌بن‌حارث را زمینی به‌اقطاع نداد، عثمان نیز کسی‌جزسه‌تن را اقطاعی نبخشود: یکی عِمران‌بن‌حُصَین بود ویکی ابن‌عامر که زمین وی همان خانهٔ اوبوده است، و دیگر حُمران مولای او» همچنین گوید: «زیاد نیز عِمران را زمینی به اقطاع داد.»

۲۷۲ ـ هِشام‌بن‌کَلْبی گوید: نخستین سرائی که در بصره ساخته شد. سرای نافع‌بن‌حارث بود. پس‌ازآن خانهٔ مَعْقِل‌بن‌یسار مزنی باشد. عثمان‌بن‌عفّان سرای عثمان‌بن‌ابی‌العاصی ثقفی را از او بستد وفرمان داد که زمینی دربصره به‌وی دهند. پس ابن‌ابی‌العاصی آن زمین‌معروفش راکه در کرانهٔ شط‌عثمان درجانب اُبُلّه واقع است تصاحب کرد. آنجا نخست شوره زاری بود. وی آن را اصلاح کرد و آبادان گردانید. باب عثمان دربصره به‌همین عثمان‌بن‌ابی‌العاصی منسوب است.

۲۷۳ ـ گویند: حُمران‌بن‌آبان، غلام مُسَیَّب‌بن‌نَجَبهٔ فَزاری بود. وی را درعَیْن‌التمر به دست آورده بود. عثمان‌بن‌عَفّان او را بخرید و نوشتن و خواندن آموخت، سپس به کار کتابت گمارد. لکن روزی بر او خشم گرفت، زیرا وی را به تفحص در امر شکایتی که از وَلید‌بن‌عُقْبه‌بن‌ابی‌مُعیط شده‌بود فرستاد و حمران رشوه‌گرفت و هرچه در باب وی گفته بودند تکذیب کرد. عثمان در صحت آن

---

۱ ـ در اینجا جزیه به معنی مطلق خراج استعمال شده. در این مورد رك: به دنت: جزیه در اسلام، بخش اول کتاب و نیز بخش آخر که مربوط به خراسان است. دنت خود معنی دوکلمه را بیان‌کرده وعقاید ویلهاوزن را مورد انتقاد قرار می‌دهد. رك: به‌تعلیقات.

شکایت یقین کرده بر حُمران خشم گرفت و او را گفت : «نشاید که با من در یك شهرمسکن کنی .» پس فرمان داد که جز مدینه ، هرشهری راکه خواهد برگزیند . حمران، بصره را اختیار کرد وخواست که عثمان اورا به جهت سرای اقطاعی دهد ، و زمین وسیعی‌را نام برد . عثمان نپذیرفت و ابن‌عامر را فرمان داد که خانه‌ای‌مانند یکی ازخانه‌های خویش به وی دهد . ابن‌عامر نیز زمینی‌را که سرای حمران گردید به او داد .

۲۷۴ ـ گویند که : سرای خالدبن طُلَیق خُزاعی تعلق به ابوجرّاح قاضی ، صاحب زندان ابن‌زبیر داشت . چون ابوجراح از زندان ابن‌زبیر گریخت ، سَلم ابن‌زیاد خانه‌اش را از برای خالد خریداری کرد .

۲۷۵ ـ ابن کلبی گوید : صاحب کوی بنوسَمُرَه در بصره ، عُتبة‌بن عبدالله‌بن عبدالرحمن‌بن سَمُرَة‌بن حَبیْب‌بن عَبْدشمس‌بن عَبدمَناف بود . مسجدعاصم منسوب است به عاصم از طایفهٔ بنورَبِیْعَة بن کلاب‌بن رَبِیْعَة‌بن عامربن صَعْصَعه .

سرای ابونافع منسوب است به ابونافع مولای عبدالرحمن‌بن ابی‌بکره .

۲۷۶ ـ قحذمی گوید : سرای ابویعقوب خطّابی از آن سَحَامَة‌بن عبدالرحمن ابن اَصَم غنَوی ، مؤذن حجاج بود ، وی از جمله کسانی بود که همراه یزیدبن مُهَلَّب به جنگ رفتند ، درنبرد عقر ،مَسْلمة‌بن عبدالملك اورا بکشت . این سرای درکنار خانهٔ مغیرة‌بن شعبه واقع است .

۲۷۷ ـ گویند : سرای طارق منسوب است به طارق‌بن ابی‌بکره ، ودربرابر آن ملك حکم‌بن ابی‌العاصی واقع است .

اما سرای زیادبن عثمان : این سرای را عبیدالله‌بن زیاد ازبرای برادرزادهٔ خویش زیادبن عثمان خریده بود . در دنبال این سرای ملکی است که خانهٔ بابه دختر ابوالعاصی در آن جای دارد .

سرای سلیمان‌بن علی ، از آن سَلَم‌بن زیاد بود . زمانیکه بلال‌بن ابی‌بُرْده از جانب خالدبن عبدالله والی بصره بود ، آن را تصاحب کرد و پس از چندی سلیمان‌بن علی در آن فرود آمد .

۲۷۸ ــ گویند : سرای موسی‌بن‌ابی‌مختار مولای ثَقیف تعلق به مردی از طایفهٔ بنودارِم داشت . فیروزحُصَین خواست آن را به ده هزار درهم بخرد . مرد گفت : «همسایگی تورا به صدهزار درهم‌نیز نفروشم . » فیروزحُصَین ده‌هزار درهم به وی بخشید و آن سرای را نیز بهر او باز نهاد . اما ابوالحسن گوید : آن مرد دارمی خواست سرای خود بفروشد ، گفت : « آن را به ده هزار درم فروشم . پنج هزار بهای آن است و پنج هزار بهای همسایگی فیروز .» چون فیروز این خبر بشنید وی را گفت : «آن سرای از بهر خود نگهدار . » و ده هزار درهم نیز بدو بخشید .

سرای‌ابن‌قُبَّع منسوب است‌به عبدالرحمن‌بن‌قبَّع حُمیری که موکل زمین‌های زیاد بود .

دَمّون مردی از اهل طائف بود . ابوموسی دختر وی را به همسری خویش در آورد و ازایشان ابوبُرده زائیده شد . دَمون را در بصره ملکی بود . اهل بصره این مثل از بهر وی بیاوردند: «سازگاری است و بسیاری فرزندان[1] ، زیره است و نان ، همه در خانهٔ دمون فراوان .»

۲۷۹ ــ قَحذمی ودیگران‌گویند : نخستین حمام‌که در بصره بنا شد ، حمام عَبْدُالله‌بنِ‌عُثمان‌بن‌ابی‌العاصی‌ثَقَفی بود ، وآن‌حمام درمحل بستان‌سفیان‌بن‌معاویه درخُرَیبه ، برابرقصرعیسی‌بن‌جعفر واقع بود . پس از آن ، حمام‌فیل مولای زیاد ساخته شد . بعد از آن دو ، حمام‌مُسلم‌بن‌اَبی‌بَکْرِه در بلال‌آباد بناگردید واین همان حمام است‌که به عمروبن‌مُسلم باهلی تعلق‌گرفت ، تا دیر زمانی جز این حمام‌ها در بصره حمامی نبود .

۲۸۰ ــ مدائنی مرا روایت‌کرد که روزی ابوبکره با پسر خویش مسلم گفت : « ای فرزند ، تو را مشغول به‌کاری نمی‌بینم . لکن درکسب و دارائی از برادران‌کمتر نیستی» . گفت : « اگر راز مرا پنهان داری سبب‌آن با تو بگویم . »

---

۱ ــ در اصل : الرفا والبنون‌که جمله‌ای است دعائی به معنی : خدایشان سازگاری و فرزندان فراوان عطاءکناد .

ابوبکره پذیرفت . مسلم گفت : «از این حمام که من دارم هر روز هزار درهم و نیز طعام بسیار سود آید . » پس از آن مسلم بیمار شد و وصیت کرد که آن حمام را به برادرش عبدالرحمن بن ابی‌بکره دهند ، و وی را از سود آن آگاه گردانید ، آنگاه عبدالرحمن کار بر همه آشکار گردانید و از مرکز امارت[1] اجازهٔ ساختن حمامی خواست . زیرا در آن هنگام حمامهای بصره را با اجازهٔ والیان می‌ساختند . پس از آن عُبَیدالله بن ابی‌بکره و حَکَم بن العاصی و سیاه اُسواری و حُصَین بن ابی حُرّ عَنْبری و رَیْطَه دختر زیاد اجازهٔ ساختن حمام گرفتند ، و نیز لُبابَه دختر اَوْفَی جَرَشی اجازهٔ بنای دو حمام گرفت : یکی در محلهٔ قبادوزان و دیگری در محلهٔ بنوسعد . مِنْجاب ابن راشد ضَبّی نیز اجازهٔ آن کار گرفت .

آن‌گاه مُسلم بن ابی‌بکره از بستر بیماری برخاست . امر فائده‌ای که از حمام او برمی‌آمد به کساد کشیده بود . پس عبدالرحمن را نفرین کردن گرفت و می‌گفت: خداوند رحمش را پیوند ندهاد .

۲۸۱ ــ گویند : فیل ، حاجب و مولای زیاد بود . روزی ابوالاسود دُؤلی و انس بن زُنَیْم همراه وی بودند . فیل بر استری خوش اندام و خوش رفتار سوار بود و آن دو بر اسبانی نازیبا و کندرو . حسد در دل‌هاشان افتاد . انس گفت : «ای ابوالاسود رجزی بگو.» گفت : «نخست تو بخوان .» انس گفت :

«به جان پدرت سوگند که حمام کسری ثلث حمام فیل هم نبود »

ابوالاسود گفت :

«دیگر پای کوبی ما بر گرد موالی بدان روش که به روزگار پیامبر بود نیست .»

و ابوالمفرّغ از برای طلحة الطلحات یعنی طلحة بن عبدالله بن خَلَف این ابیات بسرود :

«ای طلحه آرزوی هزار هزار درهم در دل ما انداختی ، وه که چه آرزوی دور و درازی است ــ تو زادهٔ مردی گرانمایه و آزاده نیستی ، لکن پیرزنی سیه چرده که مادر بندگان است تو را زائیده است ــ [آری چنین است] ، حتی اگر به

۱ــ در اصل : سلطان . رک : به تعلیقات .

حمام فیل روی و جامه‌های فاخر و ابریشمین پوشی [باز چنین است]»

کسی دیگر در حال جان سپردن گفت :

«چه بساکه زنی خسته و پریشان مرا گوید ، چگونه راه به حمام منجاب توان بردن ؟»

و مرادش حمام مِنجاب‌بن‌راشد ضَبّی است .

عباس مولای بنواسامه گوید :

«درحمام عمرو به یاد بند[1] افتادم و تا شامگاه درآن بماندم .»

حمام بَلْج منسوب است به بَلْج‌بن‌نُشْبَهٔ سعدی و در حق هم او است که زیاد گفته است :

«خودگرمابه دار است و دیگران را ازگرمابه داری بازدارد[2] .»

۲۸۲ ـ هُشام‌بن‌کَلْبی گوید : قصر اَوْس در بصره منسوب است به اَوْس‌بن ثَعلبه‌بن‌رُقَیّ از طایفهٔ بنوتیم‌الله‌بن‌ثعلبه‌بن‌عکابه . وی از بزرگان بود که به خراسانش فرستاده‌بودند و درآنجای عهده‌دار کارهای‌گران بود . و هم او است که چون ازتَدْمُر می‌گذشت این ابیات را در وصف بت‌های آن بگفت :

«ای دخترکان تَدْمُری ، مرا بگوئید آیا ایستادن جاودانه ، شما را خسته نمی‌کند ؟ ـ زمان‌ها از پی‌زمان‌ها ، و سال‌ها درپس سال‌ها برمردمان تدمر گذشت و شما همچنان برجائید» .

اما قصرانس منسوب است به اَنَس‌بن‌مالك اَنْصاری خادم پیامبر (ص) .

گوید : کسی که منارهٔ بنواُسَیّد را ساخت حسّان‌بن‌سعد ازهمان طایفه بود.

قصراحمر ازآن عَمروبن‌عُتْبَه‌بن‌اَبی‌سُفْیان بود و امروز متعلق است به آل

---

۱ ـ ممکن است که بند همانطورکه نوشتیم و صلاح‌الدین منجد هم تصورکرده است نام مکانی باشد . این‌کلمه به معنی آب سکرآور هم آمده (منتهی‌الارب) .

۲ ـ در اصل : ومحترس من مثله و هو حارس . این مثل را در حق‌کسی آرندکه خود کاری ناشایسته انجام دهد ودیگران را ازآن منع‌کند . ولی اینجا زیاد ازکلمهٔ حارس‌استفادهٔ مستقیم‌کرده . حارس به معنی‌کارگرحمام است مخصوصاً کارگری‌که متصدی خشک‌کردن حوله‌ها و لباس‌ها باشد (کازیمیرسکی) .

عمر بن حفص بن قُبَیْصة بن ابی صفْره .

قصر مُسَیَّرین از آن عبدالرحمن بن زیاد بود . حجّاج خانوادهٔ کسانی را که با عبدالرحمن بن محمد بن اَشْعَث کِنْدی قیام کرده بودند گرفته در آنجای به زندان کرد . این قصر خود در درون قصری دیگر جای دارد ، و در فروسوی آن ، قصر عُبَیدالله بن زیاد قرار گرفته است و در کنار آن نیز کوشکی واقع است .

۲۸۳ ـ قَحْذَمی گوید : قصر نَواهِق ، قصر زیاد بوده است که رندان چنین نام گذارده‌اند[۱] .

قصر نعمان از آن نعمان بن صُهْبان راسبی بود . نعمان همان مردی است که هنگام مرگ یزید بن معاویه میان قوم مُضَر و ربیعه حکم بود . عبیدالله بن زیاد قصر وی را وسعت داد و او را گفت : « ای ابوحاتِم این زمین در جائی سخت نامناسب واقع است . اگر آب فزون گردد همه را در خود غرق کند و اگر کم شود خشکی بر آن نشیند » و چنان شد که او گفته بود . آب کم شد و هرچه در آن بود نابود گردید .

قصر زربی منسوب است به زربی مولای عبدالله بن عامر . زربی تیمار چارپایان او می کرد و آن قصر خاص چارپایان وی بود .

قصر عَطِیّه منسوب است به عَطیهٔ انصاری .

مسجد بنوعباد منسوب است به بنوعباد بن رضاء بن شَقِرَة بن حارث بن تمیم ابن مُرّ .

سرای عبدالله بن خازم سُلَمی به عمهٔ او دَجاجه مادر عبدالله بن عامر تعلق داشت، دجاجه آن جای را به او بخشید . این عبدالله بن خازم نوادهٔ آسماء بن صَلْت بود و عمه‌اش دجاجه دختر اسماء .

۲۸۴ ـ مدائنی از ابوبکر هُذَلی و نیز از هشام ، از پدرش و او از عَوانه روایت کند که : أحْنَف بن قیس با گروهی از اهل بصره بر عمر بن خطاب وارد شد . عمر ایشان را یك یك سؤال می کرد و أحنف در لباسی پشمینه به کنجی ایستاده بود

۱ـ نواهق جمع ناهق به معنی حنجرهٔ خر و اسب است .

و سخن نمی‌گفت . عمر پرسید : « آیا ترا حاجتی نیست ؟» گفت : « ای سرور مؤمنین حاجتی هست . نخست اینکه هر در خیری را خداوند گشاید . اما بدان‌که برادران ما در شهرهای مرزی[1] در سرزمین امت‌های گذشته ، میان آب‌های گوارا و بوستان‌های خرم جای گزیده‌اند ، و ما را مکان در شوره‌زاری است‌که هرچه آبش دهند در خود فرو کشد و نمناکی آن هرگز خشکی نبیند و درچراگاه‌های آن سبزی نروید . درمشرق آن دریائی است بی‌انتها و در مغرب آن صحرائی است بی‌کران و ما را نه‌کشتزاری است و نه چارپایانی . محصول وتوشهٔ ما از مکانی [تنگ] چون گلوگاه شترمرغان آید .

مرد ناتوان بایدکه درپی‌آب دوفرسنگ راه رود ، و چون زنی بیرون شود، کودك را به خویشتن می‌بندد ، گوئی بزی است که از بیم دشمن و از بیم حملهٔ درندگان طفل را بر خود گیرد .

اگرما را از این درماندگی برنگیری و اگردردِ نداری ما را دوا نکنی‌نابود خواهیم شد .»

پس عمر ، زادگان اهل بصره را نیز عطائی مقرر فرمود و به ابوموسی نیز نوشت‌که نهری درآنجا حفرکند .

۲۸۵ ـ جماعتی ازاهل علم مراگفتندکه : دجلهٔ عَوْراء ـ یعنی همان دجلهٔ بصره ـ را خوری بوده‌است . خور بسترآبی را گویند که کسی آنرا حفر نکرده باشد ، آب باران درآن جاری می‌گردد و به رودخانه می‌ریزد ، و هنگام مد ، آب برآن نشیند و هنگام جزرآب فروکش شود . درازای آن خور یك فرسنگ بود . در نهایت آن ، یعنی پائین‌تر از بصره ، زمینی گسترده قرار داشت که آن را در جاهلیت اِجّانه می‌خواندند و درزمان اسلام تازیان آن را جَزّاره نام نهادند . اگر با آن گزکه طول نهر اُبُلّه بدان چهار فرسنگ شود ، حساب‌کنیم ، این زمین در سه فرسنگی بصره واقع است . ازآن ، نهری‌که امروز به نهراِجّانه معروف است آغاز می‌شود چون عمربن‌خطاب ، ابوموسی را به حفر رودی در بصره فرمان داد،

۱ـ در اصل : امصار جمع مصر . رك : به تعلیقات .

ابوموسی از اِجّانه آغاز کرد و سه فرسنگ بکند تا آن را به بصره رسانید . و بدین‌سان طول نهر اُبُلّه چهار فرسنگ شد . پس ازچندی ، دریك فرسنگی بصره، بخشی از آن که میان بصره و سرچشمهٔ نهرحِیری واقع است ازگل و لای آکنده شد . در آن هنگام زیادبن‌اَبی‌سُفْیان از جانب ع. دالله‌بن‌عامربن‌کُرَیز که خود از جانب عُثْمان‌بن‌عَفّان والی بصره بود ، امر دیوان وبیت‌المال را به عهده داشت وی ابن‌عامر را اشارت می‌کرد که نهرابلّه را از آن جای که به گل پوشیده شده بود حفر کند تا به بصره رسد . لکن عبدالله در این کار اهمال می‌ورزید و از انجام دادن آن سر باز می‌زد .

وی چون به خراسان رفت ، زیاد را به جای خود گمارد . زیاد نهری را که اَبومُوسی‌اَشْعَری کنده بود به جای باقی گذاشت و از آن ناحیه که به گل پوشیده شده بود ، تا بصره حفر کرد . متولی این کار نیز عبدالرحمن‌ابی‌بکره بود . چون عبدالرحمن راه‌آب را به نهر بازکرد ، خود سوار بر اسب همراه‌آن‌آب می‌تاخت و نزدیك بود که آب از او پیشی گیرد .

پس از آن ابن‌عامر از خراسان بازگشت و بر زیاد خشم گرفت و گفت : «می‌خواستی این نهر به نام تو مشهور شود .» و بدین‌سان میان آن دو جدائی افتاد و پس از مرگ آن دو ، فرزندانشان نیز از یکدیگر دوری می کردند . پس یُونُس ابن‌حبیب نحوی گفت : «آل زیاد و آل‌ابن‌عامر را از یکدیگر سخت دور دیدم»[۱]

۲۸۶ ـ اَثْرَم ازابوعُبَیده مرا چنین روایت کرد که : ابوموسی ، نهراُبُلّه را از محل اِجّانه تا بصره حفرکرد . پیش از آن آبشخور مردم در مکانی بود مشهور به دیرِقاووس ، و دهانهٔ آن در دجله ، چهار فرسنگ بالاتر از اُبُلّه بود . آب آن به شوره‌زار می‌ریخت و اطراف‌آن عمارتی بنا نشده‌بود و باد پیوسته آن را به خاك می‌پوشانید .

هم اوگوید: چون زیاد، پس ازفراغت ازاصلاح‌نهراُبُلّه ، رودفیض‌بصره راحفرکرد ابن‌عامر ازخراسان بازگشت. وی را سرزنش کرد وگفت : «توخواستی

۱ـ در متن : انا ادرکت مابین آل زیاد وآل ابن عامر متباعداً .

شهرت و نام این رود را نصیب خود کنی .» بدین سبب میان ایشان و فرزندانشان جدائی افتاد .

۲۸۷ ـ ابوعُبَیْده گوید: زیاد ، فَیْض را از پیش سرای فیل، مولی وحاجب خود حفر کرد تا به موضع پل رسید .

۲۸۸ ـ محمدبن‌سعد از واقدی و نیز از دیگران روایت کند که : عمربن خطاب ، ابوموسی را فرمان داد که نهری دیگر بکند ، و انجام آن را به دست مَعْقِل‌بن‌یسار مَزَنی سپارد . پس آن رود به معقل منسوب شد .

۲۸۹ ـ واقدی گوید : زمانیکه عبیدالله‌بن‌زیاد از جانب معاویه ولایت بصره داشت ، مَعْقِل در آن شهر درگذشت .

۲۹۰ ـ وَلیدبن‌هِشام قَحْذَمی و عَلی‌بن‌مُحَمدبن‌اَبی‌سیف مَدائنی گویند : مُنذربن‌جارود عبدی ، معاویة‌بن‌ابی‌سفیان را اشارت کرد که نهری وسیع در بصره حفر کند . معاویه ، زیاد را فرمان این کار داد . و او نهرمَعْقِل را بکند .

بعضی گویند : حفرآن به دست مَعْقِل‌بن‌یسار انجام شد و نهر بدو نسبت یافت .

گروهی دیگر گویند : زیاد ، عَبدالرحمن‌بن‌اَبی‌بَکْرِه یا کسی دیگر را بر این کار گماشت ، و چون خواستند آب را جاری کنند ، زیاد ، مَعْقِل‌بن‌یَسار را بخواست و وی از بهرتبرك آن را بگشود ، زیرا که مَعْقِل از اصحاب پیامبر(ص) بود . ازآنجای ، مردم نهر را نهر مَعْقِل خواندند .

قَحْذَمی گوید : زیاد مردی را هزار درهم بداد وگفت : «به ناحیهٔ دجله رو و مردمان را بپرس که این نهررا به‌که منسوب کنند . اگر کسی گفت : آن نهرِ زیاد است هزار درهم را به وی بده .» مرد به ناحیهٔ دجله شد و چون باز آمد ، گفت : « هر که را دیدم می‌گفت این نهرِ مَعْقِل است .» پس زیاد گفت : «ذلك فضل‌الله یؤتیه من یشاء[1] .»

۲۹۱ ـ گویند : نهردُبَیس منسوب است به مردی گازر به نام دُبَیس که

۱ـ سورهٔ حدید (۵۷) آیهٔ ۲۱ .

جامه‌ها را در آن می‌شست . سرچشمهٔ نهرحِیری منسوب است به مردی نبطی از اهل حیره ، وگویند که وی مولای زیاد بود .

۲۹۲ ـ گویند : چون زیاد نهرمَعْقِل را به زیر گنبدی که سپاه را در آن سان می‌دید رسانید، باز آن را به سوی جنوب گردانید و تا جبل ، و آن جایگاه که اصحاب صدقه را مسکن بود پیش برد . پس از آن ، این شعبه را نهرِ دُبَیس خواندند .

عبدالله‌بن‌عامر نیز نهری را که دربرابرسرای‌فیل است حفر کرد و این همان رود است که به‌نهر آساوره مشهوراست. برخی‌گویند: اسواران آن را حفر کرده‌اند. نهر عمرو منسوب است به عَمروبن‌عُتْبَة‌بن‌آبی‌سُفیان . نهرام‌ّحَبیْب منسوب است به ام‌ّحَبیْب دختر زیاد ودر کرانهٔ آن قصری بود با درهای متعدد ، از این‌رو آن را هزاردر[1] خواندند .

۲۹۳ ـ علی‌بن‌محمدمدائنی‌گوید: شیرویهٔ‌أسْوَاری ، مَرجانه مادرعبیدالله ابن‌زیاد را به زنی‌گرفت و از برای او قصری بنا کرد با درهای متعدد . پس آن قصر به هزاردر مشهور شد .

ابوالحسن گوید : بعضی گفته‌اند آنرا از آن روی هزاردر خواندند که شیرویه در آن قصر ، هزاردر نهاده بود .

گروهی دیگرگویند : درآنجا خسرو هزار اسوار را در هزارخانه منزل داد ، پس هزاردر نامیده شد .

نهر حَرْب منسوب است به حَرْب‌بن‌سَلَم‌بن‌زیاد و عبدالاعلی‌بن‌عبدالله‌بن عبدالله‌بن‌عامر دعوی داشت که زمین‌هائی که در کرانهٔ آن واقع است به ابن‌عامر تعلق داشته است . و در این باب با حَرْب مخاصمه داشت . چون حکم به سود عبدالاعلی کردند ، حَرْب نزد وی شد وگفت : « در باب این نهر با تو مخاصمه کردم، اینک پشیمانم که پیر ومهترقوم توئی و آن نهر به تومتعلق است.» عبدالاعلی گفت : «نه ، نهر از آن تو است .» حَرْب ازنزد وی بازگشت . شامگاهان یاران و

۱ـ به فارسی در متن .

پندگویان نزد عبدالاعلی شدند وگفتند : «به خدا سوگند که حَرْب نزد تو آمد تا حکمی را که به سود تو بود به زیان تو گرداند.» گفت : «از سخنی که با وی گفته‌ام باز نگردم.»

نهر یزیدان منسوب است به یزیدبن‌عمر اُسَیدی صاحب شرطهٔ عدیّ‌بن‌اَرطاة. به روزگاری وی، یَزیدبن‌عُمَر یگانهٔ زمان خود در بصره بود.

۲۹۴ ـ گویند : عبدالله‌بن‌عامربن‌کُرَیز، عبدالله‌بن‌عُمَیربن‌عمروبن‌مالك لَیثی را که از مادر، یعنی دَجاجهٔ سَلَمیّه، دختر اسماءبن‌صَلْت، با وی برادر بود، هشت هزار جریب زمین به اقطاع داد و نهری را که به نهرابن‌عُمَیر معروف است در آن حفر کرد.

۲۹۵ ـ گویند : نهر ام‌عبدالله‌دَجاجه را عبدالله‌بن‌عامر حفر کرد وغَیْلان ابن‌خَرَشَهٔ‌ضبّی عهده‌دار این کار بود. روزی حارثه‌بن‌بَدْرغُدانی با عبدالله‌بن‌عامر بگردش پرداخته بود و در باب همین نهر با وی گفت : «رودی پر برکت‌تر از این رود ندیده‌ام مردم ناتوان بر در سرای خویش ایستاده از آن آب برمی‌گیرند. حاصل‌ها و بارها از این راه تا برابر خانه‌شان می‌آید و نیز جائی است که آب‌های آلوده را در آن ریزند.» و هم اودرزمان ولایت زیاد روزی با وی بگردش پرداخته بود گفت : «بدتر از این رود هرگز ندیده‌ام. آب آن درخانه‌ها رخنه کند، پشه‌ای که از آن برخیزد درمنزل‌ها رود. کودکان نیزدر آن غرق می‌شوند.» بعضی پنداشته‌اند که گویندهٔ این سخن غَیْلان‌بن‌خَرَشَه بوده‌است، لکن روایت نخستین ثابت‌تر است.

نهرسَلَم منسوب است به سَلَم‌بن‌زیادبن‌ابی‌سفیان.

عبدالله‌بن‌عامر نهری حفر کرد. چون مولای او نافذ متولی آن کارگشته بود نام وی بر آن نهر بماند وآن متعلق است به آل‌فَضل‌بن‌عبدالرحمن‌بن‌عباس‌بن ربیعه‌بن‌حارث‌بن‌عبدالمطلب.

۲۹۶ ـ ابویَقْظان گوید: عُثْمان‌بن‌عَفّان، عباس‌بن‌ربیعه‌بن‌حارث راخانه‌ای در بصره، و نیز صد هزار درهم داد. [پسر او] عبدالرحمن‌بن‌عباس چنان نیکو بر استر سوار می‌شدکه به او لقب رام کنندهٔ استران (= رائض‌البغال) دادند. پس

از آن که ابن‌اَشْعَث به سیستان گریخت ، مردم در پی عبدالرحمن آمدند و او سرانجام از چنگ حَجّاج بگریخت[۱] . طَلْحَتان[۲] ، نهر طلحة‌بن‌ابی‌نافع مولای طلحة‌بن‌عبیدالله بود .

نهرحُمَیده منسوب است به زنی از آل‌عبدالرحمن‌بن‌سَمُرَة‌بن‌حبیب‌بن‌عبد شمس به نام حُمَیده که زن عبدالعزیزبن‌عبدالله‌بن‌عامر بود . خَیْرَتان ، نهرخیره دختر ضمرهٔ قُشَیریّه زن مُهَلّب بود . مهلبان نیز ازآن او بود . و آن را مهلب به وی بخشوده بود. برخی گویند نهر، ازآن خیره بوده‌است لکن به مهلب منسوب گردیده‌است . ابوعُیَیْنه فرزند مهلب از همین زن زائیده شده‌است .

جُبَیران ازآن جُبَیربن‌حَیّه بود .

خَلَفان ، زمین عبدالله‌بن‌خَلَف‌خُزاعی پدر طلحة‌الطلحات بود . طُلیقان از آن آل‌عمران‌بن‌حُصین‌خُزاعی از فرزندان خالدبن‌طُلَیق‌بن‌محمدبن‌عِمران است این خالد ولایت قضای بصره را داشته‌است .

۲۹۷ ـ قَحْذمی گوید : نهرمرّه از آن ابن‌عامر بود ، و چون مرّه مولای ابوبکرصدیق حفر آن را بعهده داشت ، نهر بنام او مشهور شد . ابویقظان و دیگران گویند : نهر مرّه منسوب است به مُرّة‌بن‌ابی‌عثمان مولای عبدالرحمن ابن‌ابی‌بکرصدیق ، مره مردی بزرگوار بود . روزی از عائشه ام‌المؤمنین‌خواست که در امر وی نامه‌ای به زیاد نویسد و آن را به نام او آغاز کند . عائشه نامه‌ای در توصیهٔ او به زیاد نوشت و آن را بدین جملات آغاز کرد : « به سوی زیاد ابن‌ابی‌سفیان ، از جانب عائشه ام‌المؤامنین ... » چون زیاد آن نامه بخواند و دانست که عائشه او را به ابوسفیان نسبت داده است سخت خوشدل شد و مره را نیکی‌ها کرد وبزرگ داشت . وبا مردمان می‌گفت: «این نامه‌ای است که امّ‌المؤمنین به من نوشته است .» و آن را به همه می‌نمایاند تا عنوان آن را بخوانند . آنگاه

۱ـ رک : به تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۲۳۰ ترجمهٔ آیتی .

۲ـ چنانکه ملاحظه می‌شود بسیاری ازاسماء مکان باین شکل ترکیب یافته‌اند ، مسلماً الف و نون آخر کلمه ، همان «ان» نسبت فارسی است .

صد جریب در کرانهٔ نهر اُبُله به اقطاع به مره بخشید ، و فرمان داد نهری در آن حفر کند که بدو منسوب گردید .

پسر مرّه ، عثمان نیز از جوانمردان اهل بصره بود . آن زمین از دست فرزندان او بیرون شد و به آل صَفّاق بن حُجْر بن بُجَیر عِقَوی از طایفهٔ اَزْد تعلق یافت.

۲۹۸ ـ گویند : درجاه‌جنگ از اموال قوم ثقیف بود . آن را بدین جهت چنین خوانده‌اند که نبردهائی در آن رخ داد . و جنگ به فارسی به معنی صخب (= بانگ و فریاد مردان) است .

آنَسان منسوب است به انس بن مالك ، و آن جزئی از زمینی بوده است که زیاد به وی داده‌بود .

نهر بشار منسوب است به بشار بن مُسلم بن عمرو باهلی برادر قُتَیْبه . وی حجاج را اسبی هدیه کرد و حجاج بدان اسب [بر اسب‌های دیگر] پیشی گرفت و در عوض هفتصد جریب ، یا به قولی چهارصد جریب زمین به اقطاع به او داد و نهر بشار را نیز در آن حفر کرد .

نهر فیروز منسوب است به فیروز حُصَین . برخی گویند : منسوب است به پیشکاری[1] فیروز نام .

لکن قَحْذمی گوید که : این نهر منسوب است به فیروز مولای ربیعة بن کلدهٔ ثقفی .

نهر علاء منسوب است به علاء بن شَریك هُذَلی . وی چیزی به عبدالملك هدیه کرد که اورا سخت خوش آمد و علاء را صدجریب زمین به اقطاع داد. نهر ذراع منسوب است به ذراع نَمِری از قوم ربیعه ، و وی ابوهارون بن ذراع است .

۲۹۹ ـ نهر حبیب منسوب است به حبیب بن شِهاب شامی تاجر . نهر در زمینی که زیاد ، یا به قولی عثمان به وی داده بود جاری است .

نهر ابوبکره منسوب است به ابوبکرة بن زیاد .

۳۰۰ ـ عقوی دلّال مرا گفت : جزیرهٔ بین‌النهرین شورزاری بود . معاویه

---

۱ ـ در متن : باشکار .

آن را به اقطاع ، به یکی از برادرزادگان خود داد . چون مرد به دیدن زمین خویش آمد . زیاد فرمان داد آب بر آن بستند . مرد گفت : «امیرالمؤمنین بطیحه‌ای به من بخشیده است که مرا بدان نیازی نیست .» پس زیاد آن را به دوهزار درهم از او بخرید و نهرهای آن را حفر کرد . و در آنجا ، زمینی را که به روادان معروف است به روادبن ابی‌بکره داد .

نهر راء را بدان سبب راء خواندند که نوعی ماهی بدین نام در آن صید می کردند و در کرانهٔ آن اقطاعی که معاویه به حمران داده‌بود قرار دارد .

نهر مکحول منسوب است به مکحول‌بن‌عُبَیدالله اَحْمسی ، پسرعم شیبان ، صاحب مقبرهٔ شیبان‌بن‌عبدالله ، و شیبان امر شرطهٔ ابن‌زیاد را به عهده داشت . مکحول دروصف اسب شعرمی‌سرود . و زمین‌های آن نهراقطاعی بود که عبدالملک به وی داده‌بود .

قحذمی گوید : نهرمکحول منسوب است به مکحول‌بن‌عبدالله سعدی .

۳۰۱ ــ قحذمی گوید : شطعثمان ، شطی است که عثمان‌بن‌ابی‌العاصی ، به مالی که در طائف داشت ، از عثمان‌بن‌عفان بخرید ، برخی گویند آن را در مقابل خانه‌ای که در مدینه داشت از عثمان بگرفت ، و عثمان آن خانه را به مسجد مدینه افزود .

عثمان‌بن‌ابی‌العاصی ، زمین حَفْصان را به اقطاع به برادر خویش حَفْص‌بن ابی‌العاصی داد و اُمَیّتان را به ابوامیه‌بن‌ابی‌العاصی بخشید وحَکَمان را به حکم‌بن ابی‌العاصی و مغیرتان را به برادر دیگر خود مغیره داد گوید : نهرآرحاء[1] از آن ابوعمربن‌ابی‌العاصی ثَقَفی بوده‌است .

۳۰۲ ــ مدائنی گوید: زیاد درناحیهٔ شطجَموم زمینی‌راکه به زیادان مشهور است دراختیار داشت . وی روزی عبدالله‌بن‌عثمان راگفت : «من مردم را زمینی می‌دهم که در آبادانی آن بکوشند . » و او هرقطعه زمین را مدت دو سال به‌کسی می‌سپرد . اگر آن را آباد می‌گردانید ، در اختیار وی باقی می‌ماند وگرنه ، آن را

۱ــ نام این نهرها همه در معجم‌البلدان یاقوت مادهٔ نهرآمده .

باز پس می گرفت .

جَمُوم نخست به ابوبکره تعلق داشت و سپس از آن عبدالرحمن بن ابی بکره شد .

آزرقان منسوب است به آزرق بن مسلم مولای بنوحَنیفه .

محمدان منسوب است به محمدبن علی بن عثمان حَنَفی .

زیادان منسوب است به زیاد مولای بنوالهَیْثم ، و او جد مؤنس بن عِمران ابن جمیع بن یَسار است عیسی بن عمر نحوی وحاجب بن عمر نیز ازطریق مادر نوادگان وی اند . نهر ابوالخصیب منسوب است به ابوالخصیب مَرزوق مولای امیرالمؤمنین منصور .

نهرامیر را دربصره ، منصور حفر کرد و آن را به پسرخویش جعفر بخشید. بدین سبب نهر را نهرامیرالمؤمنین می‌خواندند ، و بعد نهرامیر گفتند . سپس هارون الرشید آن را بخرید. بخشی از آن را به اقطاع داد وبخش دیگررا بفروخت.

نهررُبّا از آن هارون الرشید بود ، و منسوب است به مردی سورجی[1] .

واما نهرقرشی : عبیدالله بن الاعلای کُرَیزی وعبیدالله بن عمر بن حَکَم ثقفی در امر آن با یکدگر مخاصمه می کردند . سپس آشتی کردند و مقرر داشتند که هر کس نیمی از آن را مالك شود . از آن جای ، نهر را قُرَشی و عربی خواندند.

قندل ، خوری[2] ازخورهای دجله است که سلیمان بن علی آن را سد کرد . اقطاع مُنذر بن زُبَیر بن عَوّام در کرانهٔ آن واقع بود. نهرنُعمان بن مُنذر فرمانروای حیره در روزگار خسرو ، در آن جای جاری است وقصر وی درهمانجا قرارداشت.

نهرمُقاتل منسوب است به مُقاتل بن جاریة بن قُدامهٔ سعدی .

عُمَیْران منسوب است به عبدالله بن عُمَیر لَیْثی .

سیحان از آن برمکیان بود و هم ایشان آن را سیحان خواندند .

جَوْبَره را از آن روی چنین خواندند که ماهی جوبره در آن صید می‌شد .

۱ـ به همین شکل در متن عربی .

۲ـ نگاه کنید به شمارهٔ ۲۸۵ .

حُصَینان از آن حُصَین‌بن‌ابی‌الحُرّعَنبری بود .

عُبَیدلان از آن عبیدالله‌بن‌ابی‌بکره و عُبَیدان از آن عُبَید‌بن‌کَعْب‌نُمَیری ، و مُنقِذان از آن مُنقِذ‌بن‌عِلاج سُلَمی بود .

عبدالرحمانان نخست به‌ابوبکرة‌بن‌زیاد تعلق داشت. سپس ابوعبدالرحمن مولای هِشام آن را بخرید .

نافعان از آن نافع‌بن‌حارث ثَقَفی ، و اَسْلمان از آن اَسْلم‌بن‌زُرْعهٔ کِلابی و حُمرانان از آن حُمران‌بن‌آبان مولای عثمان ، و قُتَیْبَتان از آن قُتَیبة‌بن‌مُسلم و خَشْخَشان از آن آل خَشخاش‌عنبری بود .

۳۰۳ ـ قَحْذَمی گوید : نهرالبنات (= دختران) از آن دختران زیاد بود. وی هر کدام را شصت جریب زمین داده بود و عامهٔ مردم را نیز به همین مقدار زمین می‌داد .

گوید : زیاد ، عبدالرحمن‌بن‌تُبَّع حُمَیری را که بر امر اقطاع‌های خود گمارده بود فرمان داد که نافع‌بن‌حارث‌ثَقَفی را اقطاعی دهد ، [و در آن زمین‌ها] آن مکان را که او از رفتن باز ایستد مرز آن زمین نهند. نافع همچنان راه می‌پیمود تا بند موزهٔ او بگسلید و بر زمین نشست . عبدالرحمن گفت : «همین مقدار تورا کافی است.» نافع گفت: «اگر می‌دانستم [که حال‌چنین است] تا اُبُلّه راه می‌رفتم.» و بازگفت : «بگذار موزه‌ام را به دورتر از این جای اندازم [وهر مکان که برزمین افتاد حد زمین‌های من شود] عبدالرحمن پذیرفت .» نافع موزه را چنان بیفکند که در اِجّانه فرو افتاد .

سعیدان از آن آل‌سعید‌بن‌عبدالرحمن‌بن‌عبّاد‌بن‌اُسَیْد بود .

سلیمانان اقطاع عُبَیْد‌بن‌قُسَیط مهتر پاسداران شب به روزگار حَجّاج بود . روزی مردی زاهد بنام سُلیمان درآنجا دیر زمانی به نماز ایستاد . پس نام وی بر آن زمین بماند .

عُمَران از آن عمر‌بن‌عُبَیْدالله‌بن‌مَعْمَر تمیمی ، و فیلان از آن فیل مولای زیاد بود .

خالِدان منسوب است به خالدبن عبدالله بن خالدبن اُسَیْدبن ابی العَیص بن اُمَیّه .

نهریزیدالاباضی منسوب است به یزیدبن عبدالله حُمَیری .

مِسماریه زمین مسمار مولای زیاد بود . وی در کوفه نیز ضیاعی داشت .

قَحْذمی گوید : بلال بن ابی بُرْده بود که نهرمَعْقل را به فَیْض بصره پیوند داد. پیش از آن ، کناره‌های آن نهر شکسته بود و آبش زیر گنبدی که زیاد سپاه را در آن سان می‌دید جاری می‌شد .

اما بلال : نهربلال را حفر کرد و بر دوجانب آن دکان‌ها ساخت و بازار را بدان جای نقل داد و آن را به یزیدبن خالدقَسْری سپرد .

۳۰۴ ـ بَشیربن عُبیدالله بن ابی بکره ، مُرغاب را حفر کرد و نام آن را از مُرغابِ‌مرو گرفت . زمینی که نهرمرغاب در آن جاری بود به هلال بن احْوَزمازنی تعلق داشت . آن زمین هشت هزار جریب بود که یزیدبن عبدالملک به اقطاع به او داده بود . پس بشیر ، مرغاب را با جویبارهای آن بکند و بندهای آن را بهر آبیاری بیاراست و گفت : «این قطعه زمین من است .» حُمَیری بن هلال با وی به مخاصمه برخاست . پس خالدبن عبدالله قَسْری به مالک بن مُنذربن جارود که امر بناهای جدید را در بصره به عهده داشت نامه نوشت که : «مسئلهٔ حُمَیری و مرغاب را فروهل (= خلِّ) و او را [به وسیله‌ای] خوشنودگردان .» پیش از آن بشیر کس به خدمت خالد فرستاده ، دادخواهی کرده بود ، خالد نیز شکایت وی را پذیرفته بود . عمروبن یزیداُسَیدی که بر حُمَیری عنایت داشت و او را یاری می کرد [چو این دید ،] به مالک بن مُنذرگفت : «خدایت به راه راست هدایت کناد ، این کلام ، فروهل (= خلِّ) نیست ، بلکه باید خواند : مسئلهٔ میان حُمَیری ومرغاب را حل کن (= حلِّ) .»

گوید : درکرانهٔ مرغاب قطعه زمینی به صَعْصَعَه‌بن معاویه‌عم احْنَف تعلق داشت . معاویة‌بن صعصعة‌بن معاویه به یاری حُمَیری [که دعوی تملک آن می‌کرد] بیامد . بشیرگفت : «اینجا چراگاه اشتران وگاوان و الاغان و گوسفندان

ما است.» معاویه گفت: «آیا با بول گاوی فرو کوفته ولاغر، وخری خسته و ناتوان حق ما را می‌خواهی گرفت؟» ــ آنگاه عبدالله بن ابی عثمان بن عبدالله بن خالد بن أسَید آمد و گفت: «اینجا زمین ما و اقطاع ماست.» معاویه گفت: آیا «شنیده‌ای که مردی بر آتش شد و شعله بر مقعدش فرو شد؟ تو همان مردی.»

۳۰۵ ــ گویند: سُوَیدان چهارصد جریب بود و به عُبَیدالله بن ابی بکره تعلق داشت. عبیدالله آن را به سُوَید بن مَنْجُوف سَدُوسی بخشید. زیرا، روزی سُوَید بیمار شد. ابن ابی بکره به عیادت وی رفت و پرسید: «چونی؟» گفت: «اگر تو بخواهی حال من نیکوست.» گفت: «آری می‌خواهم. بچه سان؟» گفت: «اگر مرا زمینی مانند زمینی که به ابن معمر داده‌ای ببخشی عیبی در من نخواهد بود.» پس عُبَیدالله، سُوَیدان را به او بخشید و نام او بر آن جای بماند.

۳۰۶ ــ مدائنی گوید: یزید بن مهلّب، نهر یزید را در زمینی که به عبیدالله ابن ابی بکره تعلق داشت حفر کرد. و پسر او بشیر بن عُبَیدالله را گفت: «نامه‌ای به نام من بنویس و در آن ذکر کن که این نهر حق من است.» بشیر گفت: «نه، زیرا چون از ولایت بصره معزول شوی با تو مخاصمه خواهم کرد.»

جَبْران از آن آل کلثوم بن جَبْر بود.

نهر ابن ابی بُرْذَعه منسوب است به ابوبُرْذَعة بن عُبَیدالله بن ابی بکره.

مسرُقانان زمین آل ابی بکره بود. و در اصل، آن را صد جریب شماره می‌کردند. مساح خلیفه منصور آن را هزار جریب شمارد، پس صد جریب از آن را به آل ابی بکره دادند و باقی را قبض کردند.

زمین هِمْیان از آن همیان بن عَدی سَدوسی بود.

کَثیران از آن کثیر بن سیار بود و بلالان نخست به عَباد بن زیاد تعلق داشت. سپس بلال بن ابی بُرده آن را بخرید. شِبلان از آن عُمَیرة بن یَثربی ضَبّی بود.

نهر سَلْم منسوب است به سَلْم بن عُبَیدالله بن ابی بکره.

نهر رباحی منسوب است به رباح مولای آل جُدْعان.

شورزار عائشه منسوب است به عائشه دختر عبدالله بن خَلَف خُزاعی.

۳۰۷ ـ گویند : کَثیر بن عبدالله سَلمی که همان ابوالعاج عامل یوسف بن عُمَر ثَقَفی بر بصره بود ، نهری میان نهر ابن عتبه و محل خُشْتَل حفر کرد که بدو منسوب شد .

نهر ابوشدّاد منسوب است به ابوشدّاد مولای زیاد .

سرچشمهٔ نهر سیّار به فیل مولای زیاد تعلق داشت ، لکن موکل آن سیّار مولای بنوعقیل بود و اسم او بر آن نهر بماند .

زمین اصفهانیان، زمینی بود که از مردی عرب خریده شده بود. این اصفهانیان قومی بودند که اسلام آورده به بصره مهاجرت کرده بودند . بعضی گویند که ایشان همراه اسوارانی که در بصره جای گزیدند آمده بودند .

سرای ابن اصفهانی در بصره منسوب است به عبدالله بن اصفهانی . وی را چهارصد بنده و غلام بود ، و زمانیکه مختار قیام کرد ، وی در جناح راست سپاه مُصْعَب جای گرفته به مقابلهٔ او شد .

۳۰۸ ـ عباس بن هشام از پدرش و او از کسی از آل اَهْتَم مرا چنین روایت کرد که : یزید بن عبدالملک به عمر بن هُبَیره نامه نوشت که : « امیرالمؤمنین را از زمین‌های عرب نصیبی نیست . پس تو به آن سرزمین‌ها رو و افزونی آن‌ها را از بهر امیرالمؤمنین گرد آور.» عمر به اقطاع‌ها می‌رفت و از امر آنها سؤال می کرد ، سپس آن‌ها را می‌پیمود . روزی به زمینی رسید و پرسید : «از آن کیست ؟» صاحب آن گفت : «از آن من» پرسید : «از کجا آورده‌ای ؟» گفت :

«این زمین‌ها را از پدران به ارث برده‌ایم و چون درگذریم فرزندان ما آن‌ها را به ارث برند .»[۱]

هم او گوید: سپس مردم بانگ ناخشنودی بر آوردند و خلیفه از این کار دست بداشت.

گویند : صَلْتان منسوب است به صَلْت بن حُرَیث حَنَفی .

قاسمان ملک قاسم بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب بود که برادرش عون آن را به ارث برد .

۱- بیتی است از معلقهٔ مشهور عمرو بن کلثوم رك : شرح تبریزی ص ۲۴۶.

نهرخالدان الاجمه از آن آل خالدبن اُسَید و آل ابوبکره بود .

اما نهرماسوران : در حوالی آن مردی بود سخت فتنه انگیز که پیوسته سخن چینی می کرد و در پی آزار مردمان بود . و نهرماسوران بدو منسوب شد . ماسور به فارسی بزه کار و شرور است .

جُبَیران زمین جُبَیربن ابی یزید ، از قوم بنوعبدالدار بود .

مَعقِلان از آن مَعقِل بن یسار بود که زیاد بدوی داده بود . فرزندان او گویند : آن را عمر به مَعقِل داد . اما عمر هیچ کس را در بین النهرین زمین به اقطاع نداده است .

جَنْدلان از آن عبیدالله بن جَنْدل هلالی بود .

نهرالتوت در زمین عبدالله بن نافع بن حارث ثَقَفی جاری بود .

۳۰۹ ـ قَحْذَمی گوید : نهرسلیمان بن علی ، نخست از آن حَسّان بنِ ابی حَسّان نَبَطی بود .

نهرغوثَی منسوب است به مردی غوث نام که صاحب زینستانی[1] بود و امر آن نهر را به عهده داشت . بعضی گویند که : آن را چون شعبه‌ای بر مرغاب (= مغیثاللمرغاب) حفر کردند و غوث خواندند . ذات الحفافین که میان نهرمعقل و دجله واقع است از آن عبدالرحمن بن ابی بکره بود . آن را عربی قَمّار مولای أمَةُالله دختر ابوبکره بخرید .

نهرابی سَبْره هُذَلی درزمینی [که از آن او بود] جاری است. حَربانان زمین حرب بن عبدالرحمن بن حکم بن ابی العاصی بود .

زمین حباب از آن حباب بن یزید مجاشعی بود .

نهرجعفر از آن جعفر مولای سلم بن زیاد بود و برزمین آن خراج مقرر شده بود .

سرچشمهٔ نهرشیرین منسوب است به شیرین زن خسرو پسر هرمز .

۳۱۰ ـ قَحْذَمی و مدائنی گویند : مُهلّبان که در دیوان به نام اقطاع عمربن

۱ـ رک : به تعلیقات .

هُبَیره شناخته می‌شود ، از آن عمربن‌هُبَیره بود . هنگامیکه یزیدبن‌عبدالملک اموال یزیدبن‌مُهلّب و برادران و فرزندان او را قبض می کرد ، آن زمین را که به مغیرة‌بن‌مُهلّب تعلق داشت ، گرفت و به وی داد . زادان فَرّوخ نهری در آن حفر کرد که به وی منسوب شد . امروز آن زمین متعلق به آل سفیان‌بن‌معاویة‌بن‌یزید ابن‌مُهلّب است ، زیرا سلیمان خدمت امیرالمؤمنین ابوالعباس شکایت برد و امیرالمؤمنین وی را آن زمین به اقطاع داد. آل مُهلّب با وی به مخاصمه پرداختند ، گفت : «زمین از آن مُغیره بوده‌است .» گفتند : درست است لکن مُغیرة‌بنِ‌مُهلّب پیش از پدر وفات یافت ، و دختر او نیمی از آن را به ارث برد و تو نیز از مادر به ارث بردی . باقی آن مال به پدر باز می گردد و پس از او میان وارثان تقسیم می‌گردد . گفت : «مُغیره را پسری بوده‌است .» گفتند : «تو را با پسر مغیره چه کار . تو از اوچیزی به ارث نمی‌بری‌زیرا که وی خال تو بوده‌است .» اما سرانجام از آن زمین که هزار و پانصد جریب بود چیزی به ایشان نداد .

کَوْسَجان منسوب است به عبدالله‌بن‌عمرو ثقفی‌کَوْسَج .

مدائنی گوید : کوسجان از آن ابوبکره بود . برادرش نافع در امر آن با وی به مخاصمه برخاست . روزی هردو برون آمده به سوی آن زمین می‌رفتند و دعوی تملک می کردند . عبدالله‌بن‌عمرو کَوْسَج نیز با ایشان همراه شد و گفت : «می بینم که با یکدیگر نزاع می کنید . مرا میان خود حکم قرار دهید .» دو برادر پذیرفتند . عبدالله گفت : «حکم چنین می کنم که زمین به من تعلق گیرد .» آن دو زمینشان را به وی بخشیدند .

گویند : کَوْسَج را آبشخوری از کرانهٔ نهر نبود . پس به ابوبکره و نافع گفت : « [از کرانهٔ نهر خویش] مرا آبشخوری دهید که طول آن به قدر پرش من باشد .» دو برادر اجابت کردند . گویند که عبدالله سی گز پرید .

۳۱۱ ـ گویند: درفرات زمین‌هائی است که چون مسلمین فرا رسیدند ، اهل آن اسلام آوردند [و همان جای بماندند .] زمین‌هائی دیگر نیز هست که از طریق هبه یا دیگر اسبابی که ملک بدان میسرشود از دست اهل آن خارج شد و به‌گروهی

از مسلمین تعلق گرفت ، و بدین‌سان از حال زمین‌های خراج بیرون آمد و عشری گردید . حجّاج باز بر آن‌ها خراج بست . عمربن‌عبدالعزیز آن‌ها را زمین صدقه کرد . عمربن‌هُبَیره آن‌ها را زمین خراجی شمارد . چون هشام‌بن‌عبدالملك بیامد، بخشی از آن‌ها را زمین صدقه خواند و سرانجام امیرالمؤمنین مهدی همه را زمین صدقه شمارد[1] .

گوید : جعفران متعلق بود به امّ‌جعفر دختر مَجْزاة‌بن‌ثَوْرسدوسی ، زن اَسْلَم صاحب اسلمان .

۳۱۲ ـ قَحْذَمی گوید : اَرْقَم‌بن‌ابراهیم مرا گفت که : « حسّان نَبَطی را دیدم که برفراز پل ، با عبدالاعلی‌بن‌عبدالله ایستاده بود و از آنجای اشاره می‌نمود که ازحد نهرفیض هرچه راکه هست ازبرای‌فرزندان هشام‌بن‌عبدالملك تصاحب کند و چون برابر سرای عبدالاعلی رسید ، ازکار باز ایستاد .» چون دولت مبارك [عباسی] بیامد ، آن همه را قبض کرد ، و ابوجعفر ، جبان را با دیگرجای‌ها وقف اهل مدینه کرد .

مهدی ، زمین شرقی را به اقطاع به دختر خود عباسه زن محمدبن‌سلیمان داد .

عبادان از آن حُمران‌بن‌اَبان مولای عثمان بود که عبدالملك‌بن‌مروان به اقطاع به او داده‌بود . برخی گویند : بخشی از این زمین‌ها را زیاد به وی بخشیده بود . حُمران از اسیران عَیْن‌التمر بود . و دعوی آن داشت که از زادگان نَمِربن قاسط است . روزی حجاج در حضور عبّادبن‌حُصَین حَبَطی گفت : « حُمران چه می‌گوید ؟ اگر باز نژاد خود را به عرب بپیوندد ونگوید که پدرش مردی گمنام بوده‌است و نگوید که مولای عثمان است سر از تنش جدا خواهم کرد .»

عَبّاد از نزد حجاج بیرون شتافت و حُمران را از سخن او آگاه گردانید . حُمران درعوض ناحیهٔ غربی نهرعَبّادان را به عبّاد داد وناحیهٔ شرقی را وقف کرد. پس آنجای به نام عبادان مشهور شد .

۱- رك :به تعلیقات ، عشر، خراج ، صدقه . . .

۳۱۳ ـ هشام‌بن‌کلبی گوید : اول کس که در عبّادان لشکرگاه[1] ساخت عبّادبن‌حُصَین بود . گوید : ربیع‌بن‌صُبْح فقیه مولای بنوسعد مالی از مردمان بصره بستند و به آن حصار عبادان را بساخت و در آن لشکری بیاراست . این ربیع از حَسَن‌بصری روایت حدیث می‌کرد ، وزمانی که به جنگ هندوستان می‌شد در کشتی درگذشت و او را در یکی از جزائر به خاك سپردند . سال وفات وی صد و شصت هجری است .

۳۱۴ ـ قَحْذمی گوید : خالدان‌قصر وخالدان‌هبساء از آن خالدبن‌عبدالله‌بن خالدبن‌اُسَید و خالدان متعلق به ابوخالدیزیدبن‌طلحهٔ حَنَفی بود .

هم اوگوید : نهرعَدیّ ، خوری[2] بود که از نهر دجله جدا می‌شد . عَدیّ‌بن اَرْطاةفَزاری عامل عمربن‌عبدالعزیز آن را از ابتدای سرچشمهٔ نهرشیرین به‌شکل نهری حفر کرد .

گوید : سلیمان ، هرچه را که یزیدبن‌مهلّب از بطائح آبادان گردانیده بود به وی بخشید . و یزید ، شرقی و جبان و خَسْت و ریحیّه و مُغیرقان و چند ناحیه دیگررا آباد کرده‌بود. پس از آن ، این زمین‌ها همه به ضیاع خلافت پیوست، سپس یزیدبن‌عبدالملك آنها را [بهر خود] قبض کرد . بعد ، هشام آن‌ها را به فرزندان خود داد ، سپس باز از جمله ضیاع خلافت به شمار آمد .

۳۱۵ ـ قَحْذَمی گوید : حجاج، عباسان را به خَیْرهٔ قُشَیْریّه دختر ضَمره و زن مهلب به اقطاع داد . یزیدبن‌عبدالملك آن را قبض کرد . سپس امیرالمؤمنین ابوالعباس آنرا به سلیمان‌بن‌علی داد .

گوید : قاسمیه از آن زمین‌هائی است که آب آن‌ها خشکیده بود . قاسم ابن‌سلیمان ، مولای زیاد ، مکتوبی راست کرد و گفت که در آن نامه ، زیاد ، قاسمیه را به اقطاع به وی داده‌است . خالدیه از آن خالدبن‌صَفْوان‌بن اهْتَم بود

---

۱ ـ دراصل: رابط فیها . ومرابطه به معنی لشکرآراستن درمرزها برای دفاع وحمله ، یا به معنی صف بستن در برابرصف دشمن و از این قبیل می‌باشد .

۲- نگاه کنید به شمارهٔ ۲۸۵ .

و نخست به قاسم‌بن‌سلیمان تعلق داشت .

مالکیه از آن مالك‌بن‌مُنذربن‌جارود ، و حاتِمیّه از آن حاتِم‌بن‌قُبَیْصة‌بن مهلّب بود .

۳۱۶ - گروهی از اهل بصره مرا چنین روایت کردند که : عَدیّ‌بن‌ارطاة خود نامه‌ای به عمربن‌عبدالعزیز نوشت و اهل بصره را نیز فرمان داد که بدو نامه نویسند و اجازهٔ حفر رودی بخواهند پس وَکَیع‌بنِ‌آبی‌سودتمیمی به عمربن‌عبدالعزیز نوشت : « اگر از بهر ما رودی حفر نکنی ، بصره دیگر منزل ما نخواهد بود . » بعضی گویند : عَدْیّ از بَهْزبن‌یزیدبن‌مهلّب خواست که این رنج برخود هموار سازد . و بهز آن‌کار به نیکی انجام داد .

گویند : عمر نامه نوشت و وی را اجازهٔ حفر نهری بداد . عدی ، نهرعدی را حفر کرد . [چون‌کار به انجام رسید] مردم به دیدن نهر بیرون آمدند [و آن روز] عدیّ ، حسن‌بصری را بر خر خویش نشانیده بود و خود پیاده می‌رفت .

۳۱۷ - گویند : چون یزیدبن‌ولید ، عبدالله‌بن‌عمربن‌عبدالعزیز راولایت عراق داد ، مردم بصره نزد وی آمدند و از شوری آب آن جای شکایت کردند و نیز دو قاروره آوردند ، در یکی آب بصره بود و در دیگری آب بطائح . عبدالله میان آن دو آب‌تفاوت بسیاردید وی‌را گفتند اگر ما را نهری حفر کنی از این‌آب گوارا نوش خواهیم کرد . پس او در این امر به یزید نامه نوشت . یزید پاسخ داد : «اگر نفقهٔ کندن نهربصره برابر همهٔ مالی که ازخراج عراق به دست ما آید ، شود ، بازآن نهر را حفر باید کرد.» پس عبدالله نهری راکه به نهرابوعمرو مشهور است حفر کرد .

روزی مردی در مجلس ابن‌عمر گفت : «گمان دارم که سیصد هزار درهم ، و یا فزونتر نفقهٔ این نهر بوده‌است .» ابن‌عمر گفت : « اگر نفقهٔ آن از همهٔ خراج عراق فزونتر می‌شد دست ازکندن آن برنمی‌داشتم .»

۳۱۸ - گویند : والیان و بزرگ‌زادگان بصره ، آب گوارا از دجله می‌آوردند ، و حوض‌هائی جهت آب آن می کندند . حجّاج حوض معروفی داشت

که آب باران در آن گرد می‌آمد. ابن‌عامر و زیاد و ابن‌زیاد را همه حوض‌هائی بود و مردم را نیز اجازهٔ آب برگرفتن می‌دادند.

۳۱۹ ـ گویند: نخستین بار که منصور رحمه‌الله به بصره آمد یعنی در سال ۱۴۲ قصری را که نزدیك حبس اکبر است بساخت و بار دوم مصلای بصره را بنا نهاد.

قَحْذَمی گوید: حبس‌اکبر بنائی است که در زمان اسلام ساخته شده است.

گویند: محمدبن‌سلیمان‌بن‌علی زمینی داشت که در کنار حوض‌های وی در بصره واقع بود. آن را وقف کرد و حاصل آن را جهت نفقهٔ دولاب‌ها[1] و اشتران و اصلاح آن جای قرار داد.

۳۲۰ ـ روح‌بن‌عبدالمؤمن از عم خویش ابوهشام و او خود از پدرش روایت کند که: اهل بصره بر ابن‌عمربن‌عبدالعزیز در واسط وارد شدند و از او خواستند که نهری ازبرای ایشان حفر کند وی نهر ابن‌عُمَر را حفر کرد. لکن آبی که در آن جاری بود سخت اندك بود و آب بطائح بیشتر به نهردیر می‌رفت. مردم به ناچار از رود ابُلّه آب گوارا می‌آوردند، تا سلیمان‌بن‌علی به بصره آمد و مَغیثه را حفر کرد و آب بندهای آن را دربطیحه استوار ساخت تا آب از نهردیر به نهرابن‌عمر روان شد. نفقهٔ آن شعبه هزار هزار درهم بود.

گوید: مردم بصره از شوری آب و کثرت آبی که از دریا بر می‌آمد نزد سلیمان شکایت کردند. سلیمان خُورقندل[2] راسد کرد و آب بصره به شیرینی گرائید.

گوید: سلیمان‌بن‌علی موضع زندان را به مال‌خویش اززمین‌های سرای ابن زیاد بخرید و آن‌جای رازندان‌ساخت و آبگیری را که دردَهناء، میدان‌گاه‌بنوهاشم واقع است حفر کرد.

۳۲۱ ـ کسی که از زمین‌های بصره آگاهی داشت مراگفت: درزمان خلافت

۱ـ دولاب به همین شکل درمتن آمده وآن به معنی چرخی‌است‌که بدان آب از چاه و رودخانه و چشمه برگیرند.

۲ـ نگاه‌کنید به شمارهٔ ۲۸۵.

هارون‌الرشید ، ناحیهٔ شُعَیْبیه را که در کرانهٔ فرات است ، اهل آن به نام علی پسر امیرالمؤمنین هارون‌الرشید کردند و خود را کشاورزان وی خواندند تا در باجی که در تقسیم حاصل از ایشان گیرند ، کاهشی آرند.[۱] علی در این باب با خلیفه سخن راند و سرانجام آن زمین ، زمینی عشری از صدقه گردید ، و تقسیم حاصل چنان شد که اهل آن خوشنود گشتند . انجام دادن این مهم به عهدهٔ شُعَیب‌بن‌زیاد واسطی بود .

یکی از فرزندان شُعَیب در واسط در کرانهٔ دجله سرائی داشت که به او منسوب است .

۳۲۲ - گروهی از بصریان ، از جمله روح‌بن‌عبدالمؤمن مرا روایت کردند که : چون سلیمان‌بن‌علی ، مَغیثه را حفر کرد ، منصور خواست [آب بخشی از بطائح را خشکانیده] زمین سُبَیْطیّه را از آن بدر آورد . سلیمان‌بن‌علی و دیگر اهل بصره را این کار خوش نیامد . پس بصریان بر در سرای عبدالله‌بن‌علی که از خشم منصور گریخته بود و نزد برادر خویش سلیمان پنهان شده بود گرد آمدند و بانگ بر آوردند که « ای امیرالمؤمنین پائین شو تا با تو بیعت کنیم .» سلیمان مردم را از این کار بازداشت و بپراکند . سپس سَوّار‌بن‌عبدالله‌بن‌قمیمی عَنَزی و داود‌بن‌ابی‌هند مولای بنوبشیر وسعید‌بن‌ابی‌عَرُوبه را - و ابوعروبه را نام بهران بود - با نقشی از بطیحه نزد منصور فرستاد . ایشان وی را گفتند : « بیم آن داریم که آب بصره نمک‌آلود شود .» منصور پاسخ داد : « امر چنانکه شما پنداشته‌اید نیست .» بعد فرمود که دست از کار سُبَیطیّه بداشتند . لکن زمانی که خود به بصره آمد بفرمود آن زمین را از بهر وی بیرون آوردند . در آن جای بیشه‌ای بود از آن دهقانی سُبَیط نام . مردی که موکل امر آن ضیاع و بیرون کردن آن از آب بود ، از پرداختن دانگی از بهای آن بیشه سرباز می‌زد و مرد را تنبیه کرد . مرد پیوسته بر در سرای منصور می‌شد و یا به دیوان وی می‌رفت و بازماندهٔ بهای بیشه را طلب می‌کرد تا خود درگذشت . پس به سبب بیشهٔ او ، همهٔ آن ضیاع بدو منسوب شد و مردم آن را سُبَیطیّه خواندند.

۱- نگاه کنید به شمارهٔ ۱۴۵ و حاشیه آن .

۳۲۳ ـ گویند: پل قُرّه در بصره منسوب است به قُرّة‌بن‌حیّان باهلی. در آن جای نهری قدیم جاری بود که ام‌عبدالله‌بن‌عامر بخرید و صدقهٔ اهل بصره کرد تا محل آب برگرفتن شود، پسر او عبدالله‌بن‌عامر نیز سوق را خرید وصدقه کرد.

۳۲۴ ـ گویند: آن روز که خبر وفات یزیدبن‌معاویه رسید، عُبَیدالله‌بن زیاد بر نهر امّ‌عبدالله می‌گذشت. نخلی دید. فرمان داد آن را از بن برآوردند و حمام حُمران‌بن‌آبان را نیز ویران کرد، و امروز در مکان آن حمام رب[1] می‌سازند.

۳۲۵ ـ گویند: مسجد حامره منسوب است به قومی از عجم که از عمان به یمامه آمدند و سپس بر خرهای خود سوار گشتند و به بصره شده در نزدیکی آن مسجد جای گزیدند. کسی گوید: مسجد را هم اینان ساختند و دیگران بنای آن را تجدید کردند.

۳۲۶ ـ علی اَثْرَم از ابوعُبَیده و او از ابوعمروبن‌علاء مرا چنین روایت کرد که: قیس‌بن‌مسعود شیبانی از جانب کسری والی طَف بود. وی نهرمَنجشانیّه را که در سه میلی بصره است حفر کرد. این کار به دست مزدوری مَنجشان نام انجام شد و نهر بدو منسوب گردید. در بالای آن نهر چمنزاری است که کره‌اسبان وی در آن می‌چریدند.

۳۲۷ ـ ابن‌کَلبی گوید: چشمه‌ای که حَوْءَب خوانده می‌شود منسوب است به حَوْءَب دختر کلب‌بن‌وَبَرَه که زن مُرّبن‌اُدّبن‌طابِخَه بود.

چراگاه ضَرّیه منسوب است به ضَرّیه دختر ربیعة‌بن‌نِزار، مادر حُلوان‌بن عمران‌بن‌الحاف‌بن‌قُضاعه. گویند که حُلوان به پسر همین ضَرّیه منسوب است.

۱ـ دراصل: رباب به‌کسرراء جمع رب است وبه فتح آن‌آلت موسیقی است.

فصلی در امر اسواران و قوم زط[1]

۳۲۸ ـ گروهی ازاهل علم مراگفتند که: سیاه‌اسواری، طلایهٔ سپاه یزدگرد را فرمانده بود. یزدگرد وی را به اهواز فرستاد و سیاه در ناحیهٔ کَلبانیّه منزل کرد، و درآن هنگام ابوموسی‌اشعری، شوش را در محاصره داشت.

سیاه چون ظهور اسلام و عزت مسلمانان را دید و از فتح شوش و از امر سپاهیانی‌که پیوسته به یاری ابوموسی می‌آمدند آگاه شد، کس به نزدیك ابوموسی فرستادکه: «ما به‌آئین شما درآئیم وهمراه شما با دشمنان پارسیتان بجنگیم. لکن بدان شرط که اگر خلافی میان شما افتد به یاری گروهی با گروه دیگر برنیائیم، و اگر با دشمنان تازی شما جنگیدیم، به دفاع آئید و یاریمان‌کنید. و نیز به هر شهری‌که خود خواهیم منزل کنیم و به هرقبیله که خود خواهیم بپیوندیم و نیز بباید‌که ما را عطیه‌ای مقررفرمائید، و در این باب، امیری‌که شما را فرستاده‌است باید عقدنامه‌ای نویسد.»

ابوموسی‌گفت: «هرچه ما را شاید شما را نیز شاید وهرچه بر ماست برشما نیز باشد.»

پارسیان نپذیرفتند. پس ابوموسی در این امر نامه به عمر نوشت.

عمر پاسخ داد: «هرچه خواهند به ایشان دهید.» پس همه به مسلمانان

---

۱ ـ «سپس کنارهٔ دریای[فارس] به دیبل می‌رسدکه شهری‌آباد و مرکزتجارت است. و آن جا بندرگاه‌کشورسنداست واین‌کشور شامل منصوره وسرزمین‌های قوم زط و قوم معروف‌به البدهه است» صورةالارض، ترجمهٔ شعار ص ۸

پیوستند ودرجنگ شوشتر با ابوموسی همراه شدند . لکن بر کسی ازایشان زخمی ظاهر نگشت . ابوموسی،سیاه را گفت : «ای دوست، شما آن چنانکه ما می‌پنداشتیم نیستید . » گفت : « بدان‌که ما را غرضی دیگر است و نزد شما حرمت و نصیبی نداریم که بر آن دل‌نگران شویم و جنگ کنیم . لکن از نخست پناه به دین شما آورده‌ایم، اگرچه خداوند [جنگجویان] را روزی‌فراوان دهد.» پس‌از آن ابوموسی آنان را عطائی مقرر فرمود .

چون ایشان به بصره رسیدند ، پرسیدند : « نسب کدام قوم به پیامبر [ص] نزدیک‌تر است ؟» گفتند: بنوتمیم. نخست‌پارسیان می‌خواستندحلیف‌قوم اَزْد شوند، پس ایشان را رها کرده به تمیمیان پیوستند . پس ازچندی‌منزل‌های ایشان نیزمعین گردید و ایشان خود نهری که به نهراسواران مشهور است حفر کردند . بعضی گویند : آنرا عبدالله‌بن‌عامر حفر کرد .

۳۲۹ ـ ابوالحسن‌مدائنی گوید : شیرویهٔ اسواری می‌خواست با خالدبن مُعَمَّر و قوم بنوسَدُوس درقوم بکربن‌وائل فرود آید ، لکن سیاه نپذیرفت پس‌همه حلیف تمیمیان شدند . درآن زمان هنوز ازدیان و قوم عبدشمس به بصره نیامده بودند .

گوید : سَیَابجه که پیش از اسلام در سواحل می‌زیستند و همچنین قوم زُطّ که در طُفُوف[۱] خارکنی می‌کردند نیز به اسواران پیوستند . چون هر سه طایفه در یك مکان گردآمدند ، [قوم‌های مختلف] بنوتمیم در ایشان رغبتی تمام کردند ، و به جهت پیوند با ایشان با یکدگر به نزاع برخاستند . سرانجام اسواران حلیف بنوسعد گشتند و زُطّ و سَیَابجه به بنوحَنْظله پیوستند . ایشان همراه تازیان به جنگ مشرکین می‌رفتند و با ابن‌عامر به خراسان نیز حمله کردند . لکن تا روز نبرد مسعود ، [در هیچیك از جنگ‌های بنوتمیم ، مانند] جَمَل و صِفّین و دیگر

۱- درچاپ طباع : طوف . طفوف جمع طف «موضعی است نزدیك‌کوفه و هرزمین عرب که مشرف برزمین آبادان عراق است .» منتهی‌الارب . همچنین رك : به معجم‌البلدان یاقوت ، مادهٔ طف .

جنگ‌ها شرکت نمی‌جستند .

پس از آن در جنگ رَبَذَه حاضر شدند و سپس ، هنگامی که ابن‌اشعث قیام کرد به یاری وی شدند . حجاج ایشان را آزار فراوان داد و خانه‌هاشان را ویران ساخت و عطائی را که بر ایشان مقرر کرده بودند قطع کرد و گروهی را به جائی دیگر کوچ داد . ایشان را می گفت : «شرط چنان بود که همراه گروهی از تازیان با گروهی دیگر از ایشان نجنگید .»

نیز روایت کنند که چون اسواران در کَلْبانیّه جای گرفتند ، ابوموسی ، ربیع‌بن‌زیادحارثی را به جنگ ایشان فرستاد . اسواران امان خواستند و شرط چنان شد که ایشان اسلام آورند و با دشمنان اسلام بجنگند و نیز حلیف هر کس که خواهند شوند و هرجای که خواهند روند .

۳۳۰ـ گویند : گروهی ازجنگجویان پارسی که زمینی نداشتند ، خواستند به اسواران‌بپنوندندلکن زمانی رسید که جنگ ازمیان ایشان رخت به جای دگر کشیده بود پس‌همه با اسواران اسلام آوردند.

۳۳۱ ـ مدائنی گوید : چون یزدگرد به اصفهان رفت ، سیاه را خواند و با سیصد مرد جنگی که هفتاد تن از ایشان بزرگ زادگان پارس بودند ، به سوی اصطخر روانه کرد ووی را فرمان دادکه ازمیان جنگجویان وی ، ازهرشهر، هر کس راکه خواهد برگزیند .

سپس یزدگرد خود به دنبال وی روان شد . چون به اصطخر رسید ، سیاه را به شوش که در محاصرهٔ ابوموسی بود فرستاد و هرمزان را به شوشتر . سیاه در کَلْبانیّه فرودآمد . همان زمان خبر پریشانی و فرار یزدگرد به اهل شوش رسید . پس امان خواستند و ابوموسی نیز با ایشان صلح کرد .

سیاه همچنان در کَلبانیّه بود تا ابوموسی به شوشتر شد . پس سیاه از کلبانیّه بیرون شده میان رامهرمز و شوشتر فرودآمد ، [و همان‌جای بود] تا عمّار برسید . سیاه سرکردگانی را که با وی از اصفهان آمده‌بودند گردآورد وگفت : «آن‌چه را که در امر این قوم می‌گفتیم می‌دانید . می‌دانید که می گفتیم : آنان بر

کشور ما چیره خواهند شد و چارپایانشان در ایوان اصطخر سرگین‌خواهند ریخت. بدانید که‌کار ایشان هرروز رونقی تازه‌گیرد . درحال خویش بنگرید و به‌آئین ایشان درآئید . » همه اجابت کردند . پس سیاه ، شیرویه را با ده مرد نزد ابوموسی فرستاد و بدان شرطها که‌گفته آمد ، پیمان صلح بستند و همه اسلام آوردند .

۳۳۲ ـ کسی غیر ازمدائنی ازعَوانه روایت کند که : اسواران نخست حلیف اَزْد شدند . سپس پرسیدند : از دوقوم ازْد و بنوتمیم نسبت کدامیك به پیامبرو خلفا نزدیك‌تر است و کدامیك [به یاری حلیفان] دستی بازتر دارند . گفتند : قوم بنوتمیم . پس اسواران حلیف ایشان شدند . ودرآن زمان مهتربنوتمیم، اَحْنَف‌بن قیس بود . به روزگار ابن‌زُبَیر گروهی از این اسواران در نبرد رَبَذَه شرکت جستند و خلقی را با تیر بکشتند و [از مهارت] تیر هیچیك برخاك نمی‌نشست .

اما سیابجه و زُطّ و اَنْدَغار همه در سپاه فارس ، نخست با آن لشکریانی بودند از اهل سند که‌گرفتارآمده بودند و تازیان‌آنان را وظیفه مقرر کرده بودند . و نیز از جمله کسانی بودندکه در همان نخستین جنگ‌های اسلام اسیر شده بودند . چون ایشان از امر اسواران آگاه شدند ، اسلام‌آوردند و به خدمت ابوموسی شدند. ابوموسی ایشان را نیز مانند اسواران در بصره منزل داد .

۳۳۳ ـ روح‌بن‌عبدالمؤمن ازیعقوب‌بن‌حَضْرمی و او از سَلاّم روایت کند که: حجاج خلقی از زُطِ سند وگروهی چند از اقوامی که درآن دیار می‌زیستند با اهل و فرزند وگاومیش‌هایشان بیاورد و در فروسوی کَسْکَر مسکن داد .

روح گوید : ایشان بَطیحه را به تصرف خویش درآوردند و در آن جای زاد و ولد می کردند [و می‌زیستند] تا اینکه گروهی برده که ازخانهٔ خداوندان خود گریخته بودند ، و قومی از موالی باهله ، [ودسته‌ای از] نوکران محمدبن‌سلیمان ابن‌علی ونیز کسان دیگر نزد ایشان فرودآمدند و به قطع طریق و شورش و مبارزه با حکامشان برانگیختند . پیش از این ، غرض آنان تنها به دست آوردن چیزی حقیر وکم بها بود ، و در پی مالی اندك ، پنهانی به‌کشتی‌ها بر می‌شدند و هرچه میسر می‌گشت می‌دزدیدند [و باز می‌گشتند] .

در روزگار مأمون ، مردم ، کشتی‌رانان را از گذشتن برایشان باز می‌داشتند. و چندی ، حمل هرچه که با کشتی از راه بصره به بغداد می‌آوردند منقطع شد. چون المعتصم‌بالله به خلافت رسید. همت براین کار بست ومردی را از اهل‌خراسان به نام عُجَیْف‌بن‌عَنْبَسه به سرکوبی ایشان فرستاد و گروهی از سرهنگان و سپاهیان رابا وی روانه کرد ، وهیچ مال ازوی دریغ نداشت ودرمیان بطائح ومدینةالسلام دسته‌ای را با اسبان بریده دم پنهان کرد . اخبار زُطّ هنگام روز یا اوائل شامگاه به مدینةالسلام می‌رسید . معتصم ، عُجَیْف را فرمان عمل داد . عُجَیف به چوب‌های درشت ،آب برایشان سدکرد و همه گرفتار آمدند وکسی از ایشان راگریختن دست نداد . عُجَیْف همه را در زورق‌ها نشاند و به بغداد آورد. سپس گروهی رادرخانقین جای داد و دیگران را در ناحیهٔ عَیْن‌زَرْبه و مرزهای اسلام بپراکند .

۳۳۴ - گروهی از سَیابجه در بیت‌المال بصره موکل بودند . عدد ایشان را بعضی چهل تن و بعضی چهارصد تن گفته‌اند .

زمانی که عثمان‌بن‌حُنَیْف‌انصاری ازجانب علی‌بن‌ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه والی بصره بود ، طَلْحَة‌بن‌عبدالله وزُبیَربن‌عوّام بیامدند . اما سیابجه ازتسلیم بیت‌المال به فرستادگان علی رضی‌الله عنه سر باز زدند . پس‌سحرگاهان عبدالله‌بن‌زبیرهمراه با گروهی بر ایشان هجوم آورد و همه را بکشت . آن هنگام مهتری سیابجه را ابوسالمهٔ زطی داشت‌که مردی درستکار بود .

گروهی از نخستین خاندان‌های دو قوم زُطّ وسیابجه را معاویه به سواحل شام و انطاکیه انتقال داد . ولیدبن‌عبدالملك نیزگروهی از زط را به انطاکیه و نواحی آن برد .

۳۳۵ - گویند : عُبَیدالله‌بن‌زیاد خلقی از اهل بخارا را به اسارت‌گرفت . بعضی گویند که : ایشان خود به فرمان او درآمدند ، وگروهی دیگر گویند که عبیدالله ایشان را امان داد و به پذیرفتن وظیفه‌ها دعوت کرد . آنان نیز دعوت وی اجابت‌کردند و بدوخوشدل شدند . پس عبیدالله آنان را دربصره مکان داد . چون حجاج شهر واسط را بنا کرد ، بسیاری از ایشان را بدان شهر برد و هنوز قومی از

زادگان ایشان در آن جای موجوداند . از آن جمله است خالد شاطر معروف به ابن‌مارقلی .

گوید : قوم اندغار نخست در ناحیهٔ کرمان نزدیك به سیستان می‌زیستند .

فتح
خوره های اهواز

~~1479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح خوره‌های اهواز

۳۳۶ ـ گویند: مُغیرة‌بن‌شُعبه درزمان ولایت خویش، در آخر سال پانزده و آغاز سال شانزدهٔ هجری، هنگامیکه عُتْبة‌بن‌غَزوان ازبصره برفت، به‌سوق‌الاهواز حمله برد. دهقان آن پیرواز به جنگ وی شد، و سپس درمقابل مالی از وی طلب صلح کرد. لکن پس ازچندی پیرواز عهد خود بشکست و ابوموسی، هنگامیکه از جانب عمر به جای مغیره والی بصره گردید سوق‌الاهواز و نواحی نهرتِیری را به جنگ فتح کرد، این کار را او خود در سال هفدهٔ هجری انجام داد.

۳۳۷ ـ ابومِخْنَف و واقدی روایت کنند که: چون ابوموسی به بصره آمد، زیاد را برای امر کتابت بطلبید. عمربن‌خطاب، عِمران‌بن‌حُصَین‌خُزاعی را نیز نزد وی فرستاد تا مردم را فقه و قرآن بیاموزد و چون ابوموسی از بصره بیرون شود، به جای وی نشیند.

پس ابوموسی به اهواز شد. روستاها پس ازروستاها، ونهرها پس ازنهرها فتح می‌گردید و پارسیان ازپیش‌می‌گریختند تا ابوموسی‌برتمامی سرزمین اهواز، به جز شوش و شوشتر و مَنَاذر و رامهرمز چیره شد.

۳۳۸ ـ ولیدبن‌صالح مرا گفت: شنودم مرحوم‌عطار را که از پدرش و از سُوَیس‌عَدَوی روایت می کرد که می‌گفت: «به اهواز آمدیم. در آن جای قومی از زُطّ و اسواران جمع بودند. با ایشان نبردی سخت بکردیم و پیروز شدیم و بندهٔ بسیار بدست آوردیم و میان خود بخش کردیم.» پس عمر نامه نوشت که: «شما خود یارای آباد کردن این زمین‌ها را ندارید. همهٔ اسیران را آزاد کنید و برایشان

خراج ببندید.» پس ما آنان را همه آزاد کردیم.

۳۳۹ ـ گویند: ابوموسی به مَنَاذر شد و آن جای را محاصره کرد. جنگی سخت بکردند. در آن روز مهاجربن‌زیاد حارثی، برادر ربیع‌بن‌زیادبن‌دیّان نیز همراه سپاه بود. وی روزه داشت و آهنگ آن کرده بود که پیشاپیش سپاه حمله آورد. ربیع، ابوموسی را گفت: «مهاجر روزه دارد و بازخواهد که در صف پیشین درآید.» ابوموسی گفت: «فرمان چنان داده‌ام که روزه‌داران افطار کنند و یا ازجنگ دست بدارند.» مهاجرجرعه آبی نوشید وگفت: «اینك سوگند امیر خویش را راست‌گردانیدم و خدای گواه من است که این آب را نه از تشنگی نوشیدم.»

پس سلاح پوشید و بجنگید تا شهادت یافت. اهل مَنَاذر سر وی را جدا کردند و میان دو کنگرهٔ قصر بیاویختند. شاعری‌گوید:

«در مناذر، چون سپاه دشمن برآشفت مهاجر روزه بگشود و به آرامش تمام به جنگ رفت. ـ همه دانند که این قوم، قوم بنودیّان است و ایشان در میان طایفهٔ مَذْحِج چون گوهری گرانبهایند.»

ابوموسی، ربیع‌بن‌زیاد را برامر مَناذِر گمارد و خود روانهٔ شوش شد. ربیع، مَناذِر را به‌جنگ فتح کرد، جنگجویان را بکشت و کودکان را به اسارت برد و مَناذِرکبری و مناذرصغری هردو به دست مسلمانان افتاد. آنگاه ابوموسی، عاصم‌بن‌قیس‌بن‌صَلْت‌سُلَمی را بر آن دوجای امیر گردانید و سوق‌الاهواز را به دست سَمُرَة‌بن‌جُنْدَب‌فَزاری، حلیف انصارسپرد.

بعضی‌گویند: زمانیکه ابوموسی‌مَناذِر را در محاصره داشت، از عمر نامه رسید که: کسی را به جای خویشتن‌گمار وخود به شوش رو. ابوموسی نیزربیع ابن‌زیاد را به‌جای خویش‌گماشت.

۳۴۰ ـ سَعدویه، ازشریك، ازابواسحاق واونیزاز مُهَلَّب‌بن‌ابی‌صُفره‌چنین روایت کندکه وی‌گفت: «مَناذِر رامحاصره کردیم و بندهٔ بسیار به دست‌آوردیم.» همان‌زمان عمرنامه نوشت که: «مَناذِر همچون یکی ازقریه‌های سواد است، هرچه

در آن جای بدست آورده‌اید باز پس دهید .»

۳۴۱ ـ گویند : ابوموسی به شوش رفت و با اهل آن جنگ کرد . سپس آنان را محاصره کرد تا هرچه طعام داشتند تمام شد . پس زنهار طلبیدند . مرزبان آن جای از ابوموسی خواست که هشتاد تن از [جنگجویان را برجان] امان دهد تا دروازه را بگشاید وشهر را تسلیم کند . [ابوموسی بپذیرفت] مرزبان هشتاد تن از مردان را بخواند وخود نیز با ایشان بیرون آمد . ابوموسی بفرمود سراو ازبدن جدا کردند و آن هشتاد مرد را امان داد و دیگر جنگجویان را همه بکشت و مال بسیار گرفت و کودکان را به‌اسارت برد. درقلعهٔ ایشان خانه‌ای دید که بر آن چادری افکنده بودند وپرسید: «چیست؟» گفتند : «پیکر دانیال پیامبر ـ که براو و برهمهٔ پیامبران خدا درود باد ـ در آن است» روزی پارسیان دچار قحط شدند و از اهل بابل خواستند که پیکروی را بدیشان سپارند تا به‌یمن او ازخداوند طلب باران کنند ، اهل بابل نیز پذیرفتند ـ دانیال را بختنصر اسیر کرده به بابل آورده بود ووی همچنان در آن جا گرفتار مانده بود ـ ابوموسی در این باب نامه به‌عمر نوشت . عمر پاسخ داد که: «او را کفن کنید و به خاك سپارید .» ابوموسی نهری را سد کرد . چون آب آن بریده شد ، دانیال را در آن دفن کرد سپس آب را بر وی جاری ساخت.

۳۴۲ ـ ابوعُبَیْد قاسم‌بن‌سَلّام از مروان‌بن معاویه ، از حُمَید الطویل ، از حبیب واوخود ازخالدبن زیدمَزَنی که درنبرد شوش یکی ازچشمان خودرا ازدست داده‌بود روایت کند که گفت: «شهررا درمحاصره‌داشتیم، وامیرما ابوموسی‌بود. مردم شوش نخست جنگی کردند. سپس دهقان ایشان طلب صلح کرد وبر آن شد که‌دروازهٔ شهررا بگشاید بدان شرط که ابوموسی صدتن از اهل وی را امان دهد . ابوموسی پذیرفت و عهدی بسته‌آمد . ابوموسی گفت : «آن صدتن را از دیگران جدا کن .» دهقان یك یك آنان را ازسپاه جدامی کرد و ابوموسی با اصحاب‌خویش می گفت: « امیدم در آن است که خداوند جان وی را از مرگ نرهاند .» آنگاه صد تن به کناری شدند و آن دشمن خدای بماند . ابوموسی فرمان داد وی را بکشند . دهقان بانگ برآورد که : « دست بدار که تورا مالی فراوان دهم .» ابوموسی قبول نکرد

وسر وی ازتن جدا ساخت.»

۳۴۳ ـ گویند: ابوموسی با اهل رامهرمز صلح کرد. پس از چندی ایشان عهد صلح بشکستند. ابوموسی، ابومریم حَنَفی رابفرستاد واودرمقابل هشتصدهزار درهم آنان را زینهار داد.

۳۴۴ ـ روح‌بن‌عبدالمؤمن مرا گفت: یعقوب از ابوعاصم رامهرمزی که صد سال یا نزدیك به صد سال عمر کرد روایت کند که گفت: ابوموسی درمقابل هشتصد هزار درهم، یا نهصدهزار، با اهل رامهرمز صلح کرد، لکن ایشان پس از چندی پیمان شکستند و ابوموسی در اواخر زندگانی خود آن جای را به جنگ فتح کرد.

۳۴۵ ـ گویند: ابوموسی با اهل سُرَّق نیز بهمان شروط رامهرمز صلح کرد. چندی بعد اهل آن پیمان‌شکستند، پس ابوموسی، حارثه‌بن‌بَدر غُدانی راباسپاهی عظیم بدان‌جای فرستاد، لکن فتح میسر نشد. چون عبدالله‌بن‌عامر بیامد، آنجای را به جنگ فتح کرد پس‌از آن حارثه‌خود والی سُرَّق گردید.

ابوالاسوددُؤَلی این ابیات را ازبهر وی سرود:

«ای حارثةبن بدر، تو را امارت جائی داده‌اند، پس سختی کن که امارت خیانت کار است و دزد پیشه. ـ مردمان دوگونه‌اند: یا دروغ پردازند و هرچه تو خواهی گویند، و یا اهل راستی‌اند ـ به‌گمان وشبهه سخن‌ها سازکنند، وچون خواهی آن‌ها را به اثبات رسانند، همه درمانند. ـ نصیب تو از سرزمین‌های عراق، سُرَّق بوده‌است. عاجز مشوکه عجز زشت‌ترین عادت‌هاست.»

چون این ابیات به حارثه رسیدگفت:

«خدایت جزای خیر دهادکه سخنی نیکوآوردی و اندرزی پسندیده خواندی.ـ [چه خوش‌که] مرا به دور اندیشی وحزم فرمان داده‌ای، چه اگرفرمانی دگر می‌دادی سرپیچی آغاز می‌کردم.»

۳۴۶ ـ گویند: ابوموسی به شوشتر رفت، دشمن را درآنجای شوکت و قدرتی تمام بود. ابوموسی ازعمریاری خواست. عمر به عَمّاربن‌یاسر نامه‌نوشت

وفرمان داد که با سپاهیان کوفه به‌ابوموسی بپیوندند. عَمّار نیز جریربن عبدالله بَجَلی را پیشاپیش روانه کرد وخود نیز بیامد تا بدان‌جای رسید. میمنهٔ سپاه اورا- یعنی سپاه ابوموسی را - بَراءبن‌مالك برادر اَنَس‌بن‌مالك تحت فرمان داشت وفرماندهٔ‌میسره مَجْزَاَة بن‌ثورسَدُوسی بود وفرماندهٔ سواران اَنَس‌بن‌مالك‌بود .

اما میمنهٔ عمّار به فرمان بَراءبن‌عَازِب‌انصاری ، و میسرهٔ سپاه او به فرمان حُذَیفه‌بن‌یمان‌عَبَسی بود . سواران به فرمان قَرَظَه‌بن‌کَعْب انصاری ، و پیادگان به فرمان نعمان‌بن‌مُقَرّن مزَنی بودند .

مردمان شوشتر بسختی تمام نبرد می‌کردند . سپاهیان کوفه ناگهان حمله آورده ، به دروازهٔ شوشتررسیدند . درآنجا ، بَراءبن‌مالك شهادت یافت، خدایش رحمت کناد . سرانجام هرمزان و یارانش در پریشانی تمام به شهر بازگشتند .

درآن معرکه ، نهصد تن از پارسیان کشته شدند و ششصد تن گرفتار آمدند[1] وپس ازآن ، سرهمه را ازتن جدا ساختند. - هرمزان خود ازمردمان مهرجانقذق[2] بود و در واقعهٔ جلولاء سپهسالار پارسیان بود . - پس ازچندی یکی از پارسیان زینهار خواست و برآن شدکه مسلمین را راهی بنمایاندکه کافران را برآن آگاهی نباشد ، و خود اسلام آورد ، بدان شرط که او و فرزندانش را وظیفه‌ای مقرر کنند.

ابوموسی در این باب با وی پیمان بست و مردی از طایفهٔ شیبان به نام اَشْرَس‌بن‌عَوْف را همراه وی بفرستاد . مرد وی را از راه شکافی که در سنگی افتاده بود به نهردُجیل آورد و سپس بر فراز شهر برد و هرمزان را به وی بنمود . سپس به سوی سپاه بازگشتند . ابوموسی شبانه چهل مرد جنگی با مَجْزَاَة‌بن‌ثَوْر بفرستاد ودویست مرد نیز به دنبال ایشان روانه کرد. آن مردکه زینهارخواسته بود پیشاپیش می‌آمد تا همه را به شهر اندرکرد. مسلمانان همهٔ نگهبانان را کشتند و بر حصار شهر شدند و بانگ الله‌اکبر برآوردند .

چون هرمزان این حال دید ، به دژ خودگریخت . درآن دژ خزانه و اموال

۱- جمله عربی «ششصد تن گرفتار آمدند» ازچاپ منجد ساقط شده است.

۲- نگاه کنید به : شمارهٔ ۱۷۱ وحاشیه .

وی پنهان بود. بامدادان، ابوموسی از رود گذشته به شهر درآمد و بر آن چیره‌شد.

هرمزان می‌گفت: «کسی که تازیان را به مدخل شهرما راهنمون شده‌است، بناچار مردی است از ما که اقبال تازیان را دیده است و ادبار ما را.» پارسیان اهل و فرزند خویش را می‌کشتند و به دُجَیل می‌افکندند تا اسیر تازیان نشوند.

[پس از چندی] هرمزان زینهار خواست. ابوموسی نخواست که وی را، جز به فرمان عمر، امان دهد، پس درآن دژ هر کس را که امان نداده بود بکشت و هرمزان را به خدمت عمر فرستاد. عمر وی را زینهار داد و عطائی مقرر فرمود. سپس در قتل عمر رضی‌الله عنه، وی را به دستیاری با ابولؤلؤه، غلام مُغیرةبن شعبه متهم ساختند. روزی عبیدالله‌بن‌عمر وی را گفت: «مرا اسبی است، بیا تا آن را ببینیم.» هرمزان روانه شد و عبیدالله که از پس هرمزان می‌آمد، به شمشیر ضربتی بر او زد و وی را در غفلت بکشت.

۳۴۷ ـ ابوعبیده ازمروان‌بن‌معاویه، از حُمَید و او خود از اَنَس روایت کند که گفت: «شوشتر را محاصره کردیم و هرمزان اسیر گردید. و من بودم که به فرمان ابوموسی وی را نزد عمر آوردم. عمر وی را گفت: «بگوی». گفت: «گفتن مردی زنده یا مرده؟» گفت: «باك نیست بگوی». هرمزان گفت: «قومی بودیم پارسی. هرگاه مهلتی حاصل بود، شما را ازخویش می‌راندیم ومی کشتیم. و چون خداوند به یاری شما شد، ما را دگر نیروی راندن شما نبود.»

عمر گفت: «هان ای اَنَس چه می‌گوئی؟» گفتم: «درآن دیارنیروئی سخت عظیم و دشمنی خونخوار به جای است. اگر وی را بکشی مردمان امید از جان خویش ببرند و این خود نیرو افزاید. لکن اگر وی را زنده رها کنی، آنان همه در زندگی طمع بندند.»

عمر گفت: «سبحان‌الله ای اَنَس، قاتل بَراءبن‌مالك ومَجْزاةبن‌ثورسَدُوسی [را چگونه رها کنم؟]» گفتم: «تورا دیگر بر کشتن وی راهی نیست.» گفت: «چرا؟ مگرعطاءِ خویش از اوگرفته‌ای [که نجات اوخواهی؟]» گفتم: «نه، لکن وی را گفتی: باك نیست.» گفت: «کی؟ باید کسی را آوری که شهادت دهد والا

کیفر خواهی شد .»

اَنَس گوید : « از نزد وی بیرون شدم و دیدم زُبَیربن‌عَوّام نیز آنچه را که من به خاطر داشتم از یاد نبرده بود .» پس بیامد و شهادت داد . عمر ، هرمزان را رها کرد ، و چون اسلام آورد ، او را عطائی نیز مقرر فرمود .

۳۴۸ ـ اسحاق‌بن‌ابی‌اسرائیل از ابن‌مبارك ، از ابن‌جُرَیج و اوخود از عطاءِ خراسانی روایت کند که می‌گفت : شوشتر نخست به صلح فتح شد . سپس عهد شکستند . پس مهاجران به آنجای روی آورده جنگجویان را کشتند و کودکان را اسیر کردند . و این بندگان همچنان در خدمت مهتران خویش بودند تا عمر به مسلمانان نامه نوشت که : «هرچه به دست آورده‌اید فروگذارید .»

گوید : ابوموسی به جندیشاپور شد . اهل آن سخت پریشان حال بودند و زنهار خواستند . ابوموسی با ایشان صلح کرد و عهد نمود که کسی را نکشد و به اسارت نبرد ، و به جز بر سلاح‌های جنگی ، بر اموالشان تعرض نکنند . اماگروهی از ایشان به کَلْبانیّه رفتند . ابوموسی، ربیع‌بن‌زیاد را بدانجای روانه کرد. ربیع آنان را بکشت وکَلْبانیّه را فتح کرد . اسوارانی که درآنجا بودند امان خواستند. ابوموسی آنان را امان داد و همه اسلام آوردند .

بعضی گویند : ایشان پیش از این وقایع امان طلبیده به ابوموسی پیوسته بودند و در جنگ شوشتر نیز حاضر شده‌بودند . والله اعلم .

۳۴۹ ـ عمربن‌حَفْص عُمَری از ابوحُذَیفه ، از ابواشهب و او از ابورَجاء روایت کند که: ربیع‌بن‌زیاد به فرمان ابوموسی، ثِیبان را به جنگ فتح کرد پس از چندی اهل آن بشوریدند و مَنْجوُف‌بن‌ثورسَدُوسی از نو آن را بگشود .

گوید : سَنبیل و زُطّ[1] از جای‌هائی است که عبدالله‌بن‌عامر فتح کرد . زیرا اهل آن عهد خود شکسته بودند وگروهی از این کردان نیز به ایشان پیوسته بودند.

۱ـ شاید مراد سرزمین ایشان باشد ابن حوقل (صورة‌الارض ترجمهٔ شعارص۲۴) ضمن شهرهای خوزستان حومة‌الزط را نام برده است . لسترنج (ترجمهٔ عرفان ص ۲۶۳) می‌گوید حومة‌الزط یا ولایت زط راجات نیز می‌گفتند .

عبدالله، اَیْذَج را نیز پس از جنگی شدید فتح کرد. و ابوموسی، شوش و شوشتر و دَوْرق را به جنگ گشود. مدائنی گوید که ثابت‌بن‌ذی‌الحرهٔ حِمْیَری دژ ذوالرناق را فتح کرد.

۳۵۰ — مدائنی ازشیوخ خود، وعمربن‌شبّه ازمُجالدبن‌یحیی چنین روایت کنندکه: هنگامی که مُصْعَب‌بن‌زبیر ازجانب برادرش عبدالله ولایت عراق داشت، مُطرّف‌بن‌سِیدان‌باهلی از قوم بنوجِئاوه رابرامر شرطه‌گماشت. مُطرّف، نابی‌بن زیادبن‌ظَبْیان از طایفهٔ بنوعائش‌بن‌مالک‌بن‌تیم‌الله‌بن‌ثَعْلَبه‌بن‌عُکابه، ونیزمردی دیگر ازبنونُمَیر راکه راهزنی کرده‌بودند بگرفت. نابی را بکشت ومرد نُمَیْری را تازیانه زد و رهاکرد.

چون مُطرّف از کار شرطه معزول شد و بر اهواز والی گردید، عبیدالله‌بن زیادبن‌ظَبْیان‌گروهی فراهم آورد و آهنگ مُطرّف کرد. چون به یکدیگر رسیدند، در دو جانب نهری بایستادند سپس مُطرّف‌بن‌سِیدان از نهرگذشت. ابن‌ظَبْیان بر وی تاخت، نیزه بر او زد و به قتلش رسانید مُعصَب، مُکْرَم‌بن‌مُطرّف را از پس وی فرستاد. مُکْرَم بیامد تا به جائی‌که امروز به عَسْکرمُکْرَم مشهور است رسید. لکن ابن‌ظَبْیان را نیافت. ابن‌ظبیان به عبدالملک‌بن‌مراوان پیوست و همراه وی به جنگ مُصَعب آمد، او را بکشت و سر از تنش جداکرد.

عسکرمکرم منسوب است به همین مکرم‌بن‌مُطرّف[1]

بعیث سُکَری گوید:

«ابن سیدان را جامی لبالب بنوشاندیم و همان یك جام بسنده بود. آری نیکوتر چیزها آن است‌که بسنده باشد.»

نیزگویند که: عسکر مُکْرَم منسوب است به مُکْرَم‌بن‌فَزْر از بنوجَعْونه‌بن حارث‌بن نُمَیر.

۱ــ یاقوت در معجم البلدان (مادهٔ عسکرمکرم) گویدکه: مراد مکرم‌بن‌معزاء حارث فرماندهٔ حجاج‌بن‌یوسف است. لسترنج (ص۲۵۵) گوید: مکرم سردار عرب نزدیك ویرانه‌های شهر رستم‌کواد (= رستا قباذ) اردو زد وآن مکان به عسکرمکرم مشهورگردید. نیزرك: به صورة الارض ص ۲۴.

گویند : چون خُرَّزاد پسر ماس سر بشورش برداشت و به ایْذَج رفت ودر قلعه‌ای که بنام وی مشهور است جای گرفت ، حجاج ، مُکْرَم را به‌جنگ وی فرستاد مکرم قلعه را دیری درمحاصره داشت چنانکه خُرَّزاد آهنگ گریز گرد ، وازدژ بیرون شد تامگر به‌عبدالملك بپیوندد . لکن مکرم براودست یافت وگرفتارش کرد ـ وی دوگوهردر کلاه خود پنهان داشت ـ سپس اورا نزدحجاج فرستاد وحجاج سرازتنش جدا ساخت .

۳۵۱ ـ آورده‌اندکه نزدیك عَسْکَرمُکْرَم دیهی بود کهن که بناهای آن ویران نشده بود . پس‌ازآن بازعمارت‌هائی درآن بپاکردند ومجموعۀ آن‌ها را عسکرمکرم خواندند ، وآن جای امروز شهری آبادان است .

۳۵۲ ـ ابومسعود ازعَوَانَه چنین روایت کندکه : عبدالله‌بن‌زُبَیْر ، حَمزة‌بن عبدالله‌بن زُبَیْررا برولایت بصره گماشت . حمزه به اهواز شد وچون کوه آن‌جای را دید گفت : «پنداری که ، قُعَیْقعان [مکه است] »

۳۵۳ ـ ثوری‌گوید : اهوازرا بفارسی هوزمسیر می‌خواندند. سپس اخواز گفتند . ومردمان واژۀ اخوازرا تغییردادند وگفتند : اهواز[1]. مردی اعرابی‌گوید :

«مرا دیگر به اخواز وقعیقعان که درجانب سوق واقع است‌بازمگردان .ـ مرا دیگر به‌نهربط که پشه‌های‌آن بی‌رحمانه ، به نیش جانگداز ، خواب از چشم می‌ربایند بازمگردان .ـ آن وعده‌ها که دل ازحُصَیْنی وعمرو به تومی‌داد راست نیست.»

گوید : نهرالبط نهری است که در نزدیکی آن مرغابیان بهر خوردن گرد آیند . عامه [حرف تعریف ازآن برداشتند] وگفتند : نهربط . همچنان که‌گویند : داربطیخ ، کسی را شنودم که می‌گفت : نهر بطازآن زنی بود بَطّئه نام . پس در نام وی حذفی رخ داد و نهر بدان معروف‌گردید .

۳۵۴ ـ محمدبن‌سعد ازواقدی ، ازمحمدبن‌عبدالله‌واو اززُهْری چنین‌روایت کندکه : عمر، سواد و اهواز را به جنگ فتح کرد . سپاهیان از او خواستند که آن

---

۱ ـ درآغاز سوق‌الاهواز بوده ومختصرآن اهواز است . اهوازجمع هوزوآن صورتی از خوز است رك به: لسترنج ترجمۀ عرفان ص ۲۵۰ و برهان قاطع وحاشیۀآن .

جای را میان ایشان بخش کند . عمر گفت : «پس نصیب آن مسلمین که پس از ما آیند چه باشد ؟ » آنگاه با ایشان چون اهل ذمه رفتار کرد .

۳۵۵ ـ مدائنی از علی‌بن‌حَمّاد واز سُحَیم‌بن‌حَفص ودیگران‌مرا روایت کرد که: ابومختار ،یزیدبن‌قیس‌بن‌یزیدبن‌یزیدبن‌صَعِق شعری [شکایت‌آمیز] علیه عمال اهواز پرداخته به عرض عمربن‌خطاب رضی‌الله عنه رسانید [و آن شعراین است .]

«ای‌امیرمؤمنان،رسالتی به‌سوی‌تو فرستم که درامر و نهی‌امین‌خدائی ـ امین‌پروردگار درنزد ماتوئی، وهرکه خداوند عرش را امین باشد سینهٔ من بدو راحت پذیرد ـ اهل روستاها و دیهها را از نظر دور مدارکه ایشان مال خداوند را به آسانی تمام فرو می‌بلعند ـ نزد حجاج و جزء وبشر کس‌فرست تا درحساب ایشان نظر کند ـ حال هردو نافع و ابن‌غلاب[۱] ازقوم بنونصر نیزچنین است ـ عاصم وآن مولای بنوبدر که در سوق است نیز از عیب بری نیستند ـ نزد عمان و داماد بنوغزوان نیزکس فرست تا در حسابشان نظر کند . آری من برحال ایشان آگاهم ـ از شبل و نیز از مُحَرِّش که در میان اهل روستاها خوش نام بود بپرس‌که این مال‌ها ازکجا به‌دست آورده‌اند . ـ ای که جان به فدای تو باد ، از ایشان باج بستان که اگر نیمی از مالشان را بگیری باز خوشنود خواهند بود . ـ از من شهادتی مخواه‌که من روی نخواهم نمود ، زیرا من‌آنچه راکه از عجائب روزگارمی‌بینم حکایت می‌کنم . ـ چون به جنگ روند با ایشان همراه شویم ، چون بازآیند باز با ایشان بیائیم . لکن ندانم آنان را این‌گشایش ازکجا حاصل شده‌است و چه‌سان ما درتنگدستی مانده‌ایم. ـ چون بازرگانان مقداری مشك ازهند بیاورند، آن مشك تنها بر سروروی ایشان نشیند .»

پس عمر نیمی ازمال همهٔ‌کسانی راکه‌ابومختار‌نام برده بود به‌رسم‌باج بست و کارچنان بودکه حتی ازدوموزه یکی راگرفته دیگری را به‌صاحب آن باز می‌داد ابوبکره هم‌که از این‌گروه بود ، گفت : «من خطائی نکرده‌ام .» عمروی راگفت: «برادر تو موکل بیت‌المال وباج وخراج اُبُلّه است ، وی مالی‌راکه بدان‌بازرگانی کنی به‌تومی‌دهد.» پس ده هزاردرهم ازاوبستد. بعضی گویند : نیمی‌ازمال‌اورابه‌رسم

۱ـ منجد به تقلید نسخهٔ دوخویه ، ابن غلاب به تشدید لام خوانده است شاید صحیح آن‌غلاب بدون شده باشد زیرا لام مشدد وزن شعررا مختل می‌کند .

باج گرفت . راوی گوید : « آن حجاج که ابومختار نام برده است ، حجاج بن عَتیك ثَقَفی عامل فرات بوده است ، وجَزْءبن معاویه عم اَحْنَف وعامل سُرَّق بود . و بِشْربن مُحْتَفَز عامل جندیشاپور بود .

مراد ازدونافع ، ابوبکره ، نُفَیْع وبرادرش نافع بن حارث بن کلده بود .

مراد از ابن غلاّب ، خالدبن حارث از بنودُهْمان بود که امر بیت المال اصفهان را به عهده داشت عاصم بن قیس بن صَلت سُلَمی والی مَناذِر بود . و مراد از آن کس که گوید در سوق [الاهواز] است سَمُرَة بن جُنْدَب عامل سوق الاهواز بوده است . نُعمان بن عَدیّ بن نضْلَة بن عبدالعزّی بن حُرْثان از طایفهٔ بنوعَدیّ بن کَعْب بن لُؤی بود که ولایت خوره‌های دجله را داشت و هم اواست که این ابیات گفته است[۱] :

«کیست که به‌نازنین من خبر برد و گوید: [هان ای‌زیبا رخ] یارتو درمیشان است و آب درآبگینه و درجام سیاه رنگ‌نوش کند .ـ هر گه که خواهم، دهقانان دیهی بهرمن آوازخوانند و سنج‌زنان ازهردر نغمه‌ای سازکنند.ـ شاید امیرالمؤمنین را خوش‌ناید که ما درکوشك‌های ویران شده گرد هم آئیم .»

چون این ابیات به‌گوش عمررسید، گفت : «آری به‌خدا که مارا خوش ناید» واورا عزل کرد . مراد ازداماد بنوغزوان ، مجاشع بن مسعودسُلَمی است .وی دختر عُتبة‌بن غَزْوان را به‌زنی داشت وعامل زمین‌های بصره وصدقات آن بود .

شِبْل بن مَعْبَد بَجَلی‌أحمسی متصدی ضبط غنائم بود .

مراد ازمُحَرِّش ، ابومریم‌حَنَفی است که والی رامهرمز بود .

عَوْسَجة‌بن زیادکاتب گوید : امیرالمؤمنین هارون‌الرشید زمین اهواز را به مزارعت[۲] به عبیدالله‌بن مهدی داد . پس در آن شبهه‌ای پیش‌آمد ، گروهی امر را

۱- نعمان‌بن‌عدی‌بن‌نضله ، یانضیله مردی صحابی‌بود . باپدرش به حبشه مهاجرت‌کرد . عدی‌درهمان‌جا وفات یافت ونعمان چیزی از اوبه‌ارث برد . شهرت این‌پدروپسر بیشتر ازآن‌جا آمده‌است که‌گویند ایشان نخستین وارث ونخستین موروث دراسلام بوده‌اند . نعمان با عمر نیز قرابت داشته است .گویند اوتنهاکس بود که ازمیان خویشان عمر برولایتی‌گماشته شده بود . اشعار او ، به اضافه بیتی دیگر درالمعرب جوالیقی ص ۹۶ از چاپ شاکرآمده است . رك : به مراجعی‌که شاکر در حاشیه داده است . ونیز به معجم البلدان مادهٔ میسان .

۲- «زمین را بربعض محصول آن به‌کسی دادن» منتهی‌الارب.

به‌عرض مأمون رساندند. مأمون فرمان داد که در آن نظر کنند و بر حال واقف‌شوند از آن جای، هرچه را در آن شبهه‌ای نبود «انفذ» و هرچه را که در آن شك کرده‌بودند «مشکوك فیه» خواندند و این امر در اهواز سخت مشهور است.

فتح
خوره های فارس و کرمان

113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

[فتح] خوره‌های فارس و کرمان

۳۵۶ ـ گویند : زمانیکه علاء حَضْرمی ازجانب عمربن‌خطاب ولایت بحرین را به عهده داشت ، هَرْثَمه‌بن‌عَرْفَجهٔ‌بارقی ازقوم اَزْد را بفرستاد و او جزیره‌ای را دردریا ، درفروسوی فارس فتح کرد . سپس عمر به‌علاء نامه نوشت وفرمان‌داد که هَرْثَمه را به یاری عُتبه‌بن‌فَرْقَدسُلَمی فرستد . وعلاء چنان کرد که وی فرموده بود پس از آن عمر ، عثمان‌بن‌ابی‌العاصی‌ثقفی را ولایت بحرین و عمان داد . عثمان درآن دیاربه هرسوی بتاخت واهل‌آن جای را به‌اطاعت خویش‌آورد. سپس برادر خود حَکَم‌بن‌ابی‌العاصی را باسپاهی عظیم ازقوم‌های عبدالقیس واَزْد وتمیم وبنوناجیه ودیگر قبائل از راه دریا به‌سوی فارس فرستاد .

حَکَم جزیرهٔ اَبرکاوان را فتح‌کرد ، بعد به سوی‌توج[1] تاخت ، آن جای‌همه درشمار زمین‌های اردشیرخُرّه بود ، و اردشیرخُرّه به‌معنی بهاء اردشیراست اما در روایت ابومِخْنَف چنین‌آمده است که: عثمان‌بن‌ابی‌العاصی‌خود ازراه دریا به‌فارس روی آورد و در توج فرود آمد و مسجدهائی درآنجای بنا کرد ، و توج راسرزمین مسلمانان گردانید و عبدالقیس و چند قوم دیگر را درآن منزل داد و ازآن مکان‌که خود از توابع اَرّجان بود بردیگر جای‌های‌آن ناحیه می‌تاخت سپس نامهٔ عمررسید

۱ـ «توج یا توز درآغاز قرن ششم ویران‌گردید و تاکنون محل آن معین و پیدا نشده است . ولی‌گفته‌اندآن شهر درساحل رودخانه شاهپور یانزدیك‌آن درزمینی پست به فاصلهٔ ۱۲ فرسخی جنابه ودرساحل دریا درچهارفرسخی معبری‌که از دریز آغاز می‌شود واقع بوده است» لسترنج ص ۲۸۰ همچنین رك به : معجم‌البلدان یاقوت ، توج .

که : « از فارس به عمان و بحرین حمله کن .» عثمان برادر خویش حَکَم را بر آن جای گمارد و خود روانه شد .

کسی غیر از ابومِخْنَف گوید که : حَکَم ، توج را فتح کرد و مسلمین را از قوم عبدالقیس و دیگر طوائف در آن مسکن داد ، و این در سال ۱۹ هجری بود .

۳۵۷ ـ گویند که : شهرك ، مرزبان و والی فارس از رسیدن تازیان سخت دل‌نگران بود و کار بر وی تنگ آمده‌بود ، زیرا داستان گستاخی و شجاعت و نیز پیروزی تازیان را بر همهٔ دشمنان شنیده بود . پس لشکری عظیم فراهم آورد و به راشهر در سرزمین‌های خورهٔ شاهپور شد . آنجای خود در نزدیکی توج است . حکم‌بن‌ابی‌العاصی به مقابلهٔ وی آمد . سوّاربن‌هَمّام‌عَبْدی فرماندهٔ طلایهٔ سپاه بود . جنگی سخت در گرفت . در آنجای دره‌ای بود . شهرك مردی از مهتران را باگروهی بر آن گماشت و فرمان داد که هر کس را که از سپاه پارسیان آهنگ گریز کند به قتل رساند . پس مردی دلیر از اسواران که روی به گریز نهاده بود فرا رسید . نگهبان خواست او را بکشد . مرد گفت : « مرا نکش که با قومی در نبردیم که از نخست پیروز بوده‌اند و خداوند یاور ایشان است .» سپس سنگی نهاد و تیری چنان بر آن زد که سنگ از هم بشکافت . پس گفت : « این تیر را دیدی که چگونه دل سنگ بشکافد ؟ به خدا اگر آن را بر این قوم اندازم خراشی هم بر پیکرشان ننشیند . » نگهبان گفت : « از قتل تو گزیر نیست .» در این گفتگو بودند که ناگهان خبر کشته شدن شهرك رسید .

وی را سوّاربن‌هَمّام عبدی کشته بود . سوّار بر او حمله آورده به ضرب نیزه از اسبش فرو افکنده بود . سپس چندان شمشیر بر او زده بود تا جانش بدر شده بود . آنگاه پسر شهرك بر سوّار حمله برد و او را بکشت لکن خداوند شکست بر سپاه کافران افکند و راشهر به جنگ فتح شد . این جنگ در دشواری و کثرت نعمتی که به دست مسلمین افتاد همانند جنگ قادسیه بود . پس از آن عمروبن‌اَهْتَم تمیمی خبر فتح را به نزدیك عمر برد و این ابیات را بسرود :

«با شتابی تمام به خدمت امام شدم تا خبر سوّار عبدی را با وی بازگویم .ـ مردی

بود پرهیزکار ، مبارك سرشت و جنگجو که در راه خدا جان باخت .»

کسی از اهل توج گوید : پس از قتل شهرك ، توج شهری بزرگ و آبادان گردید . والله اعلم .

۳۵۸ ـ گویند : عمربن‌خطاب رضی‌الله‌عنه عثمان‌بن‌ابی‌العاصی را فرمان داد که به فارس حمله کند . عثمان برادرش مُغیره را یا به قولی حَفص‌بن‌ابی‌العاصی را که مردی دلیر بود ، به جای خویش گمارد و روانهٔ فارس شد و در توج فرود آمد . از آنجای به اطراف حمله می‌برد و سپس باز می‌گشت . عمر به ابوموسی در بصره نامه نوشت و فرمان داد که به یاری عثمان‌بن‌ابی‌العاصی رود . ابوموسی خود پیوسته از بصره به جنگ فارس می‌رفت و بازمی‌گشت . عثمان‌بن‌ابی‌العاصی، هَرَم‌بن‌حَیّان‌عبدی را به دژ شبیر فرستاد . هَرَم پس از محاصره و نبرد آنجای را به جنگ فتح کرد .

بعضی‌گویند : هَرَم دژ ستوج را به جنگ فتح کرد .

عثمان ازشاهپور به جَرّه[1] شد و آنجای را با همهٔ زمین‌های اطراف ، پس از جنگی کوچك، به صلح فتح کرد ، و اهل‌جره برآن شدند که خراج وجزیه بپردازند و مسلمین را راهنما باشند . عثمان ازشاهپور به کازرون حمله برده آن را فتح کرد و بر همهٔ زمین‌های آن چیره شد . و باز از شاهپور به نوبندجان حمله برد وبرآن غالب آمد .

در اواخر خلافت عمر رضی‌الله عنه ابوموسی و عثمان‌بن‌ابی‌العاصی بیاری یکدگر به آرجان تاختند . اهل‌آن را در مقابل پرداخت جزیه و خراج زنهاردادند و شهر را به صلح فتح کردند .

شیراز را نیز که در سرزمین‌های اردشیرخُرّه واقع است فتح کردند و برآن شرط شدند که هرکس که خواهد ، به جائی دیگر کوچ کند ، وهرکس که ماند ذمی شود و خراج‌گزارد ، و ایشان نیزکسی را نکشند و به بندگی نبرند .

سِینیز را نیز در خورهٔ اردشیرخُرّه فتح کردند و اهل‌آن را آزادگذاردند که

---

۱ ـ درچاپ منجد، همه‌جا: خره .

به امر آبادانی زمین‌ها بپردازند. و عثمان خود دژ جَنّابا را به صلح فتح کرد.

پس از آن، عثمان‌بن‌ابی‌العاصی به دارابگرد شد. آنجای شادروان[1] علم و دین پارسیان بود. هَرْبذ[2] که امیردارابگرد بود مالی عظیم به وی داد و زنهار خواست و شرط چنان کرد که مردم آن شهر با دیگر مردمان فارس که شهرهایشان فتح شده‌است برابر باشند.

در ناحیهٔ جَهْرم، گروهی به مقابلهٔ وی آمدند. عثمان سپاهشان را بشکست و بر زمین جهرم چیره شد. سپس به فَسا آمد. مهتر شهر به همان شروط صلح دارابگرد با وی صلح کرد.

برخی گویند که هَرْبذ آنجای را نیز در مصالحهٔ خویش به شمار آورده‌بود.

نیز گویند که: درسال بیست و سهٔ هجری، یا به قولی بیست و چهارهجری، پیش از آنکه خلیفه عثمان‌بن‌عَفّان فرمان امارت بصره را به سوی ابوموسی فرستد، عثمان‌بن‌ابی‌العاصی به شهر شاهپور شد. دید که هیبت مسلمین در دل اهل شهر افتاده‌است. برادر شهرك خود درخواب چنان دید که مردی ازتازیان بر وی وارد شد و پیراهن او برگرفت، و همراه پیرهن دل نیز از سینه‌اش برون شد. پس از این رؤیا، برادر شهرك، چندی تأمل کرد، سپس زینهار خواست و صلح طلبید. عثمان با وی صلح کرد و عهد نمود که کسی را نکشد و به اسارت نگیرد در عوض او نیز ذمی شود و مالی بپردازد.

پس از چندی اهل شاهپور پیمان شکستند و شوریدند، و در سال بیست و شش‌هجری ابوموسی به همراهی عثمان‌بن‌ابی‌العاصی که پیشرو سپاه وی بود شهر را به جنگ فتح کرد.

۳۵۹ ــ مَعْمَربن‌مُثَنّی و دیگران گویند که: در سال بیست و دوی هجری،

۱ــ به سبب پیچیدگی معنی این کلمه، آن را بهمان صورت که درمتن عربی آمده حفظ می‌کنیم برای تحقیق درمعانی مختلف آن مراجعه کنید به مقالهٔ:

Benveniste, در Mélanges Henri Massé: «Le sens du mot persan Shadurwan»

۲ــ هربذمعرب هیربد به‌معنی «نگهبان آتش» است. رك: المعرب جوالیقی وبرهان‌قاطع.

عمربن‌خطّاب فرمان داد که جارود عبدی به فتح دژهای فارس رود . در میان راه جره و شیراز ، سحرگاهان جارود آب دستانی[1] برگرفت و جهت قضای حاجت از سپاه جدا شد ودر پس ماهوری رفت . درآنجای گروهی از کردان گرد وی را گرفته بقتلش رسانیدند . پس آن ماهور را عَقَبهٔ جارود خواندند .

۳۶۰ ـ پس از ابوموسی اَشْعَری ، چون عبدالله‌بن‌عامربن‌کُرَیز از جانب عثمان‌بن‌عفان ولایت بصره یافت ، در سال بیست و هشت به سوی اصطخر روان شد . ماهك ازجانب اهل شهر با وی پیمان صلح بست ، پس از آن عبدالله به قصد گور از اصطخر برون آمد . چون اندکی از آنجای دور شد ، اهل شهر بشوریدند و عامل وی را بقتل رسانیدند . عبدالله پس از فتح گور بر ایشان تاخت و شهر را گشود .

۳۶۱ ـ گویند : هَرَم‌بن‌حَیّان بر در شهرگور مقیم بود ـ گور خود تختگاه اردشیرخُرّه بود ـ [درآن هنگام] سپاهیان مسلمان، گاه به یاری سپاهیان گور می‌شدند و باز می‌گشتند وگاه به یاری سپاه اصطخر می‌رفتند ، وگاه به جنگ آن نواحی که شوریده بودند می‌شتافتند . چون ابن‌عامر به گور رسید ، اهل آن نخست به جنگ برخاستند و سپس به حصار خویش بازگشتند . ابن‌عامر آنجای را به جنگ فتح کرد و این در سال بیست و نه هجری بود . ابن‌عامر ، کاریان و فشجانن[2] را نیز فتح کرد .

فشجانن همان فیشجانِ‌دارابگرد است . اهل این دوشهر که درمصالحهٔ هربذ داخل نبودند نیز سر به شورش برداشته بودند .

۳۶۲ ـ گروهی از اهل علم مرا گفتند که : مسلمین چندین سال با اهل گور درجنگ بودند وکسی را یارای فتح آن نبود تا آنکه به دست ابن‌عامر فتح گردید. و فتح آن بدین‌سان دست داد که شبی ، یکی از مسلمین نماز می‌گزارد . وی انبان نان وگوشتی درکنار خویش نهاده بود . ناگهان سگی آمد وآن انبان برگرفت و

۱ـ دراصل اداوة به معنی آفتابه ـ کلمهٔ مذکوررا ازمنتهی‌الارب گرفته‌ایم .

۲ـ به همین شکل در متن . ابن‌حوقل (ترجمهٔ آقای شعار ص۳۷) : فستجان .

گریخت و از مدخلی پنهانی به شهر اندر شد . مسلمین بر آن مدخل بکوشیدند تا از راه آن به شهر وارد شدند و آن را فتح کردند .

۳۶۳ ـ گویند : پس از آن که عبدالله‌بن‌عامر از فتح گور فارغ شد به سوی اصطخر شتافت ، و پس از جنگی بزرگ و به‌کار انداختن منجنیق آن را به جنگ فتح کرد و چهل هزار تن از پارسیان را بکشت و بیشتر آزادگان و بزرگان اسواران را که بدانجای پناه آورده بودند نابود کرد .

کسی از راویان گوید : چون اهل اصطخر شورش کردند ، ابن‌عامر بازگشت و آنجای را فتح کرد ، و سپس با هَرَم‌بن‌حَیّان که پیشرو سپاه وی بود به گور رفت و آن را نیز فتح کرد .

۳۶۴ ـ حسن‌بن‌عثمان‌زیادی روایت کند که : زمانی که عبدالله‌بن‌عباس رضی‌الله عنه از جانب علی رضی‌الله عنه ولایت عراق داشت ، اهل اصطخر عصیان کردند و عبدالله از نو آنجا را فتح کرد .

۳۶۵ ـ عباس‌بن‌هشام از پدرش و او از ابومِخْنَف روایت کند که : ابن‌عامر روانهٔ اصطخر شد . عبیدالله‌بن‌مَعْمَر تمیمی که فرماندهٔ سپاه پیشرو بود ، در رامگرد با لشکر اصطخر مقابل شد و با ایشان بجنگید . خود در آن جنگ کشته آمد و پیکرش را در رامگرد در میان بستانی به خاک سپاردند .

چون خبر قتل او به ابن‌عامر رسید ، با شتاب بر لشکر اصطخر تاخت . میمنهٔ او را ابوبَرْزه نَضْلَة‌بن‌عبدالله اَسْلَمی داشت و میسره را مَعْقِل‌بن‌یسار مُزَنی . فرماندهٔ سواران ، عِمران‌بن‌حُصَین خُزاعی بود و فرماندهٔ سپاه پیاده ، خالدبن‌مُعَمَّر ذُهلی .

جنگ درگرفت ، ابن‌عامر ، پارسیان را شکست داد و به اصطخر بازگردانید. سپس به یاری خداوند آنجای را به جنگ فتح کرد و قریب به صد هزار تن از ایشان را بکشت . پس از آن دارابگرد را که عصیان کرده بود از نو فتح کرد و از آنجا روانهٔ کرمان شد .

۳۶۶ ـ عمرو ناقد مرا گفت : شنودم از مروان‌بن‌معاویه فَزاری ، از عاصِم اَحْوَل و او خود از فُضَیل‌بن‌زید رقاشی که می گفت : «یك ماه تمام شُهریاج را در

محاصره داشتیم . در آغاز می‌پنداشتیم که همان روز نخستین، شهر گشوده خواهدشد. روزی با اهل آن نبردی کردیم و سپس به لشکرگاه باز آمدیم . بنده‌ای مملوك از سپاه ما عقب ماند . پنداشتیم که وی از سپاه خود گریخته به لشکر دشمن پیوسته است . پس آن بنده امان نامه‌ای نوشت و بر تیری نهاد و به سوی آنان افکند .

پس ازچندی باز به جنگ پارسیان شدیم . پارسیان از حصارخویش برون شدند و گفتند: «[ما را خود امان داده‌اید و] این امان نامهٔ شماست .» ما در این باب به عمر نامه نوشتیم . جواب داد : « بردهٔ مسلمانان از مسلمانان است و پیمان وی چون پیمان ایشان ، امان نامهٔ او را معتبر دارید.» ما نیز فرمان عمر را اطاعت کردیم.

۳۶۷ ـ قاسم‌بن‌سلاّم مرا گفت : شنودم از ابوالنَضْر ، از شُعبه ، از عاصم و او خود از فُضَیل که می‌گفت : «در سیراف با دشمن جنگ می کردیم ...» سپس روایتی شبیه آنچه که‌گذشت بیاورد .

۳۶۸ ـ سعدویه ازعَبّادبن‌عَوّام ، ازعاصم‌احول و او از فُضَیل‌بن‌زید رقاشی چنین روایت کند که : مسلمانان دژی را محاصره کردند . یکی از بردگان امان‌نامه‌ای نوشت و در پیکان تیری نهاد و به سوی پارسیان افکند . مسلمانان‌گفتند : «امان‌نامهٔ او را به چیزی نشماریم .» پارسیان‌گفتند : « درمیان شما آزاده را از بنده چگونه بازشناسیم .» پس در این باب به عمر نامه نوشتند . جواب داد : «بردهٔ مسلمانان از مسلمانان است و پیمان وی پیمان ایشان .»

۳۶۹ ـ کسی از اهل فارس مرا گفت : دژ سیراف را سُوریانج می گفتند ، و تازیان آن را شُهریاج خواندند .

در فسا دژی است به نام خَرَشَة‌بن‌مسعود از بنوتمیم و از بنوشَقِره . وی به همراهی ابن‌اَشْعَث قیام کرده بود و در آن دژ جای گرفته بود . پس از چندی وی را امان دادند و سرانجام در واسط درگذشت . فرزندان وی در فسا باقی‌اند .

کرمان

۳۷۰ ـ اما کرمان : عثمان‌بن‌ابی‌العاصی ، [روزی] مرزبان کرمان را که با چندتن از سپاهیانش بیرون شده بود در جزیرهٔ اَبَرکاوان بدید و بکشت ، پس امر اهل کرمان پریشان گردید و بیم در دل‌هاشان نشست .

ابن‌عامر، زمانی که به فارس می‌شد ، مُجاشع‌بن‌مسعودسُلَمی را درجستجوی یزدگرد روانهٔ کرمان کرد . مُجاشع به بَیْمَند آمد . در آنجای همهٔ سپاهیان وی نابودشدند . سپس‌هنگامی که ابن‌عامر به جانب‌خراسان روان شد، مُجاشع رابرفتح کرمان‌گماشت . مُجاشع ، بَیْمَنْد را به جنگ فتح کرد لکن ازجان اهل آن‌درگذشت و همه را امان داد . درآنجای قصری است که به قصرمُجاشع مشهور است .

بروخروه را نیزمجاشع فتح کرد ، و سپس ازآنجای به شیرجان که تختگاه کرمان است شد . چند روزی بردرآن بماند . مردم که در حصار شهر جای گرفته بودند، سپاه سواران را به‌جنگ وی فرستادند، مجاشع بر ایشان چیره شدوآنجای را به جنگ فتح کرد و مردی را امارت آن شهر داد . پس ازآن گروهی بسیار از اهالی ، از شهر خویش کوچ کردند .

پیش از آن ، ابوموسی‌اشعری ، ربیع‌بن‌زیاد را به فتح حوالی شیرجان فرستاده بود . وی بَم و اَندغار را به صلح فتح کرد . سپس اهل آن دیار پیمان شکستند وشوریدند ، ومُجاشع‌بن‌مسعود آنجای را ازنو بگشود . پس ازآن جیرفت را نیز فتح کرد و در دل ولایت کرمان وارد شد .

بعد به قُفْص رفت . گروهی از پارسیان که بدان‌جای کوچیده بودند درمحل

هرمز به مقابلهٔ وی آمدند . مجاشع با ایشان نبرد کرد و شکست در سپاهشان انداخت .

گروهی عظیم بر کشتی‌ها نشستند و راه گریز در پیش گرفتند . قومی به مُکران شدند و قومی به سیستان . پس خانه‌ها و زمین‌هاشان به دست تازیان افتاد، وایشان خود به آباد کردن آنجای همت گماشتند و عشر آن بپرداختند و کاریزها را نیز از نو حفر کردند .

حجّاج ، قَطَن بن قُبَیْصة بن مخارق هلالی را ولایت فارس و کرمان داد. روزی قَطَن [با سپاه خویش] به رودی رسید . کسی را یارای گذشتن از آن نبود . پس گفت : «هر که از این رود گذرد (= جاز) وی را هزار درهم خواهم داد .» سپاهیان از آب گذشتند و قَطَن به وعدهٔ خود وفا کرد . و این نخستین بار بود که «جائزه» بکار بسته شد .[۱]

جَحّاف بن حُکَیْم شاعر گوید :

« ای مال و اهل من فدای بنوهلال باد که همه بزرگزادگانند . ـ ایشان [برای نخستین بار] در میان عرب جائزه را مقرر فرمودند . پس از آن ، جائزه خود سنتی گردید .ـ نیزه‌های ایشان از هشت گز تجاوز می‌کند ، و اگر درس نیزه‌ها تفاوتی باشد ، طول نیزهٔ ایشان به ده گز می‌رسد .»

[پدر قَطَن] ، قُبَیْصة بن مُخارق از اصحاب پیامبر (ص) بوده‌است .

شاعری از بهر قَطَن گوید :

«چه بسا که از عطایای امیران نصیب برده‌ام . لکن آخرین نصیبی که از امارت ایشان داشته‌ام همیشه اندوه بوده است . ـ آیا قطن مانند آنانکه پیش از وی بوده‌اند نخواهد بود ؟ صبر باید صبر تا ببینیم قطن ما را چه آرد .»

۳۷۱ ـ گویند : ابن‌زیاد ، شریك بن اَعْوَر حارثی ، یعنی شریك بن حارث را

۱- رك : همچنین به شفاء الغلیل خفاجی مادهٔ جائزه.

ولایت کرمان داد. یزیدبن‌زیادبن‌ربیعه‌بن‌مُفَرّغ حِمْیَری[1] وی را نامه‌ای نوشت و شریك، اقطاعی در کرمان به او بخشید. لکن وی پس از گریختن ابن‌زیاد از بصره آن اقطاع را بفروخت.

حجّاج، حَکَم‌بن‌نَهیك هُجَیْمی را از ولایت فارس برگرفت و بر کرمان گمارد. حَکَم، مسجد اَرَّجان و دارالامارهٔ آن را بنا کرد.

۱ ـ این ابن‌مفرغ همان شاعر بصری است که درقرن اول هجری می‌زیسته مرگ او را درحدود سال ۶۹ هجری نوشته‌اند. شهرت اودرادبیات فارسی بسبب شعری‌است‌که‌به زبان فارسی دری درهجای عبیدالله سرود: «آب است و نبیذ است عصارات ذبیب است سمیه روسپید است.» برای تحقیق رك، به البیان و التبیین جاحظ چاپ هارون ج ۱ ص ۱۰۹ و ۱۵۷. بلاذری، انساب‌الاشراف ج ۴ ص ۷۸. اغانی چاپ بولاق ج ۱۷ ص ۵۶. بغدادی، خزانةالادب چاپ مصر ۱۳۴۷ ج ۲ ص ۵۱۶ ـ نیزنگاه‌کنید به: تاریخ سیستان چاپ بهار ص ۹۶ وسبك‌شناسی بهار ج ۱ ص ۲۳۱. استاد Pellat شرح حال و همهٔ اشعار او را در Mélange Louis Massignon منتشر کرده‌است. همچنین رك به: تحقیقات آقای ژیلبر لازار در La langue des plus anciens monuments de la prose persane. Paris 1963.p.32 و نیز رك: به تاریخ ادبیات عرب از Blachère، ج ۳ ص ۵۰۸.

فتح
سیستان و کابل

5479
113583
JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

[فتح] سیستان و کابل

۳۷۲- از علی بن محمد و دیگران شنودم که: عبدالله بن عامر بن کُرَیز بن ربیعة بن حبیب بن عبدشمس در سال سی هجری رو به سوی خراسان نهاد، سپاه را در نواحی شیرجانِ کرمان فرود آورد و ربیع بن زیاد بن اَنَس بن دَیّان حارثی را روانهٔ سیستان کرد. ربیع بیامد تا در فَهْرَج فرود آمد. سپس از صحرای آن که هفتاد و پنج فرسنگ است گذشت و به روستای زالق شد. میان زالق و سیستان پنج فرسنگ راه است و زالق خود دژی است.

ربیع در روز مهرگان بر آن دژ هجوم آورد و دهقان آن را اسیر کرد. دهقان جان خود را در مقابل بزکی آکنده از زر و سیم باز خرید. سپس صلح کردند، و ربیع عهد کرد که خون او نریزد.

۳۷۳- ابوعُبَیده مَعْمَر بن مُثنّی گوید: دهقان به آن شرط صلح کرد که با شهر وی نیز همان رفتار کنند که با برخی از شهرهای فارس و کرمان کرده‌اند.

پس از آن ربیع به دیهی به نام کرکویه که در پنج میلی زالق واقع است برفت مردم آن جای با وی صلح کردند و جنگی نکردند سپس به روستائی به نام هیسون شد، اهل آن طعامی [از برای مسلمانان] مهیا کردند و بی جنگ و پیکار صلح نمودند. آنگاه ربیع به زالق بازگشت و چند تن راهنما برگرفت و روانهٔ زَرَنگ شد، نخست به هندمند[1]

۱- نام این رود به همین صورت در معجم البلدان یاقوت و در صورة الارض (ترجمهٔ شعار ص ۱۵۴) آمده است. لسترنج تصور می‌کند که این شکل از اشتباهات نساخ است. صورتهای دیگر آن هیرمند، هیلمند و هلمند است. همچنین رك: به حاشیه‌ای که دکتر معین ذیل این کلمه در برهان قاطع نوشته است.

رسید و از وادی ذُوق که در پائین آن است گذشت و به زوشت که فاصلهٔ آن از زرنگ دوثلث میل است رسید . اهل زوشت برون‌شدندو باوی جنگی سخت بکردند وگروهی ازمسلمین رابه‌هلاکت رساندند، اما سپاهیان اسلام هجوم آوردند وشکست درلشکر آنان افکندند وخلقی عظیم بکشتند و هرکس که زنده مانده بود ناگزیر به شهر بازگشت .

ربیع از آن جای به‌ناشروذ که دیهی است بیامد . با مردمان آن نبرد کرد و چیره شد . در آن جای ابوصالح عبدالرحمن بن عبدالرحمن ومادرش اسیر آمدند . وی همان عبدالرحمن است که پس اززادان فَرّوخ پسر پیری کتابت دیوان حجاج را به عهده داشت[1] و هم اوست که از جانب سلیمان بن عبدالملك متصدی خراج عراق بود .

وی را زنی به‌نام عَبْدَه ازقوم بنوتمیم وازطایفهٔ بنومُرّة بن عُبَیدبن مُقاعس ابن عمروبن سعدبن زیدبن تمیم بخرید .

ربیع ازناشروذ به شرواذ که قریه‌ایست برفت وآن رابگشود. در آن جا جد ابراهیم بن بَسّام اسیرشد وبه ابوعُمَیر لیثی تعلق یافت .

ربیع پس ازجنگی با اهل زرنگ ، شهررا محاصره کرد . مرزبان آن اپرویز کس فرستاد و زینهارخواست تا صلح کنند . ربیع فرمان داد پیکریکی از کشتگان را آوردند ونزدیك وی نهادند. خود برآن پیکرنشست و برپیکری دیگرتکیه داد . یاران را نیزبه‌روی جسدکشتگان بنشاند. ربیع مردی بود سیه چرده ونازیبا، دهانی سخت بزرگ داشت و اندامی سخت بلند . مرزبان چون او را دید ، بیمناك شد . وی را هزاربرده ، وبا هربرده جامی زرین بداد و صلح کرد وربیع به شهر اندر شد سپس اززرنگ به درهٔ سناروذ آمد . از آن‌دره گذشت وبه قَرْیَتَیْن رسید ، تیمارگاه اسب رستم در قَرْیتین بوده است اهل آن بجنگ ربیع شدند لکن او پیروز گردید . آنگاه به زرنگ بازآمد ودو سال در آن مقام کرد .

پس از آن ابن عامرفرا رسید ومردی ازبنوحارث بن کَعْب را برآن‌شهرگمارد

۱ــ نگاه‌کنید به شماره ۱۵۵ .

لکن اهل زرنگ وی را بیرون راندند ودروازه‌های شهررا ببستند .

مدت امارت ربیع دو سال ونیم بود . وی در این مدت چهل هزار تن برده گرفت . امر کتابت اونیز به عهدهٔ حسن‌بصری بود .

ابن‌عامر پس از او ، عبدالرحمن‌بن‌سَمُرَة‌بن‌حبیب‌بن‌عبد شمس را ولایت سیستان داد . ابن‌سَمُرَه به زرنگ شد و در روزیکی از اعیاد پارسیان قصرمرزبان را محاصره کرد . مرزبان دو هزار هزار درهم و دو هزار برده بدو داد و زینهار خواست . سپس ابن‌سَمُرَه بر هرچه میان زرنگ و کِش از نواحی هند بود چیره شد وازناحیهٔ طریق رُخَّج تا دیار داور هرچه بود بدست آورد . پس‌آمد تا به دیار داور رسید . مردم آنجای را در کوه‌زور به محاصره گرفت و سپس با آنان صلح کرد. مسلمانانی که وی همراه خودداشت هشت هزارتن‌بودند. هر کدام راچهارهزار درهم به چنگ افتاد .

ابن‌سَمُرَه به [بتکدهٔ] زور اندر شد . زور بتی بود زرین که در چشمانش دو یاقوت نهاده‌بودند ابن‌سَمُرَه دستان اورا قطع کرد و دو یاقوت رابر گرفت ومرزبان را گفت : « این زر و این‌گوهر تو بستان . مراد من آن بود که بدانی از این بت زیانی و سودی برنخیزد .»

[پس ازآن فتح] با اهل بُسْت و زابل نیز عهد صلح بست .

۳۷۴ ـ حسین‌بن‌اسود مرا گفت : شنودم وَکیع را که از حَمّادبن‌زید ، از یحیی‌بن‌عتیق و او خود از محمدبن‌سیرین روایت کند که وی برده‌گرفتن را از اهل زابل مکروه می‌داشت و می‌گفت : «عثمان را با ایشان پیمانی است [۱] .»

وکیع گوید : عثمان با ایشان عقدی بسته بود و «عقد» را استواری « عهد » نیست .

۳۷۵ ـ گویند : عبدالرحمن به زرنگ شد . درآنجای ببود تا امر عثمان پریشان‌گردید . آنگاه اُمَیْربن‌احمریَشکری را بر آنجای‌گمارد و خود روانهٔ سیستان

---

۱ ـ دراصل ؛ ولث ، وآن پیمان نااستوار است (منتهی الارب) .

شد . زیاداعجم[1] گوید :

« اگر امیر نبود قوم یَشکُر همه هلاك می‌شدند . به هر حال یشکریان همه هلاك خواهند گردید . »

پس از چندی اهل زرنگ ، امیر را ازشهر براندند و دروازهٔ آن رابببستند. همان زمان که علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام از امر جَمَل فارغ شد ، حَسَکَه‌بن عَتّاب حَبَطی و عِمران‌بن‌فَصِیل بُرجُمی با گروهی از راهزنان عرب به زالق شتافتند. اهل آنجای پیمان شکسته بودند . تازیان مالی بسیار بدست آوردند و نیای بُختری اَصَم پسر مُجاهد و مولای شیبان را نیز درآنجای اسیر کردند . و سپس از آن‌شهر به زرنگ روی آوردند . مرزبان زرنگ بترسید و صلح طلبید . تازیان به شهر اندر شدند .

شاعرگوید ، [رجز] :

«دیار سیستان را خبر دهیدکه گرسنگی وجنگ فرا رسید .ــ ابن فصیل و راهزنان عرب فرا رسیدند ایشان را نه سیم ارضاءکند و نه زر . »

علی‌بن‌ابی‌طالب [ع]، عبدالرحمن‌بن‌جَزْء طائی را به سیستان فرستاد، لکن حَسَکَهٔ حَبَطی وی را بکشت . پس علی فرمود : «ببایدکه چهار هزار تن از حبطیان را بقتل رسانم .» وی را گفتند : «همهٔ حَبَطیان پانصد تن هم نشوند.»

۴۷۶ ــ ابومِخْنَف گوید : علی رضی‌الله عنه ، عَوْن‌بن‌جَعْدة‌بن‌هُبَیْرهٔ‌مخزومی را به سیستان فرستاد . وی به دست بهدالی راهزن طائی در نیمه راه عراق کشته شد . پس علی [ع] به عبدالله‌بن‌عباس نامه نوشت و فرمان داد مردی را با چهار هزار تن به ولایت سیستان فرستد ، عبدالله ، رِبْعی‌بن‌کاس عَنْبری را با چهار هزار مرد جنگی روانه کرد . حُصَین‌بن‌ابی‌الحُرّ – ابوالحُرّ خود مالک‌بن‌خَشْخاش عنبری

۱ــ زیادبن‌سلمی یا سلیمی ، شاعر فارسی نژاد بود لقب اعجم مسلماً اشاره به لهجهٔ فارسی اوبوده‌است . وفات اورادرسال ۱۰۰هجری نوشته‌اند. رك:به‌الشعر والشعراء ابن‌قتیبه ص ۲۵۷ اغانی ج ۱۳ ص ۸۴ برای تحقیق بیشتر رك: به مقالهٔ Krenkow درIslamica شمارهٔ ۲ ص ۳۴۴ و بروکلمن ج۱ص۶۰ وBlachère .تاریخ ادبیات عرب ج۳ص۵۱۱.

نام داشت ـ و نیز ثابت‌بن‌ذی‌الحُرّهٔ حمیری همراه وی شدند . ثابت فرمانده سپاه پیشرو بود . چون به سیستان رسیدند ، حَسَکه به جنگ ایشان آمد و کشته شد و ربعی همهٔ آن دیار را به تصرف خویش درآورد . شاعر ایشان گوید [رجز] :

«مائیم که به‌قلب سرزمین سیستان اندرشدیم .ـ مائیم که برحسکهٔ عتاب و سپاه ابلیس تاختیم ـ و عبدالرحمن دلاور بر ما سپهسالاری می‌کرد . ـ و نیز در پرتو حق و برهان چنین یافتیم ـ که با پیروان ابن عفان سازگاری نشاید کردن»

[در این ابیات] مراد از عبدالرحمن ، ثابت بوده است . فیروزِحُصَین که از اسیران سیستان بوده‌است ، به همین حُصَین‌بن‌ابی‌الحُرّ نسبت یافته است . چون معاویه‌بن‌ابی‌سفیان به خلافت رسید ، ابن‌عامر را بر بصره گماشت و عبدالرحمن ابن‌سَمُرَه را بر سیستان .

عبدالرحمن به سیستان شد . عَبّادبن‌حُصَین‌حَبَطی امر شرطهٔ او را به عهده گرفت . از جمله بزرگزادگان عرب ، عمربن‌عُبیدالله‌بن‌مَعْمَرتمیمی و عبدالله‌بن خازم سُلَمی و قَطَری‌بن‌فُجَاءه و مُهلَّب‌بن‌ابی‌صُفره نیز همراه وی بودند .

عبدالرحمن شهرهائی راکه اهل‌آن‌ها شوریده‌بودند ، یکان یکان ، به صلح یا به جنگ ، فتح می کرد تا به کابل رسید . در نزدیکی شهر فرودآمد و آن راچندین ماه در محاصره‌گرفت و پیوسته با اهل‌آن می‌جنگید و شهر را به منجنیق می کوفت تا شکافی عظیم برحصارآن افتاد . عبادبن‌حُصَیْن شب را تا بامداد بر درآن شکاف نبردکرد چنانکه دشمنان را یارای سدآن نبود .

ابن‌خازم نیز به یاری عَبّاد برفت .

چون بامداد شد ، کافران از شهر بیرون آمدند و به مقابلهٔ مسلمین شتافتند . ابن‌خازم پیلی را که با آنان بود از پای درافکند . پیل در میان دروازه‌ای که از آن بدر می‌شدند بیفتاد و بستن آن میسر نگردید . پس مسلمین به شهر درآمدند و آن را به جنگ فتح کردند .

ابومِخْنف گوید : کسی که پیل را از پای درافکند مُهَلّب بود .

حسن بصری می‌گفت : تا آن روز که جنگ عَبّادبن‌حُصَین را ندیده بودم

نمی‌پنداشتم که مردی یك تنه در مقام هزار مرد جنگی تواند نشست.

۳۷۷ ـ گویند: عبدالرحمن‌بن‌سَمُرَه، عمربن‌عبیدالله‌بن‌مَعْمر و مُهَلّب‌بن ابی‌صُفره را فرستاد تا بشارت پیروزی [به نزدیك خلیفه] برند.

[پس از نبرد کابل]، عبدالرحمن ازدرهٔ خسل بگذشت و به خواش و قوزانِ بُست شد و همه را به جنگ فتح کرد. پس سوی رَزان روان‌گردید. اهل آن‌گریختند و عبدالرحمن بر شهر غالب شد.

از آنجای به خُشَّك رفت و با مردم آن مصالحه‌کرد. پس به رُخَّج شد، اهل آن به جنگ وی شتافتند عبدالرحمن پیروز شد و شهر را فتح کرد. از آنجای نیز به زابلستان رفت. اهل زابلستان که عهد صلح شکسته بودند به جنگ وی شدند عبدالرحمن شهر را فتح‌کرد و بردهٔ بسیارگرفت، وباز به کابل آمد، اهل آن را که شوریده بودند شکست داد و شهر را از نوفتح‌کرد. پس از چندی، معاویه، عبدالرحمن‌بن‌سَمُرَه را از جانب خویش والی سیستان‌کرد و اوراعهدنامه فرستاد. عبدالرحمن در آنجای ببود تا زیاد به بصره آمد. زیاد چندین ماه وی را در جای خویش باقی‌گذاشت تا سر انجام امارت سیستان را به ربیع‌بن‌زیاد سپرد.

در سال پنجاه هجری، عبدالرحمن‌بن‌سَمُرَه در بصره وفات یافت و زیاد بر وی نمازگزارد.

عبدالرحمن همان مردی‌است که پیامبر (ص) وی را فرمود: «هرگز طلب فرمانروائی مکن. اگر آن را نخواستی و یافتی، یاورآن شوی. اگر خواستی و یافتی، موکل آن‌گردی. اگر سوگند خوردی و خیری از آن برآمد، پس‌کاری کن که آن خود خیر باشد تا کفارهٔ سوگند داده باشی.»

عبدالرحمن غلامانی چند از اسیران کابل را با خویش آورده بود. ایشان در قصر او در بصره، مسجدی مانند بنای کابل ساختند.

۳۷۸ ـ گویند: کابل‌شاه آمادهٔ کارزار با مسلمین می‌گردید و هرکس را که از تازیان در شهر وی بود برون راند. رتبیل نیز بر زابلستان و رُخَّج غالب آمد و به بُست رسید. پس ربیع‌بن‌زیاد با گروهی به جنگ وی شتافت. دوسپاه

در بُست به هم برآمدند . رتبیل شکست خورد و سپاه را به سوی رُخَّج باز کشید. ربیع از پی وی درآمد و در رُخَّج باز نبرد کرد و بیامد تا به دیار داور رسید .

پس از آن ، زیادبن‌ابی‌سفیان ، ربیعِ بن‌زیاد حارثی را معزول کرد و عبیدالله‌بن‌ابی‌بکره را ولایت سیستان داد . عبیدالله پیوسته نبرد می کرد [و پیش می‌رفت] چون به رزان رسید ، رتبیل برسرزمین‌خویش وسرزمین‌کابل‌امان خواست وبرآن شدکه هزار هزار درهم و دوهزار بپردازد . عبیدالله بپذیرفت . پس از آن خواست که عبیدالله آن دو هزار درهم را بدو بخشد سرانجام برهزار هزار درهم پیمان صلح بستند . آنگاه عبیدالله به خدمت زیاد شد و خبرصلح با وی بگفت . زیاد نیزآن پیمان را جائز شمرد .

عبیدالله‌بن‌ابی‌بکره از نزد زیاد به سیستان بازگشت . درآنجای ببود تا زیاد درگذشت . پس از او عَبّادبن‌زیاد از جانب معاویه ولایت سیستان یافت . و چون یزیدبن‌معاویه به خلافت رسید سَلْم‌بن‌زیاد را امارت خراسان و سیستان داد . سَلْم برادر خویش یزیدبن‌زیاد را به سیستان فرستاد . هنگام مرگ یزید ، یا اندکی پیش از آن ، اهل کابل پیمان شکستند و شوریدند و ابوعبیدة‌بن‌زیاد را اسیر کردند . یزیدبن‌زیاد به سوی آنان تاخت و در شهر جَنْزه[1] با ایشان نبرد کرد . لکن یزید وگروهی از کسان وی کشته شدند و دیگر سپاهیان همه‌گریختند . زیدبن‌عبدالله‌بن‌مُلَیْکه‌بن‌عبدالله‌بن‌جُدْعان‌قریشی، وابوالصهباءصِلَة‌بن‌أشْیَم‌عَدَوی، شوی مُعاذهٔ‌عَدَویه از جملهٔ کشته‌شدگان بودند .

آنگاه سَلْم‌بن‌زیاد ، طلحة‌بن‌عبدالله‌بن‌خَلَف خُزاعی را که به طَلْحة‌الطلحات معروف بود روانهٔ کابل کرد . وی جان ابوعبیده را به پانصد هزاردرهم بازخرید. پس سلم‌بن‌زیاد وی را ولایت سیستان داد . طلحه از کابل به سیستان شد . در آنجای باج بسیارگرفت و واردین را بخشش‌ها کرد و همانجای درگذشت .

پس از او مردی از طایفهٔ یَشْکُر ولایت سیستان یافت . قوم مُضَر وی را

۱ــ جنزه معرب گنجه است . صلاح‌الدین منجد تصور کرده است که این گنجه همان شهر معروف در روسیهٔ کنونی است ؛

براندند . پس میان این اقوام آتش تعصب درگرفت و هر قوم در شهری مستقر گردید و چنان شدکه رتبیل در ملك ایشان طمع بست .

به روزگار ابن‌زُبَیْر ، عبدالعزیزبن‌عبدالله‌بن‌عامر از جانب قُباع ، یعنی حارث‌بن‌عبدالله‌بن‌ابی‌ربیعهٔ‌مَخزومی والی سیستان شد. عبدالعزیز به شهر زرنگ شد و به یاری مسلمین زرنگ با رتبیل نبردکرد ابوعَفراء عُمَیرمازنی او را بکشت و سپاه کافران شکسته شد .

عبدالله‌بن‌خاشرهٔ‌تمیمی نزد عبدالعزیز کس فرستاد که : هرچه در بیت‌المال است [از بهر خود] برگیر و بازگرد .

عبدالعزیز چنان کرد که وی گفته بود . پس ابن‌خاشِره به زرنگ اندرشد . لکن وکیع‌بن‌ابی‌أسود تمیمی ، در آن دم که دروازهٔ شهر را از بهر هیزم فروشان گشاده بودند ، عبدالعزیز را به شهر بازآورد و ابن‌خاشره را براند . ابن‌خاشره سپاهی گردآورد . عبدالعزیز و وکیع با وی نبردکردند . [هنگام نبرد] اسب ، ابن‌خاشره را به زمین افکند و او کشته شد .

ابن‌حُزابه ، یا به قولی حَنْظَلة‌بن‌عَراده گوید :

«چون ابن‌ناشرهٔ جوانمرد بمرد چه‌کس را مرد توان پنداشتن ؟ هرچه هست نیز روی بگرداند و از ما دوری گیرد . ـ کشتزاری بود که دست‌های مرگ درو کردند . وای از این دست‌ها که گیاهی‌نو روئیده را هم رها نکنند .ـ جوانمردی بود حنظلی‌که ازکفش باران نیکی فرو می‌ریخت ، ودست رد برسینهٔ هرناشایستی می‌زد . ـ باکشتن دلاورترین مردان و تابناك‌ترین چهره‌ها ، همان‌کس‌که از ابر شبانگاهی نیز بخشنده‌تر بود ، قریش سریر فخر ما را فروکوفت .»

عبدالملك‌بن‌مروان، اُمیّه‌بن‌عبدالله‌بن‌خالدبن‌آسِیدبن‌ابی‌العِیص را ولایت خراسان داد . امیّه فرزند خود عبدالله را برسیستان گمارد و عقدنامهٔ امارت نوشته به نزدیك وی که در کرمان بود فرستاد .

عبدالله چون به سیستان رسید به جنگ رتبیل [دوم] ، جانشین رتبیل اول که کشته شده‌بود رفت . رتبیل ازمسلمین ترسیده‌بود . چون عبدالله به بست رسید،

وی هزار هزار درهم با هدایا و بردهٔ بسیار نزد وی فرستاد و صلح طلبید. عبدالله سر باز زد و گفت: «بباید که این رواق را نیز از زر بیاکند و الا صلح میان من و او نباشد.» و عبدالله خود مردی جنگ‌آور بود. رتبیل راه‌ها را بر وی بازگذارد تا به درون آن دیار شد. آنگاه راه‌ها و گذرگاه‌ها را بر او بست.

عبدالله از آنان خواست که رهایش کنند تا چیزی از ایشان نستاند. رتبیل نپذیرفت و گفت: «بباید که سیصد هزار درهم به صلح بستانی و آن را در نامه‌ای نوشته به ما دهی. و نیز تا هرزمان که ولایت سیستان داری برشهرهای ما نتازی و خانه‌ها را به‌آتش نسوزی و ویران نکنی.» عبدالله چنان کرد که وی فرموده بود. چون خبر به عبدالملک‌بن‌مروان رسید وی را از امارت عزل کرد.

چون حجاج‌بن‌یوسف برعراق والی شد، عبیدالله‌بن‌ابی‌بکره را به سیستان فرستاد. عبیدالله که ناتوان و ضعیف شده بود به رُخَّج آمد. خشکی بر همهٔ آن دیارنشسته بود. وی بیامد تا در نزدیکی کابل منزل کرد. سپس به‌گذرگاهی رسید. دشمن آن گذرگاه را بر وی ببست. رتبیل نیزبه‌یاری سپاه دشمن‌شد. عبیدالله با آنان صلح کرد. بدان شرط که پانصد هزار درهم بستاند و سه فرزند خود نهار وحجاج و ابوبکره را به رسم گروگان نزد ایشان فرستد و نیز پیمان نامه نویسد که تاامارت آن دیار دارد با ایشان جنگ نکند. پس شُرَیح‌بن‌هانیء حارثی وی راگفت: «از خدای بترس و با این قوم نبرد کن. زیرا اگر هرچه خواهند کنی، اسلام را دراین دیار زبون کرده‌باشی. تو یك بار نیز از مرگ که سرانجام راه تو است گریخته‌ای.» پس عبدالله به جنگ پرداخت. شُرَیح خود حمله‌ای برد و کشته شد. اما سپاهیان پیکار می کردند تا درآخر، خسته و نزار پای به فرار نهادند و خواستند که ازبیابان بُست بگذرند. گروهی بسیار از غایت تشنگی و گرسنگی به هلاکت رسیدند واندوه آن بلایا که بر سر مردمان افتاده‌بود عبیدالله‌ابن‌ابی‌بکره را نیزبکشت. بعضی گویند که وی از دردی که درگوش داشت شکایت می کرد تا به همان درد بمرد و [پیش از مرگ] پسر خود ابوبرذعه[1] را به جای خویش گماشت.

۱ـ در چاپ منجد: ابا برده.

آنگاه عبدالرحمن‌بن‌محمدبن‌اَشْعَث سرکشی آغاز کرد و به مخالفت با عبدالملک‌بن‌مروان و حجّاج روانهٔ سیستان شد. در آن جای با رتبیل پیمان آشتی بست و نزد وی رفت. لکن رتبیل از حجاج بیمناك بود و عبدالرحمن را تسلیم او کرد. قصه براین‌منوال بود که رتبیل نامه نوشت و وی را تهدید کرد. عبدالرحمن خود را از فراز کوهی، یا به‌قولی ازفراز بامی بزیر افکند و بمرد، وآن مرد که نگهبان او بود نیز بیفتاد ـ زیرا وی خود را به عبدالرحمن بسته بود ـ رتبیل سر وی را نزد حجاج آورد. حجاج با او پیمان صلح بست و بر آن شد مدت هفت سال یا به‌قولی نه سال، باوی جنگ نکند. وپس از آن مدت رتبیل هرسال به مقدار هزار درهم متاع به وی دهد.

چون آن هفت سال بر آمد، حجاج، اَشْهَب‌بن‌بِشْر کَلبی را ولایت سیستان داد. اَشْهَب در امر آن متاع‌ها که رتبیل می‌داد سختی بسیار رواداشت.

رتبیل به حجاج نامه نوشت وشکایت کرد. حجاج نیز اشهب را از امارت سیستان معزول کرد.

۳۷۹ ـ گویند به روزگار ولیدبن‌عبدالملک، قُتَیبه‌بن‌مسلم باهلی ولایت خراسان و سیستان یافت وبرادرخویش عمروبن‌مُسلم را بر سیستان گمارد. عمرو مالی را که درصلح نامهٔ رتبیل مذکور بود به درهم نقد طلب کرد. رتبیل وی را گفت: ما را گزاردن این باج جز بدان متاع که در صلح نامهٔ حجاج آمده است میسر نباشد. عمرو دراین باب به قُتَیْبه نامه نوشت. او خود روانهٔ سیستان شد. چون رتبیل از آمدن او آگاه‌گردید، کس فرستادکه: ما دست از اطاعت برنداشته‌ایم شما خود به پرداختن متاع پیمان بسته‌اید. چرا ظلم روا می‌دارید؟

قُتَیبه، سپاهیان راگفت: «آن متاع را ازایشان بپذیریدکه این‌مرزها ناحیتی شوم است.» پس مسلمانان به‌آن متاع قناعت کردند.

پس ازآن قُتَیبه رو سوی خراسان آورد. پیش از آن که سیستان را ترک گوید، زمینی از زمین‌های زرنگ را به زیر کشت آورد تا دشمن از رفتن وی امید برکند وسر از اطاعت او نپیچد. چون خواستندآن کشت را برچینند، کثرت مارو

افعی مانع کار گردید. قتیبه فرمان داد آن را بسوزانند. چون به خراسان رسید ابن‌عبدالله‌بن‌عُمَیر لیثی را برسیستان گمارد ـ عبدالله خود ازمادر، برادرعبدالله‌بن عامر بود ـ هنگامیکه سلیمان‌بن‌عبدالملك به خلافت رسید، یزیدبن‌مُهلّب را ولایت عراق داد و یزید برادر خود مُدرك‌بن‌مهلّب را به سیستان فرستاد. لکن رتبیل چیزی به او نداد سپس معاویة‌بن‌یزید خلیفه شد. و رتبیل مالی سخت اندك می‌پرداخت.

چون یزیدبن‌عبدالملك به خلافت رسید، وی از گزاردن خراج به عمال خلیفه سر باز زد و گفت: «آن قوم گرسنهٔ ازنماز سیه روی شده که موزه‌هائی ازبرگ خرما به پاداشتند و به‌دیارما می‌آمدند چه شدند؟» گفتند: «پریشان شدند.» گفت: «گرچه شما خوب رویتر از آنان هستند لکن آنان پیمان دارتر ودلیرترند.» نیز کسی ازتازیان‌وی راگفت: «چه بود که باج به‌حجاج می‌پرداختی وما را چیزی‌نمی‌دهی؟» گفت: «حجاج مردی بود که چون مرادش حاصل می‌شد، به‌مالی که درراه آن خرج می‌کرد نظرنداشت، حتی اگر یك درهم ازآن مال باز نمی‌گشت. لکن شما چون یك درهم خرج کنید طمع داریدکه ده چندان باز ستانید» رتبیل عمال بنوامیه ویا عمال ابومسلم رانیز در سیستان چیزی ازآن باج نداد.

۳۸۰ ـ گویند: چون امیرالمؤمنین منصور به خلافت رسید. مَعْن‌بن زائدهٔ‌شیبانی را بر سیستان گماشت. مَعْن بیامد وعمال خویش را به اطراف سیستان فرستاد وبه رتبیل نامه نوشت وفرمان داد آن مال راکه حجاج بدان با وی صلح کرده بود نزد او فرستد. رتبیل اشتری و شمشیری ترکی و برده‌ای نزد او فرستاد و دو برابر بهای هر یك را برآن مجموع بیفزود. مَعْن چون آن دید خشمناك شد وآهنگ رُخَّج کرد ـ و یزیدبن‌مَزْیَد فرمانده طلایهٔ سپاه اوبود ـ خبر آوردندکه رتبیل از شهربرون شده است وبه زابلستان رفته است تا تابستان را در آن جای‌گذراند. پس مَعْن، رُخَّج را فتح کرد وبردهٔ بسیاربدست آورد. فَرَجْ رُخَّجی که هنوز کودك بود ونیز پدرش زیاد از جملهٔ این اسیران بودند.

فَرَج گوید: مَعْن‌غباری [درصحرا] دید. آن غبار را سم گورخران برانگیخته

بود. وی پنداشت سپاهی است که به جنگ او آمده‌است تا بردگان واسیران را آزاد کند . پس شمشیر برگرفت و برآنان تاخت و عده‌ای بسیار بکشت ، چون علت غبار آشکار شد وگورخران را بدید ، دست از کشتن بازداشت .

فَرَج گوید : آن زمان که مَعْن فرمان قتل عام داده‌بود ، پدرم را دیدم که مرا در آغوش خویش پناه داده بود و بانگ می‌زد : « مرا بکشید و فرزندم را زنده رها کنید . »

۳۸۱ ـ گویند : عدهٔ بردگان و اسیران نزدیك به سی هزار تن گردید . پس ماوَند ، جانشین رتبیل امان طلبید و خواست که مَعْن وی را نزد امیرالمؤمنین فرستد . مَعْن امان داد و او را با پنج هزار تن از جنگجویان عجم به بغداد فرستاد. منصور وی را بزرگ داشت و وظیفه‌ای مقرر فرمود و فرماندهی لشکری را بدو سپرد .

۳۸۲ ـ گویند : مَعْن از زمستان آن دیار و شدت آن بیمناك بود . پس روانهٔ بُست شد ، درآنجای گروهی از خوارج سیرت وی را ناپسند پنداشتند و با بنایانی که در خانهٔ او عمارتی می‌ساختند هم‌آهنگ شدند . هنگامی که سقف آن بنا را می‌نهادند ، خوارج بیامدند و شمشیرهای خویش را در میان نای‌ها پنهان کردند . پس از چندی ، روزی مَعْن در زیر گنبد آن سرای مشغول حجامت بود . خوارج بر او حمله آوردند وکسی شکمش را به خنجر بدرید . کسی از خوارج گوید : ابوغلام طاقی خنجر بر سر وی زد ـ طاق روستائی است نزدیك زرنگ ـ آن گروه را یزیدبن‌مَزْید بکشت وکسی از ایشان جان به سلامت نبرد .

پس از مَعْن ، یزید امر سیستان را بعهده گرفت ، و با اهل آن از عرب و عجم سختی بسیار کرد تا سرانجام کسی از تازیان ، از زبان وی ، به منصور نامه نوشت وگفت : نامه‌هائی که مهدی به‌من نویسد مرا غرق درحیرت و وحشت کرده است ، خواهم که خلیفه مرا از این کار برکنار کند . منصور از آن نامه سخت غضبناك شد و یزید را دشنام داد و نامهٔ او را به نظر مهدی رسانید . سپس او را عزل کرد و فرمان داد به زندانش افکنند و مال او را هرچه هست بفروشند . پس

از چندی در امر وی با خلیفه سخن راندند [و به فرمان وی] او را از سیستان به مدینةالسلام آوردند .

یزید در آنجای همچنان مغضوب بسر می‌برد تا روزی در روی پل به گروهی از خوارج برخورد و با ایشان مبارزه کرد . از آنجای درکار وی گشایش حاصل شد . بعد از آن ، نزد یوسف البَرَم[1] به خراسان رفت و امر وی رونقی فزونتر یافت .

اما عمال مهدی و رشید رحمهماالله ، به قدر توانائی و ضعف خویش ، از رتبیل باجی می‌گرفتند و عمال خود را بر آن نواحی که به تصرف اسلام درآمده بود می‌گماشتند . درآن هنگام که مأمون به خراسان آمد ، باج سیستان دوچندان شد و کابل فتح گردید و شهریار آن اسلام آورد و اطاعت کرد .

مأمون عامل خویش را بدانجای فرستاد و برید را بدان شهر نیز بپیوست . آن عامل از برای او هلیلة[2] تازه فرستاد .

پس از آن باز شهر کابل چندی [در برابر اسلام] پایداری کرد .

۳۸۳ ـ عُمَری از هَیْثم‌بن‌عَدیّ مرا چنین روایت کرد که : در صلح‌نامه‌های قدیم سیستان آمده است که : راسوها را نباید کشتن . زیرا که درآن دیار افعی فراوان است .

هم او گوید : نخستین کس که مردم سیستان را به آئین خوارج خواند مردی بود از بنوتمیم به نام عاصم یا ابن‌عاصم .

---

۱ ــ یوسف‌بن‌ابراهیم معروف به برم رك : تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۳۹۷ ترجمهٔ آیتی .

۲- دراصل : اهلیلج . معرب هلیله است (منتهی الارب)

5479
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح خراسان

~~5479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

[فتح] خراسان

۳۸۴ ـ گویند: ابوموسی اَشْعَری ، عبدالله‌بن‌بُدَیل‌بن‌وَرْقاء‌خُزاعی را روانهٔ جنگ کرد . عبدالله به‌کرمان رفت و از آنجای به طَبَسین شد. طَبسین دوبارو است که یکی را طَبَس گویند و دیگری را کُرین ، آنجای گرمسیر[1] است و دارای نخلستان‌ها و آن دو دژ در خراسان اند .

عبدالله غنیمتی از آنجای بدست آورد سپس گروهی از مردمان طَبَسَیْن نزد عمربن‌خطاب شدند و در مقابل شصت هزار درهم ، یا به قولی هفتاد و پنج هزار ، صلح کردند . عمر ایشان را صلح‌نامه‌ای بداد .

بعضی گویند که : عبدالله‌بن‌بُدَیل به اختیارخویش از اصفهان به‌آنجای شد.

چون عثمان‌بن‌عَفّان به خلافت رسید ، در سال بیست و هشت ، یا به قولی درسال بیست و نه عبدالله‌بن‌عامربن‌کُرَیز را که بیست و پنج ساله بود ولایت‌بصره داد . عبدالله ، از بلاد فارس آنچه را که گذشت فتح کرد سپس زیادبن‌ابی‌سفیان را بر بصره گمارد و خود به جنگ خراسان شد و اَحْنَف‌بن‌قیس ، یا به قولی عبدالله‌بن‌خازم‌بن‌آسماء‌بن‌صَلْت‌بن‌حبیب‌سُلَمی را به فرماندهی‌طلایهٔ سپاه روانه کرد، و پیمان صلح طبسین را [که ابن‌بُدَیل بسته بود] مجاز داشت . آنگاه ابن‌عامر خواست که نزدیکترین شهرها را به طَبَسین به او بنمایانند .

گفتند : آن سرزمین ، کوهستان است . پس اَحْنف‌بن‌قیس را بدانجافرستاد .

۱- در چاپ منجد ، حرم . اما در یاقوت (مادهٔ طبسین) جرم آمده است و جرم معرب گرم است . رك ، به المعرب جوالیقی .

هیاطله به جنگ احنف شدند. و این هیاطله قومی از ترکانند. بعضی گویند: آنان پارسیانی‌بودند که لواط می‌کردند، پس فیروز آنان را به هرات راند و ایشان نیز در آنجا به ترکان پیوستند.

هیاطله، مردمان کوهستان را یاری می‌کردند. احنف آنان را شکست داد و کوهستان را به جنگ فتح کرد.

نیز گویند که: اَحْنَف آنان را به دژ بازگریزاند و چون ابن‌عامر فرا رسید، ایشان زینهار خواستند ابن‌عامر به ششصد هزار درهم با آنان صلح کرد.

۳۸۵ - مَعْمَربن‌مُثنی گوید: کسی که به کوهستان لشکر کشید اُمَیْربن‌احمر یشکری بود، و آن سرزمین تا به امروز متعلق به قوم بَکْربن‌وائل است. آنگاه ابن‌عامر، ابوسالم‌یزیدبن‌یزید جُرَشی را به روستای زام در نیشاپور فرستاد. ابوسالم نخست زام را، و سپس باخرز را که نیز از روستاهای نیشاپور است فتح کرد و جُوَین را نیزگشود و بردهٔ بسیارگرفت.

سپس، ابن‌عامر، اسودبن‌کُلثوم‌عَدَوی معروف به عدیّ‌الرباب را که‌مردی پرهیزکار بود به بیهق فرستاد - بیهق نیز از روستاهای نیشاپور است - اَسْوَد با گروهی از مسلمانان از سوراخی که در گوشهٔ دیواری پیدا شده بود بدرون شد. دشمن آن سوراخ را ببست. اسود با آنان جنگید تا کشته شد و هرکه با وی بود نیز بقتل رسید. پس ادهم‌بن‌کلثوم فرماندهی سپاه را بعهده گرفت و سرانجام پیروز شد و بیهق را گشود. اسود پیوسته از درگاه خداوند می‌خواست که وی را در شکم درندگان وپرندگان جای دهد. بدین‌سبب برادرش ادهم کالبد اوراهمچنان رهاکرد و دیگر کشتگان را به خاك سپرد.

ابن‌عامر، بُشْت و اَشْبَنْد و رُخ و زاوه و خواف و اسپرایین و أرغیان را در نیشاپور فتح کرد تا به آبَرشهر رسید، و آن تختگاه نیشاپور است. چندین ماه آن شهر را در محاصره داشت.

هر محلت از آن شهر را موکلی بود. موکل یکی از آن محلت‌ها امان خواست و پذیرفت که مسلمانان را به شهر اندر کند. پس وی را امان دادند. مرد

شبانگاه مسلمین را به درون برد و ایشان دروازهٔ شهررا گشودند. مرزبان باگروهی به کهندژ[1] شد و پس از چندی برهمهٔ نیشاپور امان خواست و پذیرفت که مالی بپردازد. ابن‌عامر به هزارهزار درهم، یا به قولی، هفتصد هزار درهم باوی صلح کرد و چون نیشاپور را سراسرفتح نمود، قیس‌بن‌هَیْثَم‌سُلَمی را بر آن گماشت. آنگاه عبدالله‌بن‌خازم را به حُمرانذژ که روستایی درنسا است فرستاد. عبدالله آن را فتح کرد.

سپس مهتر نسا نزد وی شد و به سیصد هزار درهم با او صلح کرد. برخی گویند: صلح بر آن شرط واقع شد که عبدالله بر زمین‌هاشان خراج بندد و در عوض کسی را نکشد و به اسیری نگیرد. اما بَهْمَنه که بزرگ ابیورد بود نزد ابن عامر شد و به چهارهزار درهم با وی صلح کرد.

گویند که: ابن‌عامر، عبدالله‌بن‌خازم را بدانجای فرستاد و اهل آن با او به چهار هزار درهم صلح کردند.

پس از آن ابن‌عامر، عبدالله را به سرخس فرستاد. وی با اهل آن بجنگید تا زادُویه مرزبان سرخس طلب صلح کرد و خواست که وی صد تن از ایشان را امان دهد تا اونیز زنانی را به کنیزی مسلمین فرستد. دختر این مرزبان خوددرشمار کنیزکان ابن‌خازم درآمد. وی او را گرفت ومَیْثاء نام نهاد. آنگاه‌برسرزمین‌های سرخس چیره شد.

گویند: مرزبان با وی بدان شرط صلح کرد که صد تن از قوم او را امان دهد. [عبدالله پذیرفت] و مرزبان صدکس را نام برد و خود را درشمار آنان نیاورد. پس عبدالله وی را کشت و سرخس را به جنگ فتح کرد.

عبدالله‌بنِ‌خازم، یزیدبن‌سالم مولای شَرِیك‌بن‌اَعْوَر را از سرخس به کیف و بِینه فرستاد. یزیدآنجای‌ها بگشود. سپس کنازتك مرزبان طوس نزدابن‌عامر

۱ـ در اصل: قهندز. و مراد از آن قلعه‌ایست که اغلب در درون حصار شهری ساخته می‌شد. ابن‌حوقل اغلب به بودن یا نبودن کهندژ درشهرهای این دیار اشاره می‌کند. همچنین رك: به یعقوبی ترجمهٔ مرحوم آیتی ج ۱ص ۱۷۲، و مراصد الاطلاع.

شد و در مقابل ششصد هزار درهم برهمهٔ طوس با وی صلح کرد .

ابن‌عامر سپاهی به فرماندهی اَوْس‌بن‌ثَعْلَبه‌بن‌رُقَیّ ، یا به قولی ، خُلَیدبن عبدالله‌حَنَفی ، روانهٔ هرات کرد . چون خبر به مهتر هرات رسید نزد ابن‌عامر شد و بر هرات و بادغیس و پوشنگ با وی صلح کرد . اما طاغون و باغون که در پیمان صلح ذکرنشده‌بود به جنگ گشاده شد. و این صلح‌نامه‌ای است که ابن‌عامر نوشت :

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم . این فرمانی است که عبدالله‌بن‌عامر به سوی مهتر هرات وپوشنگ وبادغیس فرستد . وی را فرمان دهد که ازخدای بترسد ومسلمانان را یاور و راهنمون باشد و سرزمین‌هائی را که در دست خویش دارد آبادان کند . [عبدالله] بر هرات ، چه دشت‌ها و چه کوه‌های آن با وی صلح کرد تا وی جزیه‌ای[1] راکه صلح بدان انجام شده‌است ادا نماید وخودآن مال را به تناسب مقدار زمین‌ها از مردمان بستاند . و هرکس را که از ادای جزیهٔ خویش سر باز زند عهدی و ذمه‌ای نباشد .» این صلح‌نامه را ربیع‌بن‌نَهْشَل نگاشت و ابن‌عامر برآن مهرنهاد .

نیزگویندکه : ابن‌عامر خود با سپاهی عظیم به هرات رفت . نخست با اهل آن بجنگید ، سپس مرزبان آن به هزار هزار درهم بر هرات و پوشنگ و بادغیس با وی صلح کرد .

اما مروشاهجان ، مرزبان آنجای نیزکس نزد او فرستاد و صلح خواست ابن‌عامر ، حاتِم‌بن‌نُعمان‌باهلی را بدانجای روانه‌کرد و به دوهزار هزار درهم و دویست هزار با او صلح کرد . برخی گویند : صلح بر هزار هزار درهم و دویست هزار جریب[2] گندم و جو واقع شد . گروهی دیگرگویند : بر هزار هزار درهم و صد هزار اَوْقیه[2] .

در صلح‌نامه چنان آمده‌بودکه بایستی ایشان مسلمانان را درخانه‌های خویش جای دهند و مال خویش با ایشان قسمت‌کنند و مسلمانان را واجبی جز قبض این مال ذکر نشده بود .

۱ـ جزیه به معنی مطلق باج رك به : تعلیقات .

۲ـ رك به : تعلیقات .

مرو سراسر به صلح فتح شد جز دیه سِنْج که آن را به جنگ گشودند.

۳۸۶ - ابوعُبَیده گوید: صلح مرو به کنیز و غلام و چارپا و متاع انجام شد، چه این قوم را در آن روزگار نقدی نبود. خراج را نیز بدین‌سان می‌پرداختند، چون یزیدبن‌معاویه به خلافت رسید، خراج را به مال نقد گرفت.

[پس از فتح مرو] ابن‌عامر، اَحْنَف‌بن‌قیس را روانهٔ طخارستان کرد.

احنف بیامد تا به موضعی رسید که آن را قصر احنف گویند. و آن باروئی است در مَرْوالرُوذ که روستائی بزرگ دارد مشهور به رستاق احنف. آن را شقّ الجُرَذ نیز گویند. احنف آن دژ را محاصره کرد تا اهل آن به سیصد هزار درهم صلح خواستند. احنف ایشان را گفت: «بدان شرط صلح پذیرم که مردی از ما به درون قصر آید و اذان گوید، و تا هرزمان که من در اینجای باشم، آن مرد نیز در میان شما باشد.» اهل آن دژ شرط وی پذیرفتند و برهمهٔ آن روستا صلح کردند.

سپس اَحْنَف به مَروالروذ شد. اهل آن را در محاصره گرفت. مردمان مروالروذ جنگی عظیم بکردند تا سرانجام از مسلمین شکست خوردند و ناگزیر، به حصار خویش پناه بردند. مرزبان آنجای که از فرزندان یا از خویشان باذام فرمانروای یمن بود. نامه به احنف نوشت که: «اسلام باذام مرا به صلح دعوت می‌کند.» و احنف به شصت هزار درهم با ایشان صلح کرد.

۳۸۷ - مدائنی گوید: گروهی گویند که صلح برششصد هزار درهم انجام‌شد. [وگوید:] احنف را سپاهی از سواران بود. آن سپاهیان نخست روستای بَغْ را گرفتند و از آن مواشی بسیار آوردند. و صلح پس از این واقعه انجام شد.

۳۸۸ - ابوعُبَیده گوید: احنف چندین بار با اهل مروالروذ جنگید [و پیروز نشد] تا روزی بر مردی گذشت که به پختن طعامی یا سرشتن خمیری از بهر یاران مشغول بود. وی را شنید که می‌گفت: «روا باشد که امیر در داخل گذرگاه، تنها از یک سوی با دشمنان نبرد کند.» احنف با خود گفت: «رأی صواب آن است که این مرد بیند.» پس به ناحیتی شد که رود مرغاب درجانب راست و کوهی درجانب چپ او قرار گرفت - مرغاب رودی است که از مروالروذ گذشته در شنزاری فرو

نشیند و سپس در مروشاهجان سر برون کند ـ احنف در آنجای به جنگ پرداخت و سپاه دشمن و هر که را از ترکان با آنان بود شکست داد ، تا سرانجام امان‌خواستند و صلح کردند .

۳۸۹ ـ کسی جز ابوعُبیده گوید : اهل طخارستان مهیای جنگ با مسلمین شدند ، اهل جوزجان و طالقان و فاریاب و اهل بلاد اطراف همه فراهم آمدند ، سپاه آنان سی‌هزار مرد شد . اهل‌چَغانیان نیز به‌آن سپاه پیوستند و اینان در جانب شرقی رود مرغاب جای داشتند . پس احنف به منزلگاه خویش باز گشت اهل آن دژ به پیمان خود وفادار مانده بودند . شبی احنف از سرای خویش بیرون شده بود. ساکنان چادری را شنید که با یکدیگر سخن می راندند . مردی از ایشان گفت : «صلاح کار امیر در آن است که به سوی دشمن روان شود و هر جای که بدیشان رسد به جنگ پردازد .» مردی دیگر که درزیر دیگ طعامش آتش می افروخت ، یا به خمیر کردن‌آردی مشغول بود گفت : « رای رای تو نیست . لکن صواب آن است که در میان رود مرغاب و کوه فرود آید و چنان کند که مرغاب در جانب راست افتد و کوه در جانب چپ ، بدین‌سان از سپاه دشمن جز گروهی که از سپاه وی فزون نباشد جنگ نتوانند کرد .» احنف ، رای او را به صواب مقرون دید و چنان کرد که او گفته بود .ـ لشکریان وی پنج هزار مسلمان بودند : چهار هزار تن از مسلمین عرب و هزار تن از پارسیان نومسلمان . آنگاه دولشکر در برابریکدگر صف آراستند . احنف رایت خویش برافراشت و حمله آورد . سپاه نیز از پی وی درآمد . شهریار چغانیان آهنگ احنف کرد و نیزه به سوی او فرود آورد . احنف نیزه از کف او بیرون کرد و سخت بجنگید و به طبالان حمله برد و سه تن از ایشان را بکشت . آنگاه خداوند،کافران را زبون‌گردانید . مسلمین به سرعت تمام‌کشتار می‌کردند و برهرجای و هرکس که می‌خواستند شمشیر می کوفتند .

پس ازآن نبرد ، احنف به مروالرُوذ بازگشت . گروهی از این دشمنان به جوزجان شدند . احنف ، اَقرع‌بن‌حابِس‌تمیمی را با سوارانی به آن جای فرستاد وگفت :«ای قوم بنوتمیم ، با یکدیگر دوستی و بزرگی روا دارید تا در امورتان

اعتدالی حاصل شود . نخست با شکم ها و فرج های خود جهاد کنید تا دینتان راست آید وغلو مکنید تا برجهاد شماگزندی نرسد .»

آنگاه اقرع بیامد و در جوزجان به سپاه دشمن رسید . سپاهیان مسلمان نخست به جنگ وگریز[1] پرداختند ، سپس هجوم آوردند و سپاه کافران رابشکستند وجوزجان رابه جنگ فتح کردند .ابن‌العزیزهٔ‌نَهْشلی گوید :

« ای ابرها چون فرازآئید ، در جوزجان بر کشتنگاه جوانمردان ببارید . ـ به قصرَیْن در روستای حوف آئید . درآنجاست که اقرع آنان را به دست مرگ سپرده است[2] .»

پس احنف،طالقان‌را به‌صلح فتح کرد.فاریاب را نیزگشود ـ بعضی‌گویند : فاریاب را اُمَیربن‌اَحْمر فتح کرد ـ آنگاه به‌بلخ شد . بلخ پایتخت طُخارا است . اهل آن‌به چهار صد هزار درهم ، یا به قولی که نزد من ارجح است به هفتصد هزار درهم‌صلح کردند . احنف ، اسَیْدبن‌مُتشمّس رابربلخ گمارد وخود روانهٔ خوارزم‌شد. ـ خوارزم سراسر ازرود [جیحون] سیراب می‌شود وشهرآن خود در جانب شرقی رود واقع است . ـ احنف را فتح‌آن میسر نگردید . پس به بلخ بازآمد و در آن هنگام اُسَید مال صلح را از مردم‌آن گرفته‌بود .

۳۹۰ ـ ابوعُبَیده گوید : ابن‌عامر هرچه را که در فروسوی رودخانه بود فتح‌کرد . چون خبراو به‌نزدیك اهل ماوراءالنهررسید ، صلح خواستند وابن‌عامر نیزپذیرفت . برخی‌گویند که وی از رودگذشت ، شهربه‌شهر و دیه به دیه [فتح‌می کرد] و پیش می‌رفت . گروهی دیگر گویند که اهل آن جای نزد وی آمده پیمان صلح بستند و ابن‌عامر کس فرستاد که وجه صلح را بستاند . چون‌آن اموال برسید همه چارپا بود وکنیز و غلام و ابریشم و لباس . پس ابن‌عامر بهر سپاس خدای

۱ـ دراصل ، فیهم جولة . وآن اسب‌تازی وتظاهر به فراراست‌که پیش از حمله انجام می‌داده‌اند .

۲ـ رك ، به یاقوت مادهٔ جوزجان ، در یاقوت روستای حوط ذکر شده .دراصل اقرعان است‌که مانام اقرع را بجای آن‌گذاشته‌ایم شاید مراد شمشیر و سپر باشد .

احرام پوشید . لکن کسی غیراز ابوعبیده گذشتن او را از رود وصلحش را با اهل جانب شرقی آن ذکر نکرده است .

۳۹۱ ــ گویند که : ابن‌عامر نخست عمره بجای آورد و سپس به خدمت عثمان شد . و قیس‌بن‌هَیْثم به‌جای او نشست .

پس از رفتن ابن‌عامر از طخارستان ، قیس به هرشهری که می‌شد اهل آن با وی صلح می‌کردند وطاعت می آوردند . لکن چون به سمنگان رسید . ساکنان آن به‌دفاع پرداختند . قیس شهر را در محاصره گرفت تا سرانجام آن را به جنگ فتح کرد .

برخی گویند که : ابن عامر امارت خراسان را میان سه تن بخش کرد : احنف‌بن‌قیس ، حاتم‌بن‌نُعمان‌باهلی و قیس‌بن‌هَیْثم . لکن روایت نخستین اصح است .

پس ازآن ، ابن‌خازم ، از جانب ابن‌عامر عهدنامه‌ای بنام خویش برساخت و ولایت خراسان را بعهده‌گرفت . پس گروهی ازترکان مهیای جنگ با وی شدند ابن‌خازم سپاهشان را پریشان کرد . و پیش از قتل عثمان به بصره بازگشت .

۳۹۲ ــ حسین‌بن‌اسود ، از وَکیع‌بن‌الجَرّاح ، از ابن‌عَوْن و او از محمدبن سیرین روایت کند که : عثمان اهل ماوراءالنهر را عقدنامه‌ای نوشته بود .

۳۹۳ ــ گویند : هنگامیکه علی‌بن‌ابی‌طالب(ع) به روزگار خلافت خویش درکوفه بود ، ماهویه مرزبان مرو به‌خدمت وی شد . علی(ع) به‌دهقانان واسواران و دهسالاران[1] نامه نوشت که جزیه بدو بپردازند . اهل خراسان سر باز زدند . پس علی (ع) جَعْدة‌بن‌هُبَیره‌مَخزومی راکه پسرام‌هانِی دختر ابوطالب بود بدان جای روانه کرد . اما فتحی دست نداد و امرخراسان همچنان پریشان‌بود‌تاعلی علیه‌السلام کشته شد .

۳۹۴ ــ ابوعبیده گوید : نخستین کس که ازجانب علی(ع) ولایت خراسان یافت ، عبدالرحمن‌بن‌أبزی مولای خُزاعه بود . پس از او جَعْدة‌بن‌هُبَیرة‌بن‌ابی

۱- در اصل : دهشلارین.

وهْب‌بن‌عمرو‌بن‌عائذ‌بن عِمران‌بن‌مَخزوم به ولایت رسید* جَعْده با شورشیان کاری نداشت وتنها از اهل صلح باج می‌گرفت و یك سال یاکمتر امارت آن جای را به عهده داشت* .[۱]

۳۹۵ ـ گویند : معاویه‌بن‌ابی‌سفیان ، قیس‌بن‌هَیْثم‌بن‌صَلْت‌سُلَمی را ولایت خراسان داد . سپس او را معزول کرد و خالدبن‌مُعَمّر را به جای او گماشت اما خالد در قصرمقاتل یا در عین‌التمر درگذشت .

بعضی‌گویند که : معاویه ازگماردن او بر این‌کار پشیمان شد و او را جامه‌ای زهرآگین فرستاد .

نیزگویند که : آبگینه‌ای شکسته به پای اوفروشد و چندان خون بریخت تا جان داد .

پس از آن ، معاویه ، امارت خراسان را به عبدالله‌بن‌عامر والی بصره سپرد . ابن‌عامر ، قیس‌بن‌هَیْثم‌سُلمی را برخراسان گماشت .

اهل بادغیس و هرات و پوشنگ و بلخ هنوز دست از شورش بر نداشته بودند . قیس به بلخ شد و نوبهار[۲] آن را ویران کرد ـ این‌کار به دست عطاءبن صائِب مولای بنونَیْث انجام شد ـ عطاء ملقب به خشل بود و وی را عطاءِالخشل می‌نامیدند . وی در یك فرسنگی بلخ پل‌هائی را که برسه نهرقرار داشت بگرفت . پس آن پل‌ها را قناطرعطاء خواندند .

پس از آن اهل بلخ زینهار خواستند و سرطاعت فرود آوردند ، قیس نیز با آنان صلح کرد . لکن چون نزد ابن‌عامر بازگشت او را بگرفت و صد تازیانه زد و به زندان افکند و عبدالله‌بن‌خازم را عامل آن دیارکرد . اهل‌هرات و پوشنگ و بادغیس کس نزد وی فرستادند و امان خواستند و طلب صلح کردند . عبدالله با ایشان صلح کرد و مالی بسیار نزد ابن‌عامر فرستاد .

۱ـ در چاپ رضوان و طباع جمله‌ای که میان دو ستاره قرارگرفته است ، در روایت بعدی ، در مورد قیس‌بن‌هیثم ذکر شده .

۲- نوبهار ربضی بزرگ است در بلخ ـ (لسترنج ومعجم البلدان)

در سال چهل و پنج ، زیادبن‌ابن‌سفیان ولایت بصره یافت ، زیاد، اُمَیربن اَحْمر را بر مروگمارد و خُلَیدبن‌عبدالله‌حَنَفی را بر آبرشهر و قیس‌بن‌الهیثم را بر مروالروذ و طالقان و فاریاب ، و نافع‌بن‌خالدطاعی از اَزْد را بر هرات‌وبادغیس و پوشنگ و قادس در انواران . اُمیَر نخستین کس بود که عرب را در مرو مسکن داد .

پس از آن زیاد ، حَکَم‌بن‌عَمْروغفاری را بر خراسان گمارد . حَکَم مردی پرهیزکار بود و شرف صحبت پیامبر(ص) یافته‌بود .

روزی زیاد پرده‌دار خویش فیل را گفت : «حَکَم را نزد من آر» و مرادش حَکَم‌بن‌ابی‌العاصی‌ثَقَفی بود . و زیاد ، ام‌ّعبدالله دختر عثمان‌بن‌ابی‌العاصی را به زنی داشت . اما فیل ، حکم‌بن‌عمرو را نزد وی آورد . زیاد چون او را دید بدو تبرك جست وگفت: «وی مردی صالح است و از اصحاب پیامبر(ص)» و ولایت خراسان را بدو داد . حکم در سال ۵۰ هجری در همان دیار درگذشت . او نخستین کس بودکه در ماوراءالنهر نمازگزارد .

۳۹۶ ـ ابوعبدالرحمن‌جُعْفی مرا گفت : شنودم عبدالله‌بن‌مبارك را که با مردی از اهل چغانیان‌که با ما در طلب حدیث بود می‌گفت : « می‌دانی چه‌کس بلاد تو را گشود ؟» گفت : «نه»گفت : «آن دیار را حَکَم‌بن‌عمروغفاری فتح کرد.»

پس ازآن ، درسال پنجاه و یك ، زیادبن‌ابی‌سفیان ، ربیع‌بن‌زیادحارثی را بر خراسان گماشت و همراه وی ، قریب به پنجاه هزار تن از اهل بصره وکوفه را با زن و فرزند بدان سوی روانه‌کرد ، از جملهٔ ایشان ابوعبدالله‌بُرَیدة‌بن‌حُصَیْب اَسْلمی بود که به روزگار یزیدبن‌معاویه در مرو درگذشت . و نیز از آن جمله بود ابوبَرْزَه‌عبدالله‌بن‌نَضْلهٔ‌اَسْلَمی که در همانجای وفات یافت .

ربیع آنان را در پائین رود مسکن داد و او اول کس بود که سپاهیان را فرمان داد تا نفقات و خرج‌هایشان را یك‌جا گرد آوردند و همه به تساوی در آن شریك شوند .

هنگامی که خبر کشته شدن حُجْربن‌عَدیِّ‌کِندی به ربیع رسید ، سخت غمناك

شد و از خداوند طلب مرگ کرد و همان روز از پای درافتاد. مرگ او در سال ۵۳ هجری رخ داد، پس از او پسرش عبدالله امارت خراسان را بعهده گرفت و با اهل آمل، یعنی آمویه و زم نبرد کرد. سپس با ایشان پیمان صلح بست و خود به مرو بازگشت. دو ماه در آنجای ببود تا وفات یافت.

چون زیاد بمرد، معاویه، عبیدالله بن زیاد را که بیست و پنج ساله بود امارت خراسان داد. عبیدالله با بیست هزار مرد جنگی از رود [بلخ][1] گذشت و به بَیْکَند شد. خاتون در شهر بخارا بود. نامه به ترکان نوشته یاری خواست، و سپاهی عظیم از ایشان بدو پیوست. مسلمانان فرا رسیدند و آنان را شکست دادند و بر لشکرشان چیره شدند. سپس پیش تاخته ویران می کردند و آتش می‌زدند تا خاتون طلب صلح کرد و زینهار خواست. عبیدالله به هزار هزار درهم با وی صلح کرد و به شهر اندر شد. سپس رامدین و بَیْکَند که به فاصلهٔ یك فرسنگ از یکدگراند فتح شد. رامدین را جزئی از بَیْکَند به شمار می‌آورند.

گویند که: عبیدالله، چغانیان را نیز فتح کرد و پس از آن با گروهی از مردمان بخارا به بصره بازگشت و آنان را وظیفه‌ای مقرر فرمود. پس از او، معاویه، سعید بن عثمان بن عفان را ولایت خراسان داد. سعید از رود [بلخ] گذشت، و او نخستین کس بود که لشکر را به آن سوی رود برد.

ابوالعالیه رفیع ریاحی مولای زنی از بنوریاح نیز همراه وی بود. سعید گفت: «رفیع، ابوالعالیه رفعت است وعلو.»

چون خبر گذشتن سعید از رود به خاتون رسید صلح طلبید. لکن اهل سُغْد و ترکستان و کِش و نَسَف - یعنی نخشب - که صد و بیست هزار تن بودند آمادهٔ نبرد شدند. دو سپاه در نزدیکی بخارا به هم بر آمدند. خاتون نیز از پرداختن باج پشیمان شد و عهد خویش بشکست. در آن هنگام، در سپاه دشمن برده‌ای بود که به کسی از ایشان تعلق داشت، جمعی را که با وی بودند برگرفت و برفت. دیگران نیز پریشان شدند، خاتون چون این دید، سعید را گروگان داد و پیمان

۱- رك به: تاریخ یعقوبی ترجمهٔ آیتی ج ۲ ص ۱۷۱.

صلح باز بست و سعید به شهر بخارا در آمد .

پس از آن به جنگ سمرقند شد . وخاتون سپاه بخارا را به یاری اوفرستاد. سعید بر درسمرقند فرود آمد وسوگند خورد که تاشهر را فتح نکند ازجای نجنبد، و با منجنیق به سوی کهندژ[1] شهر سنگ می‌افکند .

سه روز با اهل آن نبرد کرد . جنگ سوم روز از جنگ‌های دگر شدیدتر بود . در آن کارزار چشم او وچشم مُهلّب‌بن‌ابی‌صفره از کاسه بدر آمد . بعضی گویند: چشم مهلّب در طالقان کور شده‌بود .

دشمنان به درون شهر پناه بردند و ایشان را زخم‌های فراوان رنجه می‌داد. سرانجام مردی نزدسعیدآمد و اورا به کوشکی که منزلگاه شهزادگان وبزرگزادگان ایشان بود رهنمون شد . سعید بدانجای رفت و آن کوشك را در محاصره گرفت . مردم از آن بیمناك شدند که سعید کوشك را به جنگ بگشاید و هرکس را که در آن است بکشد . پس طلب صلح کردند .

سعید به هفتصد هزار درهم با آنان صلح کرد و بدان شرط که چند تن از بزرگزادگان شهر را به رسم گروگان نزد وی فرستند ، و بگذارند که او به شهر نیز داخل شود و او خود اجازه داد که هرکس که خواهد ، از دروازهٔ دیگر شهر برون رود .

پس اهل سمرقند پانزده تن ، یا به قولی چهل تن و به قولی دیگرهشتاد تن از شهزادگان خویش را نزد وی فرستادند وسعید ، کهندژ را به منجنیق بکوفت و روزن آن را به سنگ مسدود کرد . آنگاه از سمرقند برون شد . چون به ترمَذ رسید ، خاتون صلح عرضه نمود . سعید چندی در آن جای مقام کرد تا شهر را به صلح بگشود .

هنگامی که عبدالله‌بن‌خازم سُلَمی کشته شد ، پسرش موسی نزد شاه ترمذ رفت . شاه ترمذ ، موسی و همراهان وی را نزد خویش پناه داد . اما موسی او را

۱ــ نگاه کنید به شمارهٔ ۳۸۵ و حاشیه .

برون راند و بر شهر غالب شد[۱].

چون او نیز کشته شد، ترمذ به دست والیان افتاد. تا زمانی که اهل آن شوریدند و قُتَیبة‌بن‌مسلم آن را دگرباره فتح کرد.

مالك‌بن‌الرَیْب[۲] این ابیات را از بهر سعید بسرود:

«تند بادی وزیدن گرفت و برگریزان کرد و دو دشت‌ها، سبزی گیاه خاراگوش[۳] به زردی گرائید. ـ ای که خدایت هدایت کناد. سرخود گیر، چنان مکن که غنیمت ما همچون برفی شود که باد ترمذ بر آن وزیدن گیرد. ـ زمستان دشمنی است که با آن جنگ نتوان کرد. خدایت هدایت کناد، بازآی که جامهٔ گرمی‌بخش آماده است.»

گویند این ابیات از آن نهار‌بن‌تَوْسَعه است که در هجای قتیبه سروده‌است و در آغاز آن چنین آمده‌است.

«تا یزید برسرزمین خراسان سروری می‌کرد درهای خیر از هرسو گشوده بود.ـ به جای‌او قتیبهٔ تنگ‌چشم بخیل آمد. پنداری چهرهٔ او را به سرکه شسته‌اند.»

قُثَم‌بن‌عباس‌بن‌عبدالمطلب که همراه سعید‌بن‌عثمان بود، در سمرقند درگذشت ـ بعضی گویند: در آنجا به شهادت رسید ـ چون خبر مرگ او به عبدالله‌بن‌عباس رسید گفت: «زادگاه او کجا و خفتنگاهش کجا.» آنگاه برخاست که نماز گزارد. وی را گفتند: «چه می کنی؟» گفت: «مگر نشنیده‌اید که خداوند فرموده است: از صبر و نماز یاری جوئید. کاری سخت دشوار است، اما نه فروتنان را.»[۴]

۳۹۷ ـ عبدالله‌بن‌صالح، از شَریك، از جابر و او از شعبی روایت کند که قُثَم به خراسان نزد سعید‌بن‌عثمان رفت. سعید گفت: «از غنائمی که به دست

۱ـ داستان قتل ابن خازم و پسرش موسی درصفحات بعد به‌تفصیل خواهد آمد.

۲ـ مالك‌بن‌الریب از طایفهٔ بنومازن بود. Blachére در تاریخ ادبیات خود (ج ۲ص ۲۸۹) او را درشمار شاعران صعالیك نام برده‌است. همچنین رك، به اغانی ج ۱۹ ص ۱۶۹.

۳ـ رك، به شمارهٔ ۱۰۲ و حاشیهٔ آن.

۴ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۴۵.

آورده‌ایم ترا هزار سهم خواهم داد.» گفت: «نه، لکن مرا سهمی ده و اسبم را را نیز سهمی.»

گویند: سعید آنان را که در سُغد به‌گروگان گرفته بود به شهرخویش آورد. جامه‌ها و کمربندهای ایشان بستد و به موالی‌خود داد و آنان را ردای پشمین‌بپوشانید. و به کارآبیاری زمین‌ها، یا آب کشیدن به دلوهای کلان و یا بر دیگر اعمال دشوار گمارد. تا اینکه روزی ایشان به مجلس او اندر شدند و بکشتندش سپس خود را نیز به قتل رسانیدند.

مالك‌بن‌اَرْیَب در هجای سعید گوید:

«روز نبرد سغد ازوحشت چنان نعره بر می‌آوردی که ترسیدم پیروز شوی.»

خالدبن‌عقبة‌بن‌ابی‌مُعَیط گوید:

«برتر مردمان، چه به خویشتن و چه به پدر، سعیدبن‌عثمان بود که به دست عجمان کشته شد. ــ اگر روزگار سعید را به‌کام مرگ اندازد پس جهان چه کس را سزاوار زیستن یابد»؟

سعید روزی با شریك خود در امر خراج خراسان حیله‌ای ساخت و از او مالی بستد. معاویه مردی به سوی او روانه کرد. مرد درحُلوان به سعید رسید و آن مال بازگرفت. شریك اوآسْلَم‌بن‌زُرْعه، یا به قولی اسحاق‌بن‌طَلْحة‌بن‌عُبَیدالله بود.

معاویه از معزول کردن سعید بیمناك بود، بدین‌سبب در آن‌کار شتاب تمام کرد و پس از او عبدالرحمن‌بن‌زیاد را بر خراسان گماشت.

عبدالرحمن مردی گران قدر بود و تا هنگام مرگ معاویه ولایت آن دیار داشت.

پس از او، یزیدبن‌معاویه، سَلم‌بن‌زیاد را امارت خراسان داد. اهل خوارزم به چهارصد هزار درهم با وی صلح کردند و آن مال را نزد وی آوردند. پس از آن سلم از رود [جیحون] گذشت. وی زن خویش امْ‌محمد دخترعبدالله‌بن عثمان‌بن‌ابی‌العاصی‌ثقفی را نیز به همراه داشت و او نخستین زن عرب بود که از

آن رود گذشت . پس سلم به سمرقند شد . اهل آن وی را خونبهای هزار تن بدادند . در آنجا او را پسری زاده شد که سُغدی‌اش نام نهاد . زن او زیورهای زن صاحب سغد را به عاریت خواست و چیزی از آن‌ها را در ربود و بازپس نداد .

سلم ، زمانی که در سغد بود ، سپاهی به خُجَنْد فرستاد . أعشیِ هَمْدان[1] نیز در آن سپاه بود . و چون شکست خوردند ، او گفت :

«ای کاش در روز نبرد خجند سپاه من شکسته نمی‌شد ، ای کاش مرا راهی به سوی کارزار باقی می‌ماند[2] ـ ای کاش پرندگان برفراز کشتنگاه من می‌آمدند ، ای کاش روانم به آسمان می‌رفت و پیکرم به خون گلگون می‌شد .»

پس از آن سلم به مرو بازگشت و از آنجای به اطراف حمله می‌برد . پس از چندی از رود گذشت و با اهل سغد که مهیای نبرد شده بودند جنگید و بندونِ سُغدی را بکشت .

چون یزیدبن‌معاویه درگذشت ، مردم بر سلم شوریدند و گفتند : «پسر سُمَیّه[3] چه بدگمانی کرده بود ، می‌پنداشت که با جماعت و فتنه بر ما فرمان‌روائی تواند کرد .» این سخن را در بصره با برادرش عبیدالله نیز می‌گفتند . پس سلم از خراسان برون شد و نزد عبدالله‌بن‌زبیر رفت . عبدالله از او چهار هزار درهم به غرامت گرفت و به زندانش افکند .

سلم می‌گفت : «ای کاش به شام می‌رفتم و از خدمت برادرم عبدالله‌بن‌زیاد سر نمی‌پیچیدم ، ای کاش پای او را می‌شستم و نزد ابن‌زبیر نمی‌رفتم .»

وی همچنان در مکه بود تا حجاج‌بن‌یوسف ، ابن‌زبیر را درمحاصره گرفت. سلم در دیوار زندان نقبی زد و از آن راه گریخت و به حجاج پیوست و سپس به خدمت عبدالملک شد . عبدالملک وی را گفت : «به خدا اگر از مکه برون

۱ـ عبدالرحمن‌بن‌عبدالله معروف به اعشی از قوم همدان به سال سی هجری در کوفه زائیده شد و درسال هشتاد و دو ، حجاج سر او را از بدن جدا کرد . برای تحقیق رك به : دائرة‌المعارف اسلامی ج ا ص ۷۱۱ ، بروکلمن ج ۱ ص ٦۲ بلاشر ج ۳ ص ۵۱۵ .

۲ـ منجد فعل این‌جمله را «غودرت» با تاء تانیث خوانده صحیح آن انا غودرت است .

۳- یعنی سلم‌بن‌زیادبن‌ابی‌سفیان وسمیه نام مادر زیاد بوده .

نمی‌شدی ، ولایت آنجای را به تو می‌سپاردم . در آنجای کسی را بر تو فرمانروائی نبود .» سپس او را امارت خراسان داد . لکن چون به بصره رسید وفات یافت .

۳۹۸ ـ گویند : هنگامی که سلم از خراسان بازمی‌گشت ، عبدالله‌بن‌خازم در نیشاپور به او رسید . سلم عهدنامهٔ ولایت خراسان را با صد هزار درهم بدو داد . پس گروهی بسیار از قوم‌های بَکْربن‌وائِل و دیگر قبائل فراهم آمدند و گفتند: « چه باشد که اینان مال خراسان بخورند و ما را چیزی ندهند .» پس به کاروان بار و بنهٔ ابن‌خازم حمله آوردند . اما نگهبانان جنگ و دفاع کردند تا آن گروه بازگشتند.

مردی از طایفهٔ بنوسعدبن‌مالك‌بن‌ضُبَیْعَةبن‌قیس‌بن‌ثعلبة‌بن‌عُکابه از اصل مرثدبن‌ربیعه به نام سلیمان‌بن‌مَرْثَد پیکی نزد ابن‌خازم فرستاد که : «آن کس که تو را این عهدنامه داده‌است ، اگر خود به خراسان می‌توانست ماندن ، از آنجای بیرون نمی‌شد و تو را بر آن نمی‌گمارد .» سپس خود به جانب او روان شد و در مَشْرعهٔ‌سلیمان فرود آمد . ابن‌خازم در مرو بود . سرانجام بر آن اتفاق کردند که به ابن‌زبیر نامه نویسند تا هر کس که او برگزیند امیر خراسان شود . ابن‌زبیر، عبدالله‌بن‌خازم را برگزید ، و پس از شش ماه عُرْوَةبن‌قُطْبه عهدنامهٔ او را بیاورد لکن سلیمان قبول نکرد و گفت : « ابن‌زبیر خلیفه نیست ، لکن مردی است خانه نشین .» پس ابن‌خازم با شش هزار سپاهی به جنگ وی شد سلیمان را پانزده‌هزار مرد جنگی بود . در آن کارزار قیس‌بن‌عاصم‌سُلَمی ، سلیمان را بکشت و سر اورا برگرفت . گروهی از یاران ابن‌خازم نیز کشته شدند .

در آن جنگ شعار ابن‌خازم چنین بود : «سپید رویان پارسی‌اند[1] که کسی به یاریشان نشود .» وسلیمان را شعار این بود : «ای یاوری خداوند ، به سوی ما آی.»

سپاهیان شکست خوردهٔ سلیمان به سوی طالقان شدند و در آنجای به عمربن مَرْثَد پیوستند . ابن‌خازم لشکر به طالقان کشید و عمر را نیز بکشت .

قوم ربیعه [یعنی طایفهٔ سلیمان وعمر] به هرات نزد اَوْس‌بن‌ثعلبه شدند . ابن‌خازم نیز کارها به فرزند خود موسی سپرد و روانهٔ هرات شد .

۱ـ ترجمهٔ احمر است . نگاه کنید به شمارهٔ ۱۰۸ .

اما میان سپاهیان او ناسازگاری‌ها رخ داد. لشکریان ترک که غارت کنان تا نیشاپور پیش آمده بودند، فرصت را غنیمت شماردند [و آمادهٔ نبرد شدند] لکن ابن‌خازم حیله‌ای ساز کرد و اوْس را اندکی زهر خورانید، چنانکه وی بیمار شد، پس از آن، دو سپاه بهم بر آمدند. ابن‌خازم یاران خویش را به جنگ برمی‌انگیخت و می‌گفت: «امروز را روز افتخار پندارید. نیزه‌ها را بر بینی اسبان فرو زنید که هر اسبی که نیزه به بینی‌اش رسید بازگردد.» آنگاه جنگی سخت بکردند. اوْس را که همچنان بیمار بود زخمی وارد آمد و پس از چند روز درگذشت. ابن‌خازم فرزند خود محمد را بر هرات گماشت و امر شرطه را به بُکَیربن‌وِشّاح داد. و بدین سان همهٔ خراسان او را صافی شد. دیری نپائید که در هرات، بنوتمیم سر به شورش برداشتند و محمد را بکشتند. ابن‌خازم، عثمان‌بن‌بِشربن‌المُحتَفز را گرفت و مسموم کرد و مردی از بنوتمیم را نیز بکشت. پس قوم بنوتمیم گرد هم آمدند و در کار خویش اندیشه کردند و گفتند: «چیست که این مرد ما را چنین از خود براند؟ بباید که جمعی از ما به طوس روند چون ابن‌خازم به سوی ایشان تازد، یاران ما در مرو او را خلع کنند.» پس بُجَیْربن‌وَرقاءصُرَیمی از طایفهٔ بنوتمیم، باگروهی به طوس رفت و همه درحصار آن جای گرفتند و بعد از آنجای به اَبْرَشَهر رفتند. سپس ابن‌خازم را خلع کردند. ابن‌خازم بار و بنهٔ خویش را همراه فرزندش موسی به ترمذ فرستاد. بدین‌سان تمیمیانی که در مرو می‌زیستند از دست او در امان نبودند. آنگاه نامهٔ عبدالملك بیامد. وی ابن‌خازم را ولایت خراسان داده بود. ابن‌خازم آن نامه را به پیك خلیفه خورانید و گفت: «اگر از بیعت فرزند یاور پیامبر (ص) سر باز زنم و با فرزند دشمن او بیعت کنم، خدای را چه گویم؟» پس عبدالملك، بُکَیربن‌وِشّاح را بر خراسان گمارد. ابن‌خازم از آن بیمناك بود که بُکَیر با سپاه مرو به جنگ او رود، زیرا که بکیر وی را خلع کرده و سلاح و بیت‌المال را گرفته بود، و اهل مرو را نیز به بیعت عبدالملك درآورده بود. پس ابن‌خازم روانهٔ ترمذ شد تا به فرزند خود موسی که با مال و عیال او درآنجای بود بپیوندد.

بُجیر به دنبال وی شد و در نزدیکی مرو جنگ درگرفت . وَکیع‌بن الدَّوْرَقیّهٔ قُرَیْعی زره و سلاح خویش طلب کرد ــ نام پدر او عُمَیره بود ومادرش نیز از اسیران دَوْرق بود و وکیع به هم او منسوب شده‌است ــ پس زره به تن کرد و با بُجیربن‌وَقاء بر ابن‌خازم حمله آوردند و به نیزه او را فرو افکندند . وکیع بر سینهٔ او نشست وگفت : «هان ، به خونخواهی دَوَیله بیائید .» دَوَیله از مادر با وکیع برادر بود و مولای بنوقُرَیع بود و به دست ابن‌خازم کشته شده‌بود .

ابن‌خازم تفو بر روی او افکند وگفت : « نفرین خدای بر تو باد ، سرور مُضَر را چه سان به خونخواهی برادرخود می کشی که آن خر وحشی به مشتی هستهٔ خرما هم نیرزد .» پس وکیع گفت :

«ای ابن‌عَجْلَی ، بنوش آن شربتی راکه به ما نوشاندی . هان ، هرگز نمی‌پنداشتی

که من بهای آن خون از تو باز ستانم .»

عَجْلَی نام مادر ابن‌خازم بود و او خود ابوصالح کنیه داشت . کنیهٔ وَکیع ابن‌دَوْرقیّهٔ نیز ابوربیعه بود .

[در آن کارزار] دو تن از فرزندان ابن‌خازم به نام عَنْبسه و یحیی نیزکشته شدند و طَهْمان مولای او مجروح گردید . این طَهْمان نیای یعقوب‌بن‌داود ، کاتب امیرالمؤمنین مَهْدی پس از ابوعبیدالله بود .

سپس بُکَیربن وِشاح سر ابن‌خازم را برگرفت و نزد عبدالملک‌بن‌مروان فرستاد . عبدالملک آن را در دِمَشْق بر سر دارکرد . بُکَیر دست راست او رانیز برید و نزد فرزندان عثمان‌بن‌بِشرالمُحْتَفِزمُزنی فرستاد .

وکیع مردی زشت روی وبدخوی ودرشت‌اندام‌بود . روزی نماز می‌گزارد . برابر او گیاهی بود . او در حین نماز از آن گیاه خوردن گرفت . وی را گفتند : «هنگام نماز نشاید چیزی خوردن » گفت : «خداوند گیاهی را که به آب آسمان ، بر روی زمین رویانده است ، حرام نکرده است .» شراب نیز می‌نوشید ، چون او را سرزنش کردند ، گفت : « مرا از نوشیدن باده سرزنش مکنیدکه این باده بول مرا چنان صافی می کندکه به‌رنگ سیم درآید .»

۳۹۹ ـ گویند: گروهی از امر ابن‌خازم خشمناك بودند، آتش اختلاف در گرفت. جمعی به بُکَیربن‌وِشاح پیوستند و جمعی به بُجَیر. پس بزرگان اهل خراسان به عبدالملك نوشتند که «پس از این فتنه، کار خراسان جز بمردی از طایفهٔ قریش راست نیاید.» عبدالملك، امیّه‌بن عبدالله‌بن خالدبن اَسیدبن ابی‌العیص‌بن اُمیّه را بر خراسان گماشت و اُمیّه، بُکَیربن‌وِشاح را به طخارستان فرستاد و سپس او را روانهٔ ماوراءالنهر کرد.

پس از آن، اُمیّه عزم آن کرد که به جنگ بخارا، و نیز به جنگ موسی‌بن عبدالله‌بن‌خازم در ترمذ رود. پس بُکَیر به مرو شدو فرزند اُمیّه راگرفته به‌زندان افکند و مردم را به ترك اطاعت اُمیّه واداشت.

چون خبر به اُمیّه رسید، به مالی اندك با اهل بخارا صلح کرد و کشتی‌هائی راکه پیش از آن بُکَیر سوزانده بود به دست آورد. سپس موسی‌بن‌عبدالله‌بن‌خازم رابه حال خویش رهاکرد و بازگشت. بُکَیر به‌مقابلهٔ او شتافت. سپس صلح کردند و شرط بر آن شدکه وی را بر هر ناحیت‌که خواهد والی گرداند. پس از چندی اُمیّه را گفتند که بُکَیر سرشورش و خلع‌او دارد. اُمیّه فرمان دادکه چون به خانه درآید اسیرش کنند. بُکَیر بیامد وگرفتارشد. امیّه‌فرمان داد او را به‌زندان افکنند. در همان حال بُجَیربن‌ورقاء حمله آورد و او را بکشت.

امیّه، خُتَل رانیز فتح کرد، چه، اهل‌آن پیمان صلحی راکه سعیدبن‌عثمان بسته بودشکسته بودند. چون حجاج‌بن‌یوسف بر خراسان وهمهٔ عراق والی‌گردید، مُهَلّب‌بن‌ابن‌صُفره رادر سال‌نود ونه به خراسان‌فرستاد. نام مهلّب، ظالم‌بن‌سرّاق‌بن صُبْح‌بن‌عتَیك‌اَزْدی بود و ابوسعید کنیه داشت.

مهلّب جنگ‌های بسیار کرد، خُتَل راکه شوریده بود بازگشود. خُجَند را نیز فتح کرد. اهل سغد غنیمت و باج نزد وی فرستادند. با اهل کِش و نَسَف نیز جنگ کرد. تا سرانجام‌خود در زاغول، نزدیك مروالرُوذ به‌درد پهلو وفات‌یافت. اندوه مرگ فرزندش مُغیرة‌بن‌مهلّب آغاز آن درد بود. [مهلب، پیش از مرگ] فرزند دیگر خود یزیدبن‌مهلب را به جای خویش برگماشت. یزید جنگ‌های

بسیار کرد و بُتَّم را به‌دست مُخلّدبن‌یزیدبن‌مهلّب بگشود . چون‌حجاج ، یزیدبن مهلب را امارت خراسان داد ، عبدالرحمن‌بن‌العباس‌بن‌ربیعة‌بن‌حارث‌بن عبدالمطلب که با ابن‌الاشعث عصیان کرده بود ، همراه‌سپاهیان شکست خوردهٔ‌وی و نیز با گروهی دیگر به هرات رفت . در آن جای رُقادعَتَکی را بکشت و خراج آن دیار را بستد . یزید به سوی او شتافت و سپاهش را در هم شکست ، لکن به تعقیب گریزندگان بر نیامد ، و عبدالرحمن به سِند شد .

یزید به جنگ خوارزم نیز برفت و بردهٔ بسیار گرفت . سپاهیان وی جامهٔ بردگان را [گرفتند و] خود بپوشیدند اما از سرما هلاك شدند .

پس‌از آن حجاج ، مفضّل‌بن‌مهلب‌بن‌ابی‌صفره‌را امارت‌آن دیار داد. مفضّل، بادغیس را که شوریده بود و نیز شُومان و أخرون را بگشود و غنائمی نیز به دست آورد اما همه را میان سپاهیان بخش کرد .

۴۰۰ ـ گویند : موسی‌بن‌عبدالله‌بن‌خازم‌سُلَمی در ترمذ بود . پس به سمرقند شد . طَرخون شهریار سمرقند وی را اکرام کرد . روزی یکی از یاران وی برمردی از اهالی سغد حمله‌آورد و او را بکشت . طرخون ، موسی و یارانش را از شهر براند . موسی نزد صاحب کِش رفت و ازآن جای به ترمذ‌که خود دژی استوار است شد و نزد دهقان‌آن فرود آمد . دهقان وی‌را طعام بیاورد . چون طعام خورد، آهنگ خواب کرد . دهقان‌وی را گفت : « از شهر ما برون شو .» گفت : «منزلی‌نیکوتر ازاین جای نشناسم .» سپس‌با ترمذیان نبرد کرد وبرشهرشان چیره شد . دهقان با اهل ترمذ به ترکستان گریخت و از اهل آن یاری خواست . لکن ترکان ازیاری ایشان سر باز زدند و گفتند :«خدایتان لعنت کناد ، امید خیر ازچه دارید ؟ مردی با صد تن بیامد ، شما را براند و بر شهرتان چیره شد .»

[اندك اندك] پیروان موسی ، یعنی آنان‌که پیش ازآن همراه پدرش بودند ، و نیز گروهی دیگر بدو پیوستند .

و اما صاحب ترمذ و گروهی از همراهان وی همچنان در دیار ترك بودند تا سرانجام لشکریان ترك به یاری‌آنان شدند . [آنگاه به‌ترمذ آمدند و] گرداگرد

موسی و لشکر او را بگرفتند ، موسی بر ایشان شبیخون زد و سپاهشان را پریشان کرد . [در آن کارزار] شانزده تن از مسلمین بقتل رسیدند .

ثابت و حُرَیث خُزاعی ، دو پسر قُطْبه نیز با موسی بودند . ایشان از طرخون [شهریار سمرقند] خواستند که سپاهی به یاری موسی فرستد . و طرخون سپاهی عظیم روانهٔ ترمذ کرد . از آنجای ثابت و حُرَیث در نظر موسی ارجی تمام یافتند و در سپاه وی امر و نهی می کردند . روزی کسی موسی را گفت : «از فرماندهی تو را جز نامی نمانده‌است که لشکر و فرمان به دست این دو مرد است .»

آنگاه هیاطله و ترکانِ ترمذ فراهم آمدند و به جنگ موسی شدند، کارزاری عظیم درگرفت و سپاه مسلمین پیروز گردید. چون خبر به حجاج رسید گفت : «سپاس مر خدائی را که منافقان را بر مشرکان چیره گردانید .»

موسی از سر بریدهٔ دشمنان دو کوشك بلند بساخت . در این جنگ حُرَیث به تیری کشته شد . یاران موسی وی را گفتند : «خداوند ما را از شر حُرَیث آسوده گردانید ، از جانب ثابت نیز ما را آسوده خاطر کن که با او زندگانی به کامان خوش ناید .»

خبر به گوش ثابت رسید و چون بر آن ماجری یقین حاصل کرد ، به حشورا شد و از طرخون یاری طلبید . طرخون وی را سپاهی فرستاد . موسی به سوی ایشان تاخت و بر حوالی شهر غالب آمد . لکن سپاهیانی که از سغد به مدد ثابت می آمدند کثرت یافتند. موسی ، ناچار به حصار ترمذ بازگشت و در آن جای گرفت از کِش و نَسَف و بخارا همه ، سپاه به یاری وی می آمد و ثابت با هشتادهزار سپاهی موسی را در محاصره گرفت .

در آن هنگام ، زیاد القَصیر خزاعی را در سپاه ثابت مصیبتی وارد آمد . موسی ، یزید بن هُزَیل را فرستاد که وی را تسلی دهد . یزید در کمین بود تا فرصتی بدست آورد و با شمشیر ضربتی بر ثابت زد . ثابت پس از هفت روز بیماری درگذشت . یزید خود را به رود چغانیان افکند و نجات یافت .

طرخون فرماندهی سپاه ثابت را بعهده گرفت . آنگاه موسی بر آنان

شبیخون زد و عجمان همه به دیار خویش بازگشتند.

اهل خراسان می‌گفتند: «مردی چون موسی ندیده‌ایم. دو سال همراه پدر جنگید و خسته نشد. سپس با گروهی اندك به ترمذ شد و صاحب آن را براند و بر شهر چیره گردید. بعد با ترك و فارس جنگید، همه را شکست داد و پیروز شد.»

چون مفضّل‌بن‌مُهلّب، پس از عزل یزیدبن‌مهلّب، ولایت خراسان یافت، عثمان‌بن‌مسعود را روانهٔ ترمذ کرد. عثمان با پانزده هزار سپاهی بیامد و نزدیك ترمذ، در جزیره‌ای که امروز به جزیرهٔ عثمان مشهور است فرود آمد و کار بر موسی تنگ کرد. و نیز نامه به طرخون نوشته نزد خویشش خواند.

موسی چون آن حال دید، از شهر برون شد و کسانی را که در شهر مانده بودند گفت: «اگر کشته شدم، شهر را به مُدرِك‌بن‌مُهلّب سپارید و آن را به ابن‌مسعود ندهید.» آنگاه ترکان و سغدیان میان موسی و باروی شهر حائل شدند. و در آن میان اسب موسی برآشفت و وی را به زمین افکند.

موسی به پشت اسب یکی از مولایان خویش جست و بانگ بزد که: «چه زشت است مردن.» عثمان که در وی نظر می‌کرد گفت: «بخدای کعبه سوگند که این جهش، جهش موسی است.» و از پی او درآمد تا موسی و مولایش هردو از اسب درافتادند. سپاهیانی گرد وی را گرفتند و بکشتندش و لشکر وی را نیز همه بکشتند. جز رَقَبة‌بن‌الحُرّ کسی نجات نیافت، و عثمان او را به خالدبن‌ابی بَرْزهٔ آسلمی سپرد.

کسی که موسی را آخرین ضربهٔ مرگ بزد واصل‌بن‌طَیْسَلهٔ عَنْبَری بود. پس ازآن شهر را به مدرك‌بن‌مهلّب سپردند. قتل موسی در آخرسال هشتاد و پنج هجری بود. [گویند] مردی پای از کالبد بی‌جان موسی جدا کرد. چون قتیبه والی شد آن مرد را بکشت.

۴۰۱ ـ گویند: حجاج، قُتَیبة‌بن‌مسلم‌باهلی را امارت خراسان داد. هنگامی که قتیبه به أخرون می‌رفت، دهقانان بلخ در طالقان به خدمت وی شدند

و در رکاب او از رود گذشتند . چون به آن سوی رود رسیدند ، شهریار چغانیان با ارمغان‌های فراوان و کلیدی زرین به خدمت وی شد ، اطاعت و فرمانبری عرضه کرد و از او خواست که در دیار وی فرود آید .

درآن روزگار ، شهریار أخرون و شُومان کار بر شهریار چغانیان تنگ گرفته بودند . بدین‌سبب بود که وی قتیبه را ارمغان‌ها عرضه کرد و آن دعوت‌ها بجای آورد. شهریار کفیان نیزچون شهریار چغانیان ، قتیبه را هدایائی بیاورد . سپس هر دو شهرهای خویش بدو سپردند . پس از آن قتیبه روانهٔ مرو شد و برادرش صالح را بر ماوراءالنهر برگماشت . صالح ، کاسان و اورشت را در فرغانه فتح کرد . نصربن‌سَیّار نیز با صالح بود ، و او نخست بیعنجر[1] و سپس خشکت را که شهر کهن فرغانه است بگشود .

آخرین کس که کاسان و اورشت را پس از سرکشی اهل آن باز گشود ، نوح‌بن‌اسد بود . و این به روزگارخلافت امیرالمؤمنین المنتصرباالله رحمه‌الله بود.

۴۰۲ ــ گویند : شهریار جوزجان کس نزد قتیبه فرستاد و با وی صلح کرد و برآن شد که خود نزد او رود . هنگامی که از نزد قتیبه باز می‌گشت در طالقان درگذشت .

درسال هشتاد و هفت هجری ، قتیبه به همراهی نیزك روانهٔ جنگ بیْکند شد و در زَمّ از رود [جیحون] گذشت . بَیْکند نزدیکترین شهرهای بخارا به این رود است . اهل‌آن سرپیچی آغازکردند و از سغدیان یاری خواستند . قتیبه بر ایشان تاخت و لشکرشان را پریشان کرد و شهر را در محاصره گرفت . مردمان طلب صلح کردند ، لکن قتیبه آنجای را به جنگ فتح کرد .

در سال هشتاد وهشت ، تُومُشکَتْ وکَرْمینیه را گشود و امر مرو را به عهدهٔ برادر خویش بشّاربن‌مسلم سپرد . بشّار با اهل‌آن صلح کرد و جز دژهائی کوچك جائی را فتح نکرد .

پس قتیبه به جنگ بخارا شد و آن جای را به صلح فتح کرد .

۱- در چاپ طباع : سعخر .

ابوعُبَیده مَعْمَربن‌مثنّی گوید : قتیبه به بخارا شد . اهل آن به شهر اندر شدند و دروازه‌ها ببستند ، قتیبه گفت: «بگذارید به‌شهر اندرشوم و دو رکعت نماز گزارم . » مردمان بخارا وی را اجازت دادند ، قتیبه گروهی را در کمین نهاده بود . آن چند تن که با وی به درون شهر شده بودند بر نگهبانان دروازه تاختند و آن را بگشودند . لشکر به شهر درآمد . قتیبه از آن‌جا مالی عظیم به دست آورد و با مردمان ستم بسیار روا داشت .

گوید: قُتَیبه به سغد نیزحمله برد . درطخارستان ، نیزك را کشت و به دار آویخت ، بعد کِش و نَسَف ـ یعنی نخشب ـ را به صلح فتح کرد .

۴۰۳ ـ گویند : شهریار خوارزم ناتوان بود ، برادرش خُرَّزاد به مخالفت برخاسته بر بلاد وی غالب می‌گردید پس نزد قتیبه کس فرستاد که تو را فلان و فلان خواهم داد وکلیدهای شهر بتو خواهم سپرد بدان شرط که کشور از برادرم بستانی و به من باز دهی .

خوارزم را سه شهر است که پارگینی[1] بر پیرامون آن‌ها ساخته‌اند . شهرفیل استوارترین آن‌هاست . علی‌بن‌مُجاهد گوید : شهر فیل همان سمرقند است . پس شهریار خوارزم در استوارترین این شهرها فرود آمد . مالی راکه به آن صلح کرده‌بودند ، ونیز کلیدها رانزد قتیبه فرستاد . قتیبه ، برادرخویش عبدالرحمن ابن‌مسلم را روانهٔ جنگ خُرَّزاد کرد . عبدالرحمن با او نبرد کرد و سپاهش را درهم شکست ، چهارهزار تن اسیر شده‌بودند . آنان را نیز بکشت . سپس سرزمین خوارزم را ، چنانکه شرط کرده بودند ، به شهریار نخستین باز دادند . لکن اهل مملکت گفتند : «وی مردی ناتوان است » پس بر او حمله آوردند و بکشتندش . آنگاه قُتَیبه برادر خویش عبیدالله‌بن‌مسلم را بر خوارزم گماشت .

قتیبه پس از آن به جنگ سمرقند رفت . پیش از آن ، شهریاران سغد در آن فرود می‌آمدند. پس از آن همه به‌اِشْتیخَن می‌شدند . قتیبه شهر را درمحاصره گرفت . چندین‌بار جنگ کردند تاسرانجام شهریارسغد به‌ملك چاچ که در طاربند

۱ـ نکاه کنید به حاشیهٔ شمارهٔ ۳۸۵ .

مقیم بود نامه نوشت و او با خلقی از سپاهیانش بدو پیوست . مسلمین به مقابلهٔ ایشان رفتند . جنگی سخت درگرفت . در آخر قتیبه پیروز آمد و لشکر آنان را بشکست . غوزك به دو هزار هزار و دویست هزار درهم در سال با وی صلح کرد و پذیرفت که قتیبه به شهر شده نماز گزارد . پس وی به درون شهر رفت . غوزك وی را طعام بیاورد . قتیبه طعام بخورد و نمازگزارد ، چندی بعد مسجدی نیز بپا کرد . آنگاه جمعی از مسلمانان را در آن جای منزل داد . از آن جمله بود ضَحّاك‌بن‌مُزاحم صاحب تفسیر . گویند : صلح غوزك به هفتصد هزار درهم و سه روز میهمانی مسلمین بود . بتکده‌ها و آتشکده‌ها نیز درصلح نامه ذکر شده‌بود . مسلمین بت‌هارا برون می‌آوردند، زیور از آن‌ها برمی‌گرفتند ومی‌سوزاندند. عجمان می‌گفتند : «در این بتکده‌ها بت‌هائی است که هر کس آن‌ها را زبون دارد هلاك شود » و چون قُتَیبه به دست خویش آن‌ها را بسوزاند ، خلقی از ایشان اسلام آوردند . مُختاربن‌کَعْب‌جُعْفی در مدح قتیبه گوید :

« قبائل عرب را درون شهرهای سغد بیاورد و سغدیان را بی‌خانمان در دشت‌ها رها کرد . »

ابوعبیده ودیگران گویند: چون عمربن‌عبدالعزیز به خلافت رسید، گروهی از اهل سمرقند نزد وی شدند و شکایت کردند که قتیبه به شهر ایشان اندر شده است و مسلمین را به حیله و ستم در آن جای داده‌است . عمر عامل خویش را نامه نوشت و فرمان داد قاضیی برگزینند تا درکار ایشان نظر کند . اگر قاضی به اخراج مسلمین حکم کند ، آنان را بیرون باید کرد . عامل خلیفه ، جُمَیع‌بن‌حاضرناجی را به قضاوت برگزید . وی حکم کرد که سپاهی از ایشان با سپاهی متساوی آن از مسلمین بهم بر آیند . اگر پیروز شدند مسلمین را اخراج کنند . مردمان سمرقند ماندن ایشان را به جنگ ترجیح دادند ومسلمین در میان آنان مقیم شدند .

۴۰۴ ـ هَیثم‌بن‌عَدیّ گفت : شنودم ابن‌عیّاش همدانی را که‌می گفت : قتیبه سراسر چاچ را فتح کرد و به اَسبیجاب رسید. بعضی گویند : پیش از آن دژ اَسبیجاب را فتح کرده بود . لکن باز ترکان با گروهی از اهل چاچ بر آن چیره شدند تا

بروزگار امیرالمؤمنین المعتصم‌بالله ، نوح‌بن‌اسد آن را بازگشود و چنان دیواری برگرد آن نهاد که همهٔ تاکستان‌ها و کشتزارهای آن را در بر گرفت .

۴۰۵ ـ ابوعُبَیْده‌مَعْمَربن‌مثنّی گوید : قتیبه ، خوارزم را گشود وسمرقند را به جنگ فتح کرد . پیش از او سعیدبن‌عثمان آن جای را به صلح فتح کرده بود و خوارزمیان نیز عهد خود نشکسته بودند ، لکن قُتَیبه مالی را که از بهر صلح می‌پرداختند بسنده ندید و دگر باره آن جای را فتح کرد .

گوید : قُتَیبه ، بَیْکند و کش و نَسَف و چاچ را فتح کرد . در فرغانه نیز جنگ کرد و بخشی از آن را گشود ، به سغد و اشرُوسَنه نیز لشکرکشید . گویند : قتیبه از سلیمان‌بن‌عبدالملك بیمناك بود . زیرا در زمان بیعت با عبدالعزیزبن الولید بر آن همت بسته بود که مردم را از مبایعت سلیمان باز دارد . چون ولید وفات‌یافت و سلیمان به خلافت‌رسید ، قتیبه خطبه‌ای خواند و گفت : «ای مردم هَبَنَّقهٔ‌عائشی خلیفهٔ شما شده است . » زیرا سلیمان با اهل نعمت و قدرت بخشش بسیار و سازگاری تمام داشت و از دیگران روی می‌گردانید . و هَبَنَّقه ـ یعنی یزیدبن‌ثَرْوان ـ اشتران فربه را به علفزار و چراگاه می‌فرستاد [و اشتران لاغر را همچنان رها می کرد .][1] و می‌گفت : «آن چه را که خدای فاسدگردانیده است من اصلاح نکنم . »

قتیبه مردم را به خلع کردن سلیمان دعوت می کرد . لکن کس دعوت وی را اجابت نکرد ، و او بنوتمیم را ناسزاگفت و به غدر نسبت داد وگفت : « شما نه‌بنوتمیم‌اید که بنوذمیم‌اید » ، بنوبکربن‌وائل را دشنام داد وگفت: «ای برادران مُسَیلَمهٔ‌کذّاب . » ، قوم اَزْد را نیز سرزنش کرد وگفت : «نیزه‌های آهنین را به دور

۱ـ هبنقه یزیدبن‌ثروان ملقب به ذوالودعات ، نام مردی گول و نیم دیوانه و مسخره بوده‌است . درست معلوم نیست‌که این مرد ساختگی است یا واقعاً وجود داشته‌است .کارهائی خنده‌آورکه‌گاه از لطف و هوشیاری خالی نیست بسیاربه اونسبت داده‌اند . نکته‌ای‌که بلاذری ذکرکرده ، در البیان والتبیین جاحظ ج۲ ص ۱۹۰ ، عقدالفرید ج ۷ ص ۷۲ نیزآمده‌است . همچنین نگاه کنید به عیون‌الاخبار ابن‌قتیبه ج ۲ ص ۴۵ و منتهی‌الارب مادهٔ ودع .

انداخته‌نیزهٔ قایقرانان‌به دست‌گرفته‌اید ، از اسبان فرود آمده بر کشتی‌ها نشسته‌اید .»
و نیز گفت : « ای اهل سافله ـ و نمی‌گویم اهل عالیه ـ شما را به همان جای که خدا فرموده است فرو خواهم نشانید . »

گوید : سلیمان نامه نوشت و قُتَیبه را فرمان داد که ولایت آن دیار به عهده گیرد ، و نیز فرمان داد که هر کس را که به زندان افکنده است رها کند و عطاهای مردمان را بپردازد و کسانی را که آهنگ سر منزلی دیگر کرده‌اند مانع نشود . مردم همه چشم به راه این فرمان بودند . خلیفه پیك را فرموده بود که ایشان را از آن نوشته آگاه گرداند .

قُتَیبه گفت : « سلیمان این تدبیرها همه از بهر من کرده است . » آنگاه برخاست و چنین گفت : «هان ای مردم ، سلیمان بر شما منت نهاده مغز استخوان پشه‌تان می‌دهد[1] [پس از آن] ازشما طلب‌خواهند کرد که باجوانی زیبا بیعت کنید که کشتن وی حلال نباشد.» لکن مردم از آن دشنام‌ها که وی به ایشان داده بود کینه در دل داشتند . قتیبه پوزش طلبید و گفت : «خشمگین بودم و ندانستم چه می‌گویم . لکن من از بهر شما جز خیر نمی‌خواستم . » مردمان با یکدیگر کنگاش کردند و گفتند : «بهتر آن است که قتیبه ما را اجازهٔ رفتن دهد ، لکن اگر ما را از رفتن باز داشت نباید که پس از آن کسی جز خویشتن را ملامت کند . » چون سخن به گوش قتیبه رسید ، برخاسته خطبه خواند . نیکوئی‌هائی را که با ایشان کرده بود یك‌یك برشمرد ، ایشان را بر بی‌وفائی و مخالفت با وی سرزنش کرد و از عجمان که خود به یاری ایشان بر آنان پیروز شده بود بترسانید . اما ایشان وی را پاسخی نگفتند و آهنگ جنگ کردند . و از حُصَین‌بن‌مُنذر خواستند که امر ایشان را به عهده گیرد . حُصَین خود سر باز زد و اشارت کرد که نزد وَکیع‌بن‌حَسّان‌بن‌قَیس‌بن ابی‌سودبن‌کلب‌بن‌عَوْف‌بن‌مالك‌بن‌غُدانه‌بن‌یَربوع بن‌حنظلهٔ تمیمی روند . و گفت : این کار را کسی جز او نشاید که او مردی است اعرابی و جفا پیشه و قوم او بنوتمیم همه اطاعت او کنند . قُتَیبه ، بنوالأهْتم را کشته است و تمیمیان به

۱ـ مخ پشه یا مخ استخوان پشه، اصطلاحی است که برای چیزهای محال بکار می‌برند .

خونخواهی آنان بر آیند .

پس حَیّان مولای مَصْقَله را نزد وَکیع فرستادند . وکیع بپذیرفت وهمه باوی بیعت کردند . در آن هنگام ، چهل هزار تن از جنگجویان بصره و هفت هزار تن از اهل کوفه ، و هفت هزار تن از موالی در خراسان بودند .

و اما وکیع تمارض کرد و در خانهٔ خویش بماند . قُتَیبه کس به طلب او فرستاد . وکیع که دوپای خویش را به‌گل سرخ پوشانیده بودگفت : « بیمارم و مرا حرکتی میسر نیست .» وچون‌گروهی را بفرستاد که وکیع را نزد وی آورند ، مردم پنهانی نزد او رفتند و آگاهش کردند . پس وکیع ، سلاح و نیزه خویش بطلبید و آن را به سرپوش زن خود بپوشاند . مردی ادریس نام او را بدید و گفت : «وای ای ابومطَّرف آهنگ کاری کرده‌ای ، لکن از آن که قتیبه تو را بر آن زنهار داده است بیم داری .» گفت: «این ادریس پیك ابلیس است؛ آیا پنداری که قتیبه مرا امان خواهد داد ؟ به خدا که تا سر او را نیاورند نزدیك وی نخواهم شد . »

پس به سوی خیمه‌گاه قتیبه روان‌گردید ومردمان بدو پیوستند . قتیبه در میان اهل‌بیت خویش و گروهی که به او وفادار مانده بودند جای داشت . برادرش صالح غلام خویش راگفت : « کمانم را بیاور .» مردی همراه وی بود ، به ریشخند گفت : « امروز روز کمانگیری نباشد» سپس مردی از بنوضَبّه تیری به سوی وی افکند که بر سینه‌اش نشست . صالح به زمین افتاد . وی را به درون چادر بردند و همان جای درگذشت ، درآن هنگام برادرش قتیبه بر بالین اونشسته بود . قُتَیبه با حیّان که فرمانده سپاه عجم بود گفت : «حمله کن» حیّان پاسخ داد : «هنوز وقت این کار نیست . » و چون سپاه عجم بر عرب تاخت ، حَیّان بانگ برآورد که : «ای لشکر عجم ، چرا برای قتیبه ، خود را بکشتن دهید ؟ آیا بدان سبب که نیکو شکستتان داده است ؟ » پس به همراهی آنان ، به بنوتمیم پیوست . آنگاه سپاهیان بهم بر آمدند . برادران و خویشان قتیبه و نیز گروهی از شهزادگان سُغد رها کردن او را روا نداشتند و در کنارش پایداری می کردند تا سر انجام بند چادر و سایه‌بان بگسلید و به روی قتیبه افتاد ـ و یا ستون سایه‌بان بر سرش افتاد-

و او را بکشت و عبدالله‌بن‌عَلْوان سر از پیکرش جدا ساخت.

گروهی از جمله هشام‌بن‌کلبی گویند: به چادر وی اندر شدند و جَهْم‌بن زَحْرجُعْفی او را بکشت. سعدبن‌مَجْد ضربه بر او زد و عبدالله‌بن‌عَلْوان سرازتنش جدا کرد.

۴۰۶ ـ گویند: گروهی از برادران و خویشان او، و نیز زنش صَمّاء به‌قتل رسیدند، و ضِراربن‌مسلم که بنوتمیم زینهار داده بودند نجات یافت.

آنگاه قوم ازد سر و خاتم قتیبه رابرگرفتند و سر او را نزد وکیع آوردند، وکیع سر او را همراه سَلیطبن‌عطیّهٔ‌حَنَفی نزد سلیمان فرستاد.

درآغاز مردمان جامهٔ سوکواری به تن کردند، لکن ازآن کار منع شدند.

پس ازآن وکیع عهدنامهٔ ولایت مرو را نزد ابومِجْلَزلاحِق‌بن‌حُمَید فرستاد. لاحق بپذیرفت و مردم بدو خوشدل شدند.

قتیبه درآن روزکه می کشتندش پنجاه و پنج ساله بود.

چون وکیع‌بن‌ابی‌سود به خراسان آمد و پس از جنگ و دلیری آنجای را به تصرف خویش درآورد[1]، سلیمان خواست امارت آنجای بدوسپارد. وی را گفتند: «وکیع مردی است که به فتنه رفعت جوید و به جماعت پست گردد. جفا پیشه است و خوی بیابانیان دارد.»

وکیع [را عادت چنان‌بودکه] طشتی می‌طلبید و درآن بول می کرد ومردمان همه به او می‌نگریستند. وی نه ماه درآنجای بود تا یزیدبن‌مُهلّب از عراق بیامد. سلیمان وی را نامه نوشت که به خراسان رود و عهدنامهٔ امارت نیز نزد اوفرستاد. یزید، فرزندش مُخلّد را نزد وکیع فرستاد مُخلّد حساب اوبخواست و به زندانش افکند. وی را می گفت: «مال خدای را باز ده» پاسخ می‌داد: «مگر تو خزانه‌دار خدائی؟»

---

۱ ـ اصل جمله در چاپهای رضوان و منجد این است: ولماقبل وکیع‌بن‌ابی‌سود بصارم بخراسان... صلاح‌الدین منجد برابرآن علامت سؤال گذاشته‌است. درچاپ طباع جمله به این صورت است: لماقتل... تصارم بخراسان... شاید صحیح آن این باشد: لما قبل... یصارم بخراسان...

مُخلّد، بُتَّم را فتح کرد. لکن اهل آن بشوریدند. مُخلّد آنان را رها کرد. و عنان از آن جای بگردانید، مردم شهر از بازگشتن او گستاخ شدند، اما مخلد ناگهان حمله آورد و شهر را بگشود.

جَهْم‌بن‌زَحْر به درون شهر شد، مال بسیار و بت‌های زرین به چنگ آورد. اهل بُتَّم به ولای او منسوبند.

۴۰۷ ـ ابوعُبَیْده‌مَعْمَربن‌مثنّی گوید: گویند که ابوخاقان عبدالله‌بن عبدالله‌بن‌الاَهْتَم به حجّاج نامه نوشته نزد او از قتیبه سعایت می کرد و وی را بر آن مال‌ها و خواسته‌ها که قتیبه گرد آورده بود آگاه می‌گردانید. در آن هنگام عبدالله عامل قتیبه بر مرو بود، زیرا هربار اوخود به جنگ می‌رفت، عبدالله را بر مرو می‌گماشت. چون به جنگ بخارا و نواحی آن رفت، همچنان مرورا بدو سپرد. پس مردی از قوم بنوالاهتم به نام بَشیر نزد وی شد و گفت: «توهمه کارها به عبدالله سپاری. وی مردی حسود و فتنه انگیز است، بیم آن داریم که تو را عزل کند و کار بر ما تباه گرداند.» گفت: «تو به پسر عم خود رشک می‌بری و این سخنان می‌گوئی.» بشیر گفت: «پس این شرطی باشد میان من و تو. اگر سخن من راست آمد بباید مرا معذور داری.»

قتیبه جنگ کرد، و عبدالله آن‌چه را که می‌بایست نویسد نوشت و به سوی حجاج فرستاد. حجاج آن نامه را به همراه نامهٔ خویش نزد قتیبه بازفرستاد. چون پیک به مرو رسید، به کوی میان شهر در آمد، سپس از آنجای بگذشت لیکن نزد عبدالله نرفت. عبدالله را بوی بلا به مشام آمد، پس بگریخت و به شام شد.

زمانی در آنجای، کیسه‌ای بر گردن آویخته، گرد شهر می‌گشت و در آن سرپوش زنان و جامه‌های کتانی نهاده می‌فروخت. پس از آن پنبه‌ای و پارچه‌ای به یکی از چشمان بست و خویش را ابوطینه نامید. بدین‌سان زمانی روغن می‌فروخت. عبدالله بدین‌حال ببود تا ولیدبن‌عبدالملك در گذشت و سلیمان به خلافت رسید. آنگاه آن پنبهٔ چرکین و آن رشته از چشم بازکرد و برخاسته خطبه

خواند وسلیمان را تهنیت گفت وحجّاج وقُتَیبه را ناسزا. زیرا که آن دو [نخست] با عبدالعزیزبن‌الولید بیعت کرده‌بودند وسلیمان را خلیفه نمی‌شناختند. هنگامی که مردمان ازگرد وی پراکنده می‌شدند، می‌گفتند: «ابوطینهٔ روغن فروش، فصیح‌ترین مردمان است.»

و اما نامه‌ای که عبدالله‌بن‌الاَهْتَم به حجاج نوشته‌بود، زمانی به دست قتیبه رسید که عبدالله خود گریخته بود. پس قتیبه بر عموزادگان و فرزندان او خشم گرفت ـ ابوشَیب شَیْبَه نیز درشمار آنان بود ـ و نه تن از ایشان رابکشت. بشیر نیز ازآن جمله بود. چون آهنگ قتل او کرد، گفت: «عهدی را که با تو داشتم بیادآر.» قتیبه گفت: «ای دشمن خدا، به یك دست با من یاوری کنی و بدست دگر خیانت ورزی.» پس با دیگران به قتلش رساند. پیش از این وکیع‌بن‌ابی‌سود امیر تمیمیان در خراسان بود. قتیبه او را عزل کرد و مردی از بنوضِرار ضَبّی‌را به جایش گمارد.

هنگامی که قتیبه دست به کشتن تمیمیان زد، وکیع گفت: «به خداسوگند که من او را خواهم کشت و یاران را از او محروم خواهم کرد.» وی نماز نیمروز و نماز شام رانگزارده بود. وی راگفتند: «تو نماز نگزارده‌ای.» گفت: «چگونه خدائی را نمازگزارم که چون این‌گروه قوم ما را که بیشتر کودکان بودند بکشتند، بر قاتلان آنان خشم نگرفت؟»

ابوعبیده گوید: قتیبه شهر فیل را نیز فتح کرد. پیش از او امیه‌بن عبدالله‌بن‌خالدبن‌آسید آن را فتح کرده‌بود، لکن اهل آن شوریده بودند.

یزیدبن‌مُهَلّب نیز آهنگ آن کرده بود اما بر چیزی دست نیافته بود. کعب اَشْقَری در این باب گوید:

«[ای قتیبه] شهر فیل بناچار دست بسته خود را به تو تسلیم کرد. پیش از تو آن مرد ژاژخای بیهوده نیز آهنگ آن کرده بود.»

یعنی یزیدبن‌مهلّب.

۴۰۸ ـ گویند: چون عمربن‌عبدالعزیز به خلافت رسید، ملوك ماوراءالنهر

را نامه نوشت و به اسلام خواند. برخی از آنان اسلام آوردند.

عامل عمر درخراسان، جَرّاح بن عبدالله حَکَمی بود. وی، مُخَلَّد پسر یزید [ابن مُهَلَّب] و همهٔ عمال او را گرفت و بزندان افکند و سپس عبدالله بن معمر یَشْکُری را بر ماوراءالنهر گمارد.

عبدالله به فتح سرزمین‌های دشمن رفت و خواست به کشور چین اندرشود. لکن ترکان وی را در محاصره گرفتند. عبدالله جان خویشتن از آنان بازخرید و از آنجای روگردانید و به چاچ شد.

عمر از کسانی که در خراسان اسلام آورده بودند خراج نگرفت و آنان را وظیفه‌ای مقرر فرمود و در آن دیار کاروانسراها ساخت.

روزی عمر را گفتند که جَرّاح صلح‌جوی و آشتی‌پذیر است. پس وی رانامه نوشت که: «اصلاح اهل خراسان جز به شمشیر نشاید.» جراح سر باز زد. عمر وی را عزل کرد. و او دینی داشت، آن دین نیز بپرداخت.

پس از او عمر امر خراسان را به عبدالرحمن بن نُعَیْم غامدی سپرد و امر خراج را به عبدالرحمن بن عبدالله قُشَیْری. راوی گوید: جرّاح بن عبدالله سکه‌هائی از سیم و زرگرد آورده بود و آن‌ها را به وزن‌های گونگون زیر بساطی در مجلس خویش جای داده بود چون کسی از برادران و مهتران به مجلس وی اندر می‌شد، مشتی از آن سکه‌ها که شایسته مقام آن مرد بود به پیش وی می‌انداخت. چون یزید بن عبدالملك به خلافت رسید، مَسْلَمة بن عبدالملك را بر عراق و خراسان گمارد. مَسْلَمه، سعید بن عبدالعزیز بن حارث بن حَکَم بن ابی العاصی بن امیّه را به خراسان فرستاد. سعید، حُذَیفه لقب داشت، زیرا که روزی یکی از دهقانان ماوراءالنهر نزد وی شد، سعید جامه‌ای رنگین به تن کرده بود و موی فرو هشته بود. دهقان گفت: «این حذیفه ایست»[1] یعنی زنی دهقان است. سعید دختر مَسْلَمه را نیز در نکاح خویش داشت.

وی، سَوْرة بن الحُرّ حَنْظَلی و پس از او پسرش را روانهٔ ماوراءالنهر کرد.

۱- درچاپ منجد خذینه وشاید لقب سعید هم خذینه بوده نه حذیفه.

ابن‌سَوْره بیامد و در اِشتیخَن منزل کرد . ترکان به سوی او شتافتند . وی به جنگ آنان شد و سپاهشان را بشکست لکن مردم را از دنبال کردن آنان بازداشت .

بار دوم چون ترکان بیامدند ، شکست درسپاهش افتاد وبسیاری از یارانش کشته شدند . آنگاه سعید ، نصربن‌سَیّار را به جای او فرستاد ، شاعر در هجو سعید گوید :

«به سوی دشمنان لشکر می‌فرستی وخود به بازیچه‌ای مشغولی ... تو بیرون شده است ، لکن شمشیرت در غلاف جای گرفته است »

گروهی از بزرگان خراسان نزد مَسْلمه شدند و از سعید شکایت کردند . مسلمه وی را عزل کرد وسعیدبن‌عمروجُرَشی را بر خراسان گماشت . چون جُرَشی به خراسان رسید ، کاتب خویش رافرمان داد که عهدنامهٔ وی را بر مردم فروخواند کاتب کلام عرب را به درستی ادا نمی کرد . پس جُرَشی گفت : « ای مردم ، امیر از این لحن‌ها که شنیدید مبراست .» جُرَشی اهل سغد را پیغام داد که صلح کرده نزد وی بازآیند ، و خود از نبرد دست بداشت تا پیك بازآمد و وی را آگاه کرد که اهل سغد از مخالفت دست برندارند . جُرَشی به آن دیار لشکر کشید . در آن هنگام قریب به ده هزار مرد از مهتر سغدیان جدا شدند و اطاعت از او کردند . جُرَشی همهٔ دژهای سغد را فتح کرد و مالی عظیم به دست آورد .

خلیفه یزیدبن‌عبدالملك ، هِشام‌بن‌عبدالملك و پس از او ولیدبن‌یزید را به جانشینی خود برگزیده بود ، چون او خود درگذشت ، جانشین او هشام ، عمربن‌هُبَیرهٔ‌فزاری را بر عراق و خراسان گماشت . عمر ، جُرَشی را از امارت خراسان عزل کرد و مسلم‌بن‌سعید را به جای او گمارد .

مسلم با افشین جنگ کرد و در مقابل شش هزار رأس [چارپا] با وی صلح کرد و قلعه به او باز سپرد .

پس از آن مسلم به مرو شد و نَصْربن‌سَیّار را بر طخارستان گماشت ، لکن خلقی از تازیان سر مخالفت برداشتند . نصر بر آنان غالب آمد . سپس میان ایشان سفیران به آمد و شد پرداختند تا سرانجام صلح برقرار شد .

هشام، پس از ابن‌هُبَیْره، خالدبن‌عبدالله‌قَسْری را ولایت عراق داد. خالد برادر خویش اَسَدبن‌عبدالله را بر خراسان گماشت.

چون خبر به مسلم‌بن‌سعید رسید، روانهٔ فرغانه شد. لشکر بر درپایتخت فرغانه فرود آورد، درخت‌ها فرو افکند، بناها ویران ساخت تا خاقان ترك با سپاه خویش به سوی او تاخت. مسلم از فرغانه بگریخت و یك روزه سه مرحله در نوردید. چنان‌که استرانش همه هلاك شدند و ترکان سپاه وی را پریشان کردند شاعری در این باب گوید:

«از بیم معزول شدن سرکشی آغاز کردی و ما را به جنگ کشیدی. لکن از دست روزگار که روی از تو گردانیده بود نجات نیافتی.»

اسد به سمرقند آمد وحسن‌بن‌ابی‌العَمَرَّطه را بر آنجای گمارد. در آن‌هنگام ترکان به سمرقند شبیخون می‌زدند و به غارت می‌پرداختند.

حسن هر بار به دنبال ایشان می‌شد، لکن به آنان نمی‌رسید، روزی خطبه خواند وترکان رانفرین کرد وگفت «خداوندا، اثر این قوم را برانداز، زندگیشان را کوتاه ساز و بند برپایشان نه.»

اهل سمرقند وی را دشنام دادند وگفتند: «خداوند بند بر ما نهاده و ایشان را تند پای گردانیده است.»

اسد به کوهستان‌هائی که در دست نَمْرُود بود لشکر کشید. نمرود صلح کرد و اسلام آورد. سپس آهنگ جنگ خُتَل کرد. چون به بلخ رسید، فرمان داد شهر آن را بنا کردند و دیوان‌ها را به آن جای نقل داد. اما چون به جنگ ختل رفت، فتحی حاصل نشد و سپاهیانش دچار گرسنگی و زیان بسیار شدند. وی راگفتند که: نصربن‌سَیّار در باب او سخن ناشایست گفته است. اسد وی را تازیانه زد و با سه تن از آنان که به سر پیچی متهم بودند نزد خالد روانه کرد. آنگاه خود از خراسان برفت و حَکَم‌بن‌عَوانه‌کلبی به جای او نشست.

بعد از آن هشام، اَشْرَس‌بن‌عبدالله‌سُلَمی را بر خراسان گمارد. با وی کاتبی نبطی بود، عُمَیره نام وابوامیه کنیه داشت. وی اشرس را به ستمگری برمی‌انگیخت

و آشْرَس، تـازیـانِ خراسان را وظیفه فزونتر معین فرمود ، دهقانان را خوار داشت ، اهل‌ماوراءالنهر را به اسلام آوردن خواند و ازکافرانی که اسلام‌می آوردند جزیه‌ای نمی‌گرفت . مردم گروه‌گروه روی به‌اسلام آوردند. چنانکه در امرخراج خلل افتاد.

آشْرَس چون این دید از پیمان خویش دست بداشت . لکن مردمان از کار وی آزرده دل شدند و از او روی بگرداندند .

از آن میان ثـابت‌بن قُطْنهٔ اَزْدی بر آشفت ــ وی را از آن روی قُطْنه (= پنبه) می‌خواندند که یکی ازچشمانش مجروح و کورشده‌بود واوپنبه‌ای بر آن‌می‌نهاد ــ پس آشْرَس گروهی فرستاد وجمع آنان رابپراکند وثـابت راگرفت وبه‌زندان‌افکند . لکن پس‌ازچندی وی رابه کفالت روانهٔ جائی‌ساخت. ترکان براوتاختند وبقتلش‌رسانیدند.

درسال صد ودوازده هجری ، هشام ، جُنَیْدبن‌عبدالرحمن‌مُرّی را بر خراسان گماشت . جُنَیْد به‌مقابلهٔ ترکان رفت وبا آنان نبرد کرد ، و طلایهٔ سپاهش رابفرستاد وآنان برخاقان که به باده مست شده‌بود وگرم شکار بود چیره شدند . وی راگرفتند و نزدیك جُنَیدبن‌عبدالرحمن آوردند . جُنَید او را به‌خدمت هشام فرستاد و خود همچنان با سپاهیان ترك جنگید تا همه را برون راند .

سپس به هشام نامه نوشت وطلب یاری کرد . هشام،عمروبن‌مسلم را با ده هزار تن از سپاه بصره ، و عبدالرحمن‌بن‌نُعَیْم را با ده هزار مرد از لشکر کوفه ، با سی‌هزار نیزه وسی هزار سپرنزد اوفرستاد و او را درامرفریضه وعطا آزادگذارد . او نیز پانزده هزار تن را وظیفه مقرر فرمود .

جُنَید را جنگ‌های دلیرانه بسیار است .

به روزگار وی ، دعاة بنوهاشم کثرت یافتند و کارشان بالا گرفت . جُنَید خود در مرو وفات یافت . هشام ، پس از او عاصِم‌بن‌عبدالله‌بن‌یزید‌هِلالی را والی خراسان گردانید .

۴۰۹ ــ ابوعُبَیده‌مَعْمَربن‌مثنّی گوید : قـائث نام سرزمین‌هائی است در طخارستان که جُنَیدبن‌عبدالرحمن فتح کرد وآن‌ها را درصلح ومقاطعهٔ[1] طخارستان

۱ ــ رك به : تعلیقات .

به شمار آورد .

هم او گوید : به روزگار مروان‌بن‌محمد ، نصربن‌سیّار به جنگ اَشْرُوسنه شد ، لکن فتحی دست نداد .

از زمان امیرالمؤمنین عباس رحمه‌الله به بعد ، خلفا ، عاملان خویش را به آن دیار می‌فرستادند . آن عمال در مرزها و اطراف سرزمین دشمن زمین‌هائی را تسخیر می کردند وبامسلمانانی که سر از اطاعت بازمی‌زدند وعهدخویش می‌شکستند به جنگ می‌پرداختند ونیز کسانی را که ازصلح روی‌گردانیده‌بودند و به پیمان‌های خویش وفا نمی کردند ، به ضرب شمشیر به صلح باز می‌آوردند .

۶۱۰ ـ گویند: چون امیرالمؤمنین مأمون به خلافت رسید، سپاهی به جنگ سغد و اَشْرُوسنه و بلادی که در فرغانه عصیان کرده بودند فرستاد .

وی در آن زمان که خود به خراسان بود ، و نیز پس از آن ، با مردم آن دیار جنگ‌ها کرد و غارت‌ها روا داشت ، و هم در آن هنگام که سپاه به جنگ آنان می‌فرستاد ، نامه می‌نوشت به اسلام وطاعتشان دعوت می کرد .

[از جمله :] به سوی کابل‌شاه لشکر فرستاد . کابل‌شاه باج بپرداخت و اطاعت آورد . بریدنیز به‌کابل پیوست چنانکه ازآنجای هلیله[۱] بهر مأمون آوردند وآن هلیله همچنان تازه بدو رسید .

اماکاووس‌شهریار اشروسنه‌نامه به‌نزدیك‌فضل‌بن‌سَهْل معروف‌به‌ذوالریاستین که وزیر وکاتب مأمون بود نوشت و طلب صلح کرد و بر آن شد که مالی بپردازد تا مسلمین به فتح بلاد وی نروند . سَهْل بپذیرفت . لکن هنگامیکه مأمون رحمه‌الله به بغداد بازگشت ، کاووس به پیمان صلح خود وفا دار نماند . وی را پیشکاری[۲] بود که مهارتی تمام داشت و دختر خویش را به زنی به فضل‌بن‌کاووس داده بود ، و او را سخت بزرگ می‌داشت ومهر او در دل خویش جای‌داده بود . لکن [برادر او] حیدربن‌کاووس معروف به افشین را ناسزا می گفت وخوار می‌داشت . روزی

۱ـ نگاه کنید به شمارهٔ ۳۸۲ وحاشیه .

۲ـ در اصل ؛ قهرمان .

افشین نزدیك دروازهٔ شهر کُنْب که مقر ایشان بود بر او حمله آورد و بکشتش و سپس نزد هاشم‌بن‌محوّرختلی گریخت . هاشم خداوند شهر خویش بود . حیدر از او خواست که نامه به پدرش نویسد و رضایت او طلب کند .

کاووس ، به هنگام قتل پیشکارش طرادیس ، امّ‌جُنَید را به زنی گرفت و چند تن از دهقانان خویش را [از زندان جُنَید ؟] بگریزاند .

چون خبر به حیدر رسید ، اسلام آورد و روانهٔ بغداد شد و درسهولت فتح اَشْرُوسنه با مأمون سخن‌ها گفت و آنچه را که مردم از آن بیمناك بودند بر وی سخت آسان باز نمود ، و راهی را وصف کرد کوتاه که بدانجای می‌پیوست .

پس مأمون ، احمدبن‌ابی‌خالداَحْوَل کاتب را با سپاهی عظیم روانهٔ آن دیار کرد .

چون کاووس از آمدن وی آگاه شد ، فرزند خویش فضل را به ترکستان فرستاد و از آنان یاری خواست . ترکان با سپاهی عظیم به یاری وی آمدند ، احمدبن‌ابی‌خالد به اَشْرُوسنه آمد و پیش از آن که فضل با سپاه ترکان فرا رسد به شهر اندر شد . تقدیر چنان بود که فضل از آن راه دورتر بیاید و راه کوتاه را نشناسد ، کاووس سرگشته و پشیمان شد وترس در دلش افتاد. خود را تسلیم خالد کرد و اطاعت آورد .

چون خبر به فضل رسید ، ترکان را به بیابانی برد و درآنجای رها کرد و خود نزد پدر شتافت و در امان او داخل شد . آن ترکان همه از تشنگی هلاك شدند . اما کاووس به بغداد رفت و اسلام آورد . مأمون کشور بدو باز داد وچون او درگذشت فرزندش حیدر ، یعنی افشین را بر آن دیار شهریار گردانید .

مأمون پیوسته به عمال خویش در خراسان نامه می‌نوشت و فرمان می‌دادتا با کسانی که در ماوراءالنهر مطیع فرمان نشده‌اند و اسلام نیاورده‌اند جنگ کنند. و نیز پیکان خویش را به آن دیار می‌فرستاد تا از اهل آن‌ها و یا شاهزادگان ایشان، هرکه را بر دیوان رغبتی است و وظیفه‌ای خواهد ، مالی مقرر نمایند . و میل دیدارخویش در دل ایشان می‌افکند وچون نزد وی می آمدند ، بزرگشان می‌داشت

و صلات گران و ارزاق فراوان می‌داد .

پس از او المعتصم‌بالله خلیفه گردید . وی نیز همان رفتار مأمون داشت . چنان شد که سرانجام بیشتر سپاهیان وی از اهل سغد و فرغانه و آشْرُوسنه و اهل چاچ و دیگر شهرهای ماوراءالنهر بودند. شهریاران این بلاد به خدمت وی می آمدند. اسلام در آن دیار رونق یافت و اهل آن خود با ترکان کشورهای دورتر نبرد می کردند ، عبدالله‌بن‌طاهر پسر خویش طاهربن‌عبدالله را به جنگ بلاد غوزیه فرستاد . طاهر شهرهائی را فتح کرد که پیش از او کس پای بدانجا ننهاده بود .

۴۱۱ ـ عُمَری ، از هَیْثَم‌بن‌عدیّ و او از ابن‌عَیّاش روایت کند که : قتیبه بر مسکن دادن تازیان در سرزمین ماوراءالنهر همت گماشت تا سر انجام آنان را در دیار فرغانه و چاچ جای داد .

فتح های سند

~~5479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فتح‌های سند

۴۱۲ ـ علی‌بن‌محمدبن‌عبدالله‌بن‌ابی‌یوسف ما را گفت که : عمربن‌خطاب رضی‌الله عنه در سال پانزده هجری عثمان‌بن‌ابی‌العاصی ثقفی را ولایت بحرین و عمان داد . عثمان برادر خویش حَکَم را به بحرین فرستاد و خود روانهٔ عُمان شد و سپاهی به تانه فرستاد . چون آن سپاه باز آمد ، عثمان نامه به عمر نوشت و وی را ازآن امر آگاه کرد . عمرجواب نوشت که : «ای برادر ثقیف [کار تو چنان‌است که گوئی] کرمی [ناتوان] را به روی چوبی نهاده‌ای و به خدا سوگند که اگر ایشان را گزندی رسد ، بهمان مقدار از قوم تو لشکر خواهم گرفت .» عثمان ، حَکَم را به بَرْوَص نیز فرستاد و برادر دیگر ، مُغیرة‌بن‌ابی‌العاصی را روانهٔ خَوْرِالدَیْبُل کرد . مُغیره با دشمن نبردکرد و پیروز شد .

چون عثمان‌بن‌عَفّان رضی‌الله عنه به خلافت رسید ، عبدالله‌بن‌عامربن‌کُرَیز را ولایت عراق داد و وی را نامه نوشت که کسی را به حدود هند فرستد تا در حال آن دیار نظرکند و خبر نزد وی آورد . عبدالله ، حَکیم‌بن‌جَبَلَه‌عبدی را به آنجای فرستاد . چون بازآمد ، وی را روانهٔ درگاه عثمان کرد . خلیفه احوال آن دیار باز پرسید . گفت : « ای امیرالمؤمنین آن دیار را نیك بشناختم .» عثمان گفت : «آنجای را وصف کن .» گفت : « درآنجای آب اندك ریزد ، میوه بر درخت‌های بلند آویزد و دزدآن خود دلیری انگیزد . اگر سپاهی اندك بدانجای رود ، ره نیستی گیرد چون بسیار شود ازگرسنگی بمیرد .»

عثمان گفت : « سجع می‌پردازی یا خبر می‌گوئی ؟ » گفت : « این خبری

است [سراپا حقیقت.][1] پس هیچکس به جنگ آن دیار نرفت.

به روزگار خلافت علی‌بن‌ابی‌طالب رضی‌الله عنه، چون پایان سال سی و هشت و آغاز سال سی و نه بود، حارث‌بن‌مُرّهٔ‌عَبدی بفرمان علی [رضی‌الله عنه] لشکر به‌آن حدود کشید و پیروز شد، غنیمت بسیار و بردهٔ بی‌شمار به دست‌آورد. تنها در یك روز هزار برده میان یاران خویش بخش‌کرد. لکن سرانجام خود و یارانش، جزگروهی اندك، در سرزمین قیقان کشته شدند.

قتل او درسال چهل و دو بود. قیقان در دیار سند، نزدیك سرحد خراسان واقع است.

پس از او، در سال چهل و چهار هجری، یعنی به روزگار معاویه، مُهَلَّب‌بن‌ابی‌صُفره به جنگ هندوستان شد. نخست به بَنّه و لاهور[2] رفت. بَنّه و لاهور میان مُلتان و کابل واقع‌اند. در آنجای به دشمن رسید و با آنان جنگ کرد. مهلب در بلاد قیقان به هژده تن سوار ترك برخورد که بر اسبانی بریده دم برنشسته بودند. سواران نبرد کردند و همه کشته‌شدند. مهلّب گفت: «چه چیز این‌عجمان را در تیز راندن برما برتر نهاده‌است؟» و پس از آن دم اسبان رامی‌برید و از مسلمین او اول کس بود که بدین‌کار دست زد. مردی ازدی در وصف پیکار بَنّه گوید:

«دیدی آن شب که قوم اَزْد در بَنّهٔ فرود آمدند برترین سپاهیان مهلب بودند؟»

پس از مُهَلّب، هم در زمان خلافت معاویه بود که عبدالله‌بن‌عامر، عبدالله‌بن‌سوّار عبدی را ولایت مرزهای هند داد. نیزگویند که معاویه خود او را بر حدود هند گمارد. ابن‌سوّار به جنگ قیقان شد و غنیمت بسیار به دست‌آورد

۱ـ رك به: الاخبار الطوال (چاپ عامر و شیال) ص ۳۲۱. در آن جا این سؤال و جواب میان حجاج و ایوب‌بن‌قریه از یاران عبدالرحمن‌بن‌الاشعث رد و بدل می‌شود.

۲- در چاپ طباع: الاهوار. در چاپ رضوان: الاهواز و چاپ منجد: الاهور. یاقوت روایت بلاذری را عیناً در معجم‌البلدان آورده‌است و اسم شهر را لاهور نوشته است رك به: مادهٔ بنه.

و سپس نزد معاویه رفت و او را اسبانی قیقانی هدیه داد و چندی نزد وی بماند و سپس به قیقان بازگشت. اما سپاهیان ترکستان بیاری اهل قیقان آمدند و او را بکشتند. شاعر گوید:

«ابن‌سوار به هر حال آتش بر افروزد و گرسنگی و ناتوانی بر اندازد.»

وی مردی سخاوتمند بود. [بهر پختن‌طعام] کسی جز او آتش نمی‌افروخت. شبی آتشی روشن دید. پرسید: «چیست؟» گفتند: زنی است که فرزندی زائیده از برای او افروشه[1] می‌پزند.» ابن‌سوّار فرمان داد تا لشکریان را سه روز تمام افروشه پزند.

در زمان خلافت معاویه، زیادبن‌ابی‌سفیان، سنان‌بن‌سَلَمة‌بن‌المُحَبّق هُذَلی را امارت آن دیار داد. سنان مردی دانشمند و خدای پرست بود. وی نخستین کس بودکه سپاهیان را به سوگند خوردن بر طلاق واداشت. [و چون به امارت رسید] روانهٔ آن حدود شد و مکران را به جنگ فتح کرد وسپس آنجای را آبادان گردانید، و خود درآنجای مقیم شد و همهٔ آن بلاد را به تصرف آورد. [درباب سوگند دادن او مردم را به طلاق] شاعری گوید:

«بینم که اکنون قوم هذیل سوگند به طلاق زنانی یاد کنندکه ایشان را کابینی ندهند. ــ چون‌آن خوب‌رویان‌گردن‌های زرین خویش برکشند، سوگند ابن‌مُحَبّق نزد من بی بها گردد.»

ابن‌کلبی گوید: حکیم‌بن‌جَبَلهٔ‌عبدی بودکه مکران را فتح کرد.

پس از او، زیاد، راشدبن‌عمرجُدَیدی از قوم اَزْد را امارت مرزها داد. راشد به مکران شد. سپس به جنگ قیقان رفت و پیروزگردید لکن چون به‌جنگ مید رفت به‌قتل رسید و سِنان‌بن‌سَلَمه امر سپاه را به عهده گرفت. زیاد نیز او را ولایت آن دیار داد. سنان دو سال درآنجا مقام کرد. اعشی همدان[2] در وصف مکران گوید:

۱ـ نگاه‌کنید به شمارهٔ ۲۱۶.

۲ـ نگاه‌کنید به شمارهٔ ۳۹۷ و حاشیهٔ آن.

«تو اینك روانهٔ مکران گشتی و آبشخوری که پیوسته به سوی آن می‌رفتی و باز می‌آمدی از تو دور شد. ــ مرا به مکران چه نیاز است؟ در آن دیار نه نبرد میسر شود نه بازرگانی. ــ از مکران با من سخنها گفتند. لکن به آن جای نشدم و هنوز از یاد آن دیار سخت دلگیر می‌گردم. ــ زیرا نیمی از مردم آن گرفتار تنگدستی و گرسنگی‌اند و نیمهٔ دیگر همه بدخوی و زشت سیرتند.»

عَبّادبن‌زیاد نیز از سیستان به مرزهای هند تاخت و به سَناروذ شد، سپس از طریق حوی‌کهز به روذبار و از سرزمین سیستان به هِنْدمَنْد[1] رفت سپس در کش فرود آمد، از صحرای آن گذشت و به قندهار رسید، با اهل آن جنگید، آنان را شکست داد و سپاهشان را پریشان کرد. در آن جای گروهی از مسلمین به قتل رسیدند، لکن شهر گشوده شد. عبّاد مردم آن جای را دید که کلاهانی بلند به سر داشتند. او نیز به تقلید ایشان کلاهی بلند بساخت که به عَبّادیّه مشهور شد.

ابن‌مُفَرّغ گوید:[2]

«چه بسا مردان دلیر که در سرزمین‌های گرما زای، و در سرزمین هند در افتاده‌اند. در قندهار چه بسا جامهٔ کشتگانی را توان یافت که در گوری جای نگرفته‌اند. ــ چون روزگار، مرگ کسی را در قندهار مقرر نماید دیگر نشانی از او باز نیاید.»

پس از آن زیاد، مُنذربن‌جارودعَبدی ملقب به ابوالاشعث را بر مرزهای هندگمارد. مُنذر به جنگ بُوقان و قیقان شد. در آن جای مسلمین فتح‌ها کردند و غنیمتها به دست آوردند و منذر لشکریان را به دیگر شهرهای آن دیار فرستاد، قُصْدار را بگشود و بردهٔ بسیار گرفت. پیش از او سنان آن جای را فتح کرده بود لکن اهل آن شوریده بودند.

منذر در همان جای بمرد و شاعر در رثای او گوید:

۱ــ نگاه کنید به شمارهٔ ۳۷۳ و حاشیهٔ آن.

۲ــ نگاه کنید به حاشیهٔ شمارهٔ ۳۷۱. این دو بیت با اختلاف نسخ فراوان در Mélanges Massignon ص ۲۱۷ ذکر شده‌است.

«[منذر] به قصدار شد و همان جای در گوری خفتن گرفت و همراه کاروانیان نیامد. ـ خوشا قصدار و انگورهایش که این مرد دین و دنیا را در دل خویش نهفته است.»

پس از آن، عبیدالله‌بن‌زیاد ولایت آن دیار را به ابن‌حَرّیّ باهلی داد. وی بلطف خدای آن شهرها بگشود و جنگهای عظیم کرد و غنیمت بسیار گرفت. بعضی گویند: عبیدالله‌زیاد امارت به‌سنان‌بن‌سَلَمه داده‌بود و حَرّیّ فرمانده دسته‌های سپاه بود.

شاعر در هجای حَرّیّ‌بن‌حَرّیّ گوید:

«در بوقان، اگر زور آزمائی و دلیری من نبود لشکریان ابن‌حَرّیّ آن غنائم به چنگ نمی آوردند.»

اهل بوقان در این زمان همه مسلمانند. عمران‌بن‌موسی‌بن‌یحیی‌بن‌خالد برمکی به‌روزگار خلافت معتصم شهری در آن‌جای ساخت و آن را بیضاء نام کرد.

چون حجاج‌بن‌یوسف‌بن‌حکم‌بن‌ابی‌عقیل ثقفی والی عراق گردید، سعیدبن اسلم‌بن‌زُرْعهٔ کِلابی را بر مُکران و آن مرزها گمارد. معاویه و محمد فرزندان حارث عِلافی بر او شوریدند و به قتلش رسانیدند و بر آن دیار غالب آمدند. نام عِلاف نیای ایشان چنین است: رَبّان‌بن‌حُلوان‌بن‌عِمران‌بن‌الحاف‌بن‌قُضاعهٔ‌ابوجَرْم.

حجّاج پس از او مُجّاعه‌بن‌سِعْر تمیمی را بر آن مرزها والی کرد. مُجّاعه جنگ‌ها کرد و غنیمت‌ها به دست آورد و بر طوایفی از قَندابیل چیره‌شد. و پس از او، محمدبن‌قاسم فتح او را به‌اتمام رسانید. مُجّاعه خود پس از یك سال امارت درمکران وفات یافت. شاعر گوید:

«آن انجمن‌ها که تو دیدی همه به زیور ذکر مُجّاع دلپذیر شوند.»

حجاج پس از مُجّاعه، محمدبن‌هارون‌بن‌ذراع نَمِری را والی گردانید. در زمان ولایت وی، ملك جزیرهٔ یاقوت، زنان مسلمانی را هدیهٔ حجاج کرد که در بلاد وی زائیده شده بودند و پدرهاشان که همه بازرگان بودند وفات یافته بودند. حجاج به دیدار ایشان رغبت کرد. لکن هنگامیکه زنان بر کشتی نشسته‌بودند، قومی

از ناحیهٔ میدالدَیْبُل باکشتی‌های جنگی خویش حمله آوردند و آن کشتی و هر چه در آن بود بربودند. در آن میان زنی که از طایفهٔ بنویَرْبُوع بود بانگ برآورد: «ای حجاج». چون آن خبر با حجاج بگفتند: آواز داد. «لَبّیك» و کس نزد داهِر فرستاد و از اوخواست که آن زنان را رها کند. داهر پاسخ داد: «ایشان را دزدان گرفته‌اند و مرا به این دزدان دستی نباشد.» پس حجاج، عبیدالله‌بن‌نَبْهان را به جنگ دَیْبُل فرستاد. عبیدالله در آن جای کشته شد. حجاج به بُدَیْل‌بن‌طَهفهٔ‌بَجَلی که در عمان بود نامه نوشت و فرمان داد به سوی دَیْبُل لشکر کشد. چون دو سپاه مقابل یکدیگر رسیدند، اسب بُدَیْل برآشفت و او را به هر سو ببرد تا دشمنان گرداگرد وی گرفته بکشتندش. کسی گوید: وی به‌دست زُطّ‌البُدْهه کشته شد[1].

گوید: آن جزیره را بدان سبب یاقوت خواندند که زنانی سخت زیباروی داشت.

به روزگار خلافت ولیدبن‌عبدالملك، حجاج، محمدبن‌قاسم‌بن‌محمدبن‌حکم‌بن‌ابی‌عقیل را ولایت [آن دیار] داد. محمد به سند حمله برد. وی نخست در فارس مقام داشت.

حجاج وی را فرمان داد به ری رود ـ در آن هنگام، ابوالاَسْود‌جَهْم‌بن‌زَحْر جُعفی بر سپاه پیشرو او فرمانده بود ـ پس از آن حجاج فرمان داد که به فارس باز رود و او خود فرمان جنگ سند را نزد او، درآنجای فرستاد و شش هزار مرد از لشکر شام و خلقی از دیگر جای‌ها و نیز هرآلتی که سپاهیان نیازمند آنند، حتی سوزن و ریسمان به سوی او روانه کرد و فرمان داد که در شیراز بماند تا آن سپاه و آن آلت‌ها فرا رسند. حجّاج همچنین بفرمود تا پنبهٔ حلاجی شده گرد آوردند. آن پنبه‌ها را در سرکه شراب تند فرو برد. سپس درسایه نهاد تا بخشکید. آنگاه سپاهیان را گفت: «چون به‌دیار سند شدید، سرکه در آنجای سخت اندك است، این پنبه‌ها را درآب فروکنید و بدان طعام و خورش سازید.»

بعضی گویند: محمد چون به مرز سند رسید، به حجاج نامه نوشت و از

۱ـ بدهه خود نام قومی است که با قوم زط در سرزمین‌های ساحلی سند می‌زیسته‌اند.

نیافتن سرکهٔ کافی شکایت کرد . پس حجاج آن پنبه‌هائی را که در سرکه نهاده بود بفرستاد .

محمدبن‌قاسم به مکران شد . چندی در آنجای مقام کرد سپس به قَنَّزپور حمله برد و آن را بگشود بعد به آرمابیل شد . آنجای را نیز فتح کرد . محمدبن هارون‌بن‌ذراع نیز که در راه بدو رسیده‌بود به سپاه وی پیوسته به جنگ شده‌بود . وی در نزدیکی ارمابیل درگذشت و در قنبل به خاکش سپردند .

سپس محمدبن‌قاسم از ارمابیل بیرون شد . جَهْم‌بن‌زَحْرجُعْفی همراه وی بود . در روز آدینه به دَیْبُل رسید . آن کشتی‌ها که حامل مردان جنگی و سلاح و ادوات نبرد بود نیز برسید .

محمد چون در دَیْبل فرود آمد ، خندقی حفر کرد و در آن نیزه‌ها راست بنهاد و بیرق‌ها برافراشت وسپاهیان را ، هرگروه ، در پس بیرق خاص خویش جای داد. منجنیقی نیز بیاوردند که به عروس معروف بود [و از غایت بزرگی] پانصد مرد می‌بایست کشیدن آن را .

در دَیْبُل بتکده‌ای[1] عظیم بود که بر فراز آن تیری بلند جای داده بودند و بر فراز آن تیر نیز بیرقی گلگون . چون باد وزیدن می‌گرفت ، بیرق بگرد شهر می‌گشت . زیرا که آن را چنان ساخته‌بودند که آن گردش میسر می‌گردید .

بتکده چنانکه گویند ، مناره‌ای بزرگ است که در عمارتی بنا کنند در آن شمن یا شمن‌هائی[2] نیز بنهند که بتکده به آن‌ها مشهور شود . گاه باشد که شمن را درمیان آن مناره جای دهند و هرچه‌که بر سبیل عبادت بزرگ دارند نزد ایشان بت باشد شمن خود نیز بت است .

پیوسته نامه‌های حجاج فرا می‌رسید و محمد نیز پیوسته نامه‌هائی در وصف آن حال‌ها به سوی حجاج می‌فرستاد و درکارهائی که هر سه روز می‌بایست به انجام

۱ـ در اصل بذکه معرب بت است . بلاذری خود معنی دقیقی برای آن ذکر می‌کند . این کلمه به معنی بت و بتکده هردو استعمال شده .

۲ـ در اصل صنم . بعضی معتقدندکه صنم معرب شمن است .

رساند رای او می‌طلبید. روزی نامهٔ حجاج برسید. فرمان داده‌بود که: «عروس را در مقابل شهر نه و پایهٔ پسین آن را کوتاه‌تر ساز و سوی مشرق گذار. آنگاه منجنیق دار را بگو نشانهٔ آن تیر گیرد که وصف کرده‌بودی.»

منجنیق‌دار سنگی به سوی تیر انداخت و آن را بشکست. کافران سخت حیران و پریشان شدند. محمد نیز بر آن گروه که از شهر بیرون آمده‌بودند تاخت. آن سپاه شکست خورد و به درون حصار بازگشت. آنگاه محمد فرمان داد نردبان‌ها بیاوردند و کنار دیوارها نهادند و از آن‌ها بالا رفتند. نخستین کس که بر فراز دیوار شد مردی کوفی بود از قوم مُراد.

شهر به جنگ فتح شد. محمد سه روز تمام کشتار کرد. عامل داهر نیز بگریخت. دو نگهبان بتکده کشته شدند. محمد مسلمین را در آنجای خانه‌ها و سرای‌ها نهاد و مسجدی بنا کرد و چهارهزار تن از مسلمین را در آن شهر مسکن داد.

۴۱۳ ـ محمدبن‌یحیی گوید: منصوربن‌حاتِم‌نحوی، مولای آل خالدبن آسید مرا گفت که وی آن تیر را که بر فراز منارهٔ بتکده بود، نیم شکسته، دیده‌است. نیز می‌گفت: عَنْبَسَةبن‌اسحاق‌ضَبّی که به روزگار خلافت معتصم رحمه‌الله عامل سند بود فراز آن مناره را ویران کرد و در آنجای زندانی بساخت و با سنگ‌هائی که از ویرانهٔ مناره به دست آورده‌بود به مرمت شهر پرداخت. لکن پیش از به انجام رسانیدن کار معزول شد و هارون‌بن‌ابی‌خالدمروروذی به جای او نشست. هارون در همان شهر به قتل رسید.

۴۱۴ ـ گویند: محمدبن‌قاسم به بیرون[۱] رفت. پیش از آن، اهل بیرون دو تن از سُمَنیان[۲] را نزد حجاج فرستاده صلح کرده‌بودند، پس چون محمد برسید، مردمان شهر علوفهٔ سپاه مسلمین بیاراستند، و وی را به شهر درآوردند و به پیمان صلح خویش وفادار ماندند.

۱ـ یعقوبی، ترجمهٔ مرحوم آیتی ج ۲ ص ۲۴۴: نیرون.

۲ـ سمنی منسوب است به سومنات. قومی بت پرست بودند اینجا به معنی بزرگان دینی این بلاد استعمال شده.

محمد به هر شهری می‌رسید فتح می‌کرد، و چون از رودی که نزدیک [وادی] مهران است گذشت سُمَنیان سربیدس نزد وی آمدند و بر بلادی که در پس ایشان بود صلح خواستند. محمد بر آنان خراجی مقرر کرد و روانهٔ سهبان شد. آن جای را بگشود و سپس روی سوی مهران آورد و در میان آن وادی فرود آمد. خبر به داهر رسید و مهیای نبرد شد. محمدبن‌قاسم، محمدبن‌مصعب ابن‌عبدالرحمن‌ثقفی را با لشکری از اسب سواران و استرسواران به سدوسان فرستاد. اهل آن زینهار خواستند و صلح طلبیدند.

میان ایشان و محمدثقفی، سمنیان [به رسم سفارت] آمد وشد می‌کردند. محمدبن‌مصعب آنان را امان داد و خراجی مقرر کرد و گروگانی بستد. آنگاه نزد محمدبن‌قاسم بازگشت. چهار هزار تن از قوم زُطّ با وی بودندکه همه به سپاه محمد پیوستند. محمد مردی را بر سدوسان گمارد و خود آهنگ گذشتن از رود مهران کرد. تا سرانجام در فرو سوی بلاد راسل، پادشاه قَصّه در هندوستان[1] از روی پلی که به دست وی بنا شده‌بود گذشت.

داهر او را خوار می‌پنداشت و بر او التفاتی نداشت. سپاه‌مسلمین به‌نزدیک وی شد. داهر به‌پیلی نشسته بود و گرد وی را نیز پیلان گرفته بودند و سرهنگان[2] سند نیز با وی بودند. آنگاه جنگی چنان عظیم درگرفت که کس مانند آن ندیده بود. داهر نیز از پیل فرود آمد و به جنگ پرداخت تا شامگاهان خود به قتل رسید و سپاه کافران پریشان گشت، و مسلمین هرچه خواستند از آنان بکشتند.

بنا به روایت مدائنی، کسی که داهر را کشت مردی بود از بنوکِلاب که این ابیات بسرود:

«سپاهیان و نیزه‌ها و نیز محمدبن‌قاسم‌بن‌محمد همه گواهندکه در روز نبرد داهر. ــ به دلیری تمام جمع لشکریان دشمن را شکافتم و شمشیر بر سر مهتر ایشان آختم. ــ آنگاه وی را به زیر آن غبار وگرد انداختم. سر بر بالشی نداشت که چهره به روی خاک می‌کشید.»

۱ـ در چاپ طباع: پادشاه قشه.

۲ـ در اصل تکاکره جمع تکر.

۴۱۵ ـ منصوربن‌حاتِم مرا گفت : تصویر داهر و کشندهٔ او را بر [دیوار قصر] بروص ، و تصویر بُدَیل‌بن‌طَهْفه را در قصرقند نقش کرده‌اند و گور بُدَیل در دَیْبُل واقع است .

۴۱۶ ـ علی‌بن‌محمدمدائنی از ابومحمدهندی و اواز ابوفرج روایت کند که : چون داهر کشته شد ، محمدبن‌قاسم بر همهٔ بلاد سند غالب آمد . ابن‌کلبی گوید : کسی که داهر را کشت قاسم‌بن‌ثَعْلبه‌بن‌عبدالله‌بن‌حِصْن‌طائی بود .

۴۱۷ ـ گویند : محمدبن‌قاسم ، راوَر را به جنگ فتح کرد . یکی از زنان داهر آن جای بود . ترسید که گرفتار آید ، پس خویشتن‌را با هرچه کنیز و خواسته داشت بسوزانید .

پس از آن محمد به برهمناباذِعتیق شد ، و آن شهر در دوفرسنگی منصوره واقع است . در آن زمان شهر منصوره هنوز بنانشده بود و در مکان آن مردابی قرار داشت . بازماندگان لشکر داهر که در برهمناباذ گرد آمده بودند با محمد نبرد کردند . محمد شهر را به جنگ فتح کرد وهشت‌هزار تن ، یا به قولی بیست و شش هزار تن از اهل آن را بکشت و سپس کسی را بر آن‌جای گمارد . امروز آن شهر ویران شده است .

محمد ازآنجای روانهٔ رُور و بَغْرُور شد . اهل ساوندرَی نزد وی آمدند و زینهار خواستند . محمد آنان را امان داد ، بدان شرط که مسلمین را میهمانی کنند و راه بنمایند . در این زمان اهل ساوندری همه مسلمانند . بعد به بسمد رسید و به همان شروط صلح ساوندری با اهل آن نیز صلح کرد . محمد سرانجام به رور رسید . رور ازشهرهای بزرگ سند است وبرفراز کوهسارجای‌دارد . محمد چندین ماه گرداگرد آن را بگرفت تا در آخر آن را به‌صلح بگشود و بر آن شد که کسی را نکشد و بتکده‌شان را ویران نکند . وی می‌گفت : «بتکده نیز همچون کنیسه مسیحیان و یهودیان و یا آتشکدهٔ پارسیان است .» آنگاه بر رور خراج نهاد و مسجدی درآن جای بساخت .

محمد پس از فتح رور روانهٔ سکه شد و آن را فتح کرد . سکه شهری بود

نزدیك بَیاس وامروز ویران است بعد ، از رودبَیاس بگذشت به‌مَلتان رفت . اهل ملتان مهیای نبرد شدند . زائدة‌بن‌عُمَیر طائی جنگی نیکو کرد تا کافران بگریختند و به شهراندر شدند . محمدآنان را در محاصره گرفت پس ازچندی توشهٔ مسلمانان به اتمام رسید و ناگزیر به خوردن‌گوشت خران‌شدند . سرانجام مردی بیامد و امان طلبید و آنان را به مدخل نهری راه نمود که آبشخور مردمان شهر بود . آن نهر خوداز رود بسمد جدا می‌شد و در اندرون شهر در آبگیری جمع‌می‌گردید . مردم آن را بلاح می‌نامیدند . مسلمین آن نهر را از شهر بگرداندند . چون اهل‌آن تشنه شدند اطاعت آوردند . محمد همهٔ جنگجویان را بکشت و کودکان و نیز نگهبانان بتکده را که شش‌هزار تن بودند اسیر کرد وزر بسیار به دست آورد . آن مال‌ها را همه در اطاقی به طول ده‌گز و پهنای هشت‌گز جای داد . هرچه را که نزد وی می‌آوردند ، از روزنی که در بام آن اطاق گشوده بودند به درون می‌افکند . از آن جای مَلتان را «فرج‌اطاق‌زر» (= فرج بیت الذهب) نامیدند و فرج به معنی مرزاست .

بتکدهٔ مَلتان بتکده‌ای بود که‌آن‌را ارمغان‌ها می‌آوردند ونذرها می‌کردند . مردمان سند به رسم حج بدان جای می‌شدند و گرد آن طواف می‌کردند و همان جای موی از سر و روی نیز باز می‌کردند . بتی در آن بودکه مردمان ایوب پیغمبر (ص) می‌پنداشتند .

۴۱۸ ـ گویند : چون حَجاج نیك نظر کرد ، دریافت که نفقهٔ جنگ‌های محمدبن‌قاسم شصت هزارهزار درهم شده است و مالی راکه نزد وی آورده‌اند ، صد و بیست هزارهزار درهم است . پس‌گفت : «آتش خشم خویش فرونشاندیم ، انتقام بگرفتیم و باز شصت‌هزارهزار درهم با سر داهر زیادت آمد .»

چون حجاج بمرد و خبر آن به محمد رسید ، از ملتان به رور و بغرور که پیش از آن گشوده بود رفت و مردمان آن‌جای را بخشش‌ها کرد و سپاهی روانهٔ بَیْلَمان نمود . اهل‌آن جنگ نکرده طاعت آوردند . اهل سرست[1] نیز با وی صلح

---

۱ ـ چاپ طباع : سر سنت .

کردند . این‌زمان سرست نبردگاه سپاهیان بصره است ، و اهل آن همان قوم میداند که در دریاها به دزدی پرداخته‌اند .

پس از آن محمد به کیرج رفت . دَوْهَر به مقابلهٔ او آمد . جنگ کردند . سپاه دشمن بشکست و دَوْهر بگریخت ، و بعضی گویند کشته شد . اهل شهر سر اطاعت فرود آوردند محمد گروهی عظیم بکشت و اسیر کرد . شاعر گوید :

«ما داهر و دَوْهر را بکشتیم و اسبان ما گروه گروه [دفته زمین دشمن را] به سم خویش بکوفتند »

چون ولیدبن‌عبدالملك درگذشت . سلیمان‌بن‌عبدالملك به خلافت رسید. سلیمان ، صالح‌بن‌عبدالرحمن را برخراج عراق گماشت ویزیدبن‌ابی‌کَبشه‌سَکسَکی را ولایت سِند داد . محمدبن‌قاسم را ، دست وپای دربند ، همراه‌معاویة‌بن‌مُهلَّب بیاوردند . وی به این بیت تمثل کرد :

«مرا بدست نابودی می‌سپرند ، دریغا چه جوانمردی را نابود می‌کنند . وی یکه تاز میدان نبرد است و نگاهدار مرزها۱ . »

مردم هندوستان بر وی گریه بسیار کردند ودر کیرج تصویر وی پرداختند . صالح او را در واسط به زندان افکند . محمد این ابیات بسرود :

« گرچه امروز در شهر واسط گرفتار بندها و حلقه‌های آهنین شده‌ام . ـ لکن روزی ترس در دل جنگجویان دلاور می‌انداختم و حریفان را کشته و نزاد بر خاك می‌افکندم . »

نیز گوید :

«به‌خدا اگر آهنگ پایداری می کردم چه‌بسا زن ومرد که آمادهٔ نبرد می‌شدند .ـ و سواران سکسکی پای به سرزمین ما نمی‌نهادند . مردی از طایفهٔ عَك بر من امیر نمی‌گردید . ـ و من نیز پیرو این بردهٔ مَزُونی نمی‌شدم . الا ای دهر چه ستم‌ها که با بزرگان روا می‌داری . »

صالح وی را با مردانی از زادگان ابوعقیل چندان عذاب داد تا کشته شد ،

۱ـ این بیت منسوب است به العرجی ، رك : اغانی چاپ ترائنا ج ۱ ص ۴۱۳

و پیش از آن ، حجاج ، آدم برادر صالح را که به آئین خوارج در آمده بود کشته بود .

حَمْزة‌بن‌بیض‌حَنَفی[1] گوید :

« جوانمردی و سخاوت و بخشندگی همه از آن محمدبن‌قاسم‌بن‌محمد است . — هفده ساله بود[2] که به امیری و لشکرآرائی گمارده شد . این بزرگی و فرمانروائی چه‌سان به آغاز ولادت او نزدیك است . »

شاعری دیگر گوید :

«هفده‌ساله بودکه بر مردان جنگی امیر گردید . اما یاران و همگنان وی هنوز به‌کارهای طفلانهٔ خود سرگرم بودند . »

یزیدبن‌ابی‌کَبشه پس از هژده روز اقامت در سرزمین سند وفات یافت و سلیمان‌بن‌عبدالملك فتح سند را به عهدهٔ حبیب‌بن‌مُهَلَّب سپرد . چون حبیب بیامد ، شهریاران هند همه به‌کشورهای خویش باز گشته بودند ، حلیشه‌بن‌داهر نیز به برهمناباذ رفته بود . حبیب در کرانهٔ مهران فرود آمد ، اهل رور طاعت آوردند . حبیب با قومی دیگر نبردکرد و پیروز شد . چون سلیمان‌بن‌عبدالملك بمرد ، نوبت خلافت به عمربن‌عبدالعزیز رسید . عمر به‌آن شهریاران نامه نوشت و از ایشان خواست که اسلام‌آورند و اطاعت کنند تا وی پادشاهی آن دیار به‌ایشان بازدهد و در حق و وظیفه با مسلمین برابر گردند .

اخبار سیرت و رفتار عمر به گوش ایشان رسیده بود . بدین سبب حلیشه و نیز همهٔ آن شهریاران اسلام آوردند و به نام‌های تازی نامزد شدند . عمروبن‌مُسلم باهِلی از جانب عمر ولایت آن دیار داشت . وی به‌جنگ برخی از نواحی هندوستان رفت و پیروز شد .

۱ـ حمزة‌بن‌بیض در ابتدای قرن دوم هجری می‌زیسته است . برای تحقیق رجوع کنید به ابن‌خلکان ، وفیات‌الاعیان ج ۱ ص ۱۸۷ . اغانی ج ۱۶ ص ۲۰۲ . تاریخ ادبیات بلاشر ج ۳ ص ۵۱۸ . یعقوبی این دو بیت را درکتاب خویش ذکرکرده اما آن‌ها را به زیاد اعجم نسبت داده‌است . رك : به تاریخ یعقوبی ، ترجمهٔ مرحوم آیتی ص ۲۴۵ از ج ۲ .

۲- یعقوبی : پانزده ساله بود .

به‌روزگار یزیدبن‌عبدالملك ، زادگان مهلّب همه به‌سند گریختند . یزید ، هِلال‌بن اَحْوَز تمیمی‌را به‌سوی آنان روانه کرد. هلال با آنان نبرد کرد و مُدرك‌بن‌مُهلّب در قندابیل کشته شد و دیگر فرزندان مهلّب ، مُفضّل و عبدالملك و زیاد و مروان و معاویه نیز همه کشته شدند . معاویةبن‌یزید [بن‌مهلب] نیز با گروهی دیگر کشته شد .

سپس جُنَیدبن‌عبدالرحمن‌مُرّی از جانب عمربن‌هُبَیرۀفَزاری والی مرزهای سند شد . خلیفه هشام‌بن‌عبدالملك نیز آن ولایت بدو سپرد . چون خالدبن‌عبدالله قَسْری امارت عراق را به عهده گرفت ، هشام نامه به جُنَید نوشت و فرمان داد با خالد مکاتبه کند [و فرمان از او برد] جُنَید نخست به دَیْبُل شد ، سپس برکرانۀ رود مهران فرود آمد . اما حلیشه وی را از گذشتن باز داشت و نزدیك او کس فرستاد که من اسلام آورده‌ام و مردی خردمند کشور به من باز داده است و من از تو در امان نیستم .

جُنَید گروگان نزد وی فرستاد واز او گروگان بستد تا خراج آن دیار بگزارد. لکن پس از چندی آن گروگانها باز پس دادند و حلیشه عصیان آغاز کرد و با جُنَید بجنگید .

برخی گویند که حلیشه نبردی نکرد اما جُنَید او را بدین کار متهم کرد . پس حلیشه به هندوستان رفت و سپاه گرد آورد و کشتی‌ها بیاراست و آمادۀ نبرد شد . جُنَید نیز بر کشتی نشست و به‌سوی او شتافت . دو سپاه در بطیحۀ شرقی بیکدیگر رسیدند . کشتی حلیشه در دریا فرو شد و او خود گرفتار آمد و جُنَید به قتلش رسانید . [برادر وی] صصةبن‌داهر بگریخت و قصد آن کرد که به عراق رود و از ستم جنید شکایت کند . اما جُنَید چندان با وی انس ورزید تا دست دوستی در دستش نهاد و سپس به قتلش رسانید .

پس از آن به جنگ اهل کیرج که شوریده بودند شد وبفرمود آلت دژکوب بیاورند و چندان بر دیوار شهر بکوفتند تا سوراخی باز شد . جُنَید به درون شهر رفت و آن را به جنگ فتح کرد و گروهی بسیار بکشت و اسیر کرد و غنیمت

بی‌شمار گرفت ، آنگاه عمال خویش را به‌مرمد و مَنْدَل و دَهْنَج وبروص فرستاد .

جُنَید می‌گفت : «مرگ در جزع عظیم‌تر از مرگ در صبر است .»

جُنَید به اُزَین نیز سپاهی فرستاد و حبیب‌بن‌مُرّه را بالشکری روانهٔ سرزمین مالیه[1] کرد . سپاهیان در اُزَین به غارت پرداختند و در بهرمد[2] نبرد کردند و ده‌ها و کشتزارهای اطراف آن را بسوزاندند جُنَید ، بیلمان وجُرْز را نیز بگشود . در سرای وی ، سوای مالی که به زائرین خویش داد ، چهل هزار درهم گرد آمد ، و همان مقدار نیز به عراق حمل شد . جریر[3] گوید :

«زائران و یاران جنید اکنون مردی‌را سلام و درود گویند که روئی گشاده دارد و بخششهائی بی‌شمار .»

ابوالجُوَیْریه گوید :

«اگر به بزرگواری و به نیکوکاری و فخر ، کسی بر فراز خورشید تواند نشستن ، پس این قوم را تخت بر تارك خورشید باشد . ــ همه به بزرگواری ایشان رشك می‌ورزند . خداوندا ، این خصلت که رشك همگان برانگیزد از ایشان باز مگیر .»

پس از جُنَید ، تمیم‌بن‌زیدعَتَبی والی [آن دیار] گردید . تمیم در آن‌جا سخت ناتوان و ضعیف شد و در نزدیکی دَیْبُل ، کنار چشمه‌ای که به گاومیش‌ها (= ماءالجوامیس) مشهور است درگذشت[4] . آن چشمه‌را از آن‌باب چنین نامیده‌اند که مردم گاومیش‌ها را از آزار مگس‌های آبی رنگ که درکرانه‌های رود مهران فراوان است رهانیده بدان‌جای می‌آوردند. تمیم ، ازبزرگمردان سخاوتمند عرب

۱ـ چاپ طباع : مالبه .

۲ـ در چاپ رضوان . بهریمد ، طباع : بهربمد.

۳ـ ابو حزره جریربن‌عطیه از قوم کلب . در حدود سال ۲۹ هجری زاده شد ، به امویان پیوست و مقام ارجمندی در شعر به دست آورد ودر سال صد وده هجری درگذشت .

۴ـ یعقوبی ج ۲ ص ۲۸۴: « . . . جنگ‌های او فراوان شد و بسیاری از یارانش کشته شدند و از آن جا به قصد عراق بیرون آمد .»

بود . وی در بیت‌المال سند هژده هزارهزاردرهم طاطریه[1] یافت و به سرعت تمام به خرج آن مال پرداخت .

همراه با سپاه او جوانی از طایفهٔ بنویربوع به نام خُنَیس نیز روانهٔ هند شد . مادر او که از قوم طی بود نزد فرزدق[2] رفت و از او خواست که به تمیم نامه نویسد تاجوان را نزدمادر باز فرستد . زن ازگور غالب پدر فرزدق پناه خواست . فرزدق این ابیات را سرود و نزد تمیم فرستاد :

«ای تمیم ، زنی آمد و از پدرم غالب که در حفره‌ای به زیر خاك خفته است پناه خواست . ــ خُنَیْس را به من ببخش . بزرگواری کن و اندوه مادری را که آب شیرین هم از گلویش پائین نشود فرونشان . ــ ای تمیم بن‌یزید ، در انجام دادن حاجت من سستی مکن و آن را گران مشمار . ــ و نیز تردید بسیار مکن که مرا از آن حاجت‌ها که دیر به انجام رسد ملال آید . »

تمیم ندانست که نام آن جوان حبیش است یا خنیس[3] پس فرمان داد هرکس را که نامش از این حرفها تشکیل یافته است از سند روانه کنند .

در ایام امارت تمیم ، مسلمانان همه از شهرهای هندوستان بیرون شدند و مراکز خویش رها کردند و تا این زمان بدان جای باز نگشته‌اند . پس از تمیم ، حَکَم‌بن‌عَوَانهٔ‌کلبی امارت آن دیار یافت . در آن هنگام ، همهٔ اهل هند ، به جز اهل قَصّه سر به شورش برداشته بودند ، و دیگر ، مسلمین را مکانی نمانده بود که بدان پناه برند . پس حَکَم در ورای بحیره (= دریاچه) در هندوستان شهری بساخت و

۱ـ ازیونانی Statir . برابر است با یك درهم ونیم نقرهٔ خالص . طاطرهیه هم آمده است ، در مروج‌الذهب ج ۱ ص ۳۸۲ به غلط طاهریه چاپ شده . رك . به تحقیق کاترمر در Journal des savants ۱۸۴۶ ، ص ۵۲۲ . در تاریخ یعقوبی نیز به موضوع هزار هزار درهم اشاره شده . مرحوم آیتی آن را درهم تتری نوشته . این صورت درهیچ جا ملاحظه نشد . (یعقوبی ج ۲ ص ۲۸۴) .

۲ـ نگاه‌کنید به حاشیه شمارهٔ ۱۳۶ .

۳- باید در نظر داشت که درآن زمان هنوزگذاشتن نقطه معمول نبوده است .

آن را محفوظه نام نهاد[1] چون آن شهر بنا گردید و مأوی و پناهگاه مسلمین قرار گرفت، حَکَم، بزرگان قوم کلب از اهل شام را گفت: «هان چه بینید؟ نام آن را چه‌گذاریم؟» بعضی گفتند: شام، بعضی گفتند: حِمْص، کسی از ایشان گفت: تَدْمُر. گفت: «ای نادان، خدایت خانه ویران کناد[2] نام آن را محفوظه خواهم نهاد.» سپس در همان شهر منزل کرد.

عمرو فرزند محمدبن‌قاسم نیز همراه حَکَم بود و حکم کارها بدو می‌سپرد و از امور وی هرچه گران‌تر بود به عهدهٔ او بود. روزی وی را از محفوظه به‌جنگی فرستاد وچون عمرو بازآمد، حکم فرمان داد که در کرانهٔ آن دریاچه شهری بنا کند. آن شهر را منصوره نام نهادند. اکنون در همین جاست که عمال [خلیفه] منزل می‌گزینند.[3]

حَکَم هرچه راکه به دست دشمن افتاده بود باز پس‌گرفت و مردم به امارت او خوشنود گشتند. خالد می‌گفت: «بزرگزادهٔ عرب - یعنی تمیم - را بر آنان گماردم، روی از او بگرداندند. بخیل‌ترین مردمان را برایشان امیر کردم، آنگاه همه خوشنودگشتند.»

حَکَم خود در همان شهر به قتل رسید.

پس از او عمال [در هرگوشه و کنار] با دشمنان نبرد می‌کردند و بلادی را که چندان دور نبود به تصرف خویش درمی‌آوردند و شهرهائی را که اهل آن‌ها شوریده بودند از نو می‌گشودند. درآغاز کار دولت مبارك [عباسی]، ابومسلم عبدالرحمن‌بن‌مسلم، مُغَلّس‌عبدی را بر مرزهای سند گمارد. مُغَلّس از طریق طخارستان بیامد تا به نزدیك منصوربن‌جمهور کلبی که در سند بود رسید. منصور به مقابلهٔ اوشد و به قتلش رسانید وسپاهش را پریشان‌کرد[4]. چون خبر به ابومسلم

۱- همچنین رك به: یعقوبی ترجمهٔ فارسی ج ۲ ص ۲۸۵.

۲- زیرا نام تدمر را از دَمَّر تصورکرده است. و دمر به معنی ویران‌کردن است.

۳- همچنین رك به: یعقوبی ج ۲ ص ۲۹۶.

۴- درمورد رفتن منصوربن‌جمهور به سند وجنگ مغلس وکشته‌شدن او، رك به: یعقوبی ج ۲ ص۳۱۶.

رسید ، فرمان امر به موسی‌بن‌کَعْب‌تمیمی داد و او را روانهٔ سند کرد . موسی بیامد و در این سوی رود مهران منزل کرد . منصور آن سوی رود بود . سپس دو سپاه بهم برآمدند . موسی ، منصور و سپاهش را شکست داد و برادرش منظور را بکشت[1] . منصور خود پریشان وگریزان بیامد تا به میان شنزاری رسید و ازتشنگی هلاك شد . پس امارت سند را به موسی سپردند ، و اوشهر منصوره را مرمت‌کرد و مسجد آن را گسترش داد و نیز جنگ‌ها کرد و شهرها گشود .

پس از او امیرالمؤمنین منصور رحمه‌الله ، هِشام‌بن‌عمروتَغْلبی را بر سند والی‌گردانید ، و اوجای‌هائی را که از دست شده‌بود بازگشود . منصور ، عمروبن جَمَل را با کشتی‌های جنگی روانهٔ نارند کرد و او سپاهی به ناحیهٔ هند فرستاد و کشمیر را فتح کرد و بنده و بردهٔ بی‌شمار بگرفت . مَلَتان را نیزگشود . در آن هنگام جماعتی از عرب بر قندابیل چیره شده‌بودند . عمرو ایشان را از آن شهر براند ، سپس برکشتی نشست و به قندهار شد و آن را بگشود و بتکدهٔ شهر را ویران‌کرد و مسجدی در آنجای بساخت . در زمان ولایت وی ، آن شهرها را نعمت فراوان حاصل‌آمد . مردم بدوتبرك می‌جستند . عمرو بر همهٔ آن مرزهاغالب شد و امرآن‌ها را استوارگردانید .

پس از او عمربن‌حَفْص‌بن‌عثمانِ‌هزارمرد والی مرز سند گردید . بعد از او نیز داودبن‌یزیدبن‌حاتِم ولایت آن دیار یافت . ابوالصِمّه که بعدها عصیان آغاز کرد نیز با او بود . وی مولای کنده بود .

امر مرز سند همچنان استوار بود تا اینکه به روزگار خلافت مأمون ، بِشربن‌داود ولایت آن دیار یافت . [دیری نپائید که] بِشر عصیان آغازکرد و سربه مخالفت برداشت . مأمون ، غسّان‌بن‌عبّاد را که از اهل سوادکوفه بود به جنگ وی فرستاد . لکن بِشر نزد غسّان آمد و زینهار خواست و غسان وی را به بغداد فرستاد .

۱ـ دریعقوبی ج ۲ ص ۳۱۷ : «...مغلس را به سند فرستاد . چون نزدیك سند رسید ، اصحاب منظور برادر منصوربن‌جمهور بر او تاختند و او راکشتند.»

غَسّان ، موسی‌بن‌یحیی‌بن‌خالدبن‌برمك را به جای خویش گماشت . موسی، باله شهریار شرقی را بکشت ، وی موسی را پانصد هزار درهم داد که بر جانش ببخشاید . در آغاز ، این باله روی از غَسّان بگردانده بود . غسان وی را نامه نوشت تا با دیگرشهریاران به حضور وی رود . لکن باله سر باز زده‌بود . موسی اثری سخت نیکو از خویش بجا گذاشت و در سال [دویست و] بیست و یك هجری وفات یافت و پسرش عِمران‌بن‌موسی به جای او نشست . امیرالمؤمنین معتصم نیز فرمان ولایت آن حدود نزد او فرستاد . عمران به سوی اهل قِیقان که همان قوم زُطّاند لشکر کشید ، با آنان جنگ کرد و پیروز شد . سپس شهری بساخت و آن را بَیْضاء نام نهاد و سپاه عرب را در آن مسکن داد. سپس به منصوره شد و از آنجای لشکر به قنداجیل کشید . قنداجیل درمیان کوهستان واقع است . مردی سرکش به نام محمدبن‌الخلیل بر آن غالب شده‌بود . عِمران نبرد کرد و شهر را بگشود و بزرگان آن را به قُصْدار برد آنگاه به سوی قوم مید لشکر کشید و سه هزار تن از آنان را بکشت . در آنجای آببندی ساخت که به آببند مید معروف است .

پس از آن ، عمران سپاه خویش را در کرانهٔ نهر رور فرودآورد ، آنگاه ، آن گروه ازقوم زُطّ را که در لشکر وی بودند به حضور خواند . چون به خدمت وی آمدند ، عمران مهر بر دست‌هایشان نهاد و از همه جزیه بستد . و نیزگفت که هریك از ایشان باید که روز عرض سپاه سگی به دنبال آرد . پس در آن زمان بهای سگ به پنجاه درهم رسید .

سپس عمران ، همراه با بزرگان قوم زُطّ به جنگ مید شد . رودی حفر کرد و آب دریا را به حوضی [که آبشخور ایشان بود] افکند تا آب شورگردید. پس به غارت خانمان ایشان پرداخت .

در آن زمان میان طوایف نزاریه ویمانیه تعصبات قومی برخاست . عمران به طایفهٔ یمانیه میل کرد . پس عمربن‌عبدالعزیزهبّاری بیامد و عمران را که از وی غافل بود بکشت . نیای این عمر، از جمله کسانی بود که همراه حَکَم‌بن‌عَوانَهٔ

کلبی به سند رفته‌بودند .

۴۱۹ ـ منصوربن‌حاتم مرا چنین روایت کرد که : فضل‌بن‌ماهان مولای بنوسامه ، سندان را فتح کرد و بر آن چیره‌شد سپس مأمون را فیلی فرستاد و نامهٔ اطاعتی نوشت و در مسجد جامعی که در آنجا ساخته‌بود مردم را به پیروی از او دعوت کرد . چون او درگذشت ، [فرزندش] محمدبن‌فضل‌بن‌ماهان به جای او نشست . وی با هفتاد کشتی جنگی به سوی قوم مید در هند لشکر کشید . گروهی از آنان را بکشت و قالی را بگشود . اما هنگامی که به سندان باز می‌آمد یکی از برادران خویش به نام ماهان‌بن‌فَضْل را دید که بر شهر چیره شده‌بود و به خدمت امیرالمؤمنین معتصم نامه نوشته وی را ساجی[1] ارمغان کرده‌بود که بدان بزرگی و طول کس ندیده‌بود . لکن هند همه به فرمان محمدبن‌فضل بود . پس بر ماهان شوریدند و بکشتندش و به دارش بیاویختند . پس از چندی هندیان خود بر سندان غالب آمدند ، لکن مسجد آن را به حال خویش رها کردند . مسلمین در آن گرد آمده مردمان را به اطاعت خلیفه می‌خواندند .

۴۲۰ ـ ابوبکر مولای کُرَیْزیان مرا چنین روایت کرد که: میان کشمیر و مَلَتان و کابل شهری است به نام عُسَیْفان . مردی خردمند بر آن شهریاری می کرد. مردمان این شهر بتی را می‌پرستیدند و آن بت راخانه‌ای ساخته‌بودند و بزرگش می‌داشتند .

روزی پسر شهریار بیمارشد . خدمتگزاران آن بتخانه را بخواست و آنان را گفت : «نزدیك بت روید و دعا کنید که فرزندم را شفا بخشد .»

خدمتگزاران برفتند و پس از ساعتی باز آمدند و گفتند : «دعا کردیم و بت دعای ما را اجابت کرد .» لکن دیری نپائید که آن طفل درگذشت . شهریار برجست و آن بتکده را ویران کرد ، بت را درهم شکست و خدمتگزاران را بکشت . آنگاه گروهی از بازرگانان مسلمان را بخواند . مسلمین یکتاپرستی بدو عرضه داشتند . شهریار موحد شد و به اسلام گروید .

این واقعه به روزگار خلافت امیرالمؤمنین معتصم رحمه‌الله رخ داد .

---

۱ ـ ساج : نوعی درخت هندی ، پارچهٔ سبز یا سیاه (منتهی الارب) .

فصلی در حکم زمین‌های خراج[1]

۴۲۱- بِشر بن غیاث گوید: ابویوسف گوید[2]: هر زمینی را که به‌جنگ بگشایند، مانند سواد و شام و دیگر جای‌ها ، اگر امام آن را میان فاتحین بخش کند ، زمین عشر باشد و ساکنان آن برده . اگر امام آن را بخش نکرد و مشترکاً ، به تصرف همهٔ مسلمین درآورد - همچنانکه عمر در سواد کرد - پس بر ساکنین آن جزیه قرارگیرد و بر زمین‌هاشان خراج . لکن درشمار بردگان نیایند . واین‌قول ابوحنیفه باشد . واقدی از سفیان‌ثوری نیز روایتی این چنین می کرد .

---

۱ - در این مورد مراجع بسیار با اختلاف فراوان در دست است . از جمله رجوع کنید به : LOKKEGAARD Islamic Taxation in the Classic Period, . کپنهاک، ۱۹۵۰ . و WELHAUSEN Das arabische Reich und sein Sturz, . و DENNETT Conversion and the Poll Tax in Early Islam, . (ترجمهٔ فارسی آن تحت عنوان جزیه در اسلام توسط موحد .) و مالك و زارع ، از لمتون (فصل اول) ترجمهٔ منوچهر امیری .

از جمله مصادر دست اول، کتابهای زیر را باید نام برد : ماوردی ، الاحکام السلطانیه. ابویوسف ، الخراج - یحیی‌بن‌آدم، الخراج وترجمهٔ انکلیسی‌آن توسط BEN SHEMESH. کتاب الاموال ، ابوعبید - شرایع الاسلام فی‌مسائل الحلال والحرام نجم‌الدین جعفر علی محقق اول - تاریخ قم ، حسن‌بن‌محمد (ترجمهٔ فارسی حسن‌بن‌علی، متن عربی دردست نیست). الخراج قدامة‌بن‌جعفر وترجمهٔ فرانسوی توسط Fagnan . وکتابهای دیگر .

۲- رك به : الخراج ابویوسف یعقوب‌بن‌ابراهیم ، چاپ بولاق سال ۱۳۰۲ هجری ص۳۲ وصفحات پیش از آن و ص ۳۹ و ۶۹ : ابویوسف از شاگردان ابوحنیفه بود ، اغلب آراء او و ابوحنیفه را در این صفحات می‌توان یافت .

واقدی گوید : مالك‌بن‌اَنَس و ابن‌ابی‌ذئب گویند : چون کافری که زمینش به جنگ فتح شده‌است اسلام آرد ، زمین را به دست وی باز دهند تا آن را آبادان کند و خراج آن بگزارد . و در این امر خلافی نیست .

مالك وابن‌ابی‌ذئب وسفیان‌ثوری وابن‌ابی‌لیلی ، از قول مردی که زمینش به جنگ فتح شده‌بود و او خود اسلام آورده‌بود چنین روایت کنند که : «خراج بر زمین و زکوة بر کشت و زرع واقع شود ، و زکوة بعد از خراج آید .» واین قول اوزاعی است .

ابوحنیفه و یاران اوگویند : در یك مرد خراج و زکوة جمع نیاید .

مالك و ابن‌ابی‌ذئب و سفیان و ابوحنیفه‌گویند : اگرمردی زمین خراجی خویش را چندین بار در سال زراعت کند ، بیش از یك بار از او خراج نستانند .

ابن‌ابی‌لیلی گوید : هربارکه حاصل برگیرد خراج ستانند . و این قول ابن‌ابی‌سَبْره و ابوشِمْر نیز می‌باشد .

ابوالزناد و مالك و ابوحنیفه و سفیان و یعقوب و ابن‌ابی‌لیلی و ابن ابی‌سَبْره و زُفَر و محمدبن‌حسن و بِشربن‌غیاث گویند : چون مردی زمین خویش را بیهوده رها کند ، وی را گویند : یا کشت‌کن و خراج آن بگذار ، یا زمین را به دیگری بسپار تا زراعت کند . اما در امر زمین عشری چیزی نگویند . اگر صاحب آن ، زمین را کشت‌کرد ، از او صدقه بستانند و اگرآن را بیهوده رهاکرد که خود داند .

گویند : چون مردی دوسال زمین‌خود رابی‌کشت رهاکند و پس‌از این مدت حاصل ازآن برگیرد ، تنها خراج یك سال از اوبستانند . اما ابوشمر گوید: خراج دوسال از اوگیرند .

ابوحنیفه و سفیان و مالك و ابن‌ابی‌ذئب و ابوعمرواوزاعی گویند : چون بر حاصل آفتی افتد یا به آب غرق شود ، از صاحب آن خراج نگیرند . چون زمین خراج به برده‌ای ، یا بنده‌ای که آزادی خویش باز خریده‌باشد ، یا به زنی متعلق باشد ، ابوحنیفه گوید که تنها خراج آن بستانند ، سفیان و ابن‌ابی‌ذئب

و مالك گویند : خراج زمین و عشر حاصلی که به جای ماند بستانند .

ابوحنیفه و ثوری گویند : چون کسی از مسلمین یا از اهل ذمه در زمین خراج بنائی همچون دکان و غیرآن بسازد ، دیگر باجی از او نستانند و اگرآن را بوستانی کند . خراج بر وی لازم آید .

اما مالك و ابن‌ابی‌ذئب گویند : وی باید خراج آن زمین ساخته شده را نیز بپردازد ، زیرا سودی که از آن عمارت‌ها برگیرد همچون سودی است که از کشتزار به دست آید . اما زمین عشر [چنین نیست] و صاحب آن هرچه کند خود داند .

ابویوسف‌گوید : در سرزمین‌هائی که به جنگ فتح شده‌است ، اگرمسلمانی زمین‌های موات را آباد کند ، بدو تعلق‌گیرد . اگرآب آن ازآب‌های خراج باشد برآن زمین نیز خراج واقع شود و اگر چشمه‌ای در آن درآید یا از آب باران سیراب شود ، زمین عشری شود . اما بشر گوید : این زمین عشری باشد چه از آب خراج مشروب شود چه ازآبی دیگر .

ابوحنیفه و ثوری و یاران ایشان و نیز مالك و ابن‌ابی‌ذئب و لَیْث‌بن‌سعد در امر زمینی که به کسی منسوب نباشد و مسلمین درآن آمده خرید و فروش‌کنند و بازاری بر پا سازند گویند : خراجی برآن لازم نیاید .

ابویوسف گوید : اگر در بلاد عجم آئینی از آئین‌های کهن به جای باشد که اسلام آن را تغییر نداده‌باشد یا باطل نکرده‌باشد ، چون قومی نزد امام روند و از زیان‌هائی که از آن آئین بدیشان رسد شکایت کنند ، نشاید که امام تغییری در آن دهد .

مالك و شافعی گویند : تغییر دادن آن جائز است اگرچه آئینی کهن باشد. زیرا بر امام است‌که هر سنتی را که به دست مردی مسلمان‌گزارده شده‌است باطل کند ؛ حال خود چه رسد به سنتی که کافران گزارند .

~~5479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فصلی در امر عطاء به روزگار خلافت عمر بن خطاب رضی‌الله عنه

۴۲۲ ـ شنودیم عبدالله‌بن‌صالح‌بن‌مُسلم‌عجْلی را که می‌گفت: شنودیم از اسماعیل‌بن‌مُجالد و او از پدرش مجالدبن‌سعید و او از شعبی که می‌گفت: عمر، چون عراق و شام رابگشود و خراج بستد، اصحاب پیامبر (ص) را گردآورد و گفت: «آهنگ آن دارم که پیروان اسلام را عطائی مقرر کنم.» گفتند: «رای صواب آن است که امیرالمؤمنین بیند.» گفت: «از که آغاز کنم؟» گفتند: «از خویشتن.» گفت: «نه، خویشتن را در آن مقام نهم که خداوند نهاده‌است. لکن باید ازخاندان پیامبر (ص) آغاز کرد.» وچنین کرد که فرموده‌بود. پس ام‌المؤمنین عائشه رحمهاالله را دوازده هزار درهم و دیگر همسران پیامبر (ص) را هر یك ده هزار درهم مقرر کرد. و علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) و هر کس را که از بنوهاشم در نبرد بَدْر حاضر شده‌بود پنج هزار درهم بداد.

۴۲۳ ـ عبدالاعلی‌بن‌حَمّاد نَرْسی از حَمّادبن‌سَلَمه، از حجّاج‌بن‌اَرْطاة و او از حبیب‌بن‌ابی‌ثابت روایت کند که همسران پیامبر (ص) در امر عطا متتابع یکدگر بودند.

۴۲۴ ـ محمدبن‌سعد از واقدی، از عائذبن‌یحیی، از ابوالحُوَیْرِث و او از جُبَیْربن‌الحُوَیْرِث‌بن‌نُقَیْذ روایت کند که عمربن‌خطاب رضی الله عنه در تدوین دیوان‌ها با مسلمین رای زد، علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) وی را گفت: «در هرسال، هر چه‌گرد آمده است تقسیم کن و چیزی نزد خود نگه مدار.» عثمان گفت: «می‌بینم که مالی عظیم گرد آمده است که همهٔ مردمان را بسنده باشد لکن اگر آنان را

شماره نکنیم تا کسی که بهره خود گرفته از آن‌کس که چیزی نگرفته است باز شناخته نشود، بیم آن دارم که امر مشتبه گردد.»

ولیدبن‌هشام‌بن‌مُغیره گفت: «من به‌شام رفتم. در آن‌جا پادشاهان را دیدم که دیوانی داشتند وسپاهی [دائم]. تو نیز دیوانی بیارای وسپاهی [دائم] ساز کن.» عمر رای او بپذیرفت. پس عقیل‌بن‌ابی‌طالب و مَخْرَمَة‌بن‌نَوفل و جُبَیْربن‌مُطعم را که همه از کتاب قریش بودند بخواند و گفت: «نام مردمان را بر حسب منزلت ایشان ضبط کنید.»

آنان نام‌های بنوهاشم را در آغاز نوشتند و سپس ابوبکر و قوم وی را. عمر و قوم او را نیز بسبب خلافت به دنبال ایشان نگاشتند. چون عمر در آن نام‌ها نظر کرد گفت: «به خدا دوست داشتم که امر چنین می‌بود. اما باید نام‌ها را به نسبت قرابت با پیامبر (ص) نوشت، پس هر که را بدو نزدیکتر است بالاتر نویسید و عمر را در همان مقام نهید که خدای تعالی نهاده است.»

۴۲۵ ـ محمد از واقدی، از أسامة‌بن‌زیدبن‌اسلم، از پدرش، از جدش روایت کند که: بنوعَدیّ نزد عمر رفتند و گفتند: «تو خلیفهٔ پیامبر خدائی وجانشین ابوبکر، و ابوبکر خود جانشین پیامبر خدا (ص) بوده‌است. چه شود اگر نام خویش را همان جای گذاری که این کاتبان نهاده‌اند؟» گفت: «آفرین برشما باد ای بنوعدیّ، بدین سخن می‌خواهید مال ونفقهٔ شما را [زودتر] دهم و احسان و بخشش خویش برشما ارزانی دارم. نه، به خدا سوگند که تا نوبت شما فرا نرسد چنین نکنم، حتی اگر دفتر برنام‌شما بسته شود ـ یعنی حتی اگر نام‌شما را در آخر نویسند ـ مرا دو سرور بوده‌است که به راهی رفته‌اند. اگر از راه ایشان بازگردم، همه از من روی بگردانند، به خدا سوگند که در دنیا فضیلتی در نیافته‌ایم و بر کار خویش پاداشی طلب نکنیم مگر به محمد صلی‌الله‌علیه‌وسلم که او شرف ماست و خاندان او شریف‌ترین قوم عرب. پس هر کس بدو نزدیکتر باشد، نامش نزدیکتر آید، به‌خدا اگر عجم‌ها بیایند و کاری نیك انجام دهند وما کاری مخالف آن کنیم، در روز رستاخیز ایشان به محمد (ص) نزدیکتر از ما باشند، چه در آن روز هر که

را اعمال نیك بسنده نباشد باری نسب سودی نیارد .»

۴۲۶ ـ محمدبن‌سعد ، از واقدی ، از محمدبن‌عبدالله ، از زهری ، از سعید و او از قول گروهی که واقدی نام برده است و روایت‌هاشان در یکدگر آمیخته است چنین نقل می کندکه : در محرم سال بیست ، چون عمر آهنگ‌ساز کردن دیوانی نمود ، دفتر به‌نام‌های بنوهاشم آغاز کرد ، سپس هر کس راکه به پیامبر (ص) نزدیك‌تر بود نوشت . چون دو قوم از حیث قرابت به رسول (ص) برابر بودند ، آن را که پیشتر اسلام آورده بود مقدم داشت ، چون نوبت به انصار رسید گفتند : «ازکه آغازکنیم ؟» گفت : «از خاندان سعدبن‌مُعاذ اَشْهلی از طایفهٔ اَوْس آغازکنید ، سپس هرکه را بدونزدیکتر است مقدم دارید .» پس اهل دیوان را[1] وظیفه‌ای مقررفرمود و وظیفهٔ کسانی راکه زودتر به اسلام گرویده‌بودند وآنان راکه درنبردها حاضر شده بودند فزونتر نهاد .

پیش از آن ، ابوبکر مال را به تساوی میان مردمان بخش می کرد . چون نزد عمر در این باب‌سخن رفت ، گفت : «آنان راکه با پیامبر (ص) نبردکرده‌اند باکسانیکه همراه وی جنگیده‌اند برابرنتوان داشت» پس ازمهاجرین و انصاری که درنبرد بَدْر حاضر بودند آغازکرد و هرکدام را پنجهزار درهم درسال معین کرد و وظیفهٔ حلیفان و مولایان را نیز همان مقدار نهاد . و هرکس را که هم زمان با اهل بَدْر اسلام‌آورده بود ، ونیزآن‌گروه از مهاجرین حبشه راکه در جنگ اُحُد حاضر شده‌بودند چهارهزار درهم مقرر فرمود .

فرزندان جنگجویان بَدْر را دوهزار درهم داد ، لکن وظیفهٔ حسن و حسین را به سبب نزدیکی به رسول خدا (ص) مانند وظیفه پدرشان پنج هزار درهم مقرر کرد . عباس‌بن عبدالمطلب را نیز به سبب قرابت با پیامبر (ص) پنج‌هزاردرهم داد . بعضی گویند : وظیفهٔ وی هفت هزار درهم بود . دیگران گویند : عمر کسی جز همسران پیامبر(ص) را بر اهل بدر مقدم نداشت و ایشان را هرکدام دوازده

---

۱ ـ اهل دیوان و اهل عطا یعنی کسانیکه نامشان در دیوان نوشته شده است و عطا می‌گیرند .

هزار درهم داد . جُوَیْریه دختر حارث و صفیه دختر حُیَیّ‌بن‌أخطب را نیز مانند ایشان وظیفه داد . و هر کس را که پیش از فتح مهاجرت کرده بود سه هزار درهم بخشید ، ومسلمین [زمان] فتح را هر کدام دوهزاردرهم داد ، و نوزادگان مهاجرین را نیز همان مقدار معین کرد .

عمربن‌ابی‌سَلَمه را چهار هزار درهم داد . پس محمدبن‌عبدالله‌بن‌جَحْش وی را گفت : «چه باشد که عمر را از ما برتر داری ؟ حال آنکه پدران ما مهاجرت کرده‌اندو در بدر جنگیده‌اند ؟ » گفت : «او را به سبب مکانتی که نزد پیامبر(ص) داشت ارجح می‌دارم کیست آن کس که از نام مادری چون ام‌سَلَمه یاری جوید ؟ بیاید تا فزونترش دهم .»

أسامة‌بن‌زید را نیز چهار هزار درهم مقرر کرد . پسرش عبدالله‌بن‌عمر وی را گفت : « مرا سه هزار درهم داده‌ای و أسامة را چهار هزار ، حال آنکه من جنگ‌ها دیده‌ام که او ندیده است . » عمر گفت : «او را از آن سبب فزونتر داده‌ام که محمد (ص) او را از تو دوست‌تر داشت و نیز بدان سبب که محمد(ص) پدر او را ازپدر تو دوست‌تر داشت .» سپس مردمان را به ترتیب منزلت آنان و آشنائیشان به قرائت قرآن ، و نیز به ترتیب جهادشان وظیفه داد . و عامهٔ مردم را به تساوی مالی مقرر کرد و مسلمانانی را که در مدینه بدو پیوسته بودند ، هر یك بیست و پنج دینار داد و دیگران را نیز به همین ترتیب ، اهل یمن و قوم قیس را در شام و عراق به تفاوت از دو هزار تا نهصد و پانصد و سیصد درهم مقرر داشت و وظیفهٔ هیچکس از سیصد درهم کمتر نبود .

عمرمی‌گفت : «اگر مال‌فزونتر شود ، هر کس را چهارهزاردرهم مقرر کنم : هزار درهم بهر سفرهای او ، هزار درهم بهر سلاحش ، هزار درهم‌از بهر آن‌که به اهل خویش دهد و هزار درهم نیز بهر اسب و موزه‌اش .»

گروهی از زنان مهاجر را نیز مالی معین کرد : صَفّیه دختر عبدالمطلب را شش هزار درهم، اسماء دختر عُمَیْس را هزار درهم ، ام‌کلثوم دختر عُقْبه راهزار درهم و مادر عبدالله‌بن‌مسعود را نیز هزار درهم .

واقدی گوید : روایت کنند که عمر زنان مهاجر را هر کدام سه هزار درهم بداد. واقدی در اسناد خویش گوید : عمر فرمان داد که عمال اهل عوالی وی را نامه نویسند و ایشان را ارزاق معین فرمود. پس از وی ، عثمان ارزاق و جامهٔ ایشان را زیادت کرد.

عمر نوزادان را صد درهم می‌بخشید چون بزرگتر می‌شدند دویست درهم می‌داد و چون به سن بلوغ می‌رسیدند ، آن وظیفه را فزونتر می کرد.

چون نوزادانی را که بر سر راه افکنده بودند نزد وی می آوردند ، ایشان را صد درهم و نیز ارزاقی به مناسبت حال که ولی ایشان در هر ماه دریافت می کرد ، مقرر می‌داشت و آن‌را هرسال تجدید می کرد و مردم را به نیکوکاری با این کودکان اندرز می‌داد ، و خرج شیرخوارگی و دیگر نفقه‌های ایشان را از بیت‌المال می‌پرداخت.

۴۲۷ ـ محمدبن‌سعد، از واقدی ، ازحِزام‌بن‌هِشام کلبی و اوازپدرش روایت کند که می گفت : « دیدم که عمر دیوان قوم خُزاعه را برگرفته به قُدَید می‌رفت. همهٔ زنان ، چه شوی کرده چه شوی ناکرده به خدمت وی می‌شدند و عمر به دست خویش وظیفهٔ ایشان می‌پرداخت. سپس به عُسْفان می‌رفت و آن‌جای نیزچنین می کرد حال چنین بود تا وفات یافت.»

۴۲۸ ـ محمدبن‌سعد، از واقدی از ابوبکربن‌ابی‌سَبْره واو ازمحمدبن‌زید روایت کند که : به روزگار عمر دیوان حِمْیَر از دیگر دیوان‌ها جدا بود.

۴۲۹ ـ محمدبن‌سعد ، از واقدی ، از عبدالله‌بن‌عمرعمری و او از جهْم‌بن ابی‌جهم روایت کند که : خالدبن‌عُرْفُطهٔ‌عذری نزد عمر رفت. عمر از حال مردمان عراق پرسش کرد. گفت : « هنگامی که آنان را ترك می کردم ، از خدای خویش طلب می کردند که از زندگانی ایشان بکاهد و به عمر تو افزاید ، چه هر کس که پای به قادسیه نهاده‌است دوهزار یا هزار و پانصد درهم بستاند و هر نوزادی که پای به جهان‌گذارد ، چه دختر چه پسر ، صد درهم و دوجریب [غله] بهره‌گیرد.» عمر گفت : « این مال حق ایشان است و ادای آن مرا شادی افزاید ، لکن اگر این

مال از آن پدرم خطّاب بود چیزی بدیشان نمی‌پرداختم . اما دانستم که از این کار فضیلت خیزد . زیرا که چون کسی عطاءِ خویش بستاند ، از آن مال گوسپندانی خرد و در سواد رها کند . چون دیگر بار عطاءِ وی دهند ، بازیك رأس و دو رأس خریده در آن جای رها کند و چون مرد را فرزندانی آید ، مالی باقی بماند که در آن دل بندند ، من ندانم که پس از من چه بود . لکن اندرز خویش را با همهٔ کسانی که خداوند امورشان را به‌دست من سپرده است بازگویم ، چه ، پیامبر (ص) فرمود: «هر کس که بارعیت خویش سخنی به ناحق گوید ، هرگز نسیم بهشت نبوید .»

۴۳۰ ـ محمدبن‌سعد، ازواقدی ، ازمحمدبن‌عمرو و او ازحسن چنین‌روایت کند که : عمر به حُذَیفه نامه نوشت که عطایا و ارزاق مردم را بخش کن . جواب نوشت که : «این کار بکرده‌ایم و هنوز مالی عظیم باقی مانده است . » عمر باز نوشت : «آن مال‌غنیمتی‌است که خداوندنصیب ایشان کرده است ، به‌عمر یافرزندان عمر متعلق نیست . همه را میان ایشان بخش کن .»

۴۳۱ ـ هم او از وَهْب‌بن‌بَقیه و از محمدبن‌سعد و آن دو از یزیدبن هارون ، از محمدبن‌عمرو ، از ابوسَلَمه و او خود از ابوهُریره که از بحرین به خدمت عمر شده بود روایت کند که‌گفت : هنگام نماز عشاء عمر را بدیدم و سلام گفتم ، مرا از حال مردمان پرسش کرد .

سپس گفت : «چه آورده‌ای ؟ »گفتم : «پانصد هزاردرهم آورده‌ام[۱] . »گفت : «می‌دانی چه می گوئی ؟ » گفتم : « پانصد هزار درهم همراه من است . » گفت : « چه می گوئی ؟ » پنج بارگفتم : صد هزار . گفت : « توخواب آلوده‌ای ، به خانهٔ خود رو و بخواب . چون بامداد شد نزد من آی . »

ابوهریره گوید : بامدادان نزد وی شدم . پرسید : «چه‌آورده‌ای ؟» گفتم : پانصد هزار درهم . گفت : « احوال تو نیك است ؟ » گفتم : « آری و سخنی

۱- تاریخ یعقوبی (ترجمهٔ فارسی ج ۲ ص ۴۱): «نخستین مالی که آن رابخشید ، مالی بود که ابوهریره از بحرین آوردو مبلغ آن هفتصد هزار درهم بود .» اما در الخطط مقریزی (ج۱ ص ۹۴) پانصد هزار ذکر شده‌است (حاشیهٔ یعقوبی) .

جز این ندارم .» آنگاه مردم را گفت . «ما را مالی بسیار آورده‌اند . شماردن یا وزن‌کردن آن لازم آید . هر چه بخواهید آن‌کنیم .» مردی گفت : « عجمان را دیدم دیوانی داشتند که به حساب آن وظیفهٔ مردم می‌پرداختند .»

ابوهریره گوید : «عمر دیوانی بپرداخت و نخستین مهاجران را پنج هزار و انصار را چهار هزار و همسران پیامبر (ص) را دوازده هزار درهم مقرر کرد .»

۴۳۲ ـ یزید از محمد ، از ابن‌خُصَیْفه ، از عبدالله‌بن‌رافع و او از بَرْزه دختررافع روایت کند که‌گفت: «هنگامی که بخش‌های عطاءمهیا شد، عمر بهرهٔ زینب دخترجَحْش را نزد اوفرستاد . چون مال را به نزدیك وی آوردند ، گفت : خداوند بر عمر ببخشایاد ، دیگر خواهران من در تقسیم این مال از من تواناترانند . » وی را گفتند : « این مال همه از آن تواست . » زینب گفت : « سبحان‌الله » و سپس خویشتن را به جامه‌ای بپوشانید . پس از آن گفت : « آن را به روی زمین ریزید و جامه‌ای بر آن افکنید . » سپس مرا گفت که دو دست به زیر این جامه برم و مشتی از آن مال برگیرم و میان قوم بنوفلان که از پیوستگان و یتیمان او بودند برم . وی آن مال را همچنان بخش می‌کرد تا اندك مقداری بیش بزیر آن جامه نماند . »

بَرْزه دختر رافع گوید : «زینب را گفتم : ای مادر مؤمنان ، به خدا که ما را نیز از این مال‌حقی بود .» گفت : «آنچه در زیر این جامه است از آن شماست» ما پانصد و هشتاد درهم یافتیم . پس از آن زینب دست‌ها را به آسمان برداشت و گفت : « پس از این سال که‌گذشت ، دیگر عطاء عمر نصیب من نخواهد شد .» راوی گوید : زینب در همان سال در گذشت .

۴۳۳ ـ ابوعبید از عبدالله‌بن‌صالح ، از لیث و او از محمدبن‌عجْلان چنین روایت‌کند که : چون عمر دیوان‌ها مهیا کرد ، گفت : «به‌نام که آغاز کنیم ؟»گفتند : «به نام تو» گفت : «نه ، پیشوای ما پیامبر (ص) بوده‌است ، پس از قوم او آغاز باید کرد و سپس هر کس بدو نزدیکتر است پیشتر آید . »

۴۳۴ ـ عمرو ناقد از عبدالوهاب‌ثقفی ، از جعفربن‌محمد و او از پدرش

روایت کند که : عمر عطاء حسن و حسین را مانند عطاءِ پدرشان نهاد و هریك را پنج هزار درهم مقرر کرد .

۴۳۵ ـ حسین‌بن‌علی‌بن‌الاسود از وَکیع ،از سفیان‌ثوری ، از جعفربن‌محمد و او از پدرش روایت کندکه : چون عمر دیوان‌ها بیاراست با مردم رای زدکه به‌نام که آغاز بایدکرد . گفتند : «از خویشتن آغازکن » گفت : نه ، دیوان را به‌ترتیب قرابت با رسول‌الله (ص) باید نهاد . پس ، از خاندان او آغازکرد .

۴۳۶ ـ حسین بن‌اسود از وکیع ، از سفیان ، از ابواسحاق و او از مصعب ابن‌سعد روایت‌کندکه عمر اهل بَدْر را هریك شش هزار درهم داد و همسران پیامبر را هریك ده‌هزار . اما عائشه را به‌سبب محبت پیامبر (ص) باوی دوهزار درهم فزونتر داد . صَفیّه و جُوَیْریّه را شش‌هزار درهم وگروهی از زنان مهاجر ، از جمله ام‌عبد ، یعنی مادر عبدالله‌بن‌مسعود را هزار درهم مقررکرد .

۴۳۷ ـ حسین از وکیع ، از اسماعیل‌بن‌ابی‌خالد و او از قیس‌بن‌ابی‌حازم روایت کند که : عمر اهل بَدْر را چه تازی نژاد و چه مولی هریك پنج هزار درهم مقررکرد وگفت : «ایشان را از دیگران برتر باید داشت .»

۴۳۸ ـ حسین از وکیع ، از اسرائیل ، از جابر و او از عامر روایت کند که : پنج تن از جنگجویان بدر عجم بوده‌اند . از آن جمله‌اند : تمیم‌داری و بلال . وکیع گوید : دار جزئی ازطایفهٔ لَخْم است . و سخن نخستین قول شعبی است .

۴۳۹ ـ حسین ، از وکیع ، از سفیان ، از اسودبن‌قیس و او از یکی از شیوخ خود روایت‌کند که گفت : شنودم عمر راکه می‌گفت : «اگر مالی بسنده به جای می‌ماند ، کمترین مهاجرین را دو هزار درهم می‌دادم . »

۴۴۰ ـ ابوعبید ، از عُبَیدالله‌بن‌صالح‌مصری ، از لَیْث‌بن‌سعد ، از عبدالرحمن‌بن‌خالدفَهْمی و او از ابن‌شِهاب روایت‌کندکه چون عمر دیوان‌ها بیاراست، زنانی‌راکه پیامبر (ص) به‌عقد خویش در آورده‌بود دوازده هزار درهم، و جُوَیْرِیّه و صَفیّه دختر حُیَیّ‌بن‌اَخْطَب را شش هزار درهم مقررکرد زیرا که این

دو چون غنیمتی بودند که خداوند به رسول خویش ارزانی داشته بود . مهاجرینی را که در نبرد بَدْر حاضر شده بودند پنج هزار درهم ، وآن جمله از انصار را که نیز در آن جنگ شریك بودند ، چهار هزار درهم مقرر داشت و سپس دیگر جنگجویان بدر را از عرب وحلیف ومولی ، همه را به‌تساوی وظیفه بخشید وکسی را برکسی برتر نداشت .

۴۴۱ ـ عمرو ناقد و ابوعبید ، از احمدبن یُونُس ، از ابوخَیْثَمه ، از ابواسحاق و اوخود ازمصعب‌بن‌سعد روایت کند که : عمر، مهاجرین و انصاری را که در جنگ بَدْر حاضر بودند هریك شش هزار درهم ، و همسران پیامبر (ص) را ده هزار درهم وظیفه داد . اما عائشه را از همه برتر داشت و دوازده‌هزار درهم مقرر کرد . جُوَیریه و صفیّه را شش هزار و نخستین زنان مهاجر ، یعنی اسماء دختر عُمَیْس و اسماء دختر ابوبکر و ام‌عبدالله‌بن‌مسعود را هر کدام هزار درهم معین نمود .

۴۴۲ ـ حسین‌بن‌اسود از وکیع و او از محمدبن‌قیس‌اسدی روایت کند که گفت : مادرم ام‌الحکم را شنودم که می گفت ، علی [ع] عطاء او را صددرهم نهاد .

۴۴۳ ـ حسین ، از وکیع ، از سفیان ، از شیبانی و او از یَسیربن‌عمرو چنین روایت کند که : سعد ، قارئین قرآن را دوهزار درهم مقرر داشت . اما عمر وی را نامه نوشت که : کسی را به سبب خواندن قرآن عطائی مده .

۴۴۴ ـ ابوعبید از سعیدبن‌ابی‌مریم ، از ابن‌لَهِیْعه و او از یزیدبن‌ابی حبیب روایت کند که : عمر ، عمروبن‌العاصی را چون امیر بود ، دویست و عُمَیْر ابن‌وَهْب‌جُمَحی را، چون در دشواری‌ها بردبار بود ، دویست ، وبُسربن‌ابی‌ارطاة را نیز ، چون فتح‌ها کرده بود ، دویست [سکه] مقرر داشت و در حق بُسْر گفت : «خداوند چه شهرها که به‌دست وی گشوده است . » ابوعبید گوید : مراد از این اعداد دینار است [نه درهم .]

۴۴۵ ـ ابوعبید ، از عبدالله‌بن‌صالح ، از لَیْث‌بن‌سعد و او از یزیدبن‌ابی حبیب روایت کند که : عمر به عمروبن‌العاصی نامه‌نوشت که : «کسانی را که‌در زیر

آن درخت با ما بیعت کرده‌اند[1] دویست ـ یعنی دویست دینار ـ عطاء بده، همان مقدار نیز خود برگیر که امارت کنی. خارجة‌بن‌حُذافه را نیز آن عطاء مقرر کن که مردی دلاور است.»

۴۴۶ ـ ابوعبید از عبدالله‌بن‌صالح، از لَیْث‌بن‌سعد واو از محمدبن‌عجْلان روایت کند که: عمر عطای اُسامة‌بن‌زید را از عطاء پسر خویش عبدالله فزونتر نهاد، مردمان از این کار همچنان درحیرت بودند تا سرانجام عبدالله با عمر گفت: «سبب چیست که کسی را که از من برتر نیست برتر داشته‌ای، او را دوهزار درهم وظیفه داده‌ای و مرا هزار و پانصد درهم.» عمر گفت: «سبب آن است که رسول‌الله (ص) پدر او زیدبن‌حارثه را از پدر تو عمر، و نیز او خود را از تو که عبدالله‌بن‌عمری دوست‌تر داشت.»

۴۴۷ ـ یحیی‌بن‌معین، از یحیی‌بن‌سعد، از خارجة‌بن‌مصعب، از عُبَیدالله ابن‌عمر، از نافع یاکسی دیگر، و اوخود از عبدالله‌بن‌عمر روایت کند که: وی در برتر نهادن عطاء اُسامه با پدر سخن راند و گفت: «او را در هیچ باب بر من فضیلتی نیست.» عمر پاسخ داد: «پیامبر (ص) پدر او را ازپدر تو ونیز او خود را از تو دوست‌تر داشت.»

۴۴۸ ـ محمد بن‌صبّاح‌بزاز، از هُشَیْم، از منصور و اواز حسن چنین‌روایت کند که قومی نزد یکی ازعمال عمر رفتند، آن عامل تازیان را عطائی مقرر کرد و موالی را چیزی نداد. پس عمر وی را چنین نوشت که: «اما بعد. مرد را آن شرارت بس که برادر مسلمانش را حقیر دارد.»

۴۴۹ ـ ابوعبید ازخالدبن‌عمرو، از اسرائیل، ازعَمّار دُهْنی و اوازسالم‌بن ابی‌الجَعْد روایت کند که عمر عطاء عمّاربن‌یاسر را شش هزار درهم نهاد.

۴۵۰ ـ ابوعبید، از خالد، از اسرائیل، از اسماعیل‌بن‌سمیع و او از مُسلم‌البطَین روایت کند که: عمر، سلمان را چهار هزار درهم مقرر کرد.

۱ـ کسانی که با حضرت رسول در زیر یك درخت بیعت کردند. رك به: قران کریم آیهٔ ۱۸ سورهٔ ۴۸: «اذ یبایعونك تحت الشجرة».

۴۵۱ ـ روح‌بن‌عبدالمؤمن ، از یعقوب ، ازحَماد ، از حمید و او از انس روایت کند که : عمر ، هرمزان را دو هزار درهم مقرر فرمود .

۴۵۲ ـ عمری از ابوعبدالرحمن طائی ، از مُجالد و او از شعبی روایت کند که: درسال بیست هجری، چون عمر آهنگ تدوین دیوان‌ها کرد، مَخْرمة‌بن‌نَوْفل و جُبَیْربن‌مُطْعِم را بخواند وفرمان داد که‌نام مردمان‌را برحسب‌منزلت ایشان‌بنویسند. آن دو نخست بنوهاشم و پس از ایشان ابوبکر و قوم وی ، و سپس عمر و خاندانش را نوشتند . چون عمر در آن نظر کرد گفت : «ای‌کاش قرابت من به پیامبر بدین اندازه بود [این نام‌ها بردارید] و نام مردمان را به ترتیب نزدیکی با پیامبر نویسید و نام عمر را در همان مقام‌گذارید‌که خداوند نهاده است . »

عباس‌بن‌عبدالمطلب رحمه‌الله براین عمل ، خدای را سپاس‌گزارد وگفت : خداوند رحم تو را پیوند دهاد . هم اوگوید : چون عمر دیوان‌ها آراسته‌گردانید ، ابوسفیان‌بن‌حَرْب او را گفت : « آیا این دیوان مانند دیوان بنوالاَصْفر است ؟ اگر مردمان را عطا مقرر کنی همه بدین دیوان دلگرم شوند و دست از تجارت بدارند . » عمر گفت : « از این‌کارگریزی نیست که غنائم مسلمین سخت فراوان شده‌است . » هم اوگوید . عمر ، دهقان نهرالملك و پسر نخیرخان ، و خالد و جمیل فرزندان بُصْبُهری دهقان فلالیج ، و بسطام پسرنرسی دهقان بابل و خُطَرْنیه و رُفَیْل دهقان عال ، و هرمزان و جفینهٔ عبادی ، همه را هزار درهم مقرر‌کرد . بعضی گویند : عطاء هرمزان را برتر داشت و او را دو هزار درهم بداد .

۴۵۳ - ابوعبید از اسماعیل‌بن‌عیّاش ، از أرطاة‌بن‌مُنذِر و او از حکیم‌بن عمیر روایت کند که : عمر فرماندهان سپاه را نامه نوشت و فرمان داد که : از این بیگانگان[۱] آنان را‌که آزاد‌کرده‌اید و اسلام آورده‌اند ، به‌نزدیك مولا‌یانشان‌بفرستید، و بباید‌که در حق و تکلیف هر دو با آنان شریك شوند ، و اگر خواستند‌که خود قبیله‌ای باشند ، باز آنان را وظیفه‌ای به همان مقدار معین‌کنید .

۴۵۴ ـهشام‌بن‌عَمّار ، از بقیّه ، از ابوبکربن‌عبدالله‌بن‌ابی‌مریم ، ازپدرش

۱ـ در اصل ، حمراء رك به : شمارهٔ ۱۰۸ و حاشیه .

و او خود از ابوعبیده روایت کند که: گروهی از بادیه نشینان از عمر خواستند که ایشان‌را نیز ارزاقی دهد، گفت: «به‌خدا سوگند که پیش از رزق‌دادن به‌شهرنشینان، به ایشان نپردازم.»

۴۵۵ - ابوعبید از ابویمان و او از صَفْوان‌بن‌عمرو روایت کند که: عمربن عبدالعزیز نامه به یزیدبن‌حُصَیْن نوشت که: سپاهیان را وظیفه‌ای مقرر فرمای و شهرنشینان را مقدم دار.

۴۵۶ - ابوعبید از سعیدبن‌ابی‌مریم، از عبیدالله‌بن‌عمرعمری، از نافع و او از ابن‌عمر روایت کند که: عمر اهل مکه را عطائی نمی‌داد وسپاهی از آن‌جای نمی‌گرفت و می‌گفت که ایشان چنین و چنان‌اند.

۴۵۷ - ابوعبیدقاسم‌بن‌سلاّم از عبدالرحمن‌بن‌مَهدی، از شعبه، از عَدیّ ابن‌ثابت، از ابوحازم و او خود از ابوهُرَیره روایت کند که: رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم فرمود: «چون کسی قرضی ازخود به جای گذارد ما عهده دار آن شویم و چون مالی بجای گذارد از آن وارثان او باشد.»

۴۵۸ - هشام‌بن‌عمّار دِمَشْقی از ولیدبن‌مسلم، از سلیمان‌بن‌ابی‌عاتکه و کلثوم‌بن‌زیاد و آن دو از سلیمان‌بن‌حبیب روایت کنند که: عمر زنان و فرزندان جنگجویان را هرکدام ده درهم مقرر داشت.

راوی گوید: پس از اوعثمان وجانشینان وی همه‌این امررا به‌حال خود باقی گذاشتند و آن مال را چون ارثی نهادند که باز ماندگان‌هر متوفی، یعنی کسانیکه از عطانصیبی نداشتند به‌ارث می‌بردند. حال چنین بود تا به‌روزگارعمربن‌عبدالعزیز.

سلیمان گوید: عمربن‌عبدالعزیز در این باب مرا پرسش کرد، وی را از آن امر آگاه کردم. عمر را امر وراثت خوش نیامد و گفت: «ارث را قطع کن و همگان را وظیفه مقرر فرما.» گفتم: «بیم آن دارم که پس ازتو برداشتن آن ارث سنتی شود و در پرداختن آن وظیفه کسی پیرو تو نگردد.» عمر گفت: «راست گفتی.» و دست از آن‌کار بداشت.

۴۵۹ - بکربن‌هَیْثَم از عبدالله‌بن‌صالح، از ابن‌لُهَیْعه و او خوداز ابوقَبیل

روایت کند که : عمربن‌خطاب رضی الله عنه هر کودکی را که پای به‌جهان می‌نهاد ده درهم مقرر می‌داشت وچون بزرگ می‌گردید وی را وظیفهٔ معمول می‌پرداخت. چون معاویه به‌خلافت رسید، آن مال را به‌کودك از شیر برگرفته مختص کرد، و چون عبدالملك‌بن‌مروان بیامد، آن عطا را جز ازکسانی که خود می‌خواست قطع کرد.

۴۶۰ ـ عفّان‌ازیزید، ازیحیی‌بن‌متوکل، ازعبدالله‌بن‌نافع واو از ابن‌عمر روایت کند که: عمر در آغاز کودکانی را که از شیرباز نگرفته‌بودند چیزی نمی‌داد. لکن پس از چندی منادی او بانگ برآورد که: درباز گرفتن نوزادان از شیر مادر شتاب مکنید که هر مولودی را در اسلام وظیفه مقرر داشته‌ایم.

۴۶۱ ـ عمروناقد از احمدبن‌یونس، از زُهَیربن‌معاویه واو از ابواسحاق روایت کند که: روزی نیای اوبرعثمان می‌گذشت؛ عثمان وی راگفت: «ای شیخ چند عیال داری؟» نیای ابواسحاق عددی به‌زبان آورد. گفت: «تو را عطا مقرر داشتیم و عیال تو را هر یك صد درهم بدهیم.»

۴۶۲ ـ ابوعبید از مروان‌بن‌شجاع‌جَزَری روایت کند که می‌گفت: «چون از شیر باز گرفته شدم عمربن‌عبدالعزیز مرا ده دینار مقرر داشت.»

۴۶۳ ـ ابراهیم‌بن‌محمدشامی از عبدالرحمن‌بن‌مهدی، از سفیان‌ثوری، از ابوالجحّاف و او از مردی از طایفهٔ خَثْعَم روایت کند که می‌گفت. «مرا فرزندی به‌جهان آمد، وی را نزد علی [ع] بردم، علی او را صد درهم مقرر داشت.»

۴۶۴ ـ عمروناقد از عبدالرحمن‌بن‌مهدی، ازسفیان، ازعبدالله‌بن‌شریك و او از بِشربن‌غالب روایت کند که: حسین‌بن‌علی را یا حسن‌بن‌علی را ـ عمرو دچار تردید است ـ از زمانی که کودك را وظیفه واجب آید سؤال کردند، گفت: «آن زمان که کودك گریه کند.»

۴۶۵ ـ عمروناقد از سلیمان‌بن‌عُیَیْنه، از عمروبن‌دینار و او از حسن‌بن محمد روایت کند که: سه تن از مملوکان بنوعفّان در جنگ بَدْر حضور یافته بودند. عمر هریك از ایشان را هرسال، سه هزار درهم می‌پرداخت.

۴۶۶ ـ ابوعبید از ابن‌ابی‌عَدی ، از سفیان ، از زهَیربن‌ثابت یا از ابن ابی‌ذئب و او از ذُهَل‌بن‌اَوْس روایت کند که : روزی کودکی راه مانده را به‌حضور علی (ع) آوردند . علی وی را صد درهم مقرر فرمود .

۴۶۷ ـ عمرو و قاسم‌بن‌سلاّم، از احمدبن‌یونُس ، از زُهَیر، و نیز ازعبدالله ابن‌صالح‌مُقریٔ ، از زهیربن‌معاویه ، از ابواسحاق ، و او خود از حارثه‌بن‌مُضَرِّب روایت کنند که : عمربن‌خطاب بفرمود مقدار دو جریب[1] طعام بپزند . پس خمیر کردند و نان پختند و آن نان را روغن اندود کردند . آنگاه سی مرد بخواند ، مردان از آن طعام بخوردند و برفتند . شامگاهان نیز چنین کرد . آنگاه گفت : «هر مرد را دو جریب طعام در ماه کفاف دهد .» و پس از آن ، مرد وزن و مملوك را همه در ماه دو جریب ارزاق می‌بخشید .

عبدالله‌بن‌صالح گوید : چون کسی می‌خواست کسی دیگر را نفرین کند می‌گفت : «خداوند آن دو جریب از تو برگیراد .» یعنی به مرگ تو آن ارزاق را قطع کناد . این مثل تا این زمان بر زبان‌ها جاری است .

۴۶۸ ـ ابوعبید ازابویمان ، از صفوان‌بن‌عمرو و او از ابوزاهریّه روایت کند که ابوالدرداء می‌گفت : « ای بسا سنت‌های راهنمون نیك انجام که عمر در میان امت محمد صلی‌الله علیه وسلم به جای نهاد ، از آن جمله است [وضع کردن] دو مدی و دو قسط[1]» .

۴۶۹ ـ ابوعبید از سعیدبن‌ابی‌مریم ، از ابن‌لَهیْعه ، از قیس‌بن‌رافع روایت کند که : وی سفیان‌بن‌وَهْب را شنود که می‌گفت : عمر مدی را به یك دست گرفت و قسط را به دست دیگر وگفت : « من هرشخص مسلمان را در ماه دومدی گندم و دوقسط سرکه مقرر کرده‌ام .» مردی در آن میان گفت : « بردگان [را نیز دهی] ؟» گفت : «بلی بردگان [را نیز همان مقدار دهم .]»

۴۷۰ ـ هشام‌بن‌عمّار، از یحیی‌بن‌حمزه ، ازتمیم‌بن‌عَطیّه و او ازعبدالله‌بن قیس روایت کند که : روزی عمربن‌خطاب بر منبر شد . خدای را سپاس گزارد و

---

۱ ـ رك به : تعلیقات .

ستایش کرد . سپس گفت : «شما را در ماه عطائی و ارزاقی معین کرده‌ایم .» و او در آن حال یك مدی ویك قسط در دست داشت ، آن‌ها را به حرکت آورده گفت : «آن کس که از این پیمانه‌ها بکاهد خداوند با وی چنین وچنان خواهد کرد .» سپس وی را نفرین کرد .

۴۷۱ ـ ابوعبید از ابن‌ابی‌زائده ، از مَعْقِل‌بن‌عبیدالله روایت کند که عمربن‌عبدالعزیز چون مردی را عطائی مقرر می‌فرمود و مرد در می‌گذشت آن عطا را به وارثان وی می‌بخشید .

۴۷۲ ـ عَفّان وخلف‌بزاز و وَهْب‌بن‌بَقیّه ازیزیدبن‌هارون و او از اسماعیل ابن‌ابی‌خالد و او خود از قیس‌بن‌حازم روایت کند که چون عبدالله‌بن‌مسعود درگذشت ، زُبَیربن‌العَوّام ، عثمان‌بن‌عفان ـ رضی‌الله عنهما ـ را گفت : «عطاء عبدالله را به من ده که خانهٔ او از بیت‌المال حق‌دارتر است .» پس عثمان وی را پانزده هزار درهم بداد . یزید از اسماعیل روایت کند که زبیر ، وصی ابن‌مسعود بود .

۴۷۳ ـ ابن‌ابی‌شیبه از عبیدالله‌بن‌موسی ، از علی‌بن‌صالح‌بن‌حَیّ و او از سِماك‌بن‌حرب چنین روایت کند که : چون هشت ماه ازآغاز سال برآمد ، مردی از حَیّ درگذشت ، عمر دوسوم عطاءِ او را [به بازماندگانش] داد .

~~11477~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فصلی در امر خاتم

۴۷۴ ـ عفّان‌بن‌مسلم از شعبه ، از قَتاده روایت کند که اوگفت : شنودم انس‌بن‌مالك را که می‌گفت: چون پیامبر خدا خواست نامه به ملك روم‌نویسد ، وی را گفتند که : اینان هرگز نامهٔ مهرناشده نمی‌خوانند .

ابن‌مالك گوید : پیامبر (ص) بفرمود مهری ازسیم بساختند ، پنداری من هنوز سپیدی آن را بر دست وی می‌بینم ، برآن نقش شده‌بود : «محمد رسول‌الله»

۴۷۵ ـ ابوربیع سلیمان‌بن‌داودزهرانی از حَمّادبن‌یزید ، از ایوب ، از نافع و او از ابن‌عمر روایت‌کندکه : پیامبر (ص) مهری از سیم برگزید و نگین آن را درکف دست خویش قرار داد .

۴۷۶ ـ محمدبن‌حیّان‌حیّانی از زُهَیر، ازحمید و اوازانس‌بن‌مالك روایت کندکه : پیامبر (ص) خاتمی از سیم برگزید و نگین آن نیز از همان سیم بود .

۴۷۷ ـ عمروناقد از یزیدبن‌هارون از حمید و او از حسن روایت کند که : پیامبر (ص) خاتمی از سیم برگزید و نگین آن خاتم نگینی حبشی بود .

۴۷۸ ـ هُدْبه از خالد ، از همام‌بن‌یحیی ، از عبدالعزیزبن‌صُهَیْب و او از انس‌بن‌مالك روایت‌کند که : پیامبر (ص) فرمود : «من خاتمی بهر خویشتن ساخته‌ام ، نبایدکسی نقشی مانند نقش آن بپردازد .»

۴۷۹ ـ بکربن‌هَیْثَم ازعبدالرزّاق ، از معمر و او از زهری وقَتاده روایت کندکه : پیامبر (ص) مهری ازسیم برگزید و برآن نقش‌کرد : «محمدرسول‌الله» ابوبکر و عمر و عثمان همه ، نامه‌ها بدان مهر می‌کردند . روزی ، عثمان آن را

به دست داشت. خاتم از دست او برون شد و به درون چاهی افتاد. آب آن چاه تمام برون کردند و خاتم را نیافتند ــ در این زمان نیمی از مدت خلافت او گذشته بود ــ پس فرمود خاتمی دیگر ساختند و روی آن، در سه سطر، نقش کرد: «محمدرسول‌الله» قتاده گوید[1] ...

۴۸۰ ــ هناد از اسودبن‌شیبان و او خود از خالدبن‌سُمَیْر روایت کند که: مردی به نام مَعْن‌بن‌زائده، خاتمی با همان نقش خاتم خلافت بساخت و در زمان خلافت عمر، بدان، مالی از خراج کوفه به دست آورد. خبر به عمر رسید. نامه به مُغیرة‌بن‌شعبه نوشت که: «شنیده‌ام مردی به نام مَعْن‌بن‌زائده خاتمی با نقش خلافت ساخته است و بدان مالی از خراج کوفه به دست آورده‌است. چون نامهٔ من به تو رسید، فرمان من در او به کار بند و آن کن که پیک من گوید.»

مُغیره، چون نمازگزارد و مردمان برجای خود نشستند، با پیک عمر به راه افتاد. مردم سر کشیده درکار او می‌نگریستند، تا مغیره نزدیك مَعْن ایستاد. آنگاه پیك را گفت: «امیرالمؤمنین نوشته‌است که اطاعت از تو کنم، هرچه خواهی بفرمای.» پیك گفت: «طوقی طلب‌کن تا به گردن وی اندازم.»

پس طوقی بیاوردند. پیك آن را برگردن او نهاد و به سختی تمام بکشید و با مغیره گفت: «وی را به زندان افکن تا فرمان امیرالمؤمنین برسد.»

مغیره نیز چنان کرد که وی فرموده بود. در آن هنگام، آن زندان هنوز از نای بود. مَعْن بهر خروج حیله‌ای سازکرد و کسی را به نزدیك اهل خویش فرستاد که: «اشتر و کنیز مرا با آن عبای قطوانی پیش من آرید.» [وچون آن‌چه را که خواسته‌بود دریافت،] شبانگاه بیرون شد و کنیزك را در پس خویش براشتر نشانید و روان گشت. چون نزدیك شد که صبح درآید، اشتر را بخواباند و ببست وخود پنهان‌گردید تا آنان که درطلب وی آمده‌بودند بازگشتند، وشامگاهان بازآن عبای قطوانی بر اشتر افکند وخود برنشست و کنیزك را در پس خود سوار

۱ــ در چاپ منجد: قال قتادة، و حربه. در چاپ رضوان: قال قتادة و حوبه. در چاپ طباع: قال قتادة و خربه.

کرد و بیامد تا به نزدیك عمر رسید . عمر به بیدار کردن خفتگان مشغول بود تا نماز صبح گزارند و تازیانهٔ خویش را نیز در دست داشت . مَعْن اشتر را با کنیزك درگوشه‌ای رها کرد و خود نزدیك عمر رفت و گفت : «سلام علیك ای امیر مؤمنان و رحمةالله و برکاته» عمر گفت : «و بر تو سلام . کیستی ؟» گفت : «معن‌بن زائده ، توبه‌کنان نزد تو آمده‌ام .» گفت : « آمده‌ای ، لکن خداوند از جان تو نگذرد .» و چون نماز صبح بگزارد ، مردمان را گفت : « جای خود گیرید . » و چون خورشید بر آمد گفت : « این مرد ، مَعْن‌بن‌زائده است . نقشی چون نقش خاتم خلافت ساخته‌است و مالی از خراج کوفه به دست آورده‌است . در امر او چه گوئید ؟» کسی گفت: دستش را ببر . کسی دیگر گفت : به دارش بیاویز . اما علی (ع) خاموش نشسته‌بود . عمر گفت : «ای ابوالحسن رای توچیست ؟» گفت: «مردی دروغ گفته‌است و عقوبت او در چهرهٔ او باشد .» عمر ، ضرباتی شدید ــ و یا به‌گفتهٔ راوی : ضرباتی جانکاه ــ بر او وارد آورد و سپس به زندانش افکند . معن دیرگاهی در زندان بود تا روزی نزد یکی از یارانش که از طایفهٔ قریش بود کس فرستاد که : «امیرالمؤمنین را بگو مرا آزاد کند .» مرد قریشی نزد عمر رفت و گفت : « ای امیرالمؤمنین در حق معن آن عقوبت که سزاوار بود روا داشتی ، شاید زمان رها کردن او رسیده‌باشد .» عمر گفت : «معن را از خاطر برده بودم ، او را به یاد من آوردی . وی را نزد من آرید .» [چون معن را بیاوردند] او را به تازیانه بزد و باز به زندان افکند . معن همهٔ یاران خویش را خبر فرستاد که نام او را نزد امیرالمؤمنین نبرند . پس دیرزمانی درزندان بود تا سرانجام ، روزی عمر او را به یاد آورد ، بفرمود بیاوردندش و او را ازعطاء بهره‌ای بداد وآزادش گردانید .

۴۸۱ ــ مُفضّل‌ِیَشْکُری و ابوالحسن‌مدائنی از ابن‌جابان و او از ابن‌مُقَفّع روایت کند که وی گفت : « پادشاه فارس چون فرمانی می‌نوشت توقیع دار[1] در

1ــ دراصل صاحب‌التوقیع . «توقیع : صحه و فرمان پادشاه . صاحب‌التوقیع : کسی‌که توقیعی برای او صادر شده‌باشد» . لمتون ، فهرست لغات .

برابر وی بر آن نامه نشان شاه می‌نهاد، او راخدمتگزاری نیز بود که ذکر آن فرمان را در دفتری که در هر ماه گرد می‌آمد ثبت می کرد . پس شاهنشاه مهر خویش بر آن می‌نهاد . سپس آن دفتر را در خزانه می گذاشتند . اما آن فرمان توقیع یافته را به «زمام‌دار»[۱] که متصدی مهرگذاری نیز بود می‌دادند . وی آن را به «کاردار»[۲] می‌داد و او به تقلید از اصل فرمان نامه‌ای ازجانب شاهنشاه می‌نگاشت و آن را به زمام‌دار می‌سپرد . زمام‌دار آن را به عرض شاهنشاه می‌رسانید . پس آن را با آنچه که در دفتر ثبت شده‌بود مقابله می کردند . آنگاه در حضور شاهنشاه یا در حضور کسی که شاه را بر او اعتماد تمام بود مهر بر آن فرمان می‌نهادند .

۴۸۲ ـ مدائِنی از مَسْلَمَه‌بن‌محارب روایت کند که : زیادبن‌ابی‌سفیان نخستین کس بود که در میان عرب ، به تقلید از شاهان پارسی دیوان زمام و خاتم بنهاد .

۴۸۳ ـ مفضل‌دَشْکُری از ابن‌جابان و او خود از ابن‌مقفع روایت کند که : یکی از شاهان پارسی را چندین خاتم بود : یکی خاتم اسرار ، یکی خاتم رسائل ، یکی خاتم تخلید که بدان سجلات و اقطاعات و دیگر فرمان‌های تشریف را مهر می کردند ، و دیگر خاتم خراج بود . این خاتم‌ها را همه به زمام دار می‌سپردند ، وگاه خاتم اسرار ورسائل به مردی ازنزدیکان شاهنشاه سپارده می‌شد .

۴۸۴ ـ ابوالحسن‌مدائُنی از ابن‌جابان و او از ابن‌مقفع چنین روایت کند که : آن نامه‌هائی را که در امرحمل اموال می‌نوشتند ، برشاهنشاه فرومی‌خواندند این نامه‌ها بر پوست‌های سپید نگاشته می‌شد . هرسال ، خراج‌دار ، مقدارخراجی را که گرفته‌بود و مقدار نفقاتی را که در امور گوناگون پرداخته بود و نیز مقدار آن‌چه را که در بیت‌المال گرد آمده‌بود بر پوست‌هائی به هم پیوسته می‌نگاشت و نزد پادشاه می‌آورد . شاه ، مهر بر آن‌ها می‌نهاد و فرمان اجراء می‌داد . اما کسری پسر هرمزاپرویز به روزگار شهریاری خویش از بوی آن پوست‌ها آزرده شد و

۱ـ در اصل : صاحب‌الزمام .

۲ـ در اصل : صاحب‌العمل .

فرمان داد که صاحب دیوان خراج ، تا پوست‌ها را به زعفران زردگون نکرده‌است وگلاب بر آن‌ها نیافشانده است ، به حضور وی نشود . و نیز فرمان داد تا دیگر پوست‌هائی راکه در امرحمل اموال و دیگر امور بر وی عرضه می‌دارند ، همه را زعفران اندودکنند . و چنان کردند که وی فرموده‌بود .

چون صالح‌بن‌عبدالرحمن متصدی خراج عراق شد ، ابن‌مقفع از جانب او امر خراج خورهٔ دجله ، یا به قولی بِهِقُباذ را بعهده گرفت و مالی بیاورد و نامهٔ خویش را بر پوستی نوشت و آن را به زعفران بیاندود . صالح چون آن دید بخندید و گفت : « اگر کسی جز او چنین می کرد خوشایند من نمی‌بود .» راوی گوید : سبب آن است که وی را بر امور عجم آشنائی تمام بود .

۴۸۵ ـ ابوالحسن گوید : گروهی از مشایخ کتاب مرا گفتند که دیوان‌های شام همه بر روی کاغذی (=قرطاسی) نوشته شده‌بود و نامه‌هائی که در امر حمل اموال ودیگر امورنزدخلفای‌اموی می‌رسید همه از این‌قبیل‌بود. چون امیرالمؤمنین منصور به خلافت رسید ، وزیر خویش ابوایوب موریانی را فرمان داد که رسائل حمل اموال را به روی پوست نویسد وآن را [به زعفران] زردگون نماید . پس از او نیز امر بر همین منوال بود .

113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فصلی در امر نقود[1]

۴۸۶ ـ حسین‌بن‌الاسود از یحیی‌بن‌آدم و او خود از حسن‌بن‌صالح روایت کند که : درهم‌هائی که پارسیان ضرب می کردند گونه‌گون بود : کوچك و بزرگ. گاه درهمی به وزن یك مثقال ضرب می کردند . و یك مثقال بیست قیراط است . گاه درهم به وزن دوازده قیراط می‌ساختند وگاه به وزن ده قیراط ، یعنی نیم مثقال.

چون اسلام آمد و در اداء زکوة به وزن میانهٔ آن‌ها نیازمند شدند . بیست قیراط و دوازده قیراط و ده قیراط را برگرفتند. مجموع آن چهل و دو قیراط شد. آنگاه درهمی به وزن ثلث این مقدار یعنی چهارده قیراط ضرب کردند . پس وزن درهم عربی چهارده قیراط ، از قیراطهای دینار عزیز[2] گردید . و وزن ده درهم هفت مثقال شد ، زیرا که صد و چهل قیراط برابر است با هفت مثقال .

۴۸۷ ـ کسی جز حسن‌بن‌صالح گوید : درهم‌های عجم [به وزن‌های مختلف بود] گاه هر ده درهم ده مثقال وزن داشت ، گاه ده درهم شش مثقال ، وگاه هر ده درهم پنج مثقال بود . وزن آن‌ها را جمع کردند . بیست ویك مثقال شد . یك‌ثلث

۱ـ لازم‌است‌که ازمستشرق وسکه‌شناس دانشمند ودوست‌گرامی D. Eustache متخصص زبان عربی درکتابخانهٔ ملی پاریس تشکرکنم‌که لطف‌کردند وترجمهٔ این بخش را برای بنده به تهران فرستادند . ایشان این قسمت را با امر نقود از مقریزی ترجمه‌کرده و بیش از صد و پنجاه نت و تعلیق برآن نوشته‌اند امیدوارم این کتاب هرچه زودتر منتشر شود تا بسیاری از مشکلات سکه‌شناسی دراوائل اسلام حل شود . ما اینجا به بیان بعضی اصطلاحات وبعضی مشکلات لغوی اکتفا می‌کنیم .

۲- مراد دیناری است‌که وزن و عیارآن نمونه بوده‌است .

آن مجموع را در کردند. هفت مثقال بود. پس درهم‌هائی ضرب کردند که هر ده عدد از آن‌ها به وزن هفت مثقال گردید.

اما این دو قول را هر دو نتیجه یکی است.

۴۸۸ - محمدبن‌سعد از محمدبن‌عمر اَسْلَمی، از عثمان‌بن‌عبدالله‌بن‌مَوْهب از پدرش و اوخود ازعبدالله‌بن‌ثعلبة‌بن‌صُعَیْر روایت کند که: در روزگار جاهلیت، دینارهای هرقل[1] و درهم‌های بغلی ایرانیان[2] به دست اهل مکه می‌رسید. اگر این سکه‌ها ازسیم یا از زر [خالص] نبود، اهل‌مکه بدان‌ها معامله نمی کردند. نزد ایشان مثقال وزنی معین داشت و آن برابربود با بیست و دو قیراط وخرده‌ای کم. و وزن دو درهم هفت مثقال بود. رطل دوازده اوقیه[3] و هر اوقیه خود چهل درهم بود. پیامبر (ص) و پس از او ابوبکر و عمر و عثمان وعلی همه این اوزان را به حال خود باقی گذاشتند. معاویه نیز تغییری در آن‌ها نیاورد.

به روزگار عبدالله‌بن‌زبیر، مُصْعَب‌بن‌زبیر درهم‌هائی چند ضرب کرد که پس از چندی آن‌ها را بشکستند[4]. چون عبدالملک‌بن‌مروان به خلافت رسید، از امر درهم و دینار پرسش کرد. سپس نامه به حجاج‌بن‌یوسف نوشت وفرمان داد که درهم‌هائی به وزن پانزده قیراط، از قیراطهای دینارضرب کند و او خود دینارهای دمشقی را ضرب کرد.

عثمان گوید: پدرم گفت که: [آن سکه‌ها][5] درمدینه به دست ما رسید. در

۱- Solidi d' Héraclius

۲- «... نام یهودیی بود ضرابی و درهم بغلی که در کتب فقهی مرقوم است او زده‌بوده است واو را راس‌البغل می‌گفته‌اند ...» بغل شهری است بین هرات ومروالروذ. درهم بغلی درهم ایرانی است. رك به: فولرس، ۱، ۲۵۱ الف و ۴۸۰ ب و مجمع‌البحرین. (برهان و حاشیهٔ دکتر معین).

۳- رك به: تعلیقات.

۴- دراصل: کسرت بعد = شاید مراد آن باشدکه: آن سکه‌ها رواجی نیافت. ناچار مقداری ازآنهارابریدند تاهم وزن سکه‌های رائج شود.

۵- دراصل: قدمت علینا المدینه. شاید نتوان معنای صحیح‌تری برای این‌جمله درنظر گرفت. بخصوص که آقای Eustache همین روایت را در رسالهٔ مقریزی یافته‌اند و آن جمله این است (پس از صحبت در بارهٔ دینارهای عبدالملك): «و قدمت مدینة رسول‌الله وبها بقایا من‌الصحابةفلم ینکر منها سوی نقشها فان فیه صورة» نسخهٔ لیدن ورقهٔ ۱۶.

آنجای هنوزگروهی از اصحاب پیامبر (ص) و جمعی از تابعین می‌زیستند ایشان نیزعمل‌عبدالملك رامنکر نداشتند . محمدبن‌سعدگوید: وزن هر درهم ازدرهم‌های ما چهارده قیراط است و مراد از این قیراط ، اجزاء مثقال ما است که هریك بیست قیراط باشد و آن برابر پانزده قیراط از آن بیست و یك قیراط و سه هفتم مذکور است[1].

۴۸۹ ـ محمدبن‌سعد از محمدبن‌عمر ، از اسحاق‌بن‌حازم و او خود از مطلب‌بن‌سائب روایت کند که گفت : «ابوَوَداعهٔ سهمی وزن یك مثقال را به من بنمود . آن را وزن کردم و برابر وزن مثقال عبدالملك‌بن‌مروان یافتم .»[2] گوید : «این مثقال در زمان جاهلیت نزد ابووَداعه‌بن‌ضُبَیْرهٔ‌سَهْمی بوده‌است .»

۴۹۰ ـ محمدبن‌سعد ازواقدی، ازسعیدبن‌مسلم‌بن‌بابك واوازعبدالرحمن ابن‌سابط‌جُمحی روایت‌کند که : قریش را به روزگار جاهلیت اوزانی بود . چون اسلام آمد درآن وزن‌ها تغییری حاصل نکردند . قریشیان سیم را به وزنی که درهم نام داشت ، و زر را به وزنی به نام دینار می‌شماردند و وزن هر ده درهم برابر با وزن هفت دینار بود . و دیگر وزن جو بود که برابر شصت یك وزن درهم بود . اوقیه نیز داشتند وآن برابر چهل درهم بود .

از دیگر اوزان ایشان « نش » ، برابر بیست درهم ، و هسته (= نواة) برابرپنج درهم بود . و درمعامله بدین وزن‌ها از زر وسیم [سره] استفاده می کردند. چون پیامبر (ص) به مکه شد این اوزان را به حال خود رها کرد .

۱ـ یعنی : « ... بیست و دو قیراط و خرده‌ای کم » که در بالا آمده‌است .

۲ـ نام ابووداعه را در الاصابة فی تمییزالصحابه (چاپ مصر حرف واو) یافتیم . معلوم می‌شود که این ابووداعه از صحابه بوده‌است . پس جملهٔ بالا را اینطور باید فهمید که مطلب وزن مثقال جاهلیت را از ابووداعه گرفته و بعدها ، وقتی عبدالملك سکه ضرب کرد (سال ۷۶) آن مثقال را با مثقال جاهلیت مقایسه کرد . اما جملهٔ دوم در اصل چنین است هذاكان عند ابی وداعه ... فی‌الجاهلیه . ترجمهٔ صحیح‌تر این جمله ، همانطور که آقای استاش هم آورده‌است ، این‌است : این ماجری ، زمان‌جاهلیت درمنزل‌ابووداعه رخ داد . امامطلب از نظر زمان محال به نظر می‌رسد .

۴۹۱ ـ محمدبن‌سعد از واقدی، از ربیعةبن‌عثمان و او از وَهْب‌بن‌کَیْسان روایت کند که گفت: «دیدم که دینار و درهم، پیش از آن که عبدالملک نقشی بر آن‌ها نهد، ساده و بی‌نقش بود، وزن آن‌ها نیز برابر دینارهائی بود که او ضرب می کرد.

۴۹۲ ـ محمدبن‌سعد، از واقدی، از عثمان‌بن‌عبدالله‌بن‌مَوْهب و او از پدرش روایت کند که گفت: «سعیدبن‌مُسَیَّب را گفتم: اول کس که دینار نقش‌دار ضرب کرد که بود؟ گفت: عبدالملک‌بن‌مروان. پیش از او دینارهای رومی و درهم‌های خسروی، و اندکی درهم‌حمیری در دست مردمان بود.»

سعیدگوید: «من اندکی زر و سیم سره به دمشق فرستادم. در آنجا به‌وزن مثقال جاهلیت از برای من سکه زدند.»

۴۹۳ ـ محمدبن‌سعد از سفیان‌بن‌عُیَیْنه و او از پدرش روایت کند که: نخستین کس که [از آن درهم‌ها که وزن ده عدد آنها] هفت [مثقال شود] ضرب کرد[1] حارث‌بن‌عبدالله‌بن‌ابی‌ربیعهٔ‌مخزومی بود به زمان ابن‌زبیر.

۴۹۴ ـ محمدبن‌سعد از محمدبن‌عمر، از ابن‌ابی‌الزناد و او از پدرش روایت کند که: عبدالملک اول کس‌بود که درعام‌الجماعه، یعنی درسال هفتاد وچهار سکهٔ زرین بزد، ابوالحسن‌مدائنی‌گوید: حجاج در اواخرسال هفتاد و پنج، درهم ضرب کرد و درسال هفتاد وشش فرمان داد از آن سکه‌ها درهمهٔ نواحی‌ضرب کنند.[2]

۴۹۵ ـ داودناقد مراگفت: شنودم شیوخ خویش راکه می گفتند: مسیحیان حیره [هنگام معامله][3] صد [درهم] که وزن [هر ده عدد آن‌ها] شش [مثقال بود]

۱ـ نگاه کنید به شرحی که در حاشیهٔ شمارهٔ ۵ داده‌ایم.

۲ـ الاخبارالطوال (قاهره ۱۹۶۰) ص ۳۱۶: «در سال ۷۶ عبدالملک فرمان داد درهم ضرب کردند و پس ازآن فرمان به ضرب دینار داد.»

۳ـ دراصل: کانوایتروجون. و دوخویه درآخرکتاب فتوح‌البلدان چاپ لیدن شرحی در این مورد نوشته‌است. در یکی از نسخه‌ها یتزوجون آمده. آقای اوستاش مثالی درمورد ازدواج مسیحیان اهل حیره بدست آورده، و جمله را اینطور ترجمه کرده‌اند. «... به صد ... وزن ... شش ... دختران را به شوی می دادند.»

می‌پرداختند . یعنی ایشان را وزن شصت مثقال به درهم در دست بوده‌است . یا صد [درهم که] وزن [هر ده عدد از آن‌ها] هشت [مثقال شود] می‌پرداختند . یعنی ایشان را وزن هشتاد مثقال به درهم حاصل می‌گردید .

یا صد [درهم که] وزن [هر ده عدد از آن‌ها] پنج [مثقال بود] می‌پرداختند . یعنی ایشان را وزن پنجاه [مثقال به درهم] در اختیاربود یا صد درهم می‌پرداختند، و ایشان را وزن صد [مثقال به درهم] در دست بود .

داودناقد گوید : درهمی دیدم که بر آن نقش شده‌بود : « این درهم‌ها در سال هفتاد و سه در کوفه ضرب شده‌است .» همهٔ ناقدان به اجماع گفتند که آن سکهٔ قلب است[1] . هم او گوید : درهمی نایاب دیدم که مانند آن کس ندیده‌بود . بر آن نام عبدالله‌بن‌زیاد نقش شده‌بود ناقدان آن را نیزسکه‌ای اصیل نمی‌پنداشتند.

۴۹۶ ـ محمدبن‌سعد از واقدی ، از یحیی‌بن‌نعمان‌غفّاری و او از پدرش روایت کند که : در سال هفتاد هجری ، مصعب به فرمان برادرش عبدالله‌بن‌زبیر درهم‌هائی مانند سکه‌های خسروان پارسی ضرب کرد . یك سوی آن نقش شده‌بود: «برکة» و سوی دیگر «الله» چون حجّاج بیامد ، آن را دگرگون کرد .

از هشام‌بن‌کلبی روایت کنند که گفت : مصعب دینارهائی نیز ضرب کرد .

۴۹۷ ـ داودناقد گوید : ابوزبیرناقد مرا گفت که : عبدالملك درسال هفتاد و چهار دیناری چند ضرب کرد ، سپس در سال هفتاد و پنج باز از همان دینارها بزد . و نیز روایت کند که حجاج درهم‌های بغلی را ضرب کرد و بر آن‌ها چنین نقش کرد : « بسم‌الله ، الحجاج » و پس از یك سال بر آن نقش چنین افزود : « الله‌احد ، الله‌الصمد » فقیهان را از این نقش کراهت آمد ، بدین سبب آن درهم‌ها را درهم‌های مکروهه خواندند .

راوی گوید : بعضی گویند عجمان را از نقصانی که در آن‌ها بود کراهت آمد و بدین سبب آن‌ها را مکروهه گفتند .

باز گوید : سکه‌های سمیریه به نام اول کس که آن‌ها را ضرب کرد مشهور

۱ـ در اصل : انه معمول .

شده است .

۴۹۸ ـ عباس‌بن‌هشام کلبی از پدرش و او عَوانة‌بن‌حَکَم روایت کند که حجّاج برآن شد که بداند پارسیان در ضرب درهم چگونه رفتار می کردند . پس خود دارالضربی بساخت و سکه‌زنان را در آن گرد آورد . و به نام مرکز خلافت ، از مالی که درخزانه داشت سکه ضرب می کرد و به‌این منظور ، هرچه سیم خالص جمع می‌گردید و نیز سیمی را که از زیوف و ستوقه و بهرجه[۱] بدست می‌آمد ، در ضرب آن‌ها به‌کار می‌بست . سپس اجازت داد که بازرگانان و نیز گروهی بجز ایشان ، از بهر خویش سکهٔ سیمین بزنند و از فزونی آن‌چه‌که از فزونی اجرت صنعتگران و سکه‌زنان گرفته می‌شد ، بهره برگرفت[۲] . و دست سکه‌زنان را نیز داغ کرد[۳] . چون عمربن‌هُبَیره از جانب یزیدبن‌عبدالملک ، ولایت عراق یافت ، سیم را از هرکس که پیش از وی به کار سکه پرداخته بود خالصتر گردانید و درهم‌های نیکو بساخت و در گران‌نهادن عیار آن جهد فراوان کرد .

پس از او خالدبن‌عبدالله‌بَجَلی‌قَسْری از جانب هشام‌بن‌عبدالملک والی عراق گردید .

خالد درکار نقود از ابن‌هُبَیره نیز دقت و شدت بیشتر روا داشت تا امر آن را استواری تمام بخشید .

---

۱ ـ خفاجی در شفاءالغلیل خویش (چاپ قاهره ص ۱۴۴) چنین آورده: «ستوق بمعنی زیف کتنور وقدوس و یقال تستوق ایضاً کمافی‌القاموس و هو معرب سه تای ، ای ثلاث طبقات.» در قاموس چنین آمده‌است « ... زیف بهرج ملبس بالفضه » در منتهی‌الارب چنین ذکر شده : «ستوقه ، معرب سه‌تو به معنی درهم نبهره » در اینجا مراد سکه‌ای است که مواد دیگر آن بیشتر از نقرهٔ آن باشد (شاید فقط سه یك آن) و زیوف ، سکه‌هائی بوده‌است که کمتر از نصف آن مواد دیگر بوده وبهرجه که معرب نبهره است (در منتهی‌الارب به ناروان ترجمه شده) سکه‌ای است که ضرب و انتشار آن قانونی نباشد .

۲ـ جمله را واژه به واژه ترجمه کرده‌ایم ودر اصل چنین است : «واستغلها من فضول ما کان یوخذ من فضول الاجره للصناع والطباعین» .

۳ـ حجاج دست آنان را به آن جهت داغ می‌کرد که همه جا شناخته شوند و نتوانند سکه‌هائی را که برای او می‌زدند در جائی دیگر خرج کنند .

پس از او یوسف‌بن‌عمر بیامد و او در کار سخت‌گیری بر سکه‌زنان و غیار پوشان[1] افراط ورزید ، دست‌ها برید و تازیانه‌ها بزد .

از این رو سکه‌های هبیری و خالدی و یوسفی از نیکوترین نقود بنوامیه بود ، چنانکه منصور از خراجگزارانی که سکه‌های بنوامیه را عرضه می‌داشتند به‌جز این‌سکه‌ها نمی‌پذیرفت ، بدین‌سبب آن‌سکه‌های نخستین را مکروهه خواندند .

۴۹۹ ـ محمدبن‌سعد از واقدی ، از ابن‌ابی‌الزناد و او از پدرش روایت کند که عبدالملک‌بن‌مروان اول کس بود که بعد از عام‌الجاعة (= ۷۴) از زر و سیم سکه زد . ابن‌ابی‌الزناد گوید : پدرم را گفتم : آیا شنیده‌ای مردمان را که می‌گویند : ابن‌مسعود فرمان می‌داد که سکه‌های ناروان را[2] بشکنند[3] ؟ گفت : این سکه‌ها را عجمان زده‌اند و سیم آن را به ماده‌ای دیگر آغشته‌اند .

۵۰۰ ـ عبدالأعلی‌بن‌حَمّادنَرسی ازحَمّادبن‌سَلَمه ، از داودبن‌ابی هند ، از شعبی واوخود ازعَلْقمه‌بن‌قیس روایت کند که : ابن‌مسعود راسکه‌هائی نا رائج در بیت‌المال بود. وی [دانگی از آن‌ها را] به مالی که ازبهای آن‌ها کمتر بودبفروخت . عمر او را از این کار باز داشت پس از آن ابن‌مسعود آن سکه‌ها را ذوب می کرد[4] .

۵۰۱ ـ محمدبن‌سعد از واقدی و اواز قُدامه‌بن‌موسی روایت کند که : عمر و عثمان چون در بیت‌المال سکه ناروان[2] می‌یافتند [اضافات آن را برون کرده] سیم سرهٔ آن را برمی‌گرفتند .

---

۱ ـ غیار : نشانی است مر گبران را مانند زنار (منتهی‌الارب) . همچنین نگاه‌کنید به کازیمیرسکی. غیار در اصل‌نشانی بوده‌است که پیروان دین‌های مختلف بر خود می‌نهادند تا از مسلمانان باز شناخته شوند ، اما بیشتر استعمال آن در مورد پارچه‌ای بوده‌است زرد رنگ که یهودیان در ابتدای اسلام ناچار به حمل‌آن بودند تا از مسلمین مشخص شوند . این‌جا اصحاب غیار از آن باب استعمال شده‌است که درآن هنگام بیشتر ایرانیان و یهودیان در ضرابخانه‌ها به‌کار می‌پرداختند و از تجربهٔ آنان استفاده می‌شد .

۲ ـ در اصل : زیوف . نگاه‌کنید به‌حاشیهٔ شمارهٔ ۴۹۸ .

۳ ـ نگاه‌کنید به حاشیهٔ شمارهٔ ۴۸۸ = کسرت

۴ ـ در همهٔ نسخه‌ها : کان‌یدینها ، معنای صحیحی برای آن به دست نیامد . به تقلید از آقای اوستاش یذیبها خوانده و ترجمه کرده‌ایم .

۵۰۲ ـ ولیدبن‌صالح از واقدی ، از ابن‌ابی‌الزناد و او از پدرش روایت کند که:روزی‌مردی را نزد عمربن‌عبدالعزیز آوردند که‌سکه‌هائی نه‌مانند سکه‌های خلافت ضرب می کرد . عمربن‌عبدالعزیز وی را سیاست فرمود و به زندان کرد و آهن [سکه سازی] او را بگرفت و به آتش افکند .

۵۰۳ ـ محمدبن‌سعد از واقدی ، از کثیربن‌زید و او از مطلب‌بن‌عبدالله ابن‌حَنْطَب روایت کند که : عبدالملک‌بن‌مراون مردی را که سکه‌ای به‌غیر از سکهٔ مسلمین ضرب می کرد اسیر نمود . نخست خواست دست او را قطع کند ، لکن از این کارچشم پوشید و به‌سیاست او کفایت کرد . مطلب گوید : دیدم آن‌گروه ازشیوخ ما که در مدینه مقام دارند ، کار عبدالملک را نیکو یافتند و ستودند .

واقدی‌گوید: اصحاب ما را عقیدت آن‌است که بر کسی که نقش‌خاتم خلافت را بر سکه نقش کند سیاستی شدید و گرداندن برگرد شهر لازم آید . اما بریدن دست وی جائز نباشد ، و این رای ابوحنیفه و ثوری است .

مالك و ابن‌ابی‌ذئب و اصحاب ایشان گویند : «قطعه قطعه کردن[1] سکه‌ای راکه از وزن آن‌کاسته نشده است مکروه می‌داریم و مردم را از آن‌کار نهی می کنیم که فساد انگیزد .» ثوری و ابوحنیفه و اصحاب ایشان گویند : «در قطع‌کردن آن‌ها ، اگر اسلام و اهل آن را زیانی نیاید ، باکی نیست .»

۵۰۴ ـ عمروناقد از اسماعیل‌بن‌ابراهیم ، از ابن‌عَوْن و او از ابن‌سیرین روایت کند که : مروان‌بن‌حَکَم مردی راکه درهم‌ها را قطعه قطعه می کرد بگرفت و دستش را ببرید . چون خبر به زیدبن‌ثابت رسید ، گفت : «جزای اوبداده‌است .»

اسماعیل گوید : مراد از این درهم‌ها ، سکه‌های پارسی است .

۵۰۵ ـ محمدبن‌سعد و نیز واقدی گویند : آبان‌بن‌عثمان ، هنگامی که امر مدینه رابعهده‌داشت کسانی راکه درهم‌هاراقطعه‌قطعه می کردند، سیاست می‌فرمود: هریك را سی تازیانه می‌زد وگرد شهر می گردانید . نزد ما این عمل باکسی کنند که

۱ـ سکه‌ها را ازآن جهت قطعه قطعه می‌کردند که درمعاملات از اجزاءآن‌استفاده کنند .

درهم‌ها را قطعه قطعه‌کرده باشد و سکه‌های ناسره (= مفرغه) و ناروان[۱] به‌کار برده باشد.

۵۰۶ ـ محمد از واقدی و او از صالح‌بن‌جعفر روایت کند که: ابن‌کعب در تفسیر آیهٔ «به اموال خویش آن کنیم که خود خواهیم»[۲] گوید مراد قطع درهم‌هاست.

۵۰۷ ـ محمدبن‌خالدبن‌عبدالله از یزیدبن‌هارون و او از یحیی‌بن‌سعید روایت کند که: ابن‌مُسَیِّب را گفتند که مردی سکه‌ها را قطعه‌قطعه می‌کند. گفت: این فساد از فسادی که از زمین حاصل شده است برخاسته است[۳].

۵۰۸ ـ عمرو ناقد از اسماعیل‌بن‌ابراهیم، از یُونُس‌بن‌عبید و او از حسن روایت کند که گفت: «آن مردمان که اهل کفر بودند قدر این درهم را نزد مردم بشناختند و آن را نیکوتر گردانیدند و سیم آن را سره نهادند و چون به‌دست شما رسید آن را آلوده و فاسد کردید. [بدانید که روزی] عمربن‌خطاب گفت: خواهم که درهم از پوست اشتران سازم وی را گفتند: اگر چنین کنی، اشتری به جای نخواهد ماند، و او دست از این کار بداشت.»

۱ـ دراصل: زیوف. رك به: حاشیهٔ شمارهٔ ۴۹۸.

۲ـ «اوان نفعل فی‌اموالنا مانشاء» سورهٔ هود. آیهٔ ۸۷.

۳ـ درچاپ طباع فساد را به تشدید سین خوانده‌اند: هذا من‌الفساد فی‌الارض. دراین صورت ممکن است جمله را اینطور ترجمه‌کرد: این مرد از فسادانگیزان روی زمین است.

~~5479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فصلی در امر خط

۵۰۹ - عباس‌بن‌هشام‌بن‌محمدبن‌سائب‌کلبی از پدرش ، از جدش و او از شَرقی‌بن‌قَطامی روایت کند که : سه تن از طایفهٔ طی ، یعنی مرامربن‌مُرّه و اَسْلم ابن‌سِدْره و عامربن‌جَدَرَه در بَقّه فراهم شدند و خط را وضع نمودند و هجاءِ عربی را با هجاءِ سریانی قیاس کردند .

نخست گروهی از اهل انبار خط را از ایشان بیاموختند ، سپس اهل حیره آنرا از اهل انبار فراگرفتند . بِشْربن‌عبدالملك ، برادر اُکَیْدِربن‌عبدالملك‌بن عبدالجن‌کِندی‌سَکونی صاحب دومةالجَنْدَل که مردی نصرانی بود ، گاه به حیره می‌آمد و چندی در آن جا مقام می‌کرد . وی نیز خط عربی را از اهل حیره بیاموخت .

پس از آن روزی بهر انجام کاری به مکه رفت . سفیان‌بن‌اُمَیّه‌بن‌عبدشمس و ابوقیس‌بن‌عبدمناف‌بن‌زُهره‌بن‌کِلاب وی را در حال نوشتن بدیدند . از اوخواستند که آن خط به‌ایشان نیز بیاموزد . بشر نخست آنان را هجاء بیاموخت وسپس خط را به ایشان بنمود . از آن جای آن دو تن نوشتن آموختند .

پس از چندی بِشْر و سفیان و ابوقیس بهر تجارت به طائف شدند . غَیْلان ابن‌سَلَمهٔ‌ثَقَفی همراه ایشان بود . او نیز نوشتن بیاموخت. اما بشر آن‌گروه را ترك گفت و به دیار مُضَر شد . عمروبن‌زُرارة‌بن‌عُدَس علم خط از او فرا گرفت وعمرو کاتب لقب یافت .

پس از آن بشر به شام شد . در آن‌جا گروهی دیگر از او نوشتن آموختند .

مردی از طایفهٔ طابخهٔ‌کلب نیز از آن سه مرد طائی نوشتن فراگرفت، و او مردی ازاهل وادی‌القری را نیز آن علم بیاموخت. آن‌مرد به وادی‌القری بازگشت. چندی در آن جای ببود و از این سوی بدان سوی همی‌گشت تا گروهی از قوم خویش را تعلیم خط داد.

۵۱۰ - ولیدبن‌صالح و محمدبن‌سعد از محمدبن‌عمرواقدی، و او از خالد ابن‌الیاس، و او خود از ابوبکربن‌عبدالله‌بن‌ابی‌جَهْم‌عَدَوی روایت کند که: آن زمان که اسلام در رسید، هفده تن از قریشیان نوشتن می‌دانستند. آن هفده تن اینانند: عمربن‌خطاب، علی‌بن‌ابی‌طالب، عثمان‌بن‌عفان، ابوعبیدة‌بن‌جرّاح، طَلْحه، یزیدبن‌ابی‌سفیان، ابوحُذَیْفة‌بن‌عُتبة‌بن‌ربیعه، حاطِب‌بن‌عمرو برادر سُهَیل‌بن‌عمروالعامری از قریش، ابوسلمة‌بن‌عبدالاسدمخزومی، ابان‌بن‌سعید ابن‌العاصی‌بن‌امیه، برادر او خالدبن‌سعید، عبدالله‌بن‌سعدبن‌ابی‌سَرْح‌عامری، حُوَیطب‌بن‌عبدالعزّی‌العامری، ابوسفیان‌بن‌حَرْب‌بن‌امیه، معاویة‌بن‌ابی‌سفیان، جُهَیْم‌بن‌صَلْت‌بن‌مَخْرَمة‌بن‌مطلب‌بن‌عبدمناف وعلاءبن‌الحضرمی ازحلیفان قریش.

۵۱۱ - بکربن‌هَیْثَم از عبدالرزاق، از مَعْمَر، اززُهری و او از عبیدالله‌بن عبدالله‌بن‌عُقبه روایت کند که: پیامبر(ص) باشَفّاء‌عَدَویه، دخترعبدالله، ازخاندان عمربن‌خطاب گفت: «آیا حفصه را، همان سان که کتابت آموختی، رقنة‌النمله[1] نمی‌آموزی،» و شَفّاء از زمان جاهلیت نوشتن می‌دانست.

۵۱۲ - ولیدبن‌صالح از واقدی، از اُسامة‌بن‌زید و او از عبدالرحمن‌بن سعد روایت کند که: حفصه، همسر پیامبر (ص) نوشتن می‌دانست.

۵۱۳ - ولید از واقدی، ازابن‌ابی‌سَبْره، ازعَلْقمة‌بن‌ابی‌علقمه و او از محمدبن‌عبدالرحمن‌بن‌ثَوْبان روایت کند که ام کلثوم دخترعُقبه نوشتن می‌دانست.

۵۱۴ - ولید از واقدی، از فَرْوَه و او خود از عائشه دختر سعد روایت کند که گفت: «پدرم مرا نوشتن آموخت.»

۱- رقن به معنی مزین کردن کتاب، کلمات را نزدیك هم نوشتن و نقطه گذاشتن است. نمل وخط منمل به معنی نزدیك‌هم نوشتن کلمات آمده معنی دیگر آن نوشتن حساب دفاتراست.

۵۱۵ - ولید از واقدی ، از موسی‌بن‌یعقوب و او از عمهٔ خویش روایت کند که گفت : مادرم کَریمه دختر مِقداد نوشتن می‌دانست .

۵۱۶ - ولید از واقدی ، از ابن‌ابی‌سَبْره ؛ از ابن‌عون و او از ابن‌میّاح روایت کند که : عائشه خود می‌گفت که خواندن قرآن می‌داند اما نوشتن نتواند .

۵۱۷ - ولید از واقدی ، از عبدالله‌بن‌یزیدهُذَلی و او از سالم‌سَبَلان روایت کند که : امّ‌سَلَمه می‌گفت خواندن داند اما نوشتن نتواند .

۵۱۸ - ولید از محمدبن‌سعد ، از واقدی و او از شیوخ خویش چنین روایت کند که : هنگامیکه رسول‌الله (ص) به مدینه شد ، اول کس که کتابت سخنان او به عهده گرفت اُبَیّ‌بن‌کعب انصاری بود ، و هم او بود که نخستین بار در پایان هرنامه نوشت : « به دست فلان نوشته شد . »

هرزمان که اُبَیّ حاضر نبود، پیامبر (ص) زیدبن‌ثابت انصاری را می‌خواند. پس وحی را ، چون نازل می‌شد ، و نامه‌هائی که پیامبر (ص) به سوی مردمان می‌فرستاد ونیزنامه‌هائی‌را که در امراقطاع و دیگرامور، کتابت می‌فرمود اُبَیّ و زید در حضور وی می‌نگاشتند .

واقدی گوید : از قریشیان ، اول کس که بهر وی کتابت کرد عبدالله‌بن‌سعد ابن‌ابی‌سرح بود ، لکن این عبدالله پس از چندی مرتد شد و به مکه بازگشت و قریشیان را گفت : «من نیز آنچه که محمد آرد توانم آورد . » اما چون وی را « ظالمین » املاء می‌کردند « کافرین » می‌نوشت و چون می‌گفتند « سمیع علیم » می‌نوشت : « غفور رحیم » و از این قبیل . آنگاه خداوند این آیه را نازل کرد : «کیست ستمگرتر از آن کس که دروغی بر خدای بندد ، یا وحی نارسیده ، گوید : بر من وحی شد ، و یا آن کس که گوید : من نیز مانند آنچه که خداوند نازل کرده‌است نازل توانم کرد .»[۱]

چون روزفتح مکه شد ، رسول‌الله (ص) فرمان به‌کشتن او داد . عثمان بیامد

۱ــ « ومن أظلم ممن افتری علی‌الله کذباً اوقال اوحی الی ولم یوح الیه شئی ، ومن قال سأنزل مثل ماأنزل الله » سورهٔ انعام (۶) آیهٔ ۹۳ .

و در امر او با رسول (ص) سخن راند و گفت : « من و عبدالله از یك پستان شیر خورده‌ایم و او اینك اسلام آورده‌است .» پس پیامبر (ص) فرمود رهایش کردند. و [عثمان چون به خلافت رسید] وی را ولایت مصر داد .

از دیگر کسانی که بهر رسول‌الله (ص) کتابت کرده‌اند : عثمان‌بن‌عفّان ، شُرَحبیل‌بن‌حَسَنهٔ‌طابخی از قوم خِنْدِف حلیف قریش ، یا به قولی از قوم کنده ، جُهَیْم‌بن‌صَلْت‌بن‌مَخْرَمَه ، خالدبن‌سعید ، ابان‌بن‌سعیدبن‌العاصی وعلاءبن‌حضْرمی بوده‌اند . در سال فتح [مکه] معاویه اسلام آورد . او نیزبهر پیامبر (ص) کتابت کرد . روزی رسول‌الله (ص) وی را که به خوردن مشغول بود بخواند . معاویه سستی کرد . پیامبر فرمود : «خدایت شکم سیر مکناد . » پس از آن معاویه می‌گفت : «دعای پیامبر (ص) مستجاب افتاد» واو روزی هفت بار ، گاه کمتر گاه بیشتر خوراك می‌طلبید .

۵۱۹ ـ واقدی و دیگران گویند : حَنْظَلهٔ‌بن‌ربیع‌بن‌رباح‌اُسَیّدی از قوم بنوتمیم . روزی در خدمت رسول (ص) چیزی نوشت . بدین سبب او را حنظلهٔ کاتب لقب دادند .

واقدی گوید : در میان قوم اَوْس و خَزْرَج نوشتن تازی سخت اندك بود . برخی از یهودیان نوشتن آن خط می‌دانستند . از روزگار پیشین ، گروهی‌ازکودکان نیز در مدینه آن را آموخته بودند و چون اسلام در رسید ، گروهی از قوم اَوْس و خَزْرَج کتابت می‌دانستند و آن گروه اینانند : سعدبن‌عُبادة‌بن‌دُلَیْم ، منذربن عمرو ، اُبَیّ‌بن‌کعب ، زیدبن‌ثابت که عربی وعبری هر دو را آموخته بود ، رافع ابن‌مالك ، اُسَیّدبن‌حُضَیر ، مَعْن‌بن‌عدّی‌بَلَوی حلیف‌انصار، بشیربن‌سعد، سعدبن ربیع ، اُوس‌بن‌خَوَلی و عبدالله‌بن‌اُبَیّ‌منافق .

هم او گوید : اما کاملان ایشان اینانند : ـ کامل کسی را می گفتند که نوشتن و تیر انداختن و شنا کردن بداند ـ رافع‌بن‌مالك ، سعدبن‌عُباده ، اُسَیّدبن‌حُضَیر ، عبدالله‌بن‌اُبَیّ ، اَوْس‌بن‌خَوَلی .

به روزگار جاهلیت ، کسانی که از اهل یثرب ، این اوصاف در ایشان جمع

بود دو تن بودند : سُوَیدبن‌صامت ، و حضیرِ کتائب .

واقدی گوید : جُفَینَهٔ‌عِبادی مردی نصرانی بود از اهل حیره و با سعدبن ابی‌وَقّاص انسی داشت . عبیدالله پسر عمر اورا به همداستانی با ابولؤلؤة در قتل پدرش متهم کرد و وی را با دو فرزندش بقتل رسانید .

۵۲۰ ــ اسحاق‌بن‌ابی‌اسرائیل ازعبدالرحمن‌بن‌ابی‌الزناد ، از پدرش و او ازخارجه‌بن‌زیدبن‌ثابت روایت کند که‌گفت : «رسول‌الله (ص) مرا فرمان داد که از بهراو کتابت یهودیان بیاموزم وگفت: من در کتابت خویش به هیچ یهودی اعتماد نتوانم کرد . نیمی از ماه نگذشته بود که من آن کتابت آموختم وبهر پیامبر (ص) سوی یهودیان نامه می‌نوشتم و چون نامه‌ای از ایشان می‌رسید . می‌خواندم .»

~~5479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فهرست ها

~~7479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

فهرست لغات و اصطلاحات

استان :

به قول حمزهٔ اصفهانی معادل است با خوره (رك به : این کلمه) این واژه را در کلمات خوزستان ، شهرستان . . . می‌توان دید . هراستان شامل‌چند رستاق (رك به : این کلمه) است وهر رستاق شامل چند طسوج (رك به : این کلمه) و هرطسوج شامل چند ده . رك به : یاقوت ، معجم‌البلدان = استان . و Wadie Jwaideh: The Introductory Chapters of Yàqút's Mu^cjam al – Buldàn. Leiden, Brill, 1959

استان به معنی مقاسمه نیز آمده‌است . رك به : خوارزمی ، مفاتیح‌العلوم ص ۴۰ (چاپ قاهره) .

اصفی :

رك به : صافیه .

اقطاع :

(همچنین رك به : قطیعه) : « أن یقطع السلطان رجلاً أرضاً فتصیر له‌رقبتها وتسمی تلك الارضون قطائع ، واحدتها قطیعة» (مفاتیح‌العلوم ص ۴۰) از روزگار عمر دادن زمین‌های اقطاعی آغاز شد . اما درحقیقت این عمل در زمان‌عباسیان رواج یافت .

اقطاع هم به‌معنی واگذاردن زمین است وهم به‌معنی بخشیدن حاصل و عواید آن . به همین جهت آن را به دو نوع تقسیم کرده‌اند : اقطاع‌التملیك : یعنی واگذاردن زمین ، و اقطاع الاستغلال ، یعنی واگذاردن در آمد آن . اما این اصطلاحات در دوران‌های بعد (مثلاً نزد ماوردی در قرن پنجم) به وجود آمده‌است و درکتاب‌فتوح‌البلدان اثری از آن‌ها نیست .

در ابتدا ، زمین‌های خالصه ، زمینهای بایر و موات و باتلاقی وغیرآن را به صورت

اقطاع به این و آن می‌دادند .

بعضی ، در مورد واگذاردن این اقطاع‌ها نظریه‌هائی داده‌اند . مثلاً ابویوسف معتقد است که آن را به شرط تصرف دائم می‌توان به‌کسی داد و زمانی می‌توان این‌گونه زمین را باز پس گرفت که شخص «مقطع» در زراعت و آبادانی آن کوتاهی کند . اما عملاً کسی به عقاید فقها اعتنائی نداشت ، و خلفا و بزرگان زمین را به‌میل خود می‌دادند و باز می‌گرفتند و مالیاتی شبیه به‌مال‌الاجاره نیز بر آن وضع می‌کردند .

ابویوسف فصلی از کتاب الخراج خود را به‌مسألهٔ قطائع اختصاص داده‌است (ص۳۲) . همین اصطلاح اقطاع است که به تدریج ، اززمان ایلخانان به تیول مبدل شده است .

التجاء :

اصطلاحاً به‌معنی زمین خود را به خلیفه یا بزرگی سپردن است (رك به : شرحی که تحت کلمهٔ صافیه داده‌ایم) منظور از این‌کار این بود که از ستم حاکمان محلی و محصلان مالیات درامان باشند. گذشته ازآن ، چون سهم محصول را مستقیماً به‌خلیفه می‌پرداختند ، دیگر مشمول مالیات‌های اضافی نمی‌شدند . زیرا گاهی به علت غیبت بعضی از مودیان مالیات ، حکام محلی ناچار بودند کمبود آن‌را از دیگران بگیرند . خوارزمی نیز به‌این مسأله اشاره می‌کند ومی‌گوید: «التلاجی : ممکن است بزرگی، ضیعتی را که صاحب آن به پناه وی سپرده است ، تحت حمایت خود گیرد » مفاتیح ص ۴۱ .

اهل‌الذمة :

رك به : ذمی

اوقیه :

جمع آن اواقی. برابر است با وزن ده درم و پنج هفتم درم . درمورد روغن‌اوقیه برابر ده درم است . (مفاتیح‌العلوم ۱۲) .

فرنکل می‌گوید این کلمه از واژهٔ یونانی اونسیا گرفته‌نشده ، بلکه‌کلمه آرامی آن است که مبدل به اوقیه عربی شده است . و آن برابر است با یك دوازدهم رطل رك به :

Fraenkel : Die aramäischen Fremdwörter im arabischen. p. 202

بت = بُدّ :

«بهار ، شمن‌خانهٔ هند است . . . بد ، شمن بزرگ هندیان است که به سوی‌آن حج گزارند ، و هر شمن را بد گویند » خوارزمی ص ۷۴ .

بخش :

رك به : طسوج

به جنگ فتح کرد :

(همچنین رك به : به صلح فتح کرد) . در اصل : فتح عنوةً (به فتح عین) . چون این جمله از نظر فقهی اهمیت فراوان دارد ، سعی کرده‌ایم که آن را به صورت اصطلاح ، و به یك شکل معین در سراسر کتاب تکرار کنیم و از آوردن ترجمه‌هائی چون : به ضرب شمشیر ، به زور ، به نیرو ، به قهر . . . فتح کرد بپرهیزیم .

چون ساکنان سرزمینی به جنگ و مقابله بر می‌خاستند ، مسلمانان حق داشتند زمین‌هایشان را تصاحب کنند و مال و دارائی ایشان را به غنیمت بگیرند و خودشان را برده و بنده کنند . اما در امر واگذاری زمین‌های ایشان هریك از مذاهب اسلامی را عقیده‌ای است . شافعی آن‌ها را به‌عنوان غنیمت به‌حساب می‌آورد و می گوید که باید همه را میان مسلمانان بخش کرد و تا زمانی که خود آن‌ها را رها نکرده‌اند در تصاحب ایشان باقی می‌ماند، و اگر این نوع زمین در اختیار شخص معینی در نیاید به عموم مسلمین تعلق می گیرد .

مالك‌بن‌انس بخش کردن آن‌ها را جائز نمی‌شمرد و محصولات این گونه زمین را متعلق به جامعهٔ اسلامی می‌دانست .

بنا بر عقیدهٔ ابوحنیفه ، خلیفه می‌تواند آن‌ها را میان فاتحین بخش کند . در این صورت صاحب زمین ، عشر می‌پردازد . همچنین خلیفه می‌تواند آن را در برابر خراج به‌صاحب اصلیش بازدهد . یا اینکه آن را به‌نفع جامعهٔ اسلامی ضبط کند . رك به : به‌لمتون، مالك و زارع ترجمهٔ امیری ص ٦٦ .

به صلح فتح کرد :

(همچنین رك به : به‌جنگ فتح کرد) هنگام فتوحات اسلامی در بسیاری ازموارد ، ساکنان شهری یا روستائی ازجنگ‌روی می گرداندند ونماینده‌ای نزد امیرتازیان فرستاده طلب صلح می کردند . در این‌صورت کمتر اتفاق می‌افتاد که اعراب ازصلح روی بگردانند و به جنگ ادامه دهند .

در ایران ، با همهٔ زرتشتیان ، و حتی با بسیاری از بت‌پرستان شرق ایران ، عملاً مانند اهل‌کتاب رفتار شد . یعنی همینکه طلب صلح می کردند و می‌پذیرفتند که وجه مهمی به عنوان خراج بپردازند ، فاتحین آنان را برجان و مال و زن و فرزند امان می‌دادند . زمین‌هائی که از این‌طریق فتح می‌شد در حقیقت به ملکیت مسلمین در می‌آمد و خراجی که براین زمین‌ها وضع می‌شد ، صورت مال‌الاجاره داشت . گاه ممکن بود که خلیفه یا امام برخی از این زمین‌ها را ضبط کرده به این و آن بسپارد . در این صورت هم خراج زمین لغو نمی‌شد . اما اگر کافری ، زمین را در اختیار داشت و اسلام می‌آورد ، از پرداخت خراج معاف می گردید . ماوردی کلیهٔ زمین‌ها را به چهار دسته تقسیم می کند و

می گوید : دستهٔ چهارم ، یعنی زمین‌های به صلح فتح شده ، همان فیء است که خود به دو دسته تقسیم می‌شود . ۱ ــ زمین‌هائی که صاحبان آن در صلح نامه ، از حق مالکیت خود چشم پوشیده‌اند . ۲ ــ زمین‌هائی که در مالکیت ساکنان آنها باقی می‌ماند .

در مورد اول : خراج در حکم مال‌الاجاره است . خرید و فروش آنها مجاز نیست . صاحب آن حتی اگر اسلام آورد ، باز خراج یعنی مال‌الاجاره می‌پردازد . اما در مورد دوم ، زمین قابل خرید و فروش است و مالیاتی که از آن گرفته می‌شود در حکم جزیه است (رك به : این کلمه) و چون کافری اسلام آورد از پرداختن آن معاف می‌شود .

در این‌مورد محقق ، صاحب شرایع‌الاسلام نیزعقیده‌ای شبیه به عقیدهٔ ماوردی دارد .

رك به: ماوردی . الاحکام‌السلطانیة ، چاپ انگر ص ۲۵۵ . محقق ، شرایع‌الاسلام ترجمهٔ فرانسوی آن ج ۱ ص ۳۳۸ ، شرح‌لمعه ج ۲ ص ۲۰۹ ، لمتون ، مالك و زارع ص ۶۷ .

پنج‌یك :

رك به : خمس

جریب :

ابن‌حوقل (صورة‌الارض چاپ کرامرس ج ۲ ص ۳۰۱ (واصطخری مسالك ، چاپ دخویه ص ۴۵۱) می گویند : درفارس دو نوع جریب موجود بوده‌است : بزرگ و کوچك . اولی سه برابر و دو سوم دومی بوده است و دومی عبارت بوده از ۶۰×۶۰ ذرع .

مقدسی می‌نویسد ، جریب بزرگ برابر ۷۰×۷۰ ذرع است .

خوارزمی (مفاتیح ص ۴۴) می گوید : جریب ۶۰×۶۰ ذرع است یعنی۳۶۰ ذرع مربع با تحقیق در منابع دیگر می‌توان دریافت که در هر شهر و دیار مقدار جریب و قفیز تغییر می‌کرده است .

ابن‌حوقل می گوید در شیراز هر جریب برابر است با ۱۶ قفیز و هر قفیز ۱۶ رطل است . اما جریب و قفیز اصطخر نصف جریب و قفیز شیراز است .

خوارزمی (ص ۴۴) می گوید : «قفیز یك‌دهم جریب است و جریب خود ۳۶۰ ذرع مربع است . . . این مقیاس را در عراق به‌کار می‌بندند . ممکن است که در بلاد دیگر در این مقیاس نقصانی ، یا فزونیی حاصل شود اما مقدارآن همیشه در همین حدود است . . .»

وزن قفیز در عراق برابر بوده‌است با یك شصتم کر ، یا ۲۵ رطل بغدادی ، «جریب که مقدارش در هر دیار تغییرمی‌کند برابر است با ده قفیز. عیارقفیز نیزتفاوت می‌کند . قفیز نیشاپوری برابر است با ۷۰ من گندم . . .» خوارزمی ص ۴۴ .

مقدسی می‌نویسد (احسن‌التقاسیم ص ۱۲۹) : قفیز عراق ۳۰ من و قفیز مراغه ده من است .

چنانکه ملاحظه می‌شود ، قفیز و جریب را هیچ مقیاس معینی نبوده است و نه تنها نسبت به هر شهر ، بلکه نسبت به نوع محصول هم تفاوت می کرده .

علاوه برمراجع مذکور، رك به : لمتون ، مالك و زارع ، ضمیمهٔ دوم. برای تحقیق در اصل کلمات قفیز ، کر ، رطل ، من ، رك به : Fraenkel ص ۲۰۳ – ۲۰۶

جزیه :

خوارزمی در مفاتیح (ص ۳۹) می گوید : «جزاء سرهای ذمیان ، وآن جمع جزیه است و جزیه خود معرب کزیت فارسی می‌باشدکه خود به معنی خراج است .»

بت پرستان چون شکست می‌خوردند ، ناچار می‌شدندکه میان مرگ و اسلام یکی را انتخاب کنند اما اهل کتاب می‌توانستند جزیه‌ای یعنی مالیات سرانه‌ای پرداخته تحت حمایت مسلمین قرار گیرند . (رك به : ذمی)

اساس این مطلب آیهٔ ۲۹ ازسورهٔ ۹قرآن است: «قاتلوا الذین لایؤمنون باللهوبالیوم الآخرو لایحرمون ماحرم الله ورسوله ولایدینون دین الحق من الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون .» یعنی: «باکسانی ازاهل کتاب که به‌خداوند وبه‌روز رستاخیز ایمان نیاورده‌اند، وآن چه‌راکه خداوند وپیامبر اوحرام کرده‌اند، حرام نمی‌شمارند وبه‌آئین حق نگرویده‌اند بجنگید تا خود به خواری جزیه بپردازند .» بنابراین ، مسیحیان و یهودیان و صابئیان و حتی به عقیده‌ای زرتشتیان می‌توانستند جزیه بپردازند و به آئین خویش باقی بمانند . (بنوتغلب ومسیحیان نجران وضعی‌خاص داشتند وجزیه نمی‌پرداختند.) اما پیران وکودکان و بردگان و گدایان و عاجزان از پرداختن آن معاف بودند .

در آغاز ، حداقل جزیه‌ای‌که مقرر شد ، درکشورهای غربی و شمالی عربستان ، یك دینار و درکشورهای شرقی دوازده درهم بود . طبقهٔ متوسط ۲۴ درهم می‌پرداختند و بزرگان ٤۸ درهم .

ابویوسف در الخراج مردمان را به این ترتیب تقسیم‌بندی می کند : ثروتمندان ، بازرگانان ، ملاکان ، طبیبان ... (بلاذری این دسته را این‌طور وصف می کند : آنانکه بر استر نشینند و خود را به زیورهای زرین بیارایند) .

ابویوسف برای طبقهٔ دوم مثالی ذکر نکرده است . اما در طبقهٔ سوم ، صنعتگران ، یعنی از قبیل خیاطان و رنگرزان و کفاشان . . . را آورده آنان را ضعفا می‌خواند .

بنابر آیه‌ای‌که در بالا ترجمه‌کردیم ، می‌بایست‌که ذمیان جزیه را «به خواری» بپردازند شافعی آن را به «حکم» یعنی قدرت و تسلط اسلام تعبیر کرده است . گروهی دیگرمعتقدندکه این خواری وذلت باید به‌شکلی خاص آشکارشود . شاید پوشیدن لباس‌های مخصوص و محروم بودن از بعضی حقوق اجتماعی زائیدهٔ همین تفسیر باشد .

اختلافی که بعدها در معنی خراج و جزیه پیدا شد ابتدا چندان مشخص نبود. در پاپیروس‌های مصری، جزیه به معنی مطلق باج آمده. جزیهٔ مذکور درقرآن را هم گاه به مطلق باج تفسیر می کنند. در اسناد مصری، کلمهٔ جالیه استعمال شده (خوارزمی ص ٤٠ می گوید: دربعضی شهرها به‌جای جوالی می گویندجماجم) این «جالیه» رابرای خراج مدت معینی به‌کار می‌برده‌اند زیرا خود «خراج» به معنی کلی مالیات بوده‌است. درمعنی ابتدائی کلمهٔ جزیه و خراج اختلافات زیادی پیش آمده است. ویلهاوزن معتقد است که این دو کلمه هردو به‌معنی باج بوده است وتازیان میان‌آن‌ها قائل به‌تفاوتی نمی‌شدند، و می گوید تا سال ۱۲۱ هجری حال از این قرار بوده‌است. بکر وکایتانی هم نظریهٔ او را تأیید می‌کنند اما دنت درکتاب «جزیه در اسلام» به‌رد این فرضیه پرداخته سعی می کند اختلافی راکه عرب‌ها میان دوکلمه می‌دیده‌اند باز نماید. تقریباً همهٔ فقهای قرون بعد معتقدندکه این دو واژه به‌معنی خاص‌خود استعمال می‌شده، یعنی اصولا در امکان مترادف بودن‌آن‌ها چندان به بحث نمی‌پردازند.

ویلهاوزن بناچار مقدار زیادی از این احادیث و اخبار را ناصحیح می‌شمارد و می گوید فقها ناچار بودند با وضع کردن احادیث، یا به‌کمك تفسیرهای پیچیده به‌کارهای نامشروعی که در قرن اول اسلام انجام شده بود صورتی مشروع دهند.

در فتوح‌البلدان چندین جاکلمهٔ جزیه به‌معنی خراج، و خراج به‌معنی جزیه، یا هر دو به معنی کلی باج استعمال شده و ما در حاشیه به این موارد اشاره‌کرده‌ایم. دنت هم بسیاری از این موارد را درکتاب خود، در فصل خراسان ذکرکرده است.

طریقهٔ پرداخت جزیه درمصر از جاهای دیگر روشنتراست. معمولاً کسانی‌که جزیهٔ خود را می‌پرداختند، مهری مسین به‌گردن می‌آویختند. این‌طریقه در ایران هم معمول بود، اما گویا رواجی نیافت (رك به: بلاذری شمارهٔ ۸۳ و ۸۸) و پس از چندی هشام «برائه» را به‌کار بست.

جزیه‌کم‌کم ارزش خود را از دست می‌داد به‌طوری‌که مثلاً در زمان صلاح الدین ایوبی مقدارآن فقط ۱۳۰ هزار دینار بود (مقریزی خطط ج ۱ ص ۱۰۷ و ۱۰۸)رك به: شافعی، کتاب الام ج ٤ ص ۸۲. ماوردی، الاحکام‌السلطانیه. حسن‌بن‌محمد، تاریخ قم، ترجمهٔ فارسی. این مطالب در سراسر کتاب پراکنده است به خصوص رك به: ص ۱۰٤ به بعد، ۱٤۸، ۱٦۹ به بعد...

ابویوسف. الخراج، به خصوص ص ٦۹. و همچنین همهٔ کتب فقهی، و نیز:

Wellhausen: Das arabische Reich und sein Sturz.

Beker: Beiträge. p. 81

Bell: Greek Papyri Schott–Reinhardt in the British Museum Catalogue, vol. IV, p. 25

Dennett: Conversion and the Poll Tax in Early Islam,
ترجمهٔ دکتر موحد به عنوان «جزیه در اسلام . »
Lambton: Landlord and Peasant in Persia
ترجمهٔ منوچهر امیری . به عنوان مالك و زارع ، ص ۶۰ به بعد .
L. Cactani : Annall dell Islam. t. 5. p. 280 – 532.
و دایرةالمعارف اسلامی (فرانسه) مادهٔ : جزیه .

حلیف :

در روزگار جاهلیت ، به‌سبب کثرت جنگ‌های محلی ، قبایل کوچك و ضعیف پیوسته در معرض خطر نابودی قرار داشتند ، به این سبب ، به قبائل قویتر ، خصوصاً آن‌ها که در همسایگی ایشان می‌زیستند می‌پیوستند تا از یك سو از آزار آنان در امان باشند و از سوی دیگر بتوانند هنگام خطر به یاریشان پشت گرم باشند .

افراد این قبیله‌های ضعیف را حلیف قبیلهٔ بزرگتر می‌خواندند . این پیوستگی گاه موقتی و گاه دائمی بود . و اغلب به طریق ازدواج یا به هم آمیختن اندکی از خون دو طرف پیمان بسته می‌شد .

حلیف شدن‌نزد تازیان پیش‌از اسلام‌فراوان صورت می‌گرفت . شبه‌دولت‌های بزرگ اغلب به همین ترتیب تشکیل می‌یافت .

بعد از اسلام نیزاین روش ادامه داشت وشکست‌خوردگان می‌توانستند از این راه ، از آزار دیگر تازیان در امان باشند . رك به : صالح‌العلی ، محاضرات فی‌تاریخ‌العرب ج ۱ ص ، ۱۳۹

حِمی :

زمین‌های مشترك یك قبیله ، چراگاه‌های عمومی‌واقع در پیرامون شهرکه درآن‌ها گله‌های گاو وگوسفند مردم می‌چریدند ، زمین‌های مخصوصی که اسبان ذخیرهٔ سپاه در آن می‌چریدند (لمتون ، فهرست لغات و اصطلاحات) . این رسم گویا در عربستان پیش از اسلام هم رواج داشته . در فتوح‌البلدان ، این‌کلمه در بسیاری ازموارد به معنی حوز استعمال شده . رك به : فتوح ، فتح همدان ، روایات ۱۷۹ و ۱۸۰ و نیز کلمهٔ‌حوز .

حوز – حیازات :

مراد مراتعی است‌که خلفا به چارپایان خود اختصاص می‌دادند . رك به : تاریخ قم ص ۱۸۵ .

خراج :

خوارزمی می گوید : خراج کلمه‌ایست یونانی (مفاتیح ص ۳۷ ، همچنین رك به : تاریخ قم ص ۱۴۲) علمای عرب وبسیاری از خاورشناسان نیزقول او را تأئید کرده‌اند تنها هنینگ ضمن مقاله‌ای که در شمارهٔ چهار مجلهٔ Orientalia منتشر کرده می گوید اصل آن حلاك ـ واژهٔ آرامی ـ است که از زبان پهلوی وارد زبان عربی شده است .

تقریباً همهٔ خاورشناسانی که دراین مورد کار کرده‌اند ـ جزدنت ـ معتقدند که تا یك قرن میان معنی خراج و جزیه تفاوتی موجود نبوده است . (رك به : جزیه) مسلمانان نیز روش خراج گیری را از روش‌هائی که ازپیش موجود بوده‌است تقلید کرده‌اند . در روزگار ساسانیان ، منبع اساسی مالیات همان خراج زمین‌ها ومحصولات کشاورزی بوده‌است . کسی راکه در رأس دستگاه وصول باج‌های مختلف قرار داشت «استریوشان سالار» یعنی بزرگ کشاورزان می‌خواندند (لمتون ، مالك و زارع ص ۵۸ ، کریستنسن ص ۱۱۷) ازروزگار قباد ، مالیات ، نه بر حسب مقدار و نوع محصول ، بلکه به نسبت اندازهٔ زمین وصول می‌شد . در مورد تغییری که قباد در روش مالیاتی پدران خویش حاصل کرد ، اغلب کتب فقهی و تاریخی داستان زنی را نقل می کنند که از میوه دادن به کودك خویش خودداری می کرد ، زیرا معتقد بود که چون سهم شاه را از محصول برنگرفته‌اند آن میوه بر فرزند او حرام است . قباد از احوال آن زن متأثر می‌شود و تصمیم می گیرد مالیات را به نسبت زمین وصول کند .

این هر دو روش توسط فاتحین مسلمان رواج یافت وبربخش‌های گشوده شده منطبق گردید . اما مسلمان بودن ، مسلمان شدن ، ذمی بودن ، بت پرست بودن هریك حالتی خاص بود که فاتحین ناچار بودند ضمن قراردادهای خود ، راه حلی برای آن پیدا کنند بطوری که در بسیاری از موارد ، بزرگان و امیران ناگزیر از دستورهای اسلام عدول می کردند. ویلهاوزن می گوید درابتدای اسلام روش‌صحیح دقیقی وجودنداشته واغلب باجی مقطوع از حاکمان محلی دریافت می‌شد . فقهای قرون بعد در نقد این سرپیچی یا انطباق آن با قوانین اسلام جهد فراوان کرده‌اند .

در آن هنگام بسیاری از زمین‌ها ، مانند املاك کسری ، مرداب‌های خشك شده ، بیشه‌ها و باتلاقها ، همه در شمار زمین‌های خالصه درآمد و بصورت اقطاع به این و آن تعلق گرفت . اما صاحبان جدید باز ناچار بپرداخت خراج بودند ، زیرا مسلمانان خراج را به عنوان نوعی مال‌الاجاره به حساب می‌آوردند و به همین دلیل اغلب ذمیان بر فرض قبول اسلام باز از پرداختن آن معاف نمی‌شدند و حتی مسلمانانی هم که اینگونه زمین‌ها را می‌خریدند یا به طریقی دیگر به دست می‌آوردند مال‌الاجاره می‌پرداختند .

بطورکلی بار سنگین این مالیات زمانی از دوش خراج گزاران برداشته می‌شد که

زمین خود را رها می‌کردند .

ویلهاوزن با ذکر شواهدی چند کوشش دارد باز نماید که بنا به شرایع‌اسلام ، هر کس اسلام می‌آورد ، باید از هر گونه مالیات ارضی و سرانه معاف شود و به این ترتیب بسیاری از روایات را نادرست می‌شمارد .

بهر حال در امر خراج و جزیه و عشر از همان ابتدا اختلافاتی پیش‌آمد . مردم به بهانهٔ مسلمان شدن از پرداخت خراج و جزیه سر باز می‌زدند ، گروهی به سبب داشتن سوابق درخشان در تاریخ اسلام خود را از هر گونه مالیات معاف می‌دانستند این موارد ، به سبب تحول و پیشرفت اسلام ، یا به نسبت نیرو و ضعف حاکمان ، یا دوری و نزدیکی کشورها و یا به سبب عوامل دیگر پیوسته درحال تغییر بود چنانکه اغلب بیم آن می‌رفت که در سیستم مالیاتی اختلالی رخ دهد .

لمتون می گوید این اغتشاش باعث دردسر دستگاه مالی بود و فقها سعی کردند همهٔ روشها را در قالب روش یگانه‌ای درآورند ، و به این منظور زمین‌هائی را که مسلمین فتح کرده بودند ، به طور کلی به سه دسته تقسیم کردند :

۱ ـ زمینهائی که به جنگ فتح شده‌بود .

۲ ـ زمینهائی که به‌صلح فتح شده بود ، یعنی زمین‌هائی که طی عهدنامه‌ای به‌مالکیت مسلمین در آمده اما به‌شرط گزاردن خراج در اختیار صاحبان اصلی باقی مانده بود (رك به : این دو اصطلاح) .

۳ ـ زمینهائی که ساکنان آن‌ها گریخته بودند یا کشته و اسیر شده‌بودند .

در امر خراجی که از زمین‌های سواد گرفته می‌شد بحث‌های فراوانی شده است . آن خراج را بعضی حق مالکیت ، بعضی حق انتفاع یا مال‌الاجاره و غیر آن دانسته‌اند .

مسألهٔ وصول خراج از مسلمانان و نامسلمانان ، و نیز مقدار آن ، در هر کشور به صورتی خاص در می‌آمد . به قول دنت ، در خراسان ، نو مسلمانان نه‌تنها خراج ، بلکه جزیه هم می‌پرداختند و تا زمانی که نصربن سیار دست به اصلاحات خود زد امر از همین قرار بود .

کم کم سعی کردند که مقدار و نرخ خراج را تثبیت کنند . غالب فقها در مورد تثبیت خراج ، سواد را به عنوان نمونه ذکر کرده‌اند ، در فتوح‌البلدان و الخراج ابویوسف بنا به یك روایت ، خراج عبارت بود از یك درهم و یك قفیز بر هر جریب اما بنا به روایاتی دیگر بر هر نوع محصول مقداری معین وضع شده بود که تفصیل آن را در اغلب کتب فقهی می‌توان یافت . رك به : ابویوسف . الخراج . یحیی‌بن‌آدم ، الخراج . تاریخ قم ص ۱۸۱ به بعد . ماوردی ، الاحکام‌السلطانیه .دنت ، جزیه در اسلام . لمتون ، مالك و زارع . دایرة‌المعارف‌اسلامی ، مادهٔ خراج توسط Juynboll . همچنین رك به :

Kremer : Kulturgeschichte des Orients. t. 1, p. 75 – 175. Berchem : La Propriété territoriale et l'impôt foncier, étude sur l'impôt du Kharàg.

Wellhausen : Das arabische Reich.

خمس :

دراصل ، یك پنجمی است که از غنیمت ، یعنی ازفیء (رك به : این کلمه) می گرفتند این خمس نیز به نوبهٔ خود به پنج قسمت می‌شد که به حضرت پیغمبر (ص) ، نزدیکان او ، یتیمان ، بی‌نوایان وابن‌السبیل تعلق می گرفت . پس ازپیامبر (ص) درمسألهٔ خمس اختلاف نظر پیش آمد و درمورد استعمال‌آن هر کس عقیده‌ای ابراز می‌داشت (ماوردی ، الاحکام السلطانیه ص ۲۱۸) .

اما در نزد شیعیان خمس معنی عمومی‌تری یافت . بهاءالدین‌عاملی می نویسد : خمس در موارد زیر الزام دارد :

۱ ـ غنیمت ، ۲ ـ سنگ‌های معدنی ، ۳ ـ آن چه ازکف دریا به‌دست آید ، ٤ ـ اموال و املاك ، ۵ ـ زمین‌هائی که از ذمی خریده باشند . ٦ ـ سنگهای طلا ، ۷ ـ عواید بازرگانی وکشاورزی و دیگرحرفه‌ها . نیمی ازعواید خمس به‌صاحب‌الزمان تعلق دارد و نیمهٔ دیگر به سادات هاشمی و بی‌نوایان . رك به : لمتون ، فهرست لغات و اصطلاحات ، و دایرةالمعارف اسلامی (فرانسه) مادهٔ خمس .

خوره :

«خوره به فتح اول و ثالث و ثانی معدوله . . . یك حصه از پنج حصهٔ ممالك فارس باشد ، چه حکمای فرس ، فارس را به‌پنج حصه کرده‌اند و هرحصه را خوره نام نهاده‌اند. به این ترتیب : خورهٔ اردشیر ، خورهٔ استخر، خورهٔ داراب ، خورهٔ شاپور ، خورهٔ قباد» برهان قاطع .

اما در کتاب حاضر ، کوره که معرب خوره است ، به‌معنی استان و شهرستان وبخش به‌کار رفته است و ضمناً نام‌های بالا به همین ترتیب ذکر شده اما معلوم نیست که مراد ، خوره‌ای از این پنج خوره باشد .

دیوان :

دفاتر عمومی برای ثبت درآمد و خراج دولت . خزانه داری . . . در زمان عمر نام همهٔ اشخاص را در دیوان‌ها ضبط می کردند و هرکس راکه به حضرت محمد نزدیکتر بود در اول آن می‌نوشتند و به همین نسبت هم وظیفهٔ اوبیشتر بود . رك به : فصل عطاء در

زمان عمر در همین کتاب .

ذمی :

ذمه در لغت به معنی عهد و کفالت است . اصطلاحاً معنی آن از این قرار است که : چون کشوری فتح می‌شد و مردم آن اسلام نمی‌آوردند و طی شروطی برده هم نمی‌گشتند ، مسلمانان در برابر باجی معین از جان و مال و خانوادهٔ ایشان حمایت می‌کردند و آنان را اهل‌الذمه می‌نامیدند . (همچنین . رك به : جزیه)

ذمی‌شدن دراصل خاص اهل کتاب بوده‌است . ایشان نیزاگر ازآغاز صلح نمی‌کردند و به جنگ می‌پرداختند ، کشته می‌شدند یا به عنوان برده اسیر می‌گشتند . البته گاه اتفاق می‌افتادکه مسلمانان ازکشتن ایشان سرباز می‌زدند و علی‌رغم جنگی که کرده‌بودند آنان را درشمار ذمیان می‌آوردند . اما زن وفرزندان ایشان اغلب اسیر و برده می‌شدند . در اثر کثرت فتوحات ودشواری‌هائی که در ادارهٔ کشورهای گشوده شده پیش می‌آمد تازیان ناچار شدند ازاین قاعدهٔ کلی عدول کنند ، یعنی ایرانیان زرتشتی ، وحتی اغلب بت‌پرستان ماوراءالنهر و هند را نیز ذمی به شمار آرند . مرد ذمی ناچار بود از برخی آزادی‌ها و حقوق اجتماعی چشم بپوشد . مثلا قضاوت و شهادت ایشان اغلب پذیرفته نمی‌شد ، اجازهٔ تبلیغ دین خود را نداشتند ، ناچار بودند لباس خاصی به تن کنند ، تا از مسلمین بازشناخته شوند . اجازهٔ سوارشدن بر اسب ، و حمل سلاح را نداشتند . ابویوسف فصلی از ، کتاب خود را به این مسأله اختصاص داده‌است (رك به : ص ۷۲) البته این مطالب در هرکشور وحتی در هر شهر قابل تغییربود و اغلب به رفتار و طرز فکر والی هرناحیه بستگی‌داشت.

رك به : Juynboll : Handbuch des islamischen Gesetzes.

Hughes : Dict. of Islam. p. 710.

R. J. H. Gottheil : Dhimmis and Moslems in Egypt.

و دائرةالمعارف اسلامی ، مادهٔ ذمه توسط Macdonald .

ابویوسف : الخراج ص ۷۲ . ماوردی : الاحکام‌السلطانیة ص ۱۲۱ . و همچنین کتاب حاضرکه از مهمترین مصادر است .

رستاق :

رك به : روستا

رطل :

رطل : واحد وزن ، رك به : صاع

روستا :

این کلمه را به معنی امروزی آن استعمال نکرده‌ایم . دراصل ، رستاق که معرب آن

است آمده ، روستا را در پهلوی روستاك تلفظ می‌کرده‌اند (برهان ، حاشیهٔ دکتر معین) در فرهنگ‌ها آن را به معنی شهرستان ، ولایت ، سواد و یا به معنی شهر باکشتزارها و توابع آن آورده‌اند . یاقوت پس از بیان وجهی ناصحیح در اشتقاق آن می‌گوید که در زمان وی روستا را بر جائی که دارای دیه‌ها وکشتزارهاست اطلاق می‌کنند نه بر امصار و شهرهای بزرگ .

خوارزمی آن را جزئی از استان می‌داند . (رك به : این کلمه) .

زینستان :

این کلمه را همه جا به‌معنی مسلحه به‌کار برده‌ایم ولفظاً این ترجمه صحیح به‌نظر می‌رسد . اما استاد مینوی معتقدند که زینستان معنی اصطلاحی مسلحه را تماماً بیان نمی‌کند و کلمهٔ اخیر را درکتاب مازیار ص ۲۶ این طور شرح کرده‌اند :

«مسلحه جائی است که لشکریان سلاحدار ، عده‌ای میان ۲۰۰ تا ۲۰۰۰ نفر درآن برای نگهداری راه‌ها و محل‌ها می‌گماردند و آن را می‌توان معادل ساخلوگاه و مرکز پادگان دانست و از اول حدود میان خراسان و طبرستان تا اول حدود دیلم ۳۱ مسلحه قرار داده بودند . »

ساج :

« هندی سال ، که قسمتی است از چوب که کشتی‌ها از آن بناکنند » آرنولد : «سواءالسبیل» شاید در متن به معنی کشتی باشد .

سلطان :

در این کتاب همه جا به مرکز خلافت ، خلیفهٔ زمان ، و از این قبیل اصطلاحات ترجمه شده است . زیر واژهٔ سلطان در قرآن و حدیث به‌معنی قدرت آمده است و تنها از قرن چهارم است که آن را به معنی پادشاه و حاکم زورمند و مستبد به کار برده‌اند . رك به : دایرة‌المعارف اسلامی (فرانسه) مادهٔ سلطان .

صاع :

در مکه ، صاع برابر بوده است با چهار مد (لسان‌العرب) . از نظر قوانین دینی صاع باید مقدار معینی باشد . زیرا در حدیث زکوة‌الفطر ، حضرت محمد (ص) ضمن بیان مقدار زکاتی که می‌بایست پرداخته شود ، از آن صحبت‌کرده است .

مد نیزاز ابتدا توسط زیدبن‌ثابت معین شد وآن تقریباً برابراست با ۷۵٪ لیتروصاع خود برابر است با سه‌لیتر ، یا ۲۶ رطل و دو سوم آن . رطل خود برابر است با ۱۲۸ درم مکی و درم ۵۰ جو و دو پنجم آن است . معذلك این اندازه‌ها در همه جا یکسان

نبوده‌اند . رك به : دایرة‌المعارف اسلامی ، مادهٔ صاع .

برای‌تحقیق در‌اصل کلمات صاع ، مد ، رطل ...رك به : Fraenkel, p. 202_208 فرنکل اشاره می‌کند که این سه واژه هر سه از زبان آرامی گرفته شده‌اند .

صافیه :

صافیه به معنی آن قسمت از غنائم بود که به‌امام یا خلیفه می‌رسید و از غنائمی که میان جنگجویان بخش می‌شد مجزا بود .

البته پس از یك قرن معنی صافیه وسعت یافت به طوری‌که اغلب خلفا وامیران ، مقدار زیادی از زمین‌ها را به‌خود اختصاص می‌دادند و به این ترتیب زمین خالصه می‌شد . یکی از طرق پیدا شدن زمین‌های خالصه این بود که گروهی از مردمان ، در اثر جور و تعدی حاکمان محلی زمین‌های خود راتحت‌اختیار خلیفه یا یکی ازبزرگان قرارمی‌دادند و کم‌کم آن زمین به صورت ملك خلافت یعنی خالصه درمی‌آمد . همین زمین‌هاست که خلفا قطعه‌قطعه‌کرده به عنوان اقطاع به این و آن می‌دادند . این گونه زمین‌های اعطائی ممکن بود موروثی باشد و اغلب از مالیات هم معاف می‌گردید (رك به : اقطاع) برای تفصیل بیشتر رك به : لمتون ص ۷۸ تا ۸۱ .
در این‌کتاب ما‌آن را به اصطلاحاتی مانند : زمین خلافت ، زمین امام ، و غیرآن ترجمه کرده‌ایم در روایات شمارهٔ ۸۵ به بعد ، بلاذری زمین‌هائی راکه عمر در سواد صافیه گردانید ، یعنی خالصه‌کرد ذکرکرده است . این مسأله به نحوی در زمان ساسانیان نیز رواج داشته وبلاذری ضمن همین روایات اشاره‌ای به‌آن می کند . همچنین رك به : تاریخ ابن واضح ج ۲ ص ۲۵۸ .

صدقه :

لغت شناسان عرب تصور می‌کنند که این واژه ازفعل صدق‌گرفته شده . زیرا صدقه‌ای که مسلمان می‌پردازد نمایندهٔ پاکی ایمان و صداقت او در اسلام است . اما گمان می‌رود که‌آن را از واژهٔ Sedaka عبری گرفته باشند وآن خود در اصل به‌معنی عدالت است . صدقه در نزد یهودیان به صورت یکی از وظایف عمده بود و همین معنی در اسلام نیز وارد شد .

بهر‌حال صدقه به معنی مالی است‌که به میل ورغبت می‌دهند. امابسیاری ازنویسندگان و فقیهان عرب آن را درست به معنی زکوة به‌کار برده‌اند (Weir مثال‌های فراوانی ازکتب فقهی ذکر‌کرده‌است) . حال آن‌که زکوة فرض است ، یعنی مالیاتی است شرعی‌که برای بیچارگان و مستحقان گرفته می‌شود (قرآن ، سوره ۹ آیهٔ ۵۸) ابن‌العربی در باب صدقه می گوید : «عملی ازاعمال‌عبادت است . و درعین این که آزادانه انجام می‌شود ،

از جملهٔ وظایف نیز می‌باشد ... » زکوة بر انواع میوه وحیوان اهلی و بر زر و سیم‌تعلق می‌گیرد و به حکم آیهٔ مذکور مخصوص طبقات معینی از مردم است . بنا به عقیدهٔ اهل سنت ، خاندان حضرت محمد (ص) نمی‌توانند از این صدقه = زکوة بهره‌ای بگیرند .

مالك‌بن‌انس می‌گوید : صدقه چون پلیدئی است که مردمان از خود باز می‌کنند (= اوساخ‌الناس) وآن شایستهٔ مقام پیامبر نباشد . اما شیعیان خاندان رسول اکرم رابرآن محق می‌دانند . رك به : مالك‌بن‌انس ، الموطاء ، ج ۱ ص ۱۹ – ج ۴ص ۲۳ . بخاری ، الصحاح ،ج ۱ ص ۳۵۲ (ترجمهٔ Houdas وMarçais ج ۱ ص ۴۵۳) . غزالی ، احیاء علوم‌الدین ج۱ص ۱۴۹ ، ابن‌العربی ، الفتوحات‌المکیة ، ج۱ص ۵۶۲ . و دایرةالمعارف اسلامی ، مادهٔ صدقه توسط Weir .

صوافی :

رك به : صافیه

طسق :

درکتاب حاضر به معنی کلی مالیات است و ما آن را به باج ترجمه‌کرده‌ایم . در تاریخ قم به‌معنی صورت مالیاتی‌آمده است (ص ۱۱۲) خوارزمی در مفاتیح‌العلوم (ص ۴۰) می گوید : «الطسق‌الوظیفةتوضع علی‌اصناف‌الزرع‌لکل‌جریب وهوبالفارسیه‌تشك‌وهوالاجرة»

طسوج :

همه جا به بخش ترجمه‌کرده‌ایم وآن جزئی از اجزاء رستاق است . کلمهٔ بخش را استاد مرحوم نفیسی پیشنهادکردند . ایشان می گفتندکه هنوز درآذربایجان دهی موجود است‌که به نام طسوج مشهور است .

عشر :

یعنی‌یك‌دهم . اصل این کلمه‌را از دو جا می‌توان تصورکرد: یکی از واژهٔ ish-ru-u (آسوری) که به معنی باج است ، و دیگر کلمه عبری Haᶜashér که به معنی یك دهم است . و آن مالیاتی بوده‌که بیشتر به‌متاع می‌پرداختند . این مالیات به طورکلی بر همهٔ محصولات زمینی تعلق می‌گرفت ، اما گروهی از فقها بعضی از انواع محصول را از عشر معاف می‌دانستند ، مثلا ابویوسف می گوید عشر را باید از چیزهائی گرفت‌که پایدار است و مثلا ، گرفتن عشر سبزیجات روا نیست .

در مورد نرخ عشر هم اختلاف عقیده داشتند و قاعدهٔ‌کلی آن این بوده است‌که از زمین‌هائی‌که به آب جاری آبیاری می‌شده‌است ، یك‌دهم ، و از زمین‌هائی که با وسایل مصنوعی مشروب می‌شده نیم‌دهم محصول را بستانند . زمین‌های عشری نیز زمین‌هائی بودند که عشر آنها ، یعنی مالیات محصول آنها پرداخته می‌شد و از ابتدا ، زمین‌های مکه ،

مدینه و حجاز و یمن و زمین‌های چند محل دیگر عشری گردید .

زمین‌هائی که به‌صلح فتح شده‌بود ، چون‌در اختیار مردی مسلمان در می‌آمد مشمول عشر می‌گردید (یحیی‌بن‌آدم ص ۱۵) کم‌کم اغلب زمین‌ها ، در اثر تعلق یافتن آن‌ها به مسلمانان از طریق خرید و فروش یا بخشش‌های گوناگون ، و یا در اثر اسلام آوردن صاحبان آن‌ها زمین عشر گردید .

اگر چه عشرمخصوص مسلمانان بود ، اما بازگروهی نامسلمان هم مشمول‌آن شدند و به جای خراج عشر پرداختند (رك : لمتون ص ۶۳).

درموردتبدیل‌این دومورد به‌یکدیگر اختلاف عقیده موجوداست: شافعیان (ماوردی ، الاحکام‌السلطانیه) می‌گویند اگر یك‌نفر اجنبی صاحب زمین عشر شود نه‌خراج می‌پردازد و نه‌عشر . به‌عقیدهٔ حنفیان ، بایدخراج بپردازد . ازنظر گروهی دیگر ، باید صدقه‌بدهد . یحیی‌بن‌آدم (ص ۱۵) می‌گوید : هر فرد از بنوتغلب که زمین عشری می‌خرد ، باید خمس بپردازد . اما اگر مرد به یکی از قبایل معاهد تعلق داشته باشد از عشر و خراج هر دو معاف است .

گذشته از آن معتقد بودندکه امام می‌تواند بنا به‌احوال و اوضاع ، زمینی را عشری یا خراجی تلقی‌کند . این مسأله باعث شدکه درهر کشور قاعده‌ای اختصاصی و محلی مورد اجراء واقع شود .

کلمهٔ عشر دربسیاری ازموارد به‌معنی صدقه و زکوةنیز استعمال‌شده (مثلا : الخراج ابویوسف ص ۳۱ ، یحیی‌بن‌آدم ص ۷۸ و ۸۳ و۱۲۱ و ۱۲۳) . رك به : مالك و زارع ، لمتون ص ۶۳ به بعد ، و دایرةالمعارف اسلامی مادهٔ عشر توسط Grohmann و نیز تمام مراجعی که در ذیل جزیه و خراج ذکر کرده‌ایم .

عطاء :

چون غنائم و مالهائی که از کشورهای فتح شده می‌رسید کثرت یافت ، عمر تصمیم گرفت بخشی را به ترتیبی معین میان مسلمانان تقسیم‌کند . پیش از وی ابوبکر ، از نگه داشتن مال خودداری می‌کرد و همه را به جنگجویان می‌بخشید . اما در زمان او مقدار این مال بسیار اندك بود . عمر بهتر دیدکه همهٔ مسلمانان را وظیفه‌ای مقرر کند و مقداری هم در بیت‌المال باقی گذارد تا صرف حوادث پیش‌بینی نشده گردد . اماکثرت غنائم و اختلاف مقام مسلمانان او را برآن داشت‌که نخست دیوانی ترتیب دهد تا حساب غنائم را داشته باشد و هرکس نیز به قدر منزلت خویش وظیفه بگیرد .

بلاذری در فصل «عطاء در زمان عمر» به تفصیل شرح داده است‌که دیوان‌ها چگونه تشکیل یافت و مردمان به چه نسبت وظیفه می‌گرفتند .

فیء :

در اصل : تمام چیزهائی است که از دشمن گرفته می‌شود . در این کتاب ما آن را به غنیمت ترجمه کرده‌ایم زیرا هیچوقت معنی اصطلاحی و فقهی آن مورد نظر نبوده‌است . ابن‌قدامه هم در الخراج آن را به معنی عام غنیمت آورده است . اما اصطلاحاً مراد ازفیء چیزهائی است که از دشمنان به صلح گرفته می‌شود (رك به : این اصطلاح) .

این کلمه از قرآن ، سورهٔ ۵۹ . آیهٔ ۷ اقتباس شده : «ماافاءالله‌علی‌رسوله‌من‌اهل القری . . . »

می‌گویند پیامبر (ص) نخواست زمین‌هائی‌راکه بنونضیر رهاکرده بودندمیان مردمان بخش کند و معتقد بودکه آن‌ها به صلح فتح شده‌اند . امر خیبر و فدك (محل یهودیان) هم تقریباً از همین قرار بود ، یعنی بخشی ازآن به‌حضرت پیامبر (ص) تعلق گرفت ولی بخش دیگر در ازاء نیمی از محصول در دست یهودیان باقی ماند . شاید در همین موارد باشدکه آیهٔ بالا نازل شده است .

هارتمن معتقد است که «أفاء» در این جا به معنی اصطلاحی آن نیست ، بلکه مراد غنائم قابل حمل ونقل است ، و درمورد روایتی که ابویوسف در الخراج به عمر نسبت داده است می‌گوید : عمر عمداً یا سهواً به این آیه استناد کرده و شاید هم روایت جعلی باشد . در آن روایت ، بخشی که مورد نظر ماست این‌است : « ... مال‌هائی راکه به غنیمت گرفته بودند بخش‌کردم ، پنج یك آن برگرفتم . . . صواب آن دیدم‌که زمین‌ها را به‌کشاورزان باز پس دهم وبرآنان خراج و جزیه وضع کنم که فیء جنگجویان مسلمان و زادگان ایشان باشد . . . »

اما برشم معتقد است که مراد ازفیء در قرآن غنیمت منقول و غیر منقول است .

بهر حال ، پس از حضرت محمد (ص) ، عمر این مسأله را ، با صواب دیدصحابه ، برکشورهای نوگشوده منطبق کرد و فرمان دادکه جز غنائم قابل حمل و نقل ، چیزی را میان مسلمین بخش نکنند ، زمین می‌بایست نه برای یك نسل ، بلکه برای نسل‌های آینده هم منبع در آمد باشد . به‌این جهت امر بر این قرار گرفت که صاحبان اصلی زمین‌ها خراج گزارند و مسلمانانی که این زمین‌ها را تصاحب می‌کردند باز از پرداخت خراج معاف نمی‌شدند . اما انس‌بن‌مالك معتقد است که این زمین‌ها به همهٔ مسلمانان متعلق است و باید به صورت فیء باقی بماند .

پس از یك قرن ، همه اسلام‌آوردند واغلب از پرداختن خراج سر باز زدند و خود رافقط به‌پرداختن زکوةمکلف می‌دانستند . اغلب فقها معتقدندکه فیء به‌پنج قسمت می‌شود. یك قسمت آن به‌وظیفه گیران تعلق می‌گیرد . در مورد چهار بخش دیگر اختلاف است . برخی را عقیده بر آن است که امام باید این مال را صرف لشکرکند و برخی می‌گویند

باید صرف مصالح عمومی ، از جمله لشکر و سلاح شود .

زمین فیء نیز به دودسته تقسیم می‌شود: یکی زمینی‌است که ساکنان آن طی‌عهدنامه‌ای از حق مالکیت خود چشم می‌پوشند ، و یکی زمینی است که طی شرایطی در دست ایشان باقی می‌ماند .

قدیمترین نمونهٔ این تقسیم‌بندی ، مثالی است که در بالا ، در امر زمین‌های بنونضیر و فدك و خیبر ذکر شد .

رك به : ابویوسف ، الخراج ، بخصوص ص ١٤ . ماوردی ، الاحکام‌السلطانیة ص ٢١٧ ، ٢٣٧ ، ٢٩٣ ، یحیی‌بن‌آدم ، الخراج ص ١٥ و لمتون ، مالك و زارع ص‌٦٤-٦٧ و فهرست لغات . دنت ، جزیه در اسلام ص ٣٦ به بعد و :

M. Hartman : zur Wirtschaftsgeschichte des ältesten islam, P. 415
Berchem : Propriété territosiale.

و تمام مراجعی که در جزیه و خراج و دیگر اصطلاحات مربوط ذکر کرده‌ایم .

قسط :

قسط برابر نیم صاع است (مفاتیح‌العلوم ص ١١) قسط مصری برابراست با ٢٤ اوقیه (مفاتیح ص ١٠٥)

قطیعه : [ج : قطائع]

زمین‌های خالصه ــ زمین‌های بایر ، اراضی موات و باتلاق‌هائی که به عنوان املاك موروثی واگذار می‌شد (لمتون ، فهرست لغات و اصطلاحات) رك به : اقطاع

قفیز :

رك به : جریب

قیراط :

برابر است با ٤ جو و مراد از جو حبهٔ خرنوب (رك به : منتهی‌الارب) شامی است (مفاتیح‌العلوم ص١٠٥). «قیراط : بالکسر ، نیمدانگ و وزنش به حسب بلاد مختلف‌است. به مکه چهار یك از شش یك دینار است و به عراق نصف ده یك دینار » منتهی‌الارب .

همچنین نگاه کنید به Fraenkel ص ٢٠٥ .

کورة :

رك به : خوره

مالیات :

رك به : جزیه ، خراج ، عشر

مختوم :

یك‌ششم قفیز (مفاتیح ص ۴۴) . در اهواز مختوم برابر بوده‌است با ۲ صاع (احسن التقاسیم ص ۸۱) . اما در مورد مختوم حجاجی که‌در متن آمده است ، ابویوسف می گوید : « . . . یك درم و یك مختوم خراج وضع کرد . ابن‌عامر گوید که مراد مختوم حجاجی است و آن برابر صاع است » . الخراج ص ۲۱ .

مد :

واحد وزن ، رك به : صاع

مسلحه :

رك به : زینستان

مصر :

بنا به روایات انجیل ، مصر نام پسر حام ، پسر نوح است . این کلمه در واژه‌های مصرائیم یا مصرام (عبری : مصریم) نیز موجود است فیروزآبادی نیز این مطلب را ذکر کرده می گوید : «مصر : شهرمشهور . آن‌را به‌سبب تمصرش (آبادانی‌اش) چنین‌خواندند. یا از آن باب که به دست مصربن‌نوح بنا شده است .»

ازجمله‌معانی دیگر که‌برای این کلمه ذکرمی کنند : الحاجز بین‌الشیئین ـ الحد بین الارضین است .

تمصیر را در تمام قاموس‌ها به معنی آبادان‌کردن نوشته‌اند اما بنظر می‌رسد که در قرن اول اسلام معنی خاصی داشته است : زیرا این کلمه بخصوص در مورد بصره و کوفه بکار می‌رفته . بلاذری در بعضی موارد می‌گوید : آن شهر را آبادان گردانید و مصر ساخت . این تکرار معنی از بلاذری که در ایجاز افراط می‌کند بعید بنظر می‌رسد .

شاید صواب‌آن باشدکه در اصطلاح تمصیر نوعی تجهیزات جنگی ، بنای استحکامی شهر یاکارهائی از این قبیل تصورکنیم ، بطوری‌که آن شهربتواند درمقابل دشمن پایداری کند ، یا محل پادگان‌های بزرگ باشد ، یعنی «مانعی میان دو چیز ، یا حدی میان دو سرزمین» گردد .

مقاسمه :

گرفتن مالیات به نسبت محصولی‌که از زمین به دست می‌آید .این طریقه تا زمان قباد در ایران رایج بود . فقهای اسلام داستانی نقل می‌کنند‌که براثرآن شاه تصمیم‌گرفت مالیات را بر حسب مساحت زمین بگیرد نه مقدار محصول (رك به : مادهٔ خراج) .

این روش در زمان اسلام ، به‌خصوص در فارس رایج بود . برای تشخیص مقدار این

مالیات یا از عهدنامه‌ها و اسنادی که از خلفا به‌جای مانده‌بود استفاده می‌کردند (و نسبت آن به طور کلی یك دهم و یك سوم و یك چهارم بود) ، یا اینکه بیت‌المال میزان آن را معین می‌کرد . رك به : لمتون ، فهرست لغات و ص ۹۱ و دنت ، ص ۲۵ به بعد .

مقاطعه :

ارزیابی مالیات یك منطقه به‌قرار مبلغی مقطوع . دراین مورد ، زمین داران خراجی را که می‌بایست بپردازند به‌مبلغ معینی مصالحه می‌کردند واین مبلغ با وسعت زمین وزیادی وکمی محصول رابطه‌ای نداشت . خراج زمین‌های خالصه اغلب به همین روش ، و به نقد وصول می‌شد .

مقدسی (احسن‌التقاسیم ص۴۵۳ ، نقل ازلمتون) می‌گوید: دشت‌هائی که خراج ثابت برای آن‌ها تعیین شده بود ، در صورتی که شوره‌زار و لم‌یزرع بود ، بیست درهم بابت خراج برآن‌ها تعلق می‌گرفت .

رك به : لمتون ص ۹۱ ، و دنت ص ۲۵ به بعد و ۴۳ .

مَکّوك :

برابر است با ۱۵ رطل و هر رطل ۲۸ درم است (مفاتیح ص ۱۲) . مکوك برابر است با هفت من و نیم (مفاتیح ص ۴۴) . مقدسی می گوید : مکوك وکر و مختوم وکف و قفیز همه واحد وزن در خوزستان است ، و مکوك جندی شاپور برابر سه و یك دوم من می‌باشد و مکوك عراق یك ششم قفیز ، یعنی ۵ من می‌باشد (احسن‌التقاسیم ص ۱۲۹)

همچنین رك به : Fraenkel ص ۲۰۶ .

وزن‌سبعه ، وزن‌خمسه . . .

این اصطلاح را ما همه جا به این ترتیب ترجمه‌کرده‌ایم : « [از آن درهم‌ها که] وزن [هر ده عدد از آن‌ها] هفت [مثقال شود] » در حاشیهٔ کتاب ، ص ۳۹ ترجمهٔ دنت را درکتاب جزیه در اسلام ردکرده ترجمهٔ بالا را پیشنهاد کرده‌ایم .

با شرحی که درکتاب خوارزمی (مفاتیح ص ۷۴) موجوداست ، دراین‌مورد تردیدی باقی نمی‌ماند : «الدراهم الوافیة التی‌وزن الدرهم‌منهامثقال و وزن‌سبعةماکان‌وزن‌عشرةمنهاسبعة مثاقیل و کذالك‌وزن‌خمسة و وزن‌ثمانیة . »

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

فهرست اعلام

«آ»

آدم [برادر صالح بن عبدالرحمن] ۳۳۷
آزادبه ۳۷
آیتی (محمدابراهیم) ۱۹۹ - ۲۱۹ - ۲۹۵ - ۳۳۲ - ۳۳۷ ح

«الف»

ابان بن سعید بن العاصی بن امیه ۳۸۲ - ۳۸۴
ابان بن صالح ۶۴
ابان بن عثمان ۳۷۸
ابراهیم بن بسام ۲۷۰
ابراهیم بن سلمه ۹۳
ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب ۹۳ - ۱۰۱ - ۱۰۲
ابراهیم بن محمد شامی ۳۶۱
ابراهیم بن مسلم خوارزمی ۹۵
ابراهیم بن مهاجر ۷۶
ابراهیم تمیمی ۷۰
ابراهیم علاف بصری ۸۲
ابراهیم نخعی ۷۰ - ۷۱ - ۸۷
ابن ابی ذئب ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۶۲ - ۳۷۸
ابن ابی زائده ۳۶۳
ابن ابی الزناد ← عبدالرحمن بن ابی الزناد
ابن ابی سبره ۶۴ - ۶۷ - ۷۲ - ۳۴۶ - ۳۸۲ - ۳۸۳
ابن ابی شیبه ۳۶۳
ابن ابی عدی ۳۶۲
ابن ابی عروبة ← سعید بن ابی عروبة
ابن ابی لیلی ۳۴۶
ابن ابی مریم ← سعید بن ابی مریم
ابن اشعث ← عبدالرحمن بن محمد بن اشعث
ابن اصفهانی ← عبدالله بن اصفهانی
ابن الاندر زعز ۴۸
ابن بدیل ← عبدالله بن بدیل
ابن تبع ← عبدالرحمن بن تبع حمیری
ابن جابان ۳۶۷ - ۳۶۸
ابن جریح ۲۴۹
ابن حری باهلی ← حری بن حری باهلی

ابن حزابه ۲۷۶
ابن حنیف ← عثمان بن حنیف
ابن حوقل ۲۴۹ - ۲۶۱ - ۲۸۷
ابن خازم ← عبدالله بن خازم
ابن خصیفه ۳۵۵
ابن خلکان ۳۳۷
ابن خیزران ۱۰۳
ابن الرفیل ۱۷۵
ابن الرقاع ۹۱
ابن زبیر ← عبدالله بن زبیر
ابن زیاد ← عبیدالله بن زیاد
ابن زینبی ۱۴۸
ابن سلام ۴۹ - ۱۶۷
ابن سنان ← محمد بن سنان عجلی
ابن سوار ← عبدالله بن سوار عبدی
ابن سوره ۳۱۷
ابن سیرین ← محمد بن سیرین
ابن شبرمه ۲۰۸
ابن شهاب ← زهری بن شهاب
ابن ظبیان ← نابی بن زیاد و عبدالله بن زیاد بن ظبیان
ابن عاصم ۲۸۱
ابن عامر ← عبدالله بن عامر بن کریز
ابن عجلان ← محمد بن عجلان
ابن عجلی ← عبدالله بن خازم
ابن عرفه ۸۷
ابن العزیزة نهشلی ۲۹۱
ابن عمر ← عبدالله بن عمر بن خطاب
ابن عمر ← عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز
ابن عون ۸۷ - ۲۹۲ - ۳۷۸ - ۳۸۳
ابن عیاش همدانی ۱۴۸ - ۳۰۹ - ۳۲۲
ابن غزوان ← عتبة بن غزوان
ابن غلاب ← خالد بن حارث
ابن قتیبه ۴۹ - ۱۶۷ - ۲۷۲ - ۳۱۰
ابن القریه ۹۶
ابن کعب ← محمد بن کعب
ابن کلبی ← هشام بن کلبی
ابن لهیعه ۳۵۷ - ۳۶۰ - ۳۶۲
ابن مارقلی ۲۴۰
ابن مبارك ← عبدالله بن مبارك
ابن مجالد ← اسماعیل بن مجالد
ابن مسیب ۳۷۹
ابن معمر ۲۲۵
ابن مفرغ حمیری ۲۶۶ - ۳۲۸
ابن مقفع ۳۶۷ - ۳۶۸ - ۳۶۹
ابن میاح ۳۸۳
ابن ناشره ← عبدالله بن ناشرة تمیمی
ابن وهب مصری ۶۸
ابن هبیره ← عمر بن هبیره
ابن یمان ۱۵۷
ابو ارطاة ← حجاج بن ارطاة
ابواسامه ۱۱۸
ابواسحاق شیبانی ۷۱-۷۲ - ۸۲-۲۰۷ - ۲۴۴ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۶۱
ابوالاسود دؤلی ۲۱۱ - ۲۴۶
ابواشهب ۲۴۹
ابوامیة بن ابی العاصی ۲۲۱
ابوایوب موریانی ۳۶۹
ابو بردة بن ابی موسی ۲۱۰
ابو بر ذعة بن عبیدالله بن ابی بکره - ۲۲۵-۲۷۷
ابو برزه نضلة بن عبدالله اسلمی ۲۶۲
ابو بشر بن میمون ۹۴ - ۱۰۴
ابو بکر بن ابی سبره ۳۵۳
ابو بکر بن عبدالله بن ابی جهم عدوی ۳۸۲
ابو بکر بن عبدالله بن ابی مریم ۳۵۹
ابو بکر بن عیاش ۷۲
ابو بکر بن محمد بن اشعث بن قیس ۱۸۴

ابوبکر صدیق ۳۵ - ۳۷ - ۴۱ - ۴۴ -
۴۵ - ۲۱۹ - ۲۷۲ - ۳۵۱ -
۳۵۷ - ۳۵۹ - ۳۶۵
ابوبکر (مولای کریزیان) ۳۴۴
ابوبکرة بن زیاد ۲۲۰ - ۲۲۲ - ۲۲۳
ابوبکرة بن مسروح ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۸
ابوبکر هذلی ۱۱۹ - ۲۱۳
ابوالجحاف ۳۶۱
ابوجراح قاضی ۲۰۹
ابوحاتم سدراتی ۲۱۳
ابوحازم ۳۶۰
ابوحذیفة بن عقبة بن ربیعه ۲۴۹ - ۳۸۲
ابوالحر ۲۷۲
ابوحسان زیادی ← حسن بن عثمان الزیادی
ابوالحسن بصری ۱۹۸
ابوالحسن علی بن محمد ← مدائنی
ابوالحسن ← علی (ع)
ابوحنش عجلی ۱۵۹
ابوحنیفه ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۷۸
ابوحیثمه ۳۵۷
ابوالخصیب مرزوق ۹۳ - ۱۸۸ - ۲۲۲
ابوالدرداء ۳۶۲
ابودلف قاسم بن عیسی ۱۴۰ - ۱۵۹
ابودؤاد ایادی ۸۸
ابوربیعة بن ذهل بن شیبان ۹۳ - ۳۰۲
ابورجاء ۲۴۹
ابورجاء حلوانی ۱۷۹
ابورجاء فارسی ۶۰
ابوزاهریه ۳۶۲
ابوزبید طائی ۵۰
ابوزبیر ناقد ۳۷۵
ابوالزناد ۳۴۶
ابوزید انصاری ۵۰
ابوزید عبثر ۷۴
ابوسالمة زطی ۲۳۹
ابوسعده ۸۲
ابوسعید بقال ۷۲ - ۳۰۳
ابوسفیان بن حرب بن امیه ۳۸۲
ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی ۳۵۴ - ۳۸۲
ابوشداد ۲۲۶
ابوشیب شیبه ۳۱۵
ابوصالح ← عبدالله بن خازم
ابوصالح عبدالرحمن بن عبدالرحمن ۲۷۰
ابوطالب ۲۹۲
ابوطینه ← عبدالله بن عبدالله بن الاهتم
ابوالعاج ← کثیر بن عبدالله سلمی
ابوعاصم رامهرمزی ۲۴۶
ابوعامر عقدی ۱۱۸
ابوالعباس (سفاح) ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ -
۱۸۸ - ۲۰۵ - ۲۲۸ - ۲۳۰ -
ابوعبدالرحمن جعفی ۷۵ - ۲۹۴
ابوعبدالرحمن طائی ۳۵۹
ابوعبدالرحمن (مولای هشام) ۲۲۳
ابوعبدالله (نافع) ۲۰۷
ابوعبیدالله ۳۰۲
ابوعبید بن عمرو بن عمیر ۴۸ - ۴۹ -
۵۰ - ۵۱
ابوعبید راوی ← قاسم بن سلام
ابوعبید مره ۴۴
ابوعبیدة بن جراح ۵۵ - ۵۶ - ۳۸۲
ابوعبیدة بن زیاد ۲۷۵
ابوعبیده معمر بن مثنی ۶۴ - ۷۴ - ۷۸ -
۸۰ - ۸۱ - ۱۰۸ - ۱۸۵ - ۲۰۱ -
۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۳۴ -

۲۴۰ - ۲۴۸ - ۲۶۰ - ۲۶۹-۲۸۶
۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۲-۳۰۸
۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۴ - ۳۱۵-۳۱۹
ابوعثمان نهدی ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۶۶
ابوعروبه ۲۳۳
ابوعفراء عمیرمازنی ۲۷۶
ابوعقیل ۳۳۶
ابوعمران جونی ۱۱۶
ابوعمر بن ابی العاصی ثقفی ۲۲۱
ابوعمرو اوزاعی ۳۴۶
ابوعمرو بن علا ۶۴ - ۱۰۸ - ۲۳۴
ابوعمروشیبانی (سعدبن ایاس) ۵۱
ابوعمره (جدعبدالاعلای شاعر) ۴۳
ابوعمیرلیثی ۲۷۰
ابوعوانه ۷۶ - ۸۲
ابوعیینة بن مهلب ۱۸۵ - ۲۱۹
ابوغلام طاقی ۲۸۰
ابوفرج ۳۳٤
ابوفروه عبدالرحمن بن اسود ۴۴
ابوالفضل انصاری ۱۷۴
ابوقبیل ۳۶۰
ابوقیس بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب
۳۸۱
ابولؤلؤة ۲۴۸ - ۳۸۵
ابومالك ۱۸۵
ابومثنی ولید بن قطامی ← شرقی بن قطامی
ابومجلز لاحق بن حمید ۷۱-۷۲- ۳۱۳
ابومحارب ضبی ۱۷۴
ابومحجن بن حبیب ثقفی ٤۹ - ۵۰
۵۸ - ۶۰
ابومحمد ثوری ۲۰۲
ابومحمدهندی ۳۳۴
ابومختار یزید بن قیس بن یزید بن صعق
۲۵۲ - ۲۵۳
ابومخنف ۳۶ - ۳۸ - ۴۱ - ۵۰ - ۵۱-

۸۱ - ۱۱۹ - ۱۴۷- ۱۶۴-۱۸۴
۱۸۷ - ۱۹۴ - ۲۴۳ -۲۵۷-۲۵۸
۲۶۲ - ۲۷۲ - ۲۷۳
ابومریم حنفی ۲۴۶ - ۲۵۳
ابومسعود کوفی ۳۹ - ۴۵ - ۴۶ - ۶۶
۷۷ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ -۸۷-۹۱-
۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۱۰۰-۱۰۱ -
۱۲۰ - ۲۵۱
ابومسلم ← عبدالرحمن بن مسلم
ابومطرف ← وکیع بن حسان بن قیس
ابومعاویه ۷۱ - ۲۰۷
ابومعشر ۱۱۹
ابومعمر ← حیان مولای مصقله
ابوالمفرغ ۲۱۱
ابوموسی اشعری ۵۵ - ۱۱۱ - ۱۲۵ -
۱۳۷ - ۱۳۹ - ۱۴۱ - ۱۴۹ -
۱۵۰ - ۱۶۴ - ۱۹۳ - ۲۰۰ -
۲۰۲ - ۲۰۷ - ۲۱۰ - ۲۱۴ -
۲۱۵ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷ -
۲۳۸ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵ -
۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-
۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۸۵
ابوموسی نصیر بن نصیر ۴۴
ابوموسی هروی ۱۷٤
ابونافع ۲۰۹
ابونصرتمار ۴۱ - ۶۸ - ۹۵ - ۲۶۳
ابونعمان بن بشیر بن سعد بن بشیر
انصاری ۴۰
ابووائل ۶۳
ابووداعة بن ضبیرة سهمی ۳۷۳
ابووقاص ۵۴ - ۶۶
ابوهارون بن ذراع ۲۲۰
ابوهریره ۳۵٤ - ۳۵۵ - ۳۶۰
ابوهشام (عمروح بن عبدالمؤمن) ۲۳۲
ابوهلال راسبی ۲۰۰

ابوالهیاج اسدی ۷۹
ابویزید مصعب بن یزید انصاری ۷۳
ابویعقوب خطابی ۲۰۹
ابویقظان ۱۳۹ - ۲۱۸ - ۲۱۹
ابویمان حکم بن نافع بهرانی ۳۶۰-۳۶۲
ابویوسف یعقوب بن ابراهیم ۷۶- ۳۴۵ - ۳۴۷
ابی بن کعب ۳۸۳ - ۳۸۴
اپرویز ← پرویز
اثرم ← علی اثرم
اثیر (مردی از بنی اسد) ۸۵
اجلح ۶۸
احمد بن ابراهیم ۱۱۸ - ۱۵۷
احمد بن ابی خالد احول ۳۲۱
احمد بن جنید بن فرزندی ۱۶۹
احمد بن حماد کوفی ۷۷
احمد بن سلمان باهلی ۵۹
احمد بن مصلح ازدی ۱۶۶
احمد بن یونس ۳۵۷ - ۳۶۱ - ۳۶۲
احنف بن قیس ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۲۱۳ - ۲۳۸ - ۲۵۳ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۲
اخطل ۸۹
ادریس ۳۱۲
ادریس بن معقل ۱۴۰
ادهم بن کلثوم ۲۸۶
ارطاة بن مالک بجلی ۹۱
ارطاة بن منذر ۳۵۹
ارقم بن ابراهیم ۲۲۹
ازده (دختر حارث بن کلده) ۱۹۷
ازرق بن مسلم ۲۲۲
اسامة بن زید ۶۹ - ۷۶ - ۳۵۰ - ۳۵۲ - ۳۵۸ - ۳۸۲
استاش - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۷ح
اسحاق بن ابراهیم بن مصعب ۱۰۷
اسحاق بن ابی اسرائیل ۲۴۹- ۳۸۵
اسحاق بن حازم ۳۷۳
اسحاق بن سلیمان شهرزوری ۱۷۹
اسحاق بن طلحة بن عبیدالله ۲۹۸
اسحاق بن یحیی ۷۶
اسد بن عبدالله ۹۱ - ۳۱۸
اسرائیل بن یونس بن اسحاق همدانی ۶۷ - ۶۸ - ۹۵ - ۳۵۶ - ۳۵۸
اسلم بن زرعه ۲۲۳ - ۲۲۹ - ۲۹۸
اسلم بن سدره ۳۸۱
اسماء بن صلت ۲۱۳ - ۲۱۸
اسماء (دختر عمیس) ۳۵۲ - ۳۵۷
اسماعیل بن ابراهیم ← اسماعیل بن علیه
اسماعیل بن ابی خالد ۵۱ - ۶۸ - ۶۹ - ۱۵۷ - ۳۵۶ - ۳۶۳
اسماعیل بن سمیع - ۳۵۸
اسماعیل بن علیه ۸۷ - ۳۷۸- ۳۷۹
اسماعیل بن عیاش ۳۵۹
اسماعیل بن مجالد ۳۹ - ۷۰ - ۷۶ - ۸۲ - ۳۴۹
اسود بن سریع تمیمی ۲۰۲
اسود بن شیبان ۳۶۶
اسود بن قیس ۴۱ - ۳۵۶
اسود بن کلثوم عدوی ۲۸۶
اسید بن حضیر ۳۸۴
اسید بن متشمس ۲۹۱
اشرس بن عبدالله سلمی ۳۱۸ - ۳۱۹
اشرس بن عوف ۲۴۷
اشعث ۴۵
اشعث بن عبدالحجر بن سراقة کلابی ۶۱
اشعث بن قیس کندی ۵۷ -- ۷۷ - ۱۱۶ - ۱۱۹ - ۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶- ۱۷۰

اشناس ۱۰۵
اشهب بن بشیر کلبی ۲۷۸
اصمعی ۲۰۲
اعشی ۸۶
اعشی همدان ۲۹۹ - ۳۲۷
اعمش ۷۱ - ۷۶
اعور ۸۸
اعین (مولای سعد بن ابی وقاص) ۸۶
افشین (حیدر بن کاووس) ۱۵۹ - ۱۶۸ - ۳۱۷ - ۳۲۰ - ۳۲۱
اقرع بن حابس تمیمی ۲۹۰ - ۲۹۱
اکیدر بن عبدالملک بن عبدالجن کندی سکونی ۳۸۱
ام ایوب ۹۴
ام جعفر ۲۲۹
ام جمیل هلالیه (زن حجاج بن عتیک) ۵۵ - ۸۴ - ۱۹۸ - ۲۰۵
ام جنید ۳۲۱
ام حبیب (دختر زیاد) ۲۱۷
ام الحکم ۳۵۷
ام سلمه ۹۴ - ۳۸۳
ام عبدالله بن مسعود ۲۹۴ - ۳۵۷
ام عبیده ۱۰۴
ام عمرو بن هند ۸۹
ام کرز ۶۹
ام کلثوم ۱۰۷
ام کلثوم (دختر عقبه) ۳۵۲
ام محمد (دختر عبدالله بن عثمان) ۲۹۸
امة الله (دختر ابوبکر) ۲۲۷
ام هانی (دختر ابوطالب) ۲۹۲
امیر بن احمد یشکری ۲۷۱ - ۲۸۶ - ۲۹۱ - ۲۹۴
امیمه ۶۲
ام یوسف ۵۰
امیة بن عبدالله بن خالد بن اسید ۲۷۶ - ۳۰۳ - ۳۱۵
انس ۳۵۹
انس بن زنیم ۲۱۱
انس بن سیرین ۴۳
انس بن مالک ۴۳ - ۱۹۸ - ۲۱۲ - ۲۲۰ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۳۶۵
انوشیروان ۴۹ - ۹۸ - ۱۴۰
اوس بن ثعلبة بن رقی ۲۱۲ - ۲۸۸ - ۳۰۰ - ۳۰۱
اوس بن خولی ۳۸۴
ایوب بن ابی امامه ۷۳
ایوب بن قریه ۳۲۶
ایوب پیغمبر ۳۳۵

«ب»

بابك خرمی ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۹۰
بابه (دختر ابوالعاصی) ۲۰۹
باذام ۲۸۹
باس ۲۵۱
باله ۳۴۳
بجیر بن ورقاء ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۳
بختری اصم ۲۷۲
بختنصر ۲۴۵
بدیل بن طهفة بجلی ۳۳۰ - ۳۳۴
براء بن عازب ۱۴۸ - ۱۵۵ - ۲۴۷
براء بن مالك ۱۹۹ - ۲۴۷ - ۲۴۸
بردخت (شاعر ضبی) ۹۰
برزبیلا (لقب یزدگرد) ۶۳
برزه (دختر دافع) ۳۵۵
بریدة بن خصیب اسلمی، ابوعبدالله ۲۹۴
بسر بن ابی ارطاة ۳۵۷

بسطام ۵۹
بسطام بن نرسی ۶۶ - ۳۵۹
بشاد بن مسلم بن عمرو باهلی ۲۲۰ - ۳۰۷
بشر بن ابی امیه ۱۳۷
بشر بن داود ۳۴۲
بشر بن ربیعة بن عمرو بن منارة ۶۲ - ۸۷
بشر بن عبدالملك ۳۸۱
بشر بن غالب ۳۶۱
بشر بن غیاث ۳۴۵ - ۳۴۶
بشر بن محتفز ۲۵۲ - ۲۵۳
بشر بن میمون ۱۰۴
بشیر (از قوم بنواهتم) ۳۱۴ - ۳۱۵
بشیر بن سعد انصاری ۳۹ - ۴۰ - ۴۵ - ۳۸۴
بشیر بن عبیدالله بن ابی بکره ۲۲۴ - ۲۲۵
بصبهری بن صلوبا ۴۰ - ۴۱
بطئه ۲۵۱
بعیث بن حلبس ۱۶۹
بعیث سکری ۲۵۰
بعیث مجاشعی ۲۰۳
بغای صغیر ۱۶۹
بندادی ۲۶۶
بقیله ۳۷ - ۳۹
بقیه بن الولید ۳۵۹
بکر بن هیثم ۱۴۹ - ۱۵۱ - ۱۵۵-۱۵۶ - ۳۶۰ - ۳۶۵ - ۳۸۲
بکیر بن شداد بن عامر فارس اطلال ۱۶۷
بکیر بن وشاح ۳۰۱ - ۳۰۲ -۳۰۳
بلاذری ، ابوالحسن ۱۱۶ - ۲۰۱ - ۲۶۶ - ۳۱۰ - ۳۳۱ ح
بلاشر ۵۰ - ۶۲ - ۸۸ - ۹۳ - ۱۶۷ - ۲۰۳ - ۲۹۸ح
بلال بن ابی برده ۲۰۹ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۳۵۶
بلج بن نشبهٔ سعدی - ۲۱۲
بلعمی ۱۹۴
بندون سغدی ۲۹۹
بن شمش ۷۵ ح
بهار (ملك الشعراء) ۲۶۶ ح
بهدالی ۲۷۲
بهرام چوبین ۴۰
بهرام گور ۹۳
بهران (نام ابوعروبه) ۲۳۳
بهز بن یزید بن مهلب ۲۳۱

«پ»

پاذوسپان ۱۳۸
پوران ۵۲
پیرواز ۲۴۳
پیروز ۱۴۳

«ت»

تمیم بن زید عتبی ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۴۱
تمیم بن عطیه ۳۶۲
تمیم بن یزید ۳۴۰
تمیم داری ۳۵۶
تهرانی ، جلال الدین ۳۶ ح

«ث»

ثابت بن ذی الحرهٔ حمیری ۲۵۰ - ۲۷۳
ثابت بن قطبه ۳۰۵
ثابت قطنهٔ ازدی ۳۱۹
ثعلبة بن یزید ۶۸
ثوری ۲۵۱ - ۳۴۷ - ۳۷۸

«ج»

جابان ۳۷ - ۴۲ - ۴۸
جابر (برادر حیان) ۸۶
جابر بن سمرة ۸۲
جابر بن یزید جعفی ۴۲ - ۶۸ - ۹۵ - ۱۵۱ - ۲۹۷ - ۳۵۶
جاحظ ۲۶۶ - ۳۱۰
جارود عبدی ۲۶۱
جالینوس ۴۸ - ۵۸ - ۶۰
جبر بن ابی عبید ۵۰
جبیر بن ابی یزید ۲۲۷
جبیر بن حیه ۲۱۹
جبیر بن مطعم ۳۵۰ - ۳۵۹
جحاف بن حکیم ۲۶۵
جراح بن عبدالله حکمی ۳۱۶
جرشی ⟵ سعید بن عمرو بن اسود
جروة ۱۲۰-۱۲۱
جریر بن عبدالله بجلی ۳۷ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۶۱ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۷ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۶ - ۱۳۲ - ۱۵۵ - ۱۶۷ - ۲۰۳ - ۲۴۷ - ۳۳۹
جریر بن عطیه ، ابوحزوه ۳۳۹
جریر بن یزید بن جریر بن عبدالله ۶۹
جزء بن معاویه ۲۵۲ - ۲۵۳
جعدة بن هبیرة بن ابی وهب ۲۹۲-۲۹۳
جعفر بن ابی جعفر ۱۰۳
جعفر بن برقان ۷۴
جعفر بن جعفر بن منصور ۱۰۴
جعفر بن محمد ۶۸ - ۱۵۰- ۳۵۵- ۳۵۶
جعفر بن منصور ۹۸ - ۱۶۸ - ۲۲۲
جعفر المتوکل بالله ⟵ المتوکل
جعفر (مولای سلم بن زیاد) ۲۲۷
جفینهٔ عبادی ۳۵۹ - ۳۸۵
جمیع بن حاضر ناجی ۳۰۹
جمیل بن بصبهری ۶۶ - ۳۵۹
جمیله ۱۹۸
جندب ۹۵
جنید بن عبدالرحمن مری ۳۱۹ -۳۳۸ - ۳۳۹
جوالیقی ۲۵۳ - ۲۶۰ - ۲۸۵ ح
جویریه ۳۵۲ - ۳۵۶ - ۳۵۷
جهم بن ابی جهم ۳۵۳
جهم بن زحر جعفی ۱۸۵ - ۱۸۶ -۱۸۷ - ۱۸۸ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۳۰ - ۳۳۱
جهم بن حسان ۱۹۵
جهیم بن صلت مخرمة بن مطلب بن عبدمناف ۳۸۲ - ۳۸۴
جهور بن مرار عجلی ۱۸۹
جیهلة ۸۹

«ح»

حاتم بن قبیصة بن مهلب ۲۳۱
حاتم بن نعمان باهلی ۲۸۸ - ۲۹۲
حاجب بن عمر ۲۲۲
حارث بن عبدالله بن ابی ربیعهٔ مخزومی ۲۷۶ - ۳۷۴
حارث بن مرهٔ عبدی ۳۲۶
حارث بن هانی کندی ۸۹
حارث علافی ۳۲۹
حارثة بن بدر غدائی ۲۰۳-۲۱۸-۲۴۶
حارثة بن مضرب ۶۷ - ۳۶۲
حاطب بن عمرو ۳۸۲
حباب بن یزید مجاشعی ۲۲۷
حبیب بن ابی ثابت ۶۸ - ۹۵ - ۲۴۵ - ۳۴۹
حبیب بن شهاب شامی تاجر ۲۲۰
حبیب بن مره ۳۳۹
حبیب بن مهلب ۳۳۷
حبیش ۳۴۰
حجاج بن ارطاة ۴۱ - ۱۵۱ - ۳۴۹
حجاج بن عتیك ۵۵ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۴ - ۱۹۸ - ۲۰۴ - ۲۵۳
حجاج بن یوسف ۷۵ - ۸۶ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۷۵ - ۲۰۵ - ۲۰۹ - ۲۱۳ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۳ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۹۹ - ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۲۶ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۵ - ۳۳۷ - ۳۷۲ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۷۶
حجام عنتر ، عنتر حجام ۸۷
حجام فرج ، فرج حجام ۷۸
حجر بن عدی کندی ۶۵ - ۱۱۱ - ۲۹۴
حجیر بن جعد جمحی ۹۰
حذاقی ۸۸
حذیفة بن محصن ۴۶
حذیفة بن یمان ۷۱ - ۷۴ - ۷۵ - ۹۵ - ۱۱۵ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۵ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۲۴۷ - ۳۱۶ - ۳۵۴
حرب بن سلم بن زیاد ۲۱۷
حرب بن عبدالرحمن بن حکم بن ابی العاصی ۲۲۷
حرب بن عبدالله بلخی ۱۰۳
حرملة بن المنذر ، ابوزبید ۵۰
حری بن حری باهلی ۳۲۹
حریث بن قطبة بن خزاعی ۳۰۵
حزام بن هشام کلبی ۳۵۳
حسان بن ابی حسان نبطی ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۲۲۷ - ۲۲۹
حسان بن سعد ۲۱۲
حسکة بن عتاب حبطی ۲۷۲ - ۲۷۳
حسن بصری ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۷۱ - ۲۷۳
حسن بن ابی العمرطه ۳۱۸
حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب ۱۰۷
حسن بن حسین بن مصعب ۱۸۹ - ۱۹۰
حسن بن صالح - ۴۱ - ۴۲ - ۴۵ - ۶۹ - ۷۴ - ۷۷ - ۹۵ - ۱۱۹ -

۱۸۳ – ۳۵۸ – ۳۶۵ – ۳۷۱ –
۳۷۹
حسن بن عثمان زیادی ۶۹ – ۸۲ –
۱۳۹ – ۳۶۲
حسن بن علی ع ۱۰۷ – ۱۸۳ – ۳۴۵ –
۳۶۱
حسیل (پدر حذیفه) ۱۲۰
حسین بن احمد براقی ۹۰ ح
حسین بن اسود ۳۹ – ۴۱ – ۴۲ –
۴۵ – ۶۷ – ۶۸ – ۷۱ – ۷۲ – ۷۵ –
۷۷ – ۹۵ – ۲۷۱ – ۲۹۲ – ۳۵۶ –
۳۵۷ – ۳۷۱
حسین بن علی ع ۴۱ – ۶۷ – ۶۸ – ۶۹ –
۷۰ – ۷۲ – ۷۶ – ۹۵ – ۱۲۶ – ۱۸۳ –
۳۵۶ – ۳۶۱
حسین بن علی بن الاسود ۲۰۷ – ۳۵۶
حسین بن عمرو ۱۶۳ – ۱۶۶ – ۱۶۷
حسین بن محمد ۳۴۵ – ۳۶۱
حصن بن معبد بن زرارة بن عدس تمیمی
۵۳
حصین راوی ۶۳
حصین بن ابی حر عنبری ۲۱۱ – ۲۲۳ –
۲۷۲ – ۲۷۳
حصین بن منذر ۳۱۱
حصینی ۲۵۱
حضیر کتائب ۳۸۵
حفص بن ابی العاصی ۲۲۱ – ۲۵۹
حفص بن عمر عمری ۸۱ – ۱۴۸
حفص بن غیاث ۷۲
حفصه (همسر پیغمبر «ص») ۵۸ – ۳۸۲
حکم (ابوعوانه) ۴۱
حکم (برادر ابوعبید) ۵۰
حکم بن ابی العاصی ۲۰۹ – ۲۱۱ ۲۲۱ –
۲۵۷ – ۲۵۸ – ۲۹۴
حکم بن عمرو غفاری ۲۹۴
حکم بن عوانهٔ کلبی ۳۱۸ – ۳۴۰ – ۳۴۱ –
۳۴۳
حکم بن نهیک هجیمی ۲۶۶
حکیم بن جبلهٔ عبدی ۳۲۵ – ۳۲۷
حکیم بن سعد بن ثور بکامی ۸۷
حکیم بن عمیر ۳۵۹
حلبس ۱۶۹
حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه
۲۳۴
حلیشة بن داهر ۳۳۷
حمران بن ابان بن خالد تمری ۴۳ –
۲۰۸ – ۲۰۹ – ۲۲۱ – ۲۲۳ –
۲۲۹
حمزة بن بیض حنفی ۳۳۷
حمزة بن عبدالله بن زبیر ۲۵۱
حماد بن زید ۲۷۱ – ۳۶۵
حماد بن سلمه ۵۱ – ۱۱۶ – ۱۱۷ – ۱۱۹ –
۱۳۸ – ۱۹۵ – ۳۴۹ – ۳۵۹ –
۳۷۷
حمید بن ربیع ۶۹ – ۷۴
حمید بن هلال ۴۱
حمید الطویل – ۲۴۵ – ۲۴۸ – ۳۵۹ –
۳۶۵
حمیده ۲۱۹
حمیری بن کراثهٔ ربعی ۱۹۵
حمیری بن هلال ۲۲۴
حنظلة بن خالد ۱۵۸
حنظلة بن ربیع بن رباح اسدی ۴۲ –
۳۸۴
حنظلة بن زید ۱۴۷ – ۱۵۵
حنظلة بن عراده ۲۷۶
حنظلهٔ کاتب ← حنظلة بن ربیع
حویطب بن عبدالعزی العامری ۳۸۲
حیان (برادر جابر) ۸۶
حیان (مولای مصقله) ۱۸۶ – ۳۱۲

حیدر بن کاووس ← افشین
حیی بن اخطب ۳۵۲ - ۳۵۶

«خ»

خارجة بن حذاقه ۳۵۸
خارجة بن زید بن ثابت ۳۸۵
خارجة بن مصعب ۳۸۵
خازم بن خزیمهٔ تمیمی ۱۸۸
خالد (فرزند بصبهری) ۳۵۹
خالد بن ابی برزهٔ اسلمی ۳۰۶
خالد بن اسید ۳۳۲
خالد بن الیاس ۳۸۲
خالد بن حارث ۲۵۲ - ۲۵۳
خالد بن زید مزنی ۲۴۵
خالد بن سعید ۳۸۲ - ۳۸۴
خالد بن سمیر ۳۶۵
خالد بن صفوان بن اهتم ۲۳۰
خالد بن طلیق بن محمد بن عمران ۲۰۹
۲۱۹
خالد بن عبدالله بن خالد بن اسید ۲۲۴ -
۲۳۰
خالد بن عبدالله قسری ۸۱ - ۹۱ - ۹۲ -
۹۷ - ۲۰۹ - ۲۲۴ - ۳۱۸ -
۳۳۸
خالد بن عرفطهٔ عذری ۵۷ - ۵۹ - ۶۴ -
۷۷ - ۳۵۳
خالد بن عقبة بن ابی معیط ۲۹۸
خالد بن عمرو ۳۵۸
خالد بن مالك ۹۱
خالد بن معمر ۲۳۶ - ۲۶۲ - ۲۹۳
خالد بن ولید مخزومی ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ -
۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ -
۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۱ - ۵۹ ۶۴ -
۱۹۳ - ۱۹۴
خالد بن یزید ۱۸۵
خالد شاطر ← ابن مارقلی
خباب بن أرت ۷۶
خداش بن بشر (معروف به بعیث) ۲۰۳
خرزاد (برادر رستم) ۶۵
خرزاد (برادر شهریار خوارزم) ۳۰۸
خرزاد (پسر باس) ۲۵۱
خرزاد (پسر ماهبنداذ) ۴۷
خرشة بن مسعود ۲۶۳
خریم بن اوس بن حارثة بن لام طائی -
۳۹ - ۴۰
خزاعه ۲۹۲
خزیمة بن خازم بن خزیمه ۱۶۹
خسرو پرویز (خسرو اپرویز، خسرو، پرویز)
۳۸ - ۵۲ - ۶۱ - ۶۴ - ۷۵ - ۸۵-
۹۱ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۴۰ - ۲۱۷ -
۲۲۲ - ۲۲۷ - ۲۷۰
خشرم بن مالك بن هبیرهٔ اسدی ۱۲۷
خشل ← عطاء بن صائب
خفاجی ۲۶۵ - ۳۷۶
خلف بن تمیم ۱۵۷
خلف بن هشام بزار ۷۰- ۷۲-۳۶۳
خلید بن عبدالله حنفی ۲۸۸ - ۲۹۴
خلیلی ۳۸
خنیس ۳۴۰
خیرهٔ قشیریه (دختر ضمره زن مهلب) ۲۱۹
۲۳۰
خیزران (ام الخلفاء) ۷۷

«د»

دانیال ۲۴۵
داودبن ابی هند ۵۱ ـ ۸۰ ـ ۲۲۳ ـ ۳۷۷
داودبن‌علی بن‌عبدالله بن عباس ۱۰۲
داودبن یزیدبن حاتم ۳۴۲
داودناقد ۳۷۴ ـ ۳۷۵
داهر ۳۳۰ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴
دبیس ۲۱۶
دجاجه سلمیه (دختراکاءبن صلت) ۲۱۳ـ ۲۱۸
دخویه ۵۲ ـ۷۳ ـ ۱۶۷ ـ ۲۵۲ـ۳۷۴ح
دمون ۲۱۰
دنت ۳۹ - ۷۵ - ۲۰۸ ح
دوهر ۳۳۶
دویله ۳۰۲
دیلم ۸۴

«ذ»

ذراع نمری ۲۲۰
ذوالحاجب ← مردانشاه ابروبند
ذوالعوینتین ۱۱۸
ذهل بن اوس ۳۶۲

«ر»

راشدبن عمر جدیدی ۳۲۷
رافع بن مالك ۳۸۴
رافع (پدر عبدالله بن رافع) ۳۵۵
رباب (؟) ۹۳
رباب (دختر کعب بن عدی) ۱۲۰
رباح (مولای آل جدعان) ۲۲۵
ربان بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعهٔ ابورجرم ۳۲۹
ربعی بن کاس عنبری ۲۷۲ - ۲۷۳
ربةالخضراء النضیره ۸۹
ربیع بن خثیم ثوری ۱۵۷
ربیع بن زیادبن انس بن دیان حارثی ۲۳۷ -۲۴۴- ۲۴۹ - ۲۶۴-۲۷۰ ۲۷۴ - ۲۷۵ ـ ۲۹۴
ربیع بن صبح فقیه ۲۳۰
ربیع بن نهشل ۲۸۸
ربیع بن یونس بن محمدبن ابی‌فروه ۴۴
ربیع (دختر نضر) ۱۹۸
ربیعة بن عثمان بن ربیعه ۶۰ـ۳۷۴
ربیعة بن کلدهٔ ثقفی ۲۰۵
ربیعة بن نزار ۲۳۴
رتبیل (اول) ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۶
رتبیل (دوم) ۲۷۶ ـ ۲۷۷ـ۲۷۸
رستم بیطار ۸۷
رستم (فرخزاد) ۴۹ ـ ۵۴ ـ ۵۶ ـ ۵۷ ۵۸ ـ ۵۹ ـ ۶۰ - ۶۵ ـ ۸۴-۸۵
رشید ← هارون‌الرشید
رفاعی (صاحب سیرت) ۱۱۹
رفیع ریاحی ، ابوالعالیه ۲۹۵
رفیل ۶۶ ـ ۳۵۹
رقاد عتکی ۳۰۴

رقية بن الحر ۳۰۶
رماح ۹۱
رواد ازدی ۱۶۹
روادبن ابی بکره ۲۲۱
روح بن حاتم مهلبی ۱۸۸
روح بن عبدالمؤمن ۱۹۸ - ۲۳۲ - ۲۳۳ - ۲۳۸ - ۲۴۶ - ۳۵۹
ریطه (دختر زیاد) ۲۱۱

«ز»

زادان فرخ ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۲۲۸
زادویه ۲۸۷
زائدة بن عمیرطائی ۳۳۵
زائدة بن قدامه ۵۱ - ۱۵۷
زبراء ۵۸
زبیده ۹۸ - ۱۶۸
زبیربن عوام ۷۶ - ۲۳۹ - ۲۴۹ - ۳۶۳
زرارة بن یزیدبن عمروبن عدس - ۷۶ - ۸۷
زربی ۲۱۳
زفر ۳۴۶
زهرة بن حارث بن منصوربن قیس بن کثیربن شهاب ۱۲۷
زهرةبن حویه ۵۷ - ۶۰ - ۸۴ - ۱۵۶
زهری بن شهاب ۱۶۴ - ۲۵۱ - ۳۵۶ - ۳۸۲
زهیربن ثابت ۳۶۲
زهیربن سلیم ازدی ۶۳
زهیربن شهاب بن ربیعة بن ابی اسودبن مالک بن حنظلة بن مالک بن زیدمناة ۸۹
زهیربن عبدشمس ۵۹ - ۶۰
زهیربن محمد ۱۰۳
زهیربن معاویه ۳۶۱ - ۳۶۲
زیاد اعجم ۲۷۲ - ۲۷۳
زیادبن ابی سفیان ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۴ - ۹۲ - ۹۴ - ۱۰۸ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۹۷ - ۱۹۹ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۸ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۲ - ۲۴۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۹ - ۲۸۵ - ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۳۲۷ - ۳۶۸
زیادبن سلمی (یا سلیمی) ← زیاد اعجم
زیادبن عبدالرحمن ۱۳۱
زیادبن عبید ۱۹۸
زیادبن عثمان ۲۰۹
زیادبن مهلب ۳۳۸
زیادالقصیر خزاعی ۳۰۵
زیاد(مولای بنوالهیثم) ۲۲۲
زیدبن ثابت انصاری ۳۸۳ - ۳۸۴
زیدبن حارثه ۳۵۸
زیدبن عبدالله بن ملیکة بن عبدالله بن جوعان قریشی ۲۷۵
زیدبن وهب ۱۶۵
زینب (دختر جحش) ۳۵۵

«ژ»

ژیلبر لازار ۲۶۶ ح

«س»

سالم بن ابی‌الجعد ۳۵۸ ح
سالم بن عمار بن عبدالحارث ۹۰
سالم سبلان ۳۸۳
سائب بن اقرع ۱۱۵- ۱۱۸-۱۲۵
۱۳۵ - ۱۳۷
سبیط ۲۳۳
سبیع بن سبع بن صعب همدانی ۸۵
سحامة بن عبدالرحمن بن اصم غنوی ۲۰۹
سحیم بن حفص ۲۵۲
سحیم (مولای عتبه) ۱۶۶
سرخسی ۷۳
سری بن اسماعیل ۷۲
سری بن حطیم ۱۰۳
سری بن نسیر بن ثور عجلی ۱۳۲
سری بن یحیی ۴۱
سعد بن ابی وقاص ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ -
۵۷ - ۵۸ - ۶۰ - ۶۱- ۶۲-۶۳-
۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷- ۶۹-۷۶-
۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۱-۸۲-۸۳-
۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷-۹۵-۱۱۰-
۱۱۱ - ۱۳۱ - ۱۴۹-۱۶۴-۲۰۰-
۲۰۶ - ۳۵۷ - ۳۸۵
سعد بن حکم بن عتبه ۱۶۵
سعد بن ربیع ۳۸۴
سعد بن عبید انصاری ۶۳
سعد بن عمرو بن حرام ۷۷
سعد بن مالک زهری ۷۶
سعد بن مجد ۳۱۳
سعد بن معاذ اسهلی ۳۵۱
سعدویه ۲۰۷ - ۲۴۴ - ۲۶۳
سعید بن ابی‌عروبه ۷۲
سعید بن ابی‌عروه ۷۱ - ۷۲ - ۲۳۳
سعید بن ابی‌مریم ۴۱- ۳۵۷-۳۶۰ - ۳۶۲
سعید بن اسلم بن زرعهٔ کلابی ۳۲۹
سعید بن جبیر ۱۵۱
سعید بن زید بن عمرو ۵۴ - ۹۸
سعید بن ساریهٔ خزاعی ۱۶۵
سعید بن سلیمان ⟵ سعدویه
سعید بن عاصی بن سعید بن عاصی بن امیه
۸۴ - ۱۵۶ - ۱۶۶-۱۶۷-۱۸۳-
۱۸۵
سعید بن عبادة بن دلیم ۳۸۴
سعید بن عبدالعزیز بن حارث بن حکم
ابن ابی‌العاصی بن امیه ۳۱۶- ۳۱۷
سعید بن عبدالملک بن مروان ۱۷۴
سعید بن عثمان بن عفان ۲۹۵-۲۹۶
۲۹۷ - ۲۹۸ - ۳۰۳ - ۳۱۰
سعید بن عمرو بن اسود جرشی ۱۳۳-
۱۷۵ - ۳۱۷
سعید بن مسلم بن بابك ۳۷۳
سعید بن مسیب ۳۷۴
سعید بن یسار ۱۹۸
سغدی (سغدی بن سلیم بن زیاد) ۱۳۳ - ۲۹۹
سفیان بن امیة بن عبدشمس ۳۸۱
سفیان بن عیینه ۳۷۴
سفیان بن وهب ۳۶۲

سفیان ثوری ۹۵ - ۱۵۷ - ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۶۱ - ۳۶۲
سلام ۲۳۸
سلام طیفوری ۱۳۲
سلمان بن ربیعه ۵۹
سلمان فارسی ۹۵ - ۳۵۸
سلم بن زیاد بن ابی‌سفیان ۲۰۹ - ۲۱۸ - ۲۲۷ - ۲۷۵ - ۲۹۸ - ۲۹۹
سلم بن عبیدالله بن ابی بکره ۲۲۵
سلم بن قتیبه ۱۱۸
سلمة بن عمرو بن ضرار ضبی ۱۴۸
سلمی ۵۸
سلول ۹۰
سلیح ۸۹
سلیط بن عطیهٔ حنفی ۳۱۳
سلیط بن قیس بن عمرو انصاری ۴۸ - ۴۹ - ۵۱
سلیل بن یزید بن مالک سنبسی ۶۴
سلیمان بن داود زهرانی - ابوربیع - ۳۶۵
سلیمان بن ضبی ۱۴۸
سلیمان بن عبدالملک بن مروان ۱۸۴ - ۱۸۷ - ۲۰۳ - ۲۰۵ - ۲۷۹ - ۳۱۱ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۳۶ - ۳۳۷
سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس - ۲۰۵ - ۲۰۹ - ۲۲۲ - ۲۲۸ - ۲۳۰ - ۲۳۲ - ۲۳۳
سلیمان بن عیینه ۳۶۱
سلیمان بن قیراط ۱۳۲
سلیمان بن مجالد ۱۰۳
سلیمان بن مسلم ۱۳۷
سلیمان بن مرثد ۳۰۰
سلیمان بن یسار ۶۷
سلیمی ۶۲
سماك بن حرب ۳۶۳
سماك بن عبید عبسی ۱۱۹ - ۱۲۰
سماك بن مخرمة ۸۹
سمرة بن جندب فزاری ۲۴۴ - ۲۵۳
سمیره ۱۲۶
سمیه ۱۹۹ - ۲۶۶ - ۲۹۹
سنان بن سلمة بن المحبق هذلی ۳۲۷ - ۳۲۹
سنفاذ ۱۸۹
سواد بن زید بن عدی بن زید ۸۷
سوار بن عبدالله بن تمیمی عنزی - ۲۳۳
سوار بن همام عبدی ۲۵۸
سورة بن الحر حنظلی ۳۱۶
سوید بن صامت ۳۸۵
سوید بن قطبهٔ ذهلی ۳۶ - ۳۷ - ۱۹۳ - ۱۹۴
سوید بن مجوف سدوسی ۲۲۵
سهل بن ابی‌الصلت ۱۱۰
سهیل بن عمرو العاصی - ۳۸۲
سیار ۲۲۶
سیاه اسواری ۲۱۱ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۸
سیرین ۴۳ - ۴۵
سیف بن عمر تمیمی ۵۲ - ۱۲۶ -

«ش»

شاپور ذوالاکتاف ۷۷ - ۹۳ - ۱۰۶
شافعی ۳۴۷
شاکر ۲۵۳
شبث بن ربعی ریاحی ۹۰

شبل بن عميرة بن يثربی ضبی ۲۲۵
شبل بن معبد بن عبيد بجلی ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۵۲ - ۲۵۳
شبيب بن واج ۱۰۴
شبيل ۱۰۴
شرحبيل بن حسنهٔ طابخی ۳۸۴
شرحبيل بن سمط كندی ۵۲
شرقی بن قطامی ۳۸ - ۸۸ - ۳۸۱
شريح بن عامر بن قيس ۳۶-۱۹۳
شريح بن هانی مرادی ۱۲۶ - ۲۷۷
شريك بن اعور حارثی (شريك بن حارث) ۲۶۵ - ۲۸۷
شريك بن عبدالله بن ابی شريك عامری ۶۸ - ۹۵ - ۲۴۴ - ۲۹۷
شريك بن عبدالله نخعی ۴۱
شعار (جعفر) ۲۶۱ح
شعبه ۲۶۳ - ۳۶۰ - ۳۶۵
شعبی ۳۹ - ۴۲ - ۴۵ - ۵۱ - ۵۶-۶۸- ۷۰ - ۷۲ - ۷۶ - ۸۰-۹۵-۱۰۱- ۱۵۱ - ۲۹۷ - ۳۵۶ -۳۵۹-۳۷۷
شعيب بن زياد واسطی ۲۳۳
شفاء عدويه (دختر عبدالله) ۳۸۲
شقيقه ۹۳
شك انصاری ۱۱۸
شماخ بن ضرار ثعلبی ۱۶۷
شمر بن ربيع ۹۵
شويس عدوی ۱۹۵ - ۲۴۳
شويل ۴۰
شهرك ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰
شهريار (پدر يزدگرد) ۵۲ - ۶۳ - ۱۴۰
شيبان ۲۲۱ - ۲۷۲
شيبان بن عبدالله ۲۲۱
شيبان بن فروخ ابلی ۷۶ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۲۰۰
شيرويه ۵۲ - ۲۳۸
شيرويه اسواری ۲۱۷ - ۲۳۶
شيرين ۲۲۷
شيطان بن زهير بن شهاب ۸۹
شيلی ۷۸

«ص»

صالح بن جعفر ۳۷۹
صالح بن عبادهٔ همدانی ۱۷۳
صالح بن عبدالرحمن ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۲۰۳ - ۲۰۵-۳۳۶-۳۶۹-
صالح بن كيسان ۶۷
صالح بن مسلم (برادر قتيبه) ۳۰۷
صالح بن منصور ۱۰۳
صدقة بن علی بن صدقة بن دينار ۱۶۹
صدی بن عجلان باهلی ، ابوامامه - ۵۹
صصة بن داهر ۳۳۸
صعصة بن معاويه ، عم احنف ۲۲۴
صفوان ۱۰۴
صفوان بن عمرو ۳۶۰ - ۳۶۲
صفيه (دختر حيی بن اخطب) ۳۵۲ - ۳۵۶ ۳۵۷
صفيه (دختر عبدالمطلب) ۳۵۲
صلابة بن مالك بن طارق بن جبر بن همام عبدی ۸۷
صلاح الدين منجد ← منجد
صلت بن حريث حنفی ۲۲۶
صلت زبيدی ۶۸

صلة بن اشیم عدوی ، ابوالصهباء - ۲۷۵
صماء ۳۱۳
صول ترکی ۱۸۴ - ۱۸۵
صیمره ۱۲۵

«ض»

ضحاك ۱۵۱
ضحاك بن قیس تمیمی ۱۳۷
ضحاك بن مزاحم ۳۰۹
ضحاك رواس (معكوس رواس ضحاك) ۸۷
ضرار بن الازور أسدی ۴۱ - ۵۹
ضرار بن مسلم ۳۱۳
ضریه ۲۳۴
ضمره ۲۳۰
ضیزن بن معاویة بن عبید سلیحی ۸۹

«ط»

طارق بن ابی بکره ۲۰۹
طاهر بن عبدالله بن طاهر ۱۵۷ - ۱۹۰ - ۳۲۲
طرادیس ۳۲۱
طرخون (شهریار سمرقند) ۳۰۴-۳۰۵- ۳۰۶
طلحه ۳۸۲
طلحة بن عبدالله ۷۶ - ۲۱۱-۲۱۹ - ۲۳۹ - ۲۷۵
طلحة بن عبیدالله ، تمیمی ۲۱۹
طلحة الطلحات ← طلحة بن عبدالله
طلیحة بن خویلد ۵۸ - ۵۹-۶۰- ۶۲ - ۶۵ - ۱۵۶
طهمان - ۳۰۲
طیفور ۱۳۲

«ظ»

ظالم بن سراق بن صبح بن عتیك ازدی ۳۰۳

«ع»

عاتکه ۶۶
عاصم احول ۱۶۴ - ۱۶۶ - ۲۶۲ - ۲۶۳
عاصم (از بنوربیعه) ۲۰۹
عاصم بن عبدالله بن یزید هلالی ۳۱۹
عاصم بن قیس بن صلت سلمی ۲۴۴ - ۲۵۲ ۲۵۳
عاصم بن مرة ۱۳۳
عاصم - یا - ابن عاصم ۲۸۱
عامر ← شعبی
عامر بن جدره ۳۸۱
عامر المذمم ۹۱
عایشه (دختر سعد) ۳۸۲ - ۳۸۳
عایشه (دختر عبدالله بن خلف) ۲۲۵
عایشه ، همسر پیامبر (ص) ۱۱۱ - ۲۱۹ ۳۵۷
عباد بن حصین ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۷۳
عباد بن زیاد ۲۲۵ - ۲۷۵ - ۳۲۸

عباد بن عوام ۲۰۷ - ۲۶۳
عباس بن ربیعة بن حارث ۲۱۸
عباس بن مطلب ۵۴ - ۳۵۱ - ۳۵۹
عباس بن ولید نرسی ۵۶ - ۸۱ - ۱۶۶
عباس بن هشام کلبی ۶۴ - ۸۱ - ۱۰۳
۱۲۶ - ۱۳۱ - ۱۴۷ - ۱۵۰
۱۷۳ - ۱۸۴ - ۱۸۷ - ۱۹۶
۲۲۶ - ۲۶۲ - ۳۷۶ - ۳۸۱
عبدالاشهل ۱۲۰
عبدالاعلی بن حماد نرسی ۳۴۹ - ۳۷۷
عبدالاعلی بن عبدالله بن عبدالله بن عامر ۲۱۷ - ۲۲۹
عبدالحمید بن جعفر ۶۹ - ۷۸
عبدالحمید بن عبدالرحمن زید بن خطاب ۸۵
عبدالحمید بن واسع ختلی حاسب ۹۵
عبدالرحمن بن ابزی ۲۹۲
عبدالرحمن بن ابی بکر صدیق ۲۱۹
عبدالرحمن بن ابی بکره ۲۰۲ - ۲۰۹
۲۱۱ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۲۲
۲۲۷
عبدالرحمن بن ابی الزناد ۳۷۴ - ۳۷۷
۳۷۸ - ۳۸۵
عبدالرحمن بن اسحاق قاضی ۹۳
عبدالرحمن بن اشعث ۱۰۰ - ۱۰۹ - ۱۵۸
۲۱۳ - ۲۱۸ - ۲۳۷ - ۲۶۳
۲۷۳ - ۲۷۸ - ۳۰۴ - ۳۲۶
عبدالرحمن بن تبع حمیری ۲۱۰ - ۲۲۳
عبدالرحمن بن جزء طائی ۲۷۲
عبدالرحمن بن خالد فهمی ۲۵۶
عبدالرحمن بن زیاد ۲۱۳ - ۲۹۸
عبدالرحمن بن ساباط جمحی ۳۷۳
عبدالرحمن بن سعد ۳۸۲
عبدالرحمن بن سلیمان ۷۲
عبدالرحمن بن سمرة بن حبیب بن عبدشمس
۲۷۱ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۸

عبدالرحمن بن العباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب ۲۱۸ - ۳۰۴
عبدالرحمن بن عبدالرحمن (ابوصالح)
← ابوصالح عبدالرحمن ...
عبدالرحمن بن عبدالله قشیری ۲۹۹ - ۳۱۶
عبدالرحمن بن عبیده ۱۰۸
عبدالرحمن بن عوف ۶۸
عبدالرحمن بن مسلم ۲۷۹-۳۰۸-۳۴۱
عبدالرحمن بن مهدی ۳۶۰ - ۳۶۱
عبدالرحمن بن نعیم غامدی ۳۱۶ - ۳۱۹
عبدالرزاق بن همام یمانی ۳۶۵ - ۳۸۲
عبدالسلام بن حرب ۷۰
عبدالعزیز بن صهیب ۳۶۵
عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر ۲۱۹ - ۲۷۶
عبدالعزیز بن الولید ۳۱۰ - ۳۱۵
عبدالله بن ابی عثمان بن عبدالله بن خالد بن اسید ۲۲۵
عبدالله بن ابی فروه ۴۴
عبدالله بن ابی منافق ۳۸۴
عبدالله بن اصفهانی ۲۲۶
عبدالله بن امیة بن عبدالله ۲۷۶ - ۲۷۷
عبدالله بن الاهتم ← عبدالله بن عبدالله بن الاهتم
عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی ۱۳۷
۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۱ - ۲۸۵
عبدالله بن ثعلبة بن صعیر ۳۷۲
عبدالله بن جارود عبدی ۸۶
عبدالله بن جعفر همدانی ۱۶۹
عبدالله بن حازم ۶۷
عبدالله بن حذافة سهمی ۹۹
عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب
۹۳ - ۱۰۲
عبدالله بن خازم ۲۱۳ - ۲۷۳ - ۲۸۵
۲۸۷ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۶
۲۹۷ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۰۲
۳۰۳

عبدالله بن خلف خزاعی ۲۱۹ – ۲۲۵
عبدالله بن دراج ۹۶ – ۹۷ – ۱۰۰
عبدالله بن رافع ۳۵۵
عبدالله بن ربیع بن زیاد ۲۹۵
عبدالله بن رشید ۱۰۵
عبدالله بن زبیر ۹۰ – ۲۳۸–۲۳۹ - ۲۵۱ – ۲۷۶ – ۲۹۹ – ۳۷۲ – ۳۷۴ – ۳۷۵
عبدالله بن زیاد ۱۲۶ – ۲۹۹
عبدالله بن سعد بن ابی سرح عامری ۳۸۲ – ۳۸۳ – ۳۸۴
عبدالله بن سوار عبدی ۳۲۶ – ۳۲۷
عبدالله بن شبل احمسی ۱۶۵
عبدالله بن شریك ۳۶۱
عبدالله بن صالح ، ابوصالح مصری ۶۴ – ۱۹۷ – ۲۹۷ – ۳۵۵ – ۳۵۷ – ۳۵۸ – ۳۶۰ – ۳۶۲
عبدالله بن صالح بن مسلم عجلی ۷۴ - ۷۶ – ۱۵۷ – ۱۶۰ – ۱۹۶ – ۳۴۹ – ۳۶۲
عبدالله بن طاهر بن حسین بن مصعب ۱۸۹ – ۱۹۰ – ۳۲۲
عبدالله بن عامر بن کریز ۱۴۱ – ۱۸۳ – ۲۰۲ – ۲۰۸ – ۲۰۹ – ۲۱۳ – ۲۱۵ – ۲۱۷ – ۲۱۸ – ۲۱۹ – ۲۳۲ – ۲۳۴ - ۲۳۶ – ۲۴۶ – ۲۴۹ – ۲۵۰ – ۲۶۱ - ۲۶۲ – ۲۶۴ - ۲۶۹ – ۲۷۰ – ۲۷۱ – ۲۷۹ - ۲۸۵ – ۲۸۶ – ۲۸۷ – ۲۸۸ - ۲۸۹ – ۲۹۱ – ۲۹۳ – ۳۲۵ – ۳۲۶
عبدالله بن عباس ۲۶۲ – ۲۷۲ – ۲۹۷
عبدالله بن عبدالعزیز ۷۳
عبدالله بن عبدالله بن الاهتم ، ابوخاقان ۳۱۴ – ۳۱۵
عبدالله بن عثمان بن ابی العاصی ثقفی ۲۲۱ ۲۹۸
عبدالله بن علوان ۳۱۳
عبدالله بن علی ۱۰۱ – ۲۳۳
عبدالله بن عمر بن خطاب ۳۵۲ – ۳۵۸ – ۳۶۱
عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز ۲۳۱ – ۲۳۲
عبدالله بن عمر عمری ۳۵۳
عبدالله بن عمرو ثقفی کوسج ۲۲۸
عبدالله بن عمیر لیثی ۲۱۸ – ۲۲۲ - ۲۷۹
عبدالله بن قاسم ۱۶۵
عبدالله بن قیس اشعری ۱۳۷ – ۳۶۲
عبدالله بن مبارك ۷۵ – ۲۴۹ – ۲۹۴
عبدالله بن مسعود هذلی ۷۱ – ۷۶ - ۱۲۰ – ۳۵۲ – ۳۵۶ – ۳۶۳
عبدالله بن معاذ عنقزی ۱۶۵
عبدالله بن معمر یشکری ۱۸۵ – ۱۸۶ – ۳۱۶
عبدالله بن مغفل مزنی ۴۱
عبدالله بن ناشرهٔ تمیمی ۲۷۶
عبدالله بن نافع بن حارث ثقفی ۲۰۴ - ۲۲۷ – ۳۶۱
عبدالله بن ولید ۷۵
عبدالله بن یزید هذلی ۳۸۳
عبدالمجید بن یحیی ۱۱۰
عبدالمسیح بن عمر بن قیس بن حیان بن بقیله ۳۷ – ۳۸ – ۳۹ – ۴۰ – ۷۹
عبدالمطلب ۳۵۲
عبدالملك بن ابی خره ۷۵
عبدالملك بن عمیر ۸۱ – ۸۲
عبدالملك بن مروان ۸۲ – ۸۶ – ۹۶ – ۹۷ – ۱۷۴ – ۲۲۰ – ۲۲۱ – ۲۲۹ – ۲۵۰ – ۲۵۱ – ۲۷۶ – ۲۷۷ – ۲۷۸ – ۲۹۹ – ۳۰۱ – ۳۰۲ – ۳۰۳ – ۳۳۸ – ۳۶۱

۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵
۳۷۷ - ۳۷۸
عبدالواحد بن زیاد ۱۶۶
عبدالواحد بن غیاث ۱۹۵
عبدالوهاب ثقفی ۳۵۵
عبدویه ۱۰۳
عبدة بن سلیمان ۱۹۶ - ۱۹۷
عبله ۲۷۰
عبید بن حسن ، ابوالحسن ۴۱
عبید بن قسیط ۲۲۳
عبید بن کعب نمیری ۲۲۳
عبید بن مرة بن معلی انصاری زرقی ۴۴
عبیدالله بن ابی بکره ۲۰۵ - ۲۱۱ - ۲۲۳
۲۲۵ - ۲۷۵ - ۲۷۷
عبیدالله بن بدیل ۲۸۵
عبیدالله بن جندل هلالی ۲۲۷
عبیدالله بن زیاد بن ابی سفیان ۱۸۴-۲۰۳
۲۰۴ - ۲۰۹ - ۲۱۳ - ۲۱۶
۲۲۱ - ۲۳۲ - ۲۳۹ - ۲۶۵
۲۶۶ - ۲۹۵ - ۲۹۹ - ۳۲۸
۳۳۴ - ۳۷۵
عبیدالله بن زیاد بن ظبیان ۲۵۰
عبیدالله بن صالح مصری ۳۵۶
عبیدالله بن عبدالله بن عقبه ۳۸۲
عبیدالله بن عمر بن حکم ثقفی ۲۲۲
عبیدالله بن عمر بن خطاب ۲۴۸ - ۳۸۵
عبیدالله بن عمر عمری ۱۲۷ - ۲۸۱ - ۳۲۲
۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۰
عبیدالله بن مسلم ۳۰۸
عبیدالله بن معمر تمیمی ۲۶۲
عبیدالله بن موسی ۳۶۳
عبیدالله بن نبهان ۳۳۰
عتاب بن ابراهیم ۴۶
عتاب بن ورقاء ریاحی ۹۱
عتبة بن عبدالله بن عبدالرحمن بن سمرة بن حبیب
ابن عبدشمس بن عبدمناف ۲۰۹
عتبة بن غزوان ۵۵ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶
۱۹۷ - ۱۹۸ - ۲۰۰ - ۲۰۱
۲۰۲ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۴۳
۲۵۳
عتبة بن فرقد سلمی ۴۶ - ۱۶۳ - ۱۶۴
۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۷۳ - ۱۷۵
۱۷۹ - ۲۵۷
عتیب بن عمرو بن وهب بن اقصی بن دعمی بن
جدیلة بن اسد ابی ربیعه ۱۶۹
عتیب بن عوف بن سنان ۱۶۹
عتیک ثقفی ۸۱
عثمان اودی ۱۳۳
عثمان بن ابی العاصی ۱۳۹ - ۱۴۱ - ۲۰۸
۲۲۱ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹
۲۶۰ - ۲۶۴ - ۲۹۴ - ۳۲۵
عثمان بن بشر بن المحتفز ۳۰۱ - ۳۰۲
عثمان بن حنیف انصاری ۶۸ - ۷۰ - ۷۱
۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۲۳۹
عثمان بن عبدالله بن موهب ۳۷۲ - ۳۷۴
عثمان بن عفان ۷۶ - ۸۴ - ۱۳۱ - ۱۴۹
۱۵۶ - ۱۶۵ - ۱۸۳ - ۲۰۸
۲۰۹ - ۲۱۵ - ۲۱۸ - ۲۲۰
۲۲۱ - ۲۲۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱
۲۷۱ - ۲۷۳ - ۲۸۵ - ۲۹۲
۳۲۵ - ۳۴۹ - ۳۵۳ - ۳۶۰
۳۶۱ - ۳۶۳ - ۳۸۲ - ۳۸۳
۳۸۴
عثمان بن مسعود ۳۰۶
عجلی ۳۰۲
عجیف بن عنبسه ۲۳۹
عدی بن ارطاة فزاری ۲۰۵ - ۲۱۸ - ۲۳۰
۲۳۱
عدی بن ثابت ۳۶۰
عدی بن حاتم طائی ۷۷

عدی بن زید عبادی ۹۳
عدی الرباب ۲۸۶
العرجی ۳۳۶
عرزم ۸۶ - ۸۷
عروة بن زید الخیل طائی ۴۹ - ۵۰ - ۱۴۷
عروة بن قطبه ۳۰۰
عزرة بن قیس بن عزیهٔ بجلی ۱۱۰ - ۱۱۱
۱۷۹
عصام بن مقشعر ۶۱
عطاء خراسانی ۲۴۹
عطاء الخشل بن صائب ۲۹۳
عطیهٔ انصاری ۲۱۳
عفان بن مسلم ۵۱ - ۶۳ - ۲۶۱ - ۳۶۳
۳۶۵
عقوی دلال ۲۲۰
عقیل بن ابی طالب ۳۵۰
علاء بن الحضرمی ۲۵۷ - ۳۸۲ - ۳۸۴
علاء بن شریك هذلی ۲۲۰
علاء بن عبدالرحمن محرز ۹۰
علاء بن وهب بن عبد بن وهبان ۱۳۱
علقمة بن ابی علقمه ۳۸۲
علقمة بن عبدالله ۱۱۶
علقمة بن قیس ۳۷۷
علی اثرم ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۱۰۸
۲۰۱ - ۲۱۵ - ۲۳۴
علی بن ابی طالب ۵۴ - ۶۷ - ۶۸ - ۷۳
۷۷ - ۸۹ - ۱۰۸ - ۱۲۶-۱۴۹
۱۵۰ - ۱۵۷ - ۱۶۵ - ۱۶۷
۱۸۳ - ۱۹۹ - ۲۳۳ - ۳۳۹
۲۷۲ - ۲۹۲ - ۳۲۶ - ۳۴۹
۳۵۷ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۷
۳۷۲ - ۳۸۲
علی بن حکم ۷۰
علی بن حماد ۲۵۲
علی بن حمزه ۱۵۱
علی بن خالد ۹۰
علی بن زید بن جدعان ۱۱۷ - ۱۱۸
علی بن صالح بن حی ۳۶۳
علی بن عبدالله ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵
علی بن مجاهد ۱۶۴ - ۳۰۷ - ۳۰۸
علی بن محمد بن ابی سیف مدائنی ← مدائنی
علی بن مغیره ← علی اثرم
علی بن هشام مروزی ۱۴۰ - ۱۶۹
عمار بن ابی الخطیب ۱۵۰
عمار بن یاسر ۶۹ - ۷۱ - ۷۶ - ۸۳
۱۱۰ - ۱۱۵ - ۱۳۱ - ۱۴۷
۱۴۸ - ۱۶۴ - ۲۳۷ - ۲۴۶
۲۴۷ - ۳۵۸
عمار دهنی ۳۵۸
عمارة بن حمزه ۱۰۴
عمارة بن عقبة بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه
۹۰ - ۹۴
عمران بن حصین خزاعی ۱۹۹ - ۲۰۸
۲۴۳ - ۲۶۲
عمران بن فصیل برجمی ۲۷۲
عمران بن موسی بن یحیی بن خالد برمکی
۳۲۹ - ۳۴۳
عمر بن ابی سلم ۳۵۲
عمر بن بکیر ۱۰۱
عمر بن حریث ۱۱۸
عمر بن حفص بن عثمان هزارمرد ۳۴۲
عمر بن حفص عمری ۲۴۹
عمر بن خطاب ۴۱ - ۴۶ - ۴۸ - ۵۰
۵۱ - ۵۲ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷
۵۸ - ۶۰ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹
۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۵ - ۷۸
۷۹ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۹۴
۹۵ - ۱۰۸ - ۱۱۰ - ۱۱۵-۱۱۶
۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۳۱ - ۱۳۷-۱۳۹

۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵
۱۶۶ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۹ - ۱۹۴
۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸
۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۶
۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۱۳ - ۲۱۴
۲۱۶ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۳۱
۲۳۵ - ۲۴۳ - ۲۴۵ - ۲۴۶
۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۳
۲۵۷ - ۲۵۹ - ۲۶۱ - ۲۶۳
۲۸۵ - ۳۱۶ - ۳۲۵ - ۳۴۹
۳۵۳ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۷
۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۱ - ۳۶۲
۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۷۲
۳۷۷ - ۳۷۹ - ۳۸۲
عمر بن سائب ۱۱۸
عمر بن سعد بن ابی وقاص ۸۶ - ۹۰
عمر بن شبه ۱۱۰ - ۲۵۰
عمر بن طریف بن عمران بن حاف بن قضاعه ۸۹
عمر بن عبدالعزیز ۷۳ - ۸۵ - ۱۸۷
۲۰۵ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۳۰۹
۳۱۵ - ۳۳۷ - ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۳
۳۷۸
عمر بن عبدالعزیز هباری ۳۴۳
عمر بن عبیدالله بن معمر تمیمی ۲۲۳ - ۲۷۳
۲۷۴
عمر بن عتبهٔ زاهد ۱۶۴
عمر بن العلاء ۱۸۹
عمر بن فرج رخجی ۹۸
عمر بن مرثد ۳۰۰
عمر بن هبیرة بن معیهٔ فزاری ۹۲ - ۲۲۶ - ۲۲۸
۲۲۹ - ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۳۸
۳۷۶
عمرو ۲۵۱
عمرو بن اهتم تمیمی ۲۵۸
عمرو بن جمل ۳۴۲
عمرو بن حریث مخزومی ۸۰
عمرو بن دینار ۳۶۱
عمرو بن زرارة بن عدس ۳۸۱
عمرو بن العاصی ۳۵۷
عمرو بن عتبة بن ابی سفیان ۲۱۲ - ۲۱۷
عمرو بن عتبة بن نوفل بن اهیب بن عبدمناف
ابن زهره ۶۶
عمرو بن کلثوم ۲۲۶
عمرو بن مالک ← ابوالهیاج اسدی
عمرو بن محمد بن قاسم ۳۴۱
عمرو بن مسلم باهلی ۲۱۰ - ۲۷۸ - ۳۱۹
۳۳۷
عمرو بن معدی کرب زبیدی ۵۷ - ۵۹
۶۵ - ۸۲ - ۸۳ - ۱۵۱
عمرو بن میمون ۷۱
عمرو بن وهب ثقفی ۲۰۵
عمرو بن هانی عبسی ۱۵۸
عمرو بن یزید اسیدی ۲۲۴
عمرو رومی ۱۵۷
عمرو کاتب ← عمرو بن زرارة بن عدس
عمرو ناقد ۶۸ - ۷۱ - ۲۶۲ - ۳۵۵
۳۵۷ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۵
۳۷۸ - ۳۷۹
عمری ← عبیدالله بن عمر عمری
عمیر بن رئاب بن مهشم بن سعید بن عمرو ۴۵
عمیر بن وهب جمحی ۳۵۷
عمیره (ابوامیه) ۳۱۸
عمیرة بن شهاب بن محرز بن ابی شمر کندی ۹۰
عمیرة بن یثربی ضبی ۲۲۵
عمیره (پدر وکیع بن الدورقیهٔ قریعی) ۳۰۲
عمیس ۳۵۷
عنبسة بن اسحاق ضبی ۳۳۲
عنبسة بن سعید بن عاصی ۸۶
عنبسة بن عبدالله بن خازم ۳۰۲
عنتره ۸۷

عنقزی ۱۱۹
عوام بن حوشب ۷۰
عوام بن عبدشمس ۵۹
عوانة بن حکم ۶۴ - ۶۶ - ۱۰۱ - ۱۲۶
۱۳۱ - ۱۸۷ - ۱۹۶ - ۲۱۳
۲۳۸ - ۲۵۱ - ۳۷۶
عوسجة بن زیاد کاتب ۲۵۳
عوف اعرابی ۲۰۷
عوف بن احمد عبدی ۱۵۹
عوف بن وهب خزاعی ۱۹۹
عون بن جعدة بن هبیرهٔ مخزومی ۲۷۲
عون بن قاسم بن عباس ۲۲۶
عیسی بن جعفر بن منصور ۱۰۴ - ۲۰۶
عیسی بن علی ۹۷ - ۱۰۷
عیسی بن عمر نحوی ۲۲۲
عیسی بن موسی ۸۹ - ۱۰۱ - ۱۰۸
عیسی بن مهدی ۱۰۳
عیسی بن یونس ۶۹

«غ»

غسان بن عباد ۳۴۲ - ۳۴۳
غطمش بن اعور بن عمر وضبی ۱۵۱
غوث ۲۲۷
غوزك ۳۰۹
غیاث ثعلبی ۸۹
غیلان بن خرشهٔ ضبی ۲۱۸
غیلان بن سلمهٔ ثقفی ۳۸۱

«ف»

فارسفان ۱۳۸
فرج رخجی ۲۷۹ - ۲۸۰
فرخان ۱۴۸
فرخبنداذ ۴۰
فرزدق ۹۷ - ۳۴۰
فروة بن ایاس ۳۸
فروة بن لقیط ۱۶۵ - ۳۸۲
فضل بن سهل (ذوالریاستین) ۳۲۰ - ۳۲۱
فضل بن کاووس ۳۲۰
فضل بن ماهان ۳۴۴
فضیل بن زید رقاشی ۲۶۲ - ۲۶۳
فضیل بن غزوان ۶۷
فوهیار بن قارن ۱۸۹ - ۱۹۰
فیروزان ذوالحاجب (= مردانشاه) ۱۱۶
فیروز (پدرقباد) ۹۹
فیروز (پیشکار) ۲۲۰
فیروزحصین ۲۱۰ - ۲۲۰ - ۲۷۳
فیروز (دهقان نهر الملك) ۶۶
فیروز (صاحب کرخ) ۱۰۶
فیروز (مولای ربیعة بن کلدهٔ ثقفی) ۲۲۰
فیروز (نام یسار پدرابوالحسن بصری) ۱۹۸
فیل (مولای زیاد) ۲۱۱ - ۲۲۳ - ۲۲۶
۲۹۴
فیلیپ حتی ۳۹ ح ۴۳ ح

«ق»

قاسم بن ثعلبة بن عبدالله بن حصن طائی ۳۳۴
قاسم بن سلام (ابوعبید راوی) ۴۱ - ۴۸
۴۹ - ۵۰ - ۵۱-۵۵ - ۵۶ - ۷۰-۷۱
۷۴ - ۸۰ - ۸۱ - ۱۰۸ - ۱۰۹ -

۱۱۸ - ۲۴۵ - ۲۶۲ - ۳۵۵
۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۵۹
۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳
قاسم بن سلیمان ۲۳۰ - ۲۳۱
قاسم بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب ۲۲۶
قاسم بن عوف ۱۱۸
قاسم بن عیسی بن ادریس بن معقل عجلی ۱۴۰
قاسم بن هارون الرشید ۱۵۸
قباد ۹۹
قباع ← حارث بن عبدالله بن ابی ربیعة
قتاده ۷۱ - ۷۲ - ۳۶۵
قتادة بن حویه ۵۷
قتیبة بن مسلم ۱۵۱ - ۱۸۴ - ۲۲۰ - ۲۲۳ - ۲۷۸ - ۲۹۷ - ۳۰۶
۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۱۰
۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴
۳۱۵ - ۳۲۲
قثم بن عباس بن عبدالمطلب ۲۹۷
قحذمی ۲۰۳ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷
۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۳
۲۱۶ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱
۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۷ - ۲۲۹ - ۲۳۰
۲۳۲
قدامة بن جعفر ۳۴۵
قدامة بن موسی ۳۷۷
قرط بن جماح عبدی ۵۹
قرظة بن کعب انصاری ۱۴۹ - ۲۴۷
قره (از بنوامیة بن حذاقه) ۸۸
قرة بن حیان باهلی ۲۳۴
قطبة بن قتادة ذهلی ۲۶ - ۱۹۳ - ۳۰۵
قطری بن فجاءه ۲۷۳
قطن بن قبیصة بن مخارق هلالی ۲۶۵
قیس بن ابی حازم ۵۱ - ۶۸ - ۶۹ - ۳۵۶
۳۶۳
قیس بن رافع ۳۶۲
قیس بن ربیع ۹۵
قیس بن عاصم بن سنان منقری ۳۵
قیس بن عاصم سلمی ۳۰۰
قیس بن مخرمة بن مطلب بن عبدمناف ۴۳
قیس بن مسعود شیبانی ۲۳۴
قیس بن مکشوح ۵۶ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۱
قیس بن هبیرة بن مکشوح مرادی ۵۵ - ۶۱
قیس بن هیثم ۲۸۷ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴

«ك»

کابلشاه ۲۷۴ - ۳۲۰
کاتب واقدی ← محمد بن سعد
کاترمر ۳۴۰ ح
کازیمیرسکی ۲۱۲ ح
کامن دار (دختر نرسی) ۱۹۳
کاووس ۳۲۰ - ۳۲۱
کثیر بن سیار ۲۲۵
کثیر بن شهاب بن حصین بن ذی الغصة حارثی
۶۰ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۳۱
۱۴۸ - ۱۴۹
کثیر بن عبدالله سلمی ۲۲۶
کثیر بن هشام ۷۴
کثیر بن یزید ۳۷۸
کرامه ۴۰
کسائی نحوی ۱۵۱
کعب اشقری ۳۱۵
کعب بن عدی ۱۲۰
کلبی ← محمد بن سائب کلبی
کنازتك ۲۸۷
کوسج ← عبدالله بن عمرو کوسج

کوکبی ۱۶۰
کیخسرو ۳۶

«ل»

لبابه (دختر أوفی جرشی) ۲۱۱
لیث بن سعد ۳۴۷-۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸
لیلی الاخیلیه ۱۳۴

«م»

مالك بن انس ۶۸ - ۳۴۶ - ۳۴۷ -۳۷۸- ۱۹۳
مالك بن اهیب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب ۵۴
مالك بن ثعلبة بن بهثة بن سلم بن منصور ۸۶
مالك بن خشخاش عنبری ۲۷۲
مالك بن الزیب ۲۹۷ - ۲۹۸
مالك بن عوف کلبی ۹۱
مالك بن قس بن هند بن لجم ۸۸
مالك بن منذر بن جارود ۲۲۴ - ۲۳۱
مالك الرماح بن محرز ۸۸
مأمون ۱۰۵ - ۱۳۳ - ۱۵۹ - ۱۶۹ - ۱۸۹ - ۲۵۴ - ۲۸۱ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۴۲
ماوند ۲۸۰
ماهان بن فضل ۳۴۴
ماهك ۲۶۱
ماهویه ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۲۹۲
مایزدیار بن قارن ۱۸۹ - ۱۹۰
مبارك بن سعید ۱۲۰
مبارك بن عکرمة بن حمیری جعفی ۹۰
مبارك ترکی ۱۵۷
المتوکل علی‌الله ۱۰۵ - ۱۰۷ - ۱۴۰ - ۱۵۷ - ۱۶۹
مثنی بن حارثة بن سلمة بن ضمضم شیبانی ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۴۲ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۸
مجاشع بن مسعود سلمی ۱۴۱ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۲۰۲ - ۲۵۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵
مجاعة بن سعر تمیمی ۳۲۹
مجالد بن سعید ۵۶ - ۶۴ - ۳۴۹ -۳۵۹
مجالد بن مسعود ۲۰۲
مجالد بن یحیی ۲۵۰
مجاهد ۲۷۲
مجزاة بن ثور سدوسی ۲۲۹ - ۲۴۸
محجر بن أدرع بهزی ۲۰۱
محجن بن افقم بن شعثة بن الهزان ۱۹۸
محرش ⟵ ابومریم حنفی
محمد بن ابراهیم بن مصعب ۱۸۹
محمد بن ابی موسی ۱۰۸
محمد بن أدرع ۲۰۷
محمد بن اسحاق بن یسار ۸۱ - ۱۳۸-۱۶۴- ۱۹۶ - ۱۹۷
محمد بن اشعث بن عقبة خزاعی ۸۷
محمد بن اشعث بن قیس کندی ۱۸۴
محمد بن حسن ۳۴۶
محمد بن حیان حیانی ۳۶۵
محمد بن خالد بن عبدالله طحان ۹۷ - ۹۸ - ۳۷۹
محمد بن الخلیل ۳۴۳
محمد بن رشید ۱۳۳

محمد بن زید ۳۵۳
محمد بن زید بن عبید بن مره ۴۴
محمد بن سائب بن اقرع ۱۲۵
محمد بن سائب کلبی ۳۶ - ۳۹ - ۴۴
۸۸ - ۱۲۰ - ۱۳۹ - ۱۷۹
محمد بن سعد ۶۴ - ۷۸ - ۱۱۱ - ۱۳۷
۱۳۸ - ۲۱۶ - ۲۴۹ - ۲۵۱
۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۳ - ۳۵۴-۳۵۵
۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵-۳۷۷
۳۷۸ - ۳۷۹ - ۳۸۲ - ۳۸۳
محمد بن سعید ۲۰۶
محمد بن سلیمان بن علی ۲۰۶ - ۲۲۹
۲۳۲ - ۲۳۸
محمد بن سنان عجلی ۱۵۸ - ۱۵۹
محمد بن سیرین ۲۷۱ - ۲۹۲ - ۳۷۸
محمد بن صباح بزاز ۶۸ - ۳۵۸
محمد بن عباس ۱۳۳
محمد بن عبدالرحمن بن ثوبان ۳۸۲
محمد بن عبدالله انصاری ۷۱ - ۱۱۸
محمد بن عبدالله بن جحش ۳۵۲
محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن ۱۰۱
محمد بن عبدالله بن خازم ۳۰۱
محمد بن عبدالله ثقفی ۷۱ - ۷۲ - ۲۰۷
محمد بن عبدالله راوی ۲۵۱ - ۳۵۱
محمد بن عبیده ۱۰۸
محمد بن عجلان ۶۴ - ۳۵۵ - ۳۵۸
محمد بن عقبة بن مصرم ضبی ۱۲۶
محمد بن علی بن عبدالله ۹۴ - ۱۰۴
محمد بن علی بن عثمان حنفی ۲۲۲
محمد بن عمر اسلمی ← واقدی
محمد بن عمرو ۱۵۷ - ۳۵۴
محمد بن فضل بن ماهان ۳۴۴
محمد بن فضیل ۷۶
محمد بن قاسم ثقفی ۹۸ - ۳۲۹ - ۳۳۰
۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴-۳۳۵
۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۴۱
محمد بن قیس اسدی ۶۸ - ۳۵۷
محمد بن کثیر ۵۰
محمد بن کعب ۱۱۹ - ۳۷۹
محمد بن مروان بن حکم ۴۵ - ۱۷۴-۱۷۹
محمد بن مسلمه ۳۹ - ۸۱
محمد بن مصعب بن عبدالرحمن ثقفی ۳۳۳
محمد بن موسی بن حفص بن عمر بن العلاء قارن
۱۸۹
محمد بن نجاد ۱۱۱
محمد بن هارون اصفهانی ۱۵۷
محمد بن هارون بن ذراع نمری ۳۲۹
محمد بن یحیی ۳۳۲
محمد بن یحیی تمیمی ۱۳۹
محمد رسول خدا ، رسول الله ، پیامبر ۴۰
۵۰ - ۵۴ - ۵۶ - ۶۷ - ۶۸
۷۶-۸۲ - ۹۳ - ۹۹ - ۱۰۰-۱۰۴
۱۱۹ - ۱۶۹ - ۱۷۴ - ۱۸۹-۱۹۸
۲۰۶ - ۲۳۶ - ۲۳۸ - ۲۶۵-۲۷۵
۲۹۴ - ۳۰۱ - ۳۴۹ - ۳۵۱-۳۵۲
۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۷-۳۵۸
۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۲ - ۳۶۵-۳۶۶
۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۸۲ - ۳۸۳-۳۸۴
۳۸۵
مختار بن ابی عبید ثقفی ۴۸ - ۸۲ - ۱۲۶
۲۲۶
مختار بن کعب جعفی ۳۰۹
مخرم بن حزن بن زیاد بن انس بن دیان حارثی
۴۶
مخرم بن شریح بن حزن حارثی ۱۰۳
مخرمة بن نوفل ۳۵۰ - ۳۵۹
مخلد بن یزید ۱۸۵ - ۱۸۷ - ۳۰۴-۳۱۳
۳۱۴ - ۳۱۶
مدائنی ۴۴ - ۸۰ - ۸۵ - ۸۶ - ۱۰۸-
۱۳۴-۱۵۸ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۸۵

۱۸۶ - ۱۹۵ - ۱۹۸ - ۲۱۰ - ۲۱۳
۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۲۱ - ۲۲۵ - ۲۲۷
۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۵۰ - ۲۵۲
۲۶۹ - ۲۸۹ - ۳۲۵ - ۳۳۳ - ۳۳۴
۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۴
مدرك بن مهلب ۲۷۹ - ۳۰۶ - ۳۳۸
مذعور بن عدی عجلی ۳۵
مراثد بن ربیعه ۳۰۰
مر بن اد بن طابخه ۲۳۴
مر بن عمرو موصلی طائی ۱۷۰
مرجانه (مادر عبیدالله بن زیاد) ۲۱۷
مردان شاه ابروبند (= ذوالحاجب) ۴۹
مردانشاه (پسر زادان فرخ) ۱۰۹ - ۱۱۰
مردانشاه ← فیروزان ، ذوالحاجب
مرزبان ۱۶۳ - ۲۷۱
مرزبان (مرزوبان) ۱۸۶
مرزوق ← ابوالخصیب مرزوق
مروان بن حکم ۹۲ - ۱۰۸ - ۱۳۹ - ۳۷۸
مروان بن شجاع جزری ۳۶۱
مروان بن محمد بن مروان بن حکم ۱۱۰
۱۶۸ - ۱۸۸ - ۳۲۰
مروان بن معاویۀ فزاری ۱۰۸ - ۲۴۵
۲۴۸ - ۲۶۲
مروان بن مهلب ۳۳۸
مرة بن ابی عثمان ۲۱۹
مرة بن ابی مرۀ ردینی عجلی ۱۳۳
مره (مولای ابوبکر) ۲۲۰
مرۀ همدانی ۱۵۷
مسعود بن حارثه ۵۳
مسعود بن کدام ۸۴
مسعود (پدر مجاشع) ۲۰۲
مسعودی ۴۹
مسلم بن ابی بکره ۲۱۰ - ۲۱۱
مسلم البطین ۳۵۸
مسلم بن سعید ۳۱۷ - ۳۱۸
مسلمة بن عبدالملك ۱۰۱ - ۲۰۹ - ۳۱۶
مسلمة بن محارب ۸۰ - ۳۶۸
مسمار (مولای زیاد) ۲۲۴
مسور بن رفاعه ۷۲
مسیب بن نجبۀ فزاری ۴۳ - ۲۰۸
مسیلمۀ کذاب ۳۱۰
مشط بن عامر ۹۱
مشکور (دکتر) ۱۱۶ ح ۱۹۴ ح
مصعب بن زبیر ۵۲ - ۲۲۶ - ۲۵۰ - ۳۷۲
۳۷۵
مصعب بن سعد ۳۵۶ - ۳۵۷
مصقلة بن هبیرة بن شبل ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۳۱۲
مطرزی ۷۳
مطرف بن سیدان باهلی ۲۵۰
مطلب بن عبدالله بن حنطب ۳۷۸
معاذۀ عدویه ۲۷۵
معافی بن طاووس ۱۷۳ - ۱۷۴
معاویة بن ابی سفیان ۸۴ - ۸۷ - ۹۶ - ۱۰۰
۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۱۱ - ۱۲۰ - ۱۲۶
۱۴۹ - ۱۵۷ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۲۰۲
۲۰۴ - ۲۱۶ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۵
۲۳۹ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۹۳
۲۹۵ - ۲۹۸ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۲۹
۳۶۱ - ۳۸۲
معاویة بن صعصعة بن معاویه ۲۲۴
معاویة بن مهلب ۳۳۶
معبد بن سیرین ۴۳
المعتز بالله ۱۴۰ - ۱۵۹
المعتصم بالله ۱۰۵ - ۱۵۹ - ۱۶۸ - ۱۸۹
۱۹۰ - ۲۳۹ - ۳۱۰ - ۳۲۲ - ۳۲۹
۳۴۳ - ۳۴۴
معقل بن عبیدالله ۳۶۳
معقل بن یسار مزنی ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۲۰۸
۲۱۶ - ۲۲۷ - ۲۶۲
معمر بن راشد ۳۶۵ - ۳۸۲

معمر بن مثنی ← ابو عبیدة معمر بن مثنی
معن بن زائدهٔ شیبانی ۲۷۹ – ۲۸۰ - ۳۶۶-
۳۶۷
معن بن عدی بلوی ۳۸۴
معیقیب بن ابی فاطمه ۲۰۸
معین (دکتر) ۲۶۹ ح ۳۷۲ ح
مغلس عبدی ۳۴۱
مغیرة بن ابی العاصی ۲۲۱ - ۲۵۵ - ۳۲۵
مغیرة بن شعبه ۵۵ - ۵۶ - ۷۲ - ۷۹ - ۸۰ -
۸۳ – ۸۴ - ۸۵ - ۹۴ - ۹۶-۱۰۸ -
۱۱۶ - ۱۱۹ - ۱۲۶ - ۱۳۱-۱۴۸ -
۱۵۵ - ۱۶۳ - ۱۶۴- ۱۹۵-۱۹۶ -
۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰-۲۰۱ -
۲۰۷ - ۲۰۹ - ۲۴۳ - ۲۴۸ -۳۶۶
مغیرة بن مهلب ۲۲۸ - ۳۰۳
المفرج بن المربع - ۹۸
مفضل بن مهلب بن ابی صفره ۳۰۴ – ۳۰۶
۳۳۸
مفضل بن مهلهل ۴۱
مفضل یشکری ۳۶۷ – ۳۶۸
مقاتل بن جاریة بن قدامهٔ سعدی ۲۲۲
مقاتل بن حسان بن ثعلبة بن اوس بن ابراهیم بن-
ایوب بن محروق ۸۷
مقریزی ۳۵۴
مقطع بن سنین کلبی ۹۱
مکحول بن عبدالله سعدی ۲۲۱
مکحول بن عبیدالله احمسی ۲۲۱
مکرم بن فزر ۲۵۰
مکرم بن مطرف ۲۵۰ – ۲۵۱
مکرم بن معزاء حارث ۲۵۰
المنتصر بالله ۱۰۶ - ۳۰۷
منجاب بن راشد ضبی ۲۱۱
منجد، صلاح الدین ۱۶۷ - ۲۱۲ - ۲۵۲
۲۵۹ - ۳۱۳-۳۱۶
منجشان ۲۳۴
منجوف بن ثور سدوسی ۲۴۹
مندل عنزی ۷۱ – ۷۲
منذر ۹۳
منذر بن جارود عبدی ۲۱۶ - ۳۲۸
منذر بن حسان بن ضرار ضبی ۵۳ – ۱۴۸
منذر بن زبیر بن عوام ۲۲۲
منذر بن ماء السماء ۸۹
منذر بن عمرو ۳۸۴
منصور بن جمهور کلبی ۳۴۱ - ۳۴۲
منصور بن حاتم نحوی ۳۳۳ - ۳۳۴-۳۴۴
منصور (خلیفه) ۴۴ – ۷۴ - ۷۸ - ۹۲-
۹۳ - ۹۴ – ۱۰۱ – ۱۰۲ - ۱۰۳-
۱۰۴ - ۱۳۲ - ۱۵۰ -۱۸۸-۱۸۹
۲۲۲ - ۲۲۵ - ۲۲۹ - ۲۳۲-۲۳۳
۲۷۹ - ۲۸۰-۳۴۲- ۳۵۸ -۳۶۹
منقذ بن علاج سلمی ۲۲۳
منیره ۱۰۴
موسی بن ابی مختار ۲۱۰
موسی بن اسماعیل ۱۳۷
موسی بن بغای کبیر ۱۴۰ - ۱۵۹ – ۱۶۰
موسی بن طلحه ۷۶
موسی بن عبدالله بن خازم سلمی ۲۹۶ - ۳۰۰
۳۰۱ – ۳۰۳ - ۳۰۴ – ۳۰۶
۴۰۵
موسی بن کعب تمیمی ۳۴۲
موسی بن مهدی ۱۰۵
موسی بن یحیی بن خالد بن برمك ۳۴۳
موسی بن یعقوب ۳۸۳
موسی الهادی ۱۵۷
مؤنس بن عمران بن جمیع بن یسار ۲۲۲
مهاجر بن زیاد حارثی ۲۴۴
مهدی (خلیفه) ۷۴ – ۷۸ - ۹۸ - ۱۰۴
۱۳۲ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۸۹-۲۰۵
۲۲۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۳۰۲
مهران ۴۰ - ۵۱ - ۵۲ – ۵۳–۱۴۸

۱۹۴
مهربنداد همدانی ۵۲
مهرویهٔ رازی ۱۰۴
مهلب بن ابی صفره ۲۱۹ - ۲۳۰ - ۲۴۴
۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۹۶ - ۳۰۳
۳۲۶ - ۳۳۸
مهلهل بن ربیعه ۱۰۴
مهلهل بن صفوان ۱۰۳
میثاء ۲۸۷
میمون بن مهران ۷۴
میمون (مولای محمد بن علی) ۹۴
مینوی (مجتبی) ۷۵ ح ۱۰۹ ح

«ن»

نابی بن زیاد بن ظبیان ۲۵۰
ناعم اسدی ۴۴
نافذ ۲۱۸
نافع (ابوعبدالله) ۲۰۷
نافع بن حارث بن کلدهٔ ثقفی ۱۹۵ - ۱۹۷
۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۱ - ۲۰۴
۲۰۵ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۲۳
۲۲۸ - ۲۵۲ - ۲۵۳
نافع بن جبیر بن مطعم ۹۵
نافع بن خالد طاعی ۲۹۴
نافع (مولای ابن زبیر) ۳۵۸ - ۳۶۰ - ۳۶۵
نجم الدین جعفر علی ۳۴۵
نخیرخان ۶۳ - ۳۵۹
نرسی ۱۹۳
نسیر بن دیسم بن ثور ۴۵ - ۴۶
نصر بن سیار ۳۰۷ - ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۲۰
نصیر بن نصیر (ابوموسی) ۴۴
نعمان بن امرئ القیس ۹۳
نعمان بن صهبان راسبی ۲۱۳
نعمان بن عدی بن نضلة بن عبدالعزی بن حرثان
۲۵۲ - ۲۵۳
نعمان بن عمرو بن مقرن مزنی ۱۱۵ - ۱۱۶
۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۵ - ۱۲۶
۲۴۷
نعمان بن منذر ۳۸
نفیس بن محمد بن زید بن عبید بن مره ۴۴
نفیع ۲۵۳
نمرود ۳۱۸
نوح بن اسد ۳۰۷ - ۳۱۰
نوشجان بن جسنسما ۱۹۳
نهار بن توسعه ۲۷۷ - ۲۹۷
نهاس بن قهم ۱۱۸
نیزك طرخان ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۳۰۷ - ۳۰۸

«و»

الواثق بالله ، هارون ۹۸ - ۱۰۵
واصل بن طیسلهٔ عنبری ۳۰۶
واقدی (محمد بن عمر اسلمی) ۳۷ - ۴۱
۴۶ - ۵۴ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۴
۶۵ - ۶۷ - ۶۹ - ۷۳ - ۷۶
۷۸ - ۱۱۱ - ۱۲۰ - ۱۳۱
۱۷۴ - ۱۹۳ - ۲۱۶ - ۲۴۳
۲۵۱ - ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۴۹
۳۵۰ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۷۳
۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۷۷ - ۳۷۸
۳۷۹ - ۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۸۴

وائل بن حجر حضرمی ۷۶
وجناء بن رواد ازدی ۱۶۹
ورثانی (ازموالی زبیده) ۱۶۸
وضاح ۱۰۳
وکیع بن ابی سود تمیمی ۱۸۴-۲۳۱-۲۷۶
۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳
۳۱۵
وکیع بن الجراح ۶۷ - ۷۵ - ۹۵-۲۷۱
۳۵۶ - ۳۵۷
وکیع بن حسان بن قیس ← وکیع بن ابی سود
وکیع بن الدورقیهٔ قریعی ۳۰۲
ولید بن صالح ۶۷ - ۶۹ - ۷۲ - ۷۳-۷۶
۱۹۵ - ۲۴۳ - ۳۷۸ - ۳۸۲
۳۸۳
ولید بن عبدالملک ۶۷ - ۱۰۰ - ۱۰۱
۲۳۹ - ۲۷۸ - ۳۱۴ - ۳۳۰
۳۳۶
ولید بن عقبه ۵۰ - ۸۴ - ۱۵۶ - ۱۶۵
۱۶۶ - ۲۰۸
ولید بن هشام ← قحذمی
ولید بن هشام بن مغیره ۳۵۰
ولید بن یزید ۳۱۷
وهب بن بقیهٔ واسطی ۸۰ - ۳۵۴ - ۳۶۳
وهب بن جریر بن حازم ۱۹۸
وهب بن کیسان ۳۷۴

«ه»

هادی ← موسی بن مهدی
هارون بن ابی خالد مروروذی ۳۳۲
هارون بن ذراع ۳۳۱
هارون الرشید ۱۰۵ - ۱۳۳ - ۱۵۱
۱۵۷ - ۱۶۹ - ۱۷۴ - ۱۷۹
۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۲۲ - ۲۳۳
۲۵۳ - ۲۸۱
هاشم بن عتبة بن ابی وقاص ۶۵ - ۶۶ - ۹۸
۱۱۰
هاشم بن محور ختلی ۳۲۱
هالك ۸۹
هانی بن قبیصة بن مسعود شیبانی ۳۸
هنبقهٔ عائشی ← یزید بن ثروان
هدبه ۳۶۵
هذیل بن قیس عنبری ۱۳۹
هربذ ۲۶۰ - ۲۶۱
هرثمة بن عرفجهٔ بارقی ۱۷۴ -۱۷۵-۱۷۹
۱۹۵ - ۲۵۷
هرقل ۳۷۲
هرم بن حیان عبدی ۱۴۱ - ۲۵۹ - ۲۶۱
۲۶۲
هرمز ۱۴۰ - ۲۲۷
هرمزان ۲۳۷ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۴۹
۳۵۹
هشام بن عبدالملک ۹۷ - ۱۰۰ - ۱۴۰
۱۸۵ - ۲۱۳ - ۲۲۹ - ۲۳۰
۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۳۸
۳۷۶
هشام بن عتبة بن ابی وقاص ۶۶
هشام بن عمار دمشقی ۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۲
هشام بن عمرو ثعلبی ۳۴۲
هشام بن کلبی ۴۵ - ۴۶ - ۶۰ - ۶۶
۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۹۰ - ۱۱۹
۱۳۲ - ۱۶۵ - ۱۸۵ - ۲۰۸
۲۰۹ - ۲۱۲ - ۲۳۰ - ۲۳۴
۳۱۳ - ۳۲۷ - ۳۷۵
هشیم بن بشیر ۶۳ - ۶۸ - ۷۰ - ۳۵۸

هشیم بن سعد ۱۳۸
هلال بن احوز مازنی ۲۲۴ – ۳۳۸
هلال بن عقة بن قیس بن بشر نمری ۴۵
هلال بن علفهٔ تمیمی ۵۹
هماد بن زید بن ایوب بن محروق ۸۷
همام بن غالب بن صعصعهٔ دارمی تمیمی ۹۷
همام بن هانی عبدی ۱۳۳
همام بن یحیی ۳۶۵
همیان بن عدی سدوسی ۲۲۵
هناد ۳۶۶
هیثم بن عدی طائی ۸۱ – ۱۲۷ - ۱۷۵
۲۸۱ - ۳۰۹ – ۳۲۲

«ی»

یاقوت حموی ۵۰ – ۹۷ - ۱۲۵ - ۱۰۹
۲۰۳ – ۲۲۱ – ۲۵۰ – ۲۵۷
۲۶۹ – ۲۸۵ – ۲۹۰ – ۲۲۶
یحیی بن آدم ۳۹ – ۴۱–۴۲ – ۴۵–۶۷
۶۸–۷۰ – ۷۱ – ۷۲ – ۷۴
۷۵ – ۷۷ – ۹۵ – ۲۰۷ – ۲۷۱
یحیی بن ابی اشعث کندی ۷۳
یحیی بن ابی کثیر ۲۰۰
یحیی بن حمزه ۳۶۲
یحیی بن سعد ۳۵۸
یحیی بن سعید ۳۷۹
یحیی بن سیرین ۴۳
یحیی بن ضریس قاضی ۱۴۹–۱۵۱
یحیی بن عبدالله بن خازم ۳۰۲
یحیی بن عتیق ۲۷۱
یحیی بن عمران ۱۴۰
یحیی بن متوکل ۳۶۱
یحیی بن معین ۳۵۸
یحیی بن نعمان غفاری ۳۷۵
یزدگرد ۵۲ – ۶۰ – ۶۳ - ۶۵ - ۱۱۰
۱۱۵ – ۱۴۰ – ۱۴۱ – ۱۴۲
۱۴۳ - ۲۳۵ - ۲۳۷
یزید بن ابی حبیب ۳۵۷ - ۳۶۱
یزید بن ابی سفیان ۳۸۲
یزید بن ابی کبشهٔ سکسکی ۳۳۶ - ۳۳۷
یزید بن ثروان (ذوالودعات) ۳۱۰
یزید بن حصین- ۳۶۰
یزید بن خالد قسری ۲۲۴
یزید بن سالم ۲۸۷
یزید بن طلحهٔ حنفی ، ابوخالد ۲۳۰
یزید بن عامر بن تیم الله بن ثعلبة بن عکابه ۱۵۰
یزید بن عبدالله حمیری ۲۲۴
یزید بن عبدالملک ۲۲۴ – ۲۲۶ – ۲۲۸
۲۳۰ – ۲۷۹ – ۳۱۶ – ۳۱۷ - ۳۷۶
یزید بن عمر اسیدی ۲۱۸
یزید بن عمر بن هبیره ۹۲
یزید بن مزید ۲۷۹ – ۲۸۰
یزید بن معاویه ۱۲۶ - ۲۱۳ – ۲۳۴
۲۷۵ - ۲۸۹ - ۲۹۴ - ۲۹۹
یزید بن معن ۲۸۱
یزید بن مهلب بن ابی صفره ۱۸۴ – ۱۸۵
۱۸۶ – ۲۰۹ – ۲۲۵ – ۲۲۸
۲۳۰ – ۲۷۹ – ۳۰۳–۳۰۴
۳۰۶ – ۳۱۳ – ۳۱۵ – ۳۱۶
یزید بن نبشهٔ عامری ۳۹
یزید بن ولید ۲۳۱
یزید بن هارون ۸۰ – ۳۵۴ – ۳۶۳
۳۶۵ – ۳۷۹
یزید بن هذیل ۳۰۵
یزید بن یزید جرشی ، ابوسالم ۲۸۶
یساره جد محمد بن اسحاق صاحب سیرت ۴۳
یسیر بن عمرو ۳۵۷
یعقوب بن حضرمی ۲۳۸

یعقوب بن داود ۳۰۲
یعقوب بن سلمة بن عبدالله بن ولید بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم ۹۴
یعقوبی ۲۸۱ - ۲۸۷ - ۳۳۲ - ۳۳۷ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۵۴ ح
یوسف البرم ← یوسف بن ابراهیم
یوسف بن ابراهیم ۲۸۱ ح
یوسف بن عمر بن محمد بن حکم بن ابی عقیل ثقفی ۸۶ - ۹۰ - ۲۰۶ - ۲۲۶-۳۷۷
یونس بن ابی اسحاق ۹۵
یونس بن ارقم مالکی ۷۳
یونس بن حبیب نحوی ۲۰۳ - ۲۱۵
یونس بن عبید ۳۷۹

اماکن

«آ»

آذربایجان ۱۱۶ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۵۶ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۹

آسیای عماره ۹۰

آمل ۲۹۵

آمویه ۲۹۵

«ا»

ابرشهر ۲۸۶ - ۲۹۴ - ۳۰۱

ابرقباذ ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸

ابرکاوان [جزیرهٔ ...] ۲۵۷ - ۲۶۴

ابلام ۱۵۹

ابله ۳۶ - ۱۹۳ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۸ - ۲۰۸ - ۲۱۵ - ۲۲۳ - ۲۳۲ - ۲۵۲

ابوالجند (: نهر) ۱۰۵

ابوصلابه (: قریه) ۸۷

ابیورد ۱۰۳ - ۲۸۷

اجانه ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۲۳

اجمه ← بیشه

احد ۳۵۱ - ۱۳۰

احنف [قصر ...] ۲۸۹

اخرون ۳۰۴ - ۳۰۶ - ۳۰۷

اخواز (= اهواز) ۲۵۱

اربل ۹۶

ارجان ۲۵۷ - ۲۵۹ - ۲۶۶

اردبیل ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۷

اردشیرخره ۲۵۷ - ۲۵۹ - ۲۶۱

ارشق [پل ...] ۱۶۸

ارغیان ۲۸۶

ارم ۱۶۷

ارمابیل ۳۳۱

ارمنستان ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۴

ارمیه ۱۶۹ - ۱۷۳

ازرانی (ری) ۱۵۰
ازرقان ۲۲۲
ازین ۳۳۹
اسبانبر ۷۸
اسبیجان ۳۰۹
اسپذهان ۱۱۹
اسپرائین ۲۸۶
استینیا ۷۶
اسلمان ۲۲۳ ـ ۲۲۹
اشتیخن ۳۰۸ ـ ۳۱۷
اشروسنه ۳۱۰ ـ ۳۲۰ ـ ۳۲۱ ـ ۳۲۲
اصطخر ۱۴۱ ـ ۲۳۷ ـ ۲۶۱ ـ ۲۶۲
اصفهان ۱۱۰ ـ ۱۱۵ ـ ۱۱۶ ـ ۱۲۰ ـ ۱۳۷ ـ ۱۳۸ ـ ۱۳۹ ـ ۱۴۰ ـ ۱۴۱ ـ ۲۳۷ ـ ۲۵۳ ـ ۲۸۵
اغمربثی [بیشهٔ ...] ۱۰۰
اقراهروذ (مراغه) ۱۶۸
اقساس‌مالك ۸۸
الیس ۳۷ ـ ۴۱ ـ ۵۰ ـ ۵۱
امتیان ۲۲۱
انبار ۴۲ - ۴۷ - ۷۷ - ۷۸ - ۹۲ - ۱۰۳ - ۱۷۵ ـ ۳۸۱
انداق ۱۵۹
اندلس ۹۶
انسان ۲۲۰
انطاکیه ۲۳۹
انواران ۲۹۴
اورشت ۳۰۷
اهواز ۸۱ - ۹۶ - ۱۰۰ - ۱۳۷ - ۱۳۹ - ۱۹۴ ـ ۲۰۴ ـ ۲۳۵ ـ ۲۴۳ ـ ۲۵۰ ـ ۲۵۱ ـ ۲۵۲ ـ ۲۵۳ ـ ۲۵۴
ایذج ۲۵۰ ـ ۲۵۱
ایران ۳۸ ـ ۴۸ ـ ۶۳

«ب»

باب‌التبن ۱۰۳
باب‌عثمان ۲۰۸
باب‌النیل ۹۴
بابل ۶۶ ـ ۷۷ ـ ۱۹۴ ـ ۲۴۵ ـ ۳۵۹
باجرمی ۶۶
باجروان [باروی ...] ۱۶۳ ـ ۱۶۷
باخرز ۲۸۶
بادغیس ۲۸۸ ـ ۲۹۳ ـ ۲۹۴ ـ ۳۰۴
بادوریا ۴۷ ـ ۵۳ ـ ۱۰۳
باروسما ۴۸ ـ ۴۹
باروی‌باجروان ← باجروان
باروی‌زنبدی ۱۵۰
باضع ۵۸
باعذری ۱۷۳
باغون ۲۸۸
بام‌الشام ۹۴ ـ ۱۰۴
بانعاثا ۱۷۳
بانقیا ۴۰ ـ ۴۱ ـ ۴۲ ـ ۴۹ ـ ۵۱
باهذری ۱۷۳
ببر ۱۴۸ ـ ۱۵۶
بتکدهٔ‌زور ۲۷۱
بتم ۳۰۴ ـ ۳۱۴
بحرین ۱۹۳ ـ ۱۹۵ ـ ۲۵۷ ـ ۲۵۸ ـ ۳۲۵ ـ ۳۵۴
بحیره ۱۸۵
بحیره (= دریاچه) ۳۴۰
بخارا ۲۳۹ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۳۰۳ - ۳۰۵ - ۳۰۷ - ۳۰۸

بدر ۳۴۹ - ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۷ - ۳۶۱
بذ ۱۶۹
بربیسما ۵۳
بردان ۴۶
برزه ۱۳۳
برس ۵٤ - ۵۹ - ۷۷
بروخروه ۲۶۴
بروص ۳۲۵ - ۳۳٤ - ۳۳۹
برونی (= المدینة الداخله) ۱۵۰
برهمناباذ ۳۳۷
برهمناباذ عتیق ۳۳٤
برید [بنای ...] ۹۱
برید [بیشهٔ ...] ۱۰۰
بزاق ۹۸
بساق ۹۸
بست ۲۷۱ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۷ - ۲۸۰ -
بستان سفیان بن معاویه ۲۱۰
بستان قس ۱۰۴
بسمد ۳۳۴ - ۳۳۵
بصره ۳۶ - ۴۳ - ۵۱ - ۵۵ - ۸۱ - ۸۴ -
۸۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۱۰۰ - ۱۰۱ -
۱۲۰ - ۱۲۵ - ۱۴۱ - ۱۵۶ -
۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۸ - ۱۸۳ -
۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۹۳ - ۱۹۴ -
۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹ -
۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۴ - ۲۰۵ -
۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۰۹ -
۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳ -
۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۸ -
۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۲ - ۲۲۴ -
۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۳۰ - ۲۳۱ -
۲۳۲ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۶ -
۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۳ - ۲۵۱ -
۲۵۳ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ -
۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۸۵ - ۲۹۲ -
۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۳۰۰ -
۳۱۲ - ۳۱۹ - ۳۳۶
بط [نهر ...] ۲۵۱
بطائح ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۲۳۹
بطیحه ۱۰۰ - ۲۰۴ - ۲۳۲ - ۲۳۳ -
۲۳۸
بطیحهٔ شرقی ۳۳۸
بغ ۲۸۹
بغداد ۴۲ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۱۰۲ -
۱۰۳ - ۲۳۹ - ۲۸۰ - ۳۲۰ -
۳۲۱ - ۳۴۲ ← مدینة السلام
بغرور ۳۳۴ - ۳۳۵
بلاح ۳۳۵
بلاسجان ۱۶۳
بلال آباذ ۲۱۰
بلالان ۲۲۵
بلخ ۲۹۱ - ۲۹۳ - ۲۹۵ - ۳۰۶
بلنجر ۵۹
بلوانکرح ۱۶۷
بم ۲۶۴
بندجابر ۸۶
بندنیجین ۶۶
بنغیا ۷۷
بنه ۳۲۶
بنوحرین صالح بن عبادهٔ همدانی [رودخانهٔ ...] ۱۷۳
بوازیج انبار ۴۳
بوازیج الملك ۶۶
بوسنه ۱۵۱
بوقان ۳۲۸ - ۳۲۹
بویب ۵۲
بهجاورسان ۱۳۹
بهرسیر ۶۳ - ۷۳ - ۷۸

بهرمد ۳۳۹
بهقباد ۳۶۹
بهقباذات ۷۳
بیاسان ۱۸۵
بیاس [رود ...] ۳۳۵
بئرمبارك ← مبارك
بیروت ۹۷
بیرون ۳۳۲
بیشهٔ اغمر بثی ۱۰۰
بیشهٔ برید ۱۰۰
بیضاء ۳۲۹ ـ ۳۴۳
بیعنجر ۳۰۷
بیکند ۲۹۵ ـ ۳۰۷ ـ ۳۱۰
بیلمان ۳۳۵ ـ ۳۳۹
بیمند ۱۴۱ ـ ۲۶۴
بین النهرین ۲۲۷
بینه ۲۸۷
بیهق ۲۸۶

«پ»

پارس ۵۷ - ۲۳۷ ← فارس
پشت ۲۸۶
پل ارشق ۱۶۸
پل بردان ۱۰۳
پل سورا ۹۲
پل قره ۲۳۴
پل وحش ۱۶۸
پلهای حذیفه ۷۴
پوسنگ ۲۸۸ - ۲۹۳ - ۲۹۴

«ت»

تانه ۳۲۵
تبریز ۱۶۹
تدمر ۳۴۱
ترکستان ۲۹۵ ـ ۳۰۴ ـ ۳۲۱ ـ ۳۲۷-
ترمذ ۲۹۶ ـ ۲۹۷ ـ ۳۰۱ ـ ۳۰۳ ـ ۳۰۴ ـ ۳۰۵ ـ ۳۰۶
تکریت [دژ ...] ۱۷۵
تل شهارجه ۱۷۳
تل عقرقوف ۴۷
توج (توز) ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹
تومشکت ۳۰۷
تهران ۳۷۱
تیری [نهر ...] ۲۴۸

«ث»

ثعلبیه ۳۷ ـ ۵۱ ـ ۵۴
ثیبان ۲۴۹
ثیمرهٔ کبری ۱۳۹

«ج»

جبال ۶۵ - ۱۱۰ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۵۹ - ۱۶۸ - ۱۸۳ ← جبل
جبان ۲۲۹ - ۲۳۰
جبانهٔ بشر ۸۷
جبانهٔ سالم ۹۰
جبانهٔ سبیع ۸۵
جبانهٔ عرزم ۸۶
جبانهٔ میمون ۹۴
جبران ۲۲۵
جبل ۴۱ - ۹۶ - ۱۳۳ - ۲۱۷ ← جبال
جبل الجیل شام ۴۴
جبیران ۲۱۹ - ۲۲۷
جرجرایا ۴۵
جرز ۳۳۹
جره ۲۵۹ - ۲۶۱
جزاره ۲۱۴
جزیره ۱۷۴ - ۱۸۵
جزیرهٔ بین النهرین ۲۲۰
جزیرهٔ عثمان ۳۰۶
جعفران ۲۲۹
جعفی (: گورستان) ۹۰
جفرباد ۱۳۹
جلولاء ۲۴۷
جماجم ۷۶
جموم ۲۲۲
جنابا [دژ ...] ۲۶۰
جنابذ ۱۴۲
جنابه ۲۵۷
جنب [رود ...] ۱۰۰
جندلان ۲۲۷
جندیشابور ۲۴۹ - ۲۵۳
جنزه ۲۷۵
جوبره ۲۲۲
جوذمه ۱۳۳
جوزجان ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۳۰۷
جوین ۲۸۶
جهرم ۲۶۰
جهینه ۸۵
جی ۱۳۹
جیحون ۲۹۱ - ۲۹۸ - ۳۰۷
جیرفت ۲۶۴

«چ»

چاچ ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۶ - ۳۲۲
چاه (= بئر) مبارك ۹۰
چراگاه ضریه ۲۳۴
چشمهٔ حمل ۱۰۷
چشمهٔ حوب ۲۳۴
چشمهٔ رحبه ۱۰۸
چشمهٔ رهیمه ۱۰۶
چشمهٔ صید ۱۰۶ - ۱۰۷
چشمهٔ قطقطانه ۱۰۶
چشمهٔ گاومیش‌ها ۳۹
چشمهٔ میمون حضرمی ۱۰۲
چغانیان ۲۹۰ - ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۳۰۵ - ۳۰۷
چهارسوی بجیله ۸۶
چین ۱۹۵ - ۳۱۶

«ح»

حاتمیه ۲۳۱
حباب [زمین ...] ۲۲۷
حبتون ۱۷۳
حبس اکبر ۲۳۲
حبشه ۲۵۳
حجاز ۳۷ - ۶۲ - ۱۶۵
حجام عنتر [نام جائی در کوفه] ۸۷
حدیبیه ۱۹۹
حدیثهٔ انبار ۱۷۴ - ۱۷۵
حرمین ۹۸
حره ۴۴
حزه ۱۷۳
حشورا ۳۰۵
حصن اقلیسم ۱۵۹
حصینان ۲۲۳
حصن بویح ۱۵۹
حصن زنبدی ۱۴۹
حطیمیه ۱۰۳
حفصان ۲۲۱
حکمان ۲۲۱
حلوان ۶۳ - ۶۵ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۵ - ۱۴۱ - ۱۲۶ - ۱۷۹ - ۲۳۴ - ۲۹۸
حمام ابن ابی بکره ۲۱۰
حمام ابن راشد ضبی ۲۱۲
حمام اعین ۷۷ - ۸۶
حمام بلج ۲۱۳
حمام حمران بن ابان ۲۳۴
حمام عمرو ۲۱۲
حمام فیل ۲۱۰ - ۲۱۲
حمام کسری ۲۱۱
حمرانان ۲۲۳
حمراندژ ۲۸۷
حمص ۳۴۱
حمیر ۳۵۳
حنانه ۱۷۳
حور ۱۷۳
حوض حسان ۱۰۰
حوف ۲۹۱
حومة الزط ۲۴۹
حوعب [چشمه ...] ⟵ چشمهٔ حوعب
حیره ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۵ - ۴۷ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۳ - ۵۴ - ۶۱ - ۶۶ - ۸۱ - ۸۶ - ۸۷ - ۹۱ - ۹۳ - ۹۴ - ۱۱۸ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۲۱۷ - ۲۲۲ - ۳۷۴

«خ»

خابنجر ۱۳۳
خالدات هبساء ۲۳۰
خالدان ۲۲۴ - ۲۳۰
خالدان قصر ۲۳۰
خالدیه ۲۳۰
خان بیره ۱۰۴
خانقین ۶۵ - ۶۶ - ۷۵ - ۲۳۹
خانیجار ۶۶
ختل ۳۰۳
خجند ۲۹۹ - ۳۰۳
خدالعذراء ۸۱
خراسان ۸۷ - ۹۱ - ۱۰۲ - ۱۰۵ -

۱۴۱ - ۱۵۱ - ۱۸۳ - ۱۸۴ -
۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۹ -
۲۰۸ - ۲۱۵ - ۲۳۶ - ۲۳۹ -
۲۶۴ - ۲۶۹ - ۲۷۵ - ۲۷۸ -
۲۸۱ - ۲۸۵ - ۲۹۲ - ۲۹۳ -
۲۹۴ - ۲۹۵ - ۲۹۷ - ۲۹۸ -
۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۰۳ -
۳۰۴ - ۳۰۶ - ۳۱۳ - ۳۱۶ -
۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۰ -
۳۲۱ - ۳۲۶
خربیه ۳۶ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۶ -
۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۶ - ۲۱۰
خست ۲۳۰
خستل ۲۲۶
خشخشان ۲۲۳
خشك ۲۷۴
خشکت ۳۰۷
خطرنیه ۶۶ - ۳۵۹
خفان ۳۵ - ۳۷ - ۴۶
خلباثا ۱۶۹
خلفات ۲۱۹
خندق‌شاپور ۱۰۶
خوارزم ۲۹۱ - ۲۹۸ - ۳۰۴ - ۳۰۸
خواش ۲۷۴
خواف ۲۸۶
خورالدبیل ۳۲۵
خورقندل ۲۳۲
خورهٔ باجر ۱۷۵
خوره‌های‌دجله ۲۰۰
خوزستان ۲۴۹
خوی ۱۷۳
خیرتان ۲۱۹

«د»

دار ... ⟵ سرای ...
دارابگرد ۲۶۰ - ۲۶۲
داربطیخ ۲۵۱
دارالرومیین ۸۵
داروساط ۹۷
دامغان ۱۴۹ - ۱۷۹
دامیر ۱۷۳ - ۱۷۴
دجله ۳۶ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۷۱ - ۷۴ -
۹۲ - ۹۷ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۷۳ -
۲۰۷ - ۲۱۶ - ۲۲۲ - ۲۲۷ -
۲۳۱ - ۲۳۳ - ۲۵۳ - ۳۶۹
دجله‌بصره ۹۹ - ۲۱۴
دجله‌عوراء ۲۱۴
دراباذ ۱۷۹ - ۱۸۰
درب‌بنیره ۱۰۴
درب‌مهرویه ۱۰۴
درجاه‌جنگ ۲۲۰
دردهناء ۲۳۲
درنی ۳۷ - ۴۸
دروازهٔ‌مهلهل ۱۰۳
دریز ۲۵۷
دستبای‌ری ۱۴۸ - ۱۵۵
دستبای‌همدان ۱۴۸ - ۱۵۵
دستبی ۱۲۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ -
۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۸ - ۱۵۹
دشت‌میشان ۱۰۰ - ۱۹۶ - ۱۹۸
دقوقا ۶۶
دمشق ۱۲۶ - ۱۵۸ - ۳۰۲ . ۳۷۴
دنباوند ۱۸۳ - ۱۸۷ - ۱۸۹
دورق ۲۵۰ - ۳۰۲
دوقره ۹۷
دومة‌الجندل ۴۷ - ۳۸۱

دهستان ۱۸۵
ده‌فرات ۱۹۵
دهناء ۲۰۲
دهنج ۳۳۹
دیارمضر ۳۸۱
دیبل ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۴ - ۳۳۸ - ۳۳۹
دیراعور ۵۲ - ۸۸
دیرجماجم ۸۸
دیرقره ۸۸
دیرقاووس ۲۱۵
دیرکعب ۶۳ - ۸۸
دیرماسرجسان ۹۷
دیرمیمون ۹۸
دیرهند ۵۲ - ۸۹
دیریزید ۷۵
دیلم‌حمراء ۸۴
دینور [ماه کوفه] ۱۱۵ - ۱۲۰ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۳۲ - ۱۳۳

«ذ»

ذات‌الحفافین ۲۲۷
ذوالرناق ۲۵۰
ذی‌منار ۹۱

«ر»

راذانات ۶۶
راسل ۳۳۳
راشهر ۲۵۸
رامدین ۲۹۵
رامگرد ۲۶۲
رامهرمز ۲۳۷ - ۲۴۳ - ۲۴۶ - ۲۵۳
راور ۳۳۴
ربذه ۲۳۷ - ۲۳۸
رحبه ۱۰۸
رخ ۲۸۶
رخج ۲۷۱ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۷ - ۲۷۹
رزان ۲۷۴
رستاق‌احنف ۲۸۹
رستقاباد ۸۶
رستم‌آباد ۱۵۷
رستم‌گواذ (= رستاقباد) ۲۵۰
رسطف ۱۳۳
رصافه ۹۳ - ۱۰۲
رقه ۸۹
روادان ۲۲۱
روحا ۷۷
روذبار ۳۲۸
روذه ۱۵۱
رور [نهر...] ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۳۷ - ۳۴۳
روسیه ۲۷۵
روم ۱۴۹ - ۳۶۵
رومقان ۷۳
رومیان ۱۸۳ - ۱۸۷ - ۱۸۹
رومیه ۶۴ - ۷۸
ری ۵۴ - ۱۱۵ - ۱۲۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۵ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۸۹
ریحیه ۲۳۰

«ز»

زابل ۲۷۱
زابلستان ۲۷٤ – ۲۷۹
زابوقه ۱۹٤ - ۱۹۶ - ۲۰۶
زابی ۹۶
زاغول ۳۰۳
زالق [دژ ...] ۲۶۹ – ۲۷۲
زام ۲۸۶
زاوه ۲۸۶
زراره ۷۶ - ۸۷
زران ۱۷٤
زرنگ ۲۶۹ – ۲۷۰ – ۲۷۱ – ۲۷۲ – ۲۷۶ – ۲۸۰
زط [ناحیه] ۲٤۹
زطراجات ۲٤۹
زم ۲۹۵ – ۳۰۷
زمین‌حباب ۳۲۷
زنجان ۱۵۳ - ۱۵۵
زندان‌ابن‌زبیر ۱۰۹
زندورد ٤۸ – ۹۷
زندوردکسکر ۳۷
زوابی ٤۹
زور [بتکدهٔ ...] ۲۷۱
زوشت ۲۷۰
زهیریه ۱۰۲
زیادان ۲۲۱ - ۲۲۲
زیادبن‌عثمان [سرای ...] ۲۰۹
زینستان‌ایرانشهر (همدان) ۳۶
زینستان‌خسروفارس ۳۷

«س»

ساباط ۶۳ – ۶٤
ساتروران ۱۶۳
ساریه ۱۸۴
سامره ⟵ سرمن‌رأی
ساوندری ۳۳٤
ساوه ۱۳٤
سبلان ۱۶۳
سبیطیه ۲۳۳
ستوج [دژ ...] ۲۵۹
سدوسان ۳۳۳
سراة ۱۶۳ – ۵۱
سرای‌ابن‌تبع ۲۱۰
سرای‌ابونافع ۲۰۹
سرای‌ابویعقوب‌خطابی ۲۰۹
سرای اشعث‌بن‌قیس ۸۹
سرای‌خالدبن‌طلیق ۲۰۹
سرای‌حکیم ۸۷
سرای‌حمران ۲۰۹
سرای‌طارق ۲۰۹
سرای‌عبدالله‌بن‌خازم ۲۱۳
سرای‌عیسی ۹۰
سرای‌فیل ۲۱۶ - ۲۱۷
سرای قمام ۸۹
سرای‌مقطع ۹۱
سرای‌موسی‌بن‌ابی‌مختار ۲۱۰
سربیدس ۳۳۳
سرخس ۲۸۷
سرست ۳۳۶
سرق ۲٤۶ - ۲۵۳
سرمن‌رأی ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۶۹ - ۱۹۰ -
سعیدان ۲۲۳
سغد ۲۹۵ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۳ - ۳۰٤ -

۳۰۵-۳۰۸ - ۳۱۰ - ۳۱۲ - ۳۱۷ -۳۲۲
سکون ۵۲
سکه ۳۳٤
سمرقند ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۹ -- ۳۰٤ -
۳۰۵ -۳۰۸- ۳۰۹- ۳۱۰- ۳۱۸-
سمنگان ۲۹۲
سناروذ ۲۷۰ - ۳۲۸
سن بارما ۶۶
سنبیل ۲۴۹
سنج ۲۸۹
سند ۳۰۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۳۰ -
۳۳۳ - ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۳۸ -
۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۲- ۳۴۴
سندان ۳۴۴
سن‌سمیره [قلعهٔ ...] ۱۲۶
سنفاذ ۱۰۴
سلماس ۱۷۳
سلیمانان ۲۲۳
سواد ۳۵ - ۴۱ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ -
۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ -
۷۴ - ۷۵ - ۹۰ - ۹۵ -- ۹۷ -
۱۰۶ - ۱۰۷ -- ۱۰۸ - ۲۴۴ --
۲۵۱ -- ۳۴۵ - ۳۵۴
سواددجله ۶۶
سوادیه ۸۷
سورا ۵۳
سوریانج (شهریاج) ۲۶۳
سوق ۲۳۴
سوق‌اسد ۹۱
سوق‌الاهواز ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۵۱ - ۲۵۲-
۲۵۳
سوق‌بغداد ۴۲ - ۴۷
سوق‌جابروان ۱۷۰
سوق‌حکمه ۷۹
سوق‌عتیق ۴۲
سوق‌یوسف ۸۶
سهبان ۳۳۳
سیب ۹۸
سیبین ۱۰۱ - ۱۰۲
سیحان ۲۲۲
سیراف ۲۶۳
سیستان ۱۰۹ - ۱۴۱ - ۲۱۹ - ۲۴۰ -
۲۶۵ - ۲۶۹ - ۲۷۱ -- ۲۷۲ -
۲۷۳ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ -
۲۷۸ -- ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱ -
۳۲۸
سیسر ۱۳۲ - ۱۳۳
سیسرصدخانیه ۱۳۲
سیلحین ۴۲ - ۵۴ - ۶۱
سینیز ۲۵۹

«ش»

شام ۴۴ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۱ - ۵۴ - ۵۹ -
۶۱ - ۷۴ - ۱۱۵ - ۱۶۸ - ۱۸۴ -
۱۸۵ - ۲۳۹ - ۲۹۹ - ۳۱۴ -
۳۳۰ - ۳۴۱ - ۳۴۵ - ۳۵۰ -
۳۵۲ - ۳۸۱
شاهپور ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰
شاهپور [رودخانهٔ ...] ۲۵۷
شبلان ۲۲۵
شبیر (:دژ) ۲۵۹
شرابیط ۹۷
شرواذ ۲۷۰
شطجموم ۲۲۱

شطعثمان ۲۰۸ ـ ۲۲۱
شعبیه ۲۳۳
شق‌الجرد ۲۸۹
شورزارعایشه ۲۲۵
شورستان ۷۹
شوش ۲۳۵ ـ ۲۳۷ ـ ۲۴۳ ـ ۲۴۴ ـ ۲۴۵ ـ ۲۵۰
شوشتر ۴۲ - ۴۸ - ۲۳۷ - ۲۴۳ - ۲۴۶ - ۲۴۷ ـ ۲۴۸ ـ ۲۴۹ ـ ۲۵۰
شومان ۳۰۴ ـ ۳۰۷
شهرزور ۶۶ ـ ۱۶۳ ـ ۱۷۵ ـ ۱۷۹
شهرفرات ۱۹۷ ـ ۲۰۶
شهریاج ۲۶۲
شیراز ۲۵۹ ـ ۲۶۱ ـ ۳۳۰
شیرجان ۲۶۴ ـ ۲۶۹
شیروان ۱۵۰
شیز ۱۶۳

«ص»

صالحیه ۱۰۳
صحرای اثیر ۸۵
صحرای ام‌سلمه ۹۴
صحرای بنوقراد ۸۵
صحرای شبث ۹۰
صحرای قیراط ۱۳۲
صحرای بردخت ۹۰
صراط ۹۲
صراة ۶۰ ـ ۱۰۳
صراةجاماسب ۵۳
صعنباد ۷۶
صلتان ۲۲۶
صنعاء ۶۱
صین کسکر ۹۶

«ض»

ضینون‌آباد ۸۹

«ط»

طاربند ۳۰۸
طاغون ۲۸۸
طاق ۲۸۰
طاقات‌ام‌عبیده ۱۰۴
طاقات‌بشر ۱۰۴
طالقان ۲۹۰ ـ ۲۹۴ ـ ۲۹۶ ـ ۳۰۰ ـ ۳۰۶ ـ ۳۰۷
طائف ۲۱۰ ـ ۲۲۱ ـ ۲۳۴ ـ ۳۸۱
طبرستان ۱۴۱ ـ ۱۵۸ ـ ۱۵۹ ـ ۱۸۳ - ۱۸۴ ـ ۱۸۵ ـ ۱۸۷ ـ ۱۸۸ - ۱۸۹ ـ ۱۹۰
طبس ۲۸۵
طبسین ۲۸۵
طخارستان ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۲ - ۳۰۳ - ۳۰۸ ـ ۳۱۷ ـ ۳۱۹ ـ ۳۴۱
طرسوس ۱۰۵
طف ۵۳ - ۱۰۶ - ۱۰۷
طفوف ۲۳۶

طلحتان ۲۱۹
طلیقان ۲۱۹
طمیسه ۱۸۳
طوس ۱۰۵ ـ ۲۸۷ ـ ۲۸۸ ـ ۳۰۱
طیرهان ۱۷۵
طیزناباد ۵۵ - ۷۷ - ۸۹
طیلسان ۱۴۸ ـ ۱۵۶

«ع»

عال ۴۷ ـ ۶۶ ـ ۳۵۹
عبادان ۲۲۹ ـ ۲۳۰
عبدالرحمانان ۲۲۳
عبدویه [قصر ...] ۱۰۳
عبیدلان ۲۲۳
عذیب ۳۹ ـ ۴۸ ـ ۵۱ ـ ۵۴ ـ ۶۲ ـ ۱۰۸
عراق ۳۵ ـ ۳۷ ـ ۳۸ ـ ۳۹ ـ ۴۱ ـ ۴۸ ـ ۵۱ ـ ۵۲ ـ ۵۴ ـ ۵۹ ـ ۷۶ ـ ۷۷ ـ ۸۶ ـ ۹۲ ـ ۹۹ ـ ۱۰۰ ـ ۱۹۴ ـ ۲۰۳ ـ ۲۰۵ ـ ۲۳۱ ـ ۲۴۶ ـ ۲۵۰ ـ ۲۶۲ ـ ۲۷۰ ـ ۲۷۲ ـ ۲۷۷ ـ ۲۷۹ ـ ۳۰۳ ـ ۳۱۳ ـ ۳۱۶ ـ ۳۱۷ ـ ۳۱۸ ـ ۳۲۵ ـ ۳۳۶ ـ ۳۳۸ ـ ۳۳۹ ـ ۳۶۹ ـ ۳۷۶
عسفان ۳۵۳
عسکرمکرم ۲۵۰ - ۲۵۱
عسیفان ۳۴۴
عقبهٔ‌جارود ۲۶۱
عقبهٔ‌حلوان ۷۴
عقر ۲۰۹
عکبراء ۴۶
عمان ۱۹۵ - ۲۳۴ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۳۲۵
عمران ۲۲۳
عمیران ۲۲۲
عنترهٔ حجام ۸۷
عوراء ۹۹
عیاباد ۱۰۵
عین‌التمر ۴۰ ـ ۴۳ ـ ۴۴ ـ ۴۵ ـ ۴۶ - ۴۷ ـ ۵۳ ـ ۲۰۸ ـ ۲۲۹ ـ ۲۹۳
عین ... ← چشمه ...
عین‌زربه ۲۳۹

«غ»

غوزیه ۳۲۲

«ف»

فارس ۳۵ ـ ۳۷ ـ ۷۷ ـ ۱۰۰ ـ ۱۴۱ - ۱۴۹ ـ ۱۹۴ ـ ۲۳۸ ـ ۲۵۷ ـ ۲۵۸ ـ ۲۵۹ ـ ۲۶۰ ـ ۲۶۱ ـ ۲۶۳ ـ ۲۶۴ ـ ۲۶۶ ـ ۲۶۹ ـ ۲۸۵ ـ ۳۳۰ ـ ۳۶۷
فاریاب ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۴
فالی ۳۴۴
فذندون ۱۰۵

فرات ۵۲ - ۵۵ - ۷۳ - ۷۷ - ۸۶ - ۸۷ - ۹۲ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۱ -- ۱۹۵ -- ۱۹۶ - ۱۹۸ - ۲۲۸ -- ۲۳۳ -- ۲۵۳
فرات [ده ...] ۱۹۵
فرات [رود ...] ۱۹۵
فرج اطاق‌زر ۳۳۵
فرضة‌الفیل ۹۹
فرغانه ۳۰۷ - ۳۱۸ - ۳۲۰ - ۳۲۲
فسا ۲۶۰ - ۲۶۳
فشجاتن (فیشجاتن‌دارابگرد) ۲۶۱
فلالیج ۴۲ - ۶۶ - ۳۵۹
فلوجهٔ [... کبری و صغری] ۵۳
فهرج ۱۹۵ - ۲۶۹
فید ۳۷ - ۵۱ - ۱۹۴
فیض‌بصره [رود ...] ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۲۴
فیلان ۲۲۳
فیل [شهر ...] ۳۰۸

«ق»

قادس ۲۹۴
قادسیه ۴۹ - ۵۱ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ -- ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۸ - ۷۸ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۷ - ۱۰۷ - ۲۵۸ -- ۳۵۳
قاسمان ۲۲۶
قاسمیه ۲۳۰
قاطول (کسری) ۱۰۶
قاطول [نهر ...] ۱۰۵
قاقزان ۱۵۸
قاهره ۳۷۶
قتیبتان ۲۲۳
قدید ۳۵۳
قرماسین ۱۱۰
قرن‌القراة ۴۲
قریتین ۲۷۰
قریهٔ‌ماهیگیران ۶۴
قزوین ۸۵ - ۱۴۸ - ۱۵۳ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ -- ۱۶۰
قس‌الناطف ۴۹
قصدار ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۴۳
قصرابن‌بقیله ۳۹
قصرابوالخصیب ۱۸۸
قصراحمر ۲۱۲
قصراحنف ۲۸۹
قصرانس ۲۱۲
قصراوس ۲۱۲
قصربیمند ۱۴۱
قصرجابر ۱۵۱
قصرخالد ۹۱
قصرزربی ۲۱۳
قصرزیاد ۲۱۳
قصرسپید [= ابیض] ۳۹ - ۲۰۴
قصرشاپور ۴۶
قصرالشرقیه ۱۰۲
قصرعبدویه ۱۰۳
قصرعبیدالله‌بن‌زیاد ۲۱۳
قصرعدسیان ۳۹ - ۹۱
قصرعذیب ۵۷ - ۵۸
قصرعطیه ۲۱۳
قصرعیسی‌بن‌جعفر ۲۱۰
قصرقند ۳۳۴

قصر کثیر ۱۲۶
قصر مجاشع ۱۴۱ - ۲۶۴
قصر مرزبان ۲۷۱
قصر مسیرین ۲۱۳
قصر مقاتل ۸۶ - ۸۷ - ۲۹۳
قصر مهدی ۱۰۲
قصر نعمان ۲۱٤
قصر نواهق ۲۱۳
قصر وضاح ۱۰۲
قصر هارونی ۱۰۵
قصه (= قشه) ۳۳۳ - ۳٤۰
قصرین ۲۹۱
قطربل ٤۶ - ٤۷ - ۱۰۳
قعیقعان ۲۵۱
قفص ۲۶٤
قلعهٔ فرخان ۱۵۱
قم ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱٤۱
قناطر عطاء ۲۹۳
قنبل ۳۳۱
قندابیل ۳۲۹ - ۳۳۸ - ۳۴۲ - ۳۴۳
قندل ۲۲۲
قندهار ۳۲۸ - ۳٤۲
قنزپور ۳۳۱
قوزان ۲۷٤
قومس ۱۱۵ - ۱۴۷ - ۱٤۸ - ۱۸۹
قیقان ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۴۳

«ك»

کابل ۲۶۹ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۷ - ۳۲۰ - ۳۲۶ - ۳٤٤
کاخ نمروذ ۷۷
کاریان ۲۶۱
کازرون ۲۵۹
کاشان ۱۳۷ - ۱۳۹ - ۳۰۷
کپنهاك ۳۴۵ ح
کثیران ۲۲۵
کرج ۱٤۱ - ۳۳۶ - ۳۳۸
کرج ابودلف ۱٤۱
کرج فیروز ۱۰۵
کردبنداذ ۷۸
کرشی ۹۶
کرکویه ۲۶۹
کرمان ۱۳۸ - ۱٤۱ - ۲٤۰ - ۲۵۷ - ۲۶۲ - ۲۶٤ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۷۶ - ۲۸۵
کرمانشاهان ۱۵۱
کرمینیه ۳۰۷
کرین ۲۸۵
کسکر ٤۸ - ۵۳ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۱۶ - ۲۳۹
کش ۲۷۱ - ۲۹۵ - ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۸ - ۳۱۰ - ۳۲۸
کشمیر ۳٤۲ - ۳٤٤
کعب [دیر ...] ۶۳ - ۸۸
کفرمری ٤٤
کفیان ۳۰۷
کلبانیه ۲۳۵ - ۲۳۷ - ۲٤۹
کلواذی ۵۳
کنب ۳۲۱
کنیسهٔ بنوعدی ۸۹
کنیسهٔ بنومازن ۸۶
کوثی ۵۳ - ۶۳ - ۶۶ - ۷۳

کوسجان ۲۲۸
کوشك ابن‌هبیره ۹۲
کوشك ابوالخصیب ۹۳
کوفه ۳۶ - ۴۳ - ۵۰ - ۵۲ - ۵۶ - ۵۹ - ۶۳ - ۷۱ - ۷۶ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۷ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۸ - ۱۱۰ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۲۷ - ۱۳۱ - ۱۴۱ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۶۰ - ۱۶۳ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۸ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۸ - ۱۹۳ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۶ - ۲۲۴ - ۲۴۷ - ۲۹۲ - ۲۹۴ - ۲۹۹ - ۳۱۲ - ۳۱۹ - ۳۴۲ - ۳۶۶ - ۳۶۷
کوه‌زور ۲۷۱
کوهستان ۲۸۵ - ۲۸۶
کوههای‌شروین ۱۸۹
کوی ابن‌محرز ۹۰
کوی بنوسمره ۲۰۹
کویفه ۷۹
کویفهٔ ابن‌عمر ۸۱
کیف ۲۸۷

«گ»

گرگان ۱۵۸ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸
گنجه ۲۷۵
گور ۲۶۱ - ۲۶۲
گورستان‌جعفی ۹۰
گیلان ۱۵۶ - ۱۶۳ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۸۳ - ۱۸۴

«ل»

لاهور ۳۲۶
لیدن ۵۰ - ۷۵ - ۳۷۲ - ۳۷۴ ح

«م»

ماءالجوامیس ← چشمهٔ گاومیش‌ها
ماحوزه ۱۰۶
مادزان [قلعهٔ ...] ۱۳۲
مادبین ۱۳۹
ماسبذان ۱۰۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۳۷
مالکیه ۲۳۱
مالیه ۳۳۹
ماوراءالنهر ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۴ - ۳۰۳ - ۳۰۷ - ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۹ - ۳۲۱ - ۳۲۲
ماه ۱۳۱
ماه بصره ← نهاوند
ماه دینار ← نهاوند
ماه‌کوفه ← دینور
متوکلیه ۱۰۶

محدود ۷۷
محفوظ ۳۴۱
محلهٔ بنوسعد ۲۱۱
محلهٔ قبادوزان ۲۱۱
محمدان ۲۲۲
محمدیه ۱۵۰
مخرم ۴۶
مدائن ۶۰ ـ ۶۳ ـ ۶۴ ـ ۶۵ ـ ۶۶
۷۴ ـ ۷۸ ـ ۸۱ ـ ۸۵ ـ ۹۳ ـ ۹۵
۱۰۷ ـ ۱۴۱
مدائن [کاخ سپید ...] ۶۳
مدینه ۳۵ ـ ۳۷ ـ ۳۸ ـ ۴۹ ـ ۵۵
۵۶ ـ ۶۸ ـ ۸۴ ـ ۱۰۷ ـ ۱۱۶
۱۲۰ ـ ۱۲۱ ـ ۱۹۳ ـ ۱۹۷
۱۹۸ ـ ۲۰۰ ـ ۲۰۶ ـ ۲۰۹
۲۲۱ ـ ۲۲۹ ـ ۳۷۲ ـ ۳۷۸
مدینةالسلام ۹۲ ـ ۱۰۲ ـ ۱۰۴ ـ ۱۰۵
۱۳۲ ـ ۱۳۳ ـ ۱۵۱ ـ ۲۳۹
۲۸۱ ← بغداد
مدینةالمبارك ۱۵۷
مذار ۱۹۶
مراغه ۱۶۸ ـ ۱۶۹
مربد ۲۰۵
مرج ۱۷۳
مرغاب ۱۴۲ ـ ۲۲۴ ـ ۲۲۷
مرغاب [رود ...] ۲۸۹ ـ ۲۹۰
مرغاب‌مرو ۲۲۴؟
مرقان ۱۶۷
مرقانان ۲۲۵
مرمد ۳۳۹
مرند ۱۶۹
مرو ۱۴۱ ـ ۱۸۵ ـ ۲۸۹ ـ ۲۹۲
۲۹۴ ـ ۲۹۵ ـ ۳۰۰ ـ ۳۰۱
۳۰۷ ـ ۳۱۳ ـ ۳۱۴ ـ ۳۱۷
۳۱۹
مروحه ۴۹
مروالروذ ۲۸۹ ـ ۲۹۰ ـ ۲۹۴ ـ ۳۰۳
مروشاهجان ۲۸۸ ـ ۲۹۰
مس ۱۴۱
مسجدانبار ۹۵
مسجدبصره ۲۰۷
مسجدبنوبهدله ۹۱
مسجدبنوجذیمه ۹۰
مسجدبنورغبان ۱۰۴
مسجدبنوعباد ۲۱۳
مسجدبنوعنز ۹۰
مسجدجامع ۹۱ ـ ۹۷
مسجدحامره ۲۳۴
مسجد سماك ۸۹
مسجد شبیل ۱۰۴
مسجدعاصم ۲۰۹
مسجدکوفه ۹۵
مسجدمدائن ۹۵
مسکن ۴۶ ـ ۴۷
مسماریه ۲۲۴
مشرعهٔ سلیمان ۳۰۰
مشرعةالفیل ۹۸ ـ ۹۹
مصر ۹۷ ـ ۱۹۹ ـ ۲۶۶ ـ ۳۸۴
مصلای بصره ۲۳۲
معقلان ۲۲۷
معله ۱۷۳
مغرب ۴۴
مغیرتان ۲۲۱ ـ ۲۳۰
مغیثه ۲۳۲ ـ ۲۳۳
مفازه ۱۳۳ ـ ۱۳۴
مکران ۲۶۵ ـ ۳۲۷ ـ ۳۲۸ ـ ۳۲۹
۳۳۱
مکه ۱۰۲ ـ ۲۵۱ ـ ۲۹۹ ـ ۳۶۰
۳۷۲ ـ ۳۸۳ ـ ۳۸۴

ملتان ۳۲۶ - ۳۳۴ - ۳۴۲ - ۳۴۴
ملیقیا [دژ ...] ۵۳
مناذر ۲۴۳ - ۲۵۳
مناذر صغری ۲۴۴
مناذر کبری ۲۴۴
منارهٔ بنواسید ۲۱۲
منارهٔ حسان ۱۰۰
مندل ۳۳۹
منصوره ۳۳۴ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۴۳
منعرج فرات ۱۹۷
منقذان ۲۲۳
مورا ۹۶ ح
موسی [شهر ...] ۱۵۷
موصل ۴۶ - ۹۶ - ۱۰۳ - ۱۶۳ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۹۵
موقان ۱۵۶ - ۱۶۳ - ۱۶۷ - ۱۶۸
مهران [رود ...] ۳۳۹ - ۳۴۲
مهران [وادی ...] ۳۳۳ - ۳۳۷
مهرجانقذف ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۲۴۷
مهرود ۶۵
مهلبان ۲۱۹ - ۲۲۷
میانه ۱۶۳ - ۱۶۹ - ۱۷۰
میدان بنوهاشم ۲۰۲
میدان گاه بنوهاشم ۲۳۲
میدالدیبل ۳۳۰
میشان ۱۹۴ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۲۵۳
میمند ۱۶۳

«ن»

نارند ۳۴۲
ناشروذ ۲۷۰
نامنه ۱۸۳
نباج ۳۶
نجد ۱۱۵
نخیله ۵۲
نرساباد ۱۷۵
نریز ۱۶۳ - ۱۷۰
نسا ۲۸۷
نسف (نخشب) ۲۹۵ - ۳۰۳ - ۳۰۵ - ۳۰۸ - ۳۱۰
نسل [درهٔ ...] ۲۷۴
نشاستج ۷۶
نوبندجان ۲۵۹
نوبهار ۲۹۳
نوق ۲۷۰
نهاوند ۱۱۵ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۳۱ - ۱۳۷ - ۱۴۱ - ۱۴۸ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵
نهرابله ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۲۰
نهرابن ابی برذعه ۲۲۵
نهرابن عتبه ۲۲۶
نهرابن عمیر ۲۱۸
نهرابوالاسد ۱۰۱
نهرابوبکره ۲۲۰
نهرابوالخصیب ۲۲۲
نهرابوشداد ۲۲۶
نهرابوعمر ۲۳۱
نهرابی سبرهٔ هذلی ۲۲۷
نهراجانه ۲۱۴
نهرارحاء ۲۲۱
نهراساوره ۲۱۷ ← نهراسواران
نهراسواران ۲۳۶
نهرام حبیب ۲۱۷

نهرام عبدالله دجاجه ۲۱۸ - ۲۳۴
نهر امیر ۹۸
نهر امیرالمؤمنین ۲۲۲
نهر بشار ۲۲۰
نهر بصره ۲۳۱
نهر بط ۲۵۱
نهر بلال ۲۲۴
نهر بنوسلیم ۵۲
نهر بوق ۱۰۳
نهر بیاس ۳۳۵
نهر بین ۱۰۳
نهر التوت ۲۲۷
نهر جعفر ۲۲۷
نهر جنب ۱۰۰
نهر جوبر ۷۳
نهر حبیب ۲۲۰
نهر حرب ۲۱۷
نهر حمیده ۲۱۹
نهر حیری ۲۱۵ - ۲۱۷
نهر خالدان الاجمه ۲۲۷
نهر خیره ۲۱۹
نهر دبیس ۲۱۶ - ۲۱۷
نهر دجیل ۲۴۸
نهر درقیط ۷۳
نهر الدم ۳۷
نهر دیر ۲۳۲
نهر ذراع ۲۲۰
نهر راء ۲۲۱
نهر ربا ۲۲۲
نهر رباحی ۲۲۵
نهر زیاد ۲۱۶
نهر سعید ۱۷۴
نهر سلم ۲۱۸ - ۲۲۵
نهر سلیمان بن علی ۲۲۷
نهر سورا ۵۳
نهر سیار ۲۲۶
نهر شاهپور ۲۵۷
نهر شیرین ۲۲۷ - ۲۳۰
نهر صله ۹۸
نهر صین ۹۶
نهر طلحة بن ابی نافع ۲۱۹
نهر عبادان ۲۲۹
نهر عدی ۲۳۰ - ۲۳۱
نهر علاء ۲۲۰
نهر عمرو ۲۱۷
نهر غوثی ۲۲۷
نهر فیروز ۲۲۰
نهر فیض ۲۲۹
نهر قاطول ۱۰۵
نهر قرشی ۲۲۲
نهر ماسوران ۲۲۷
نهر مبارک ۹۷
نهر المرأة ۳۶ - ۱۹۳
نهر مرغاب ۲۲۴
نهر مره ۲۱۹
نهر معاویهٔ اودی ۱۶۳
نهر معقل ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۲۴ - ۲۲۷
نهر مقاتل ۲۲۲
نهر مکحول ۲۲۱
نهر الملک ۵۳ - ۶۶ - ۷۳ - ۳۵۹
نهر منجشانیه ۲۳۴
نهر مهران ۳۲۹ - ۳۴۲
نهر میمون ۹۸
نهر النبات ۲۲۳
نهر نعمان بن منذر ۲۲۲
نهر نیل ۹۶
نهر یزید ۲۲۵
نهر یزید الاباضی ۲۲۴

نهریزیدان ۲۱۸
نهرین ۵۳ - ۶۶ - ۷۶
نیشاپور ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۳۰۰ - ۳۰۱
نیل (شهر) ۹۶
نینوی ۱۷۴

«و»

وادی‌القری ۶۱ - ۳۸۲
وادی مهران ۳۳۳ - ۳۳۷
واسط ۹۵-۹۶ - ۹۷ - ۱۰۷ - ۲۳۲- ۲۳۳ - ۲۳۹
واسط‌القصب ۹۶

«ه»

هاشمیه ۹۲ - ۹۳
هاعله ۱۷۵
هرات ۲۸۶ - ۲۸۸ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۳۰۰ - ۳۰۱
هرمزگرد ۳۶
هزار در ۲۱۷
همدان ۳۶ - ۵۴ - ۹۱ - ۱۱۵-۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۴۱ - ۲۹۹
همیان [زمین ...] ۲۲۵
هند ۱۹۵ - ۲۵۲ - ۲۷۱ - ۳۲۵ - ۳۲۸ - ۳۳۷ - ۳۴۰ - ۳۴۲ - ۳۴۴ و ← هندوستان
هندمند ۲۶۹-۳۲۸
هندوستان ۲۳۰ - ۳۲۶ - ۳۳۳ -۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۴۰ و ← هند
هوزمسیر (اخواز=اهواز) ۲۵۱
هیت ۱۰۸
هیرمند ۲۶۹-۳۲۸
هیسون ۲۶۹

«ی»

یاقوت [جزیرهٔ...] ۳۲۹ - ۳۳۰
یثرب ۳۸۴
یقطین ۱۰۴
یمامه ۳۷ - ۴۱ - ۵۹ - ۱۹۳-۲۳۴
یمن ۷۹ - ۸۹ - ۱۱۵ - ۱۲۰ - ۲۴۵ - ۲۸۹ - ۳۵۲
یهودیه ۱۳۷ - ۱۳۹

قبایل و اقوام و دسته‌های گوناگون

«آ»

آل ابن‌عامر ۲۱۵
آل ابی بکره ۲۲۵ - ۲۲۷
آل خالد [... بن‌اسید] ۲۲۷
آل خشخاش عنبری ۲۲۳
آل زیاد ۹۱ - ۲۰۵ - ۲۱۵
آل سعید [... بن‌عبدالرحمن بن‌عباد بن اسید] ۲۲۳
آل سفیان [... بن‌معاویة بن یزید بن‌مهلب] ۲۲۸
آل‌صفاق [... بن‌حجر بن بجیر عقوی] ۲۲۰
آل عبدالرحمن [... بن‌سمرة بن‌حبیب بن عبدشمس] ۲۱۹
آل عمران [... بن‌حصین خزاعی] ۲۱۹
آل عمر [... بن‌حفص بن قبیصة بن ابی‌صفره] ۲۱۲
آل فضل [... بن‌عبدالرحمن بن‌عباس بن ربیعة بن‌حارث بن‌عبدالمطلب] ۲۱۸
آل کلثوم [... بن‌جبر] ۲۲۵
آل مهلب ۲۲۸

«الف»

اراشه ۴۴
ازد ۳۷ - ۵۱ - ۸۶ - ۱۶۹ - ۱۹۶ - ۲۰۶ - ۲۲۰ - ۲۳۶ - ۲۳۸ - ۲۵۷ - ۲۹۴ - ۳۱۰ - ۳۱۳ - ۳۲۶ - ۳۲۷
اسواران ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۸
اصفهانیان ۲۲۶
امویان ۸۹ - ۱۰۰
اندغار ۲۳۸ - ۲۴۰ - ۲۶۴
انصار ۱۲۰ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۴۴ - ۳۵۱ - ۳۵۵ - ۳۵۷ - ۳۸۴
اود ۱۷۰
اوس ۳۵۱ - ۳۸۴
ایادیان ۸۸

«ب»

باهله ۲۳۸
بجیله ۵۱ - ۵۲ - ۶۸ - ۹۱
بدهه ۳۳۰
بکر بن وائل ۳۶ - ۴۳ - ۴۶- ۱۹۴- ۲۳۶- ۲۸۶ - ۳۰۰ - ۳۱۰
بلی ۴۴
بنوا بهراء [... بن عمرو بن حاف بن قضاعه] ۸۸
بنواسامه ۲۱۲
بنواسد ۸۵
بنوالاصفر ۳۵۹
بنوامری القیس [... بن زید مناة بن تمیم] ۸۷
بنوامیه ۴۴ - ۹۲ - ۱۲۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۲۷۹ - ۳۷۷
بنوامیة [... بن حذاقه] ۸۸
بنوالاهتم ۳۱۱ - ۳۱۴
بنو بجله ۸۶
بنو بدر ۲۵۲
بنوالبکان [... بن عامر بن ربیعة بن عامر بن صعصعه] ۸۷
بنو بهدلة [... بن مثل بن معاویهٔ کندی] ۹۱
بنوتغلب ۴۵ - ۴۶
بنوتمیم ۴۲ - ۸۴ - ۸۹ - ۹۰ - ۱۹۴ - ۲۰۳ - ۲۰۶ - ۲۳۶ - ۲۳۸ - ۲۵۷ - ۲۶۳ - ۲۷۰ - ۲۸۱ - ۲۹۰ - ۳۰۱ - ۳۰۹ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۵ - ۳۸۴
بنو تیم الله [... بن ثعلبه] ۵۸ - ۲۱۲
بنوثعلبة [... بن شیبان بن ثعلبة بن عکابه] ۱۸۳
بنوثقیف ۱۳۹ - ۱۹۸ - ۲۱۰ - ۲۲۰
بنوجذیمة [... بن رواحهٔ عبسی] ۹۰
بنوجذیمة [... بن مالك بن نصر بن قعین بن حارث بن ثعلبة بن دودان بن اسد] ۹۰
بنوجعونة ۲۵۰
بنوجئاوه ۲۵۰
بنوحارث بن کعب ۲۷۰
بنوحذاقة [... بن زهر بن ایاد بن نزار] ۸۸
بنوالحریش ۱۵۰
بنوحرین صالح [... بن عبادهٔ همدانی] ۱۷۳
بنوحنظله ۲۳۶
بنوحنیفه ۲۲۲
بنودارم [... بن نهار بن مرة بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن] ۹۰ - ۲۱۰
بنودهمان ۲۵۳
بنودیان ۲۴۴
بنوربیعة [... بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه] ۴۵ - ۵۲ - ۲۰۹ - ۲۱۳- ۲۲۰ - ۳۰۰
بنورياح ۲۹۵
بنوزبیان ۱۵۱
بنوسامه ۳۴۴
بنوسدوس ۲۳۶
بنوسعد ۲۳۰ - ۲۳۶
بنوسعد [... بن بکر بن هوازن] ۳۶-۱۹۳
بنوسلمه ۱۶۸
بنوسمره ۲۰۹
بنوشقره ۲۶۳
بنوشیطان ۸۹
بنوشیلی [... بن فرخزادان مروزی] ۷۷
بنوصلوبا ۴۱
بنوضبه ۴۴ - ۱۰۰ - ۳۱۲
بنوضرادضبی ۳۱۵
بنوعامر [... بن لؤلؤ] ۱۳۱
بنوعائش ۲۵۰

بنوعباد [... بن رضاء بن شقرة بن حارث بن تميم بن مر] ۲۱۳
بنوقرار [... بن ثعلبة بن مالك بن حرب...] ۸۵
بنوقريع ۳۰۲
بنوالقين [... بن جسر بن شيع الله] ۸۸
بنوكلاب ۳۳۳
بنوكنانه ۱۶۷
بنوليث ۲۹۳
بنومازن [... بن منصور بن عكرمة بن خصفه] ۱۹۳ - ۲۹۷
بنومالك [... بن زيد] ۱۴۸
بنومرة [... بن صعصعه] ۹۰
بنومرة [... بن عبيد بن مقاعس] ۲۷۰
بنومعاوية [... بن كعب بن ثعلبة بن سعد بن ضبه] ۱۲۶
بنوالمقاصف [... بن ذكوان بن زبينة بن حارث] ۹۰
بنوناجيه ۲۵۷
بنوالنجار ۱۹۸
بنونصر [... بن معاوية بن بكر بن هوازن بن منصور] ۶۰ - ۲۵۲
بنونمير ۲۵۰
بنونوفل [... بن عبدمناف] ۱۹۴ - ۱۹۶
بنونهد ۸۷
بنوهاشم ۱۳۷ - ۳۱۹ - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۹
بنوالهالك [... بن عمرو بن اسد] ۸۹
بنوهلال ۱۹۸ - ۲۶۵
بنويربوع ۳۳۰ - ۳۴۰

«پ»

پارسيان ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۳ - ۴۹ - ۵۳ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۸۴ - ۸۸ - ۹۷ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۶ - ۱۵۵ - ۱۶۵ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۲۰۸ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۴۳ - ۲۴۵ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۵۸ - ۲۶۰ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۷۱ - ۳۳۴ - ۳۷۱ - ۳۷۶ و ← عجم

«ت»

تازيان ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۷ - ۷۹ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۵ - ۹۹ - ۱۰۶ - ۱۰۸ - ۱۴۸ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۷۴ - ۱۸۸ - ۲۱۴ - ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۴۸ - ۲۵۸ - ۲۶۰ - ۲۶۳ - ۲۶۵ - ۲۷۲ - ۲۷۴ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۳۱۷ - ۳۱۹ - ۳۲۲ - ۳۵۸ و ← عرب
ترسايان ۵۰
ترك ۳۰۴ - ۳۰۶ - ۳۱۸ - ۳۲۶ و ← تركان
تركان ۱۸۵ - ۲۸۶ - ۲۹۰ - ۲۹۲ - ۲۹۵ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۹ - ۳۱۶ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۱ - ۳۲۲
تميم ← بنوتميم
تميميان ← بنوتميم
تميميان عجلى ۱۵۹

«ح» و «خ»

حبطیان ۲۷۲
حمراءدیلم ۸۴ - ۱۵۶
حمیر ۶۱
خبه ۱۲۶
خثعم ۳۶۱
خزاعه ۳۵۳
خزرج ۳۸۴
خشرمیان ۱۲۷
خندف ۳۸۴
خوارج ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۳۳۷

«ز» و «س» و «ش»

زط ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۳ -
۳۳۰ - ۳۳۳ - ۳۴۳
سرو ۱۰۳
سغدیان ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۰۹ - ۳۱۷
سلم ۳۳۲ - ۳۳۳
سمنیان ۳۳۲ - ۳۳۳
سیابجه ۲۳۶ - ۲۳۸ - ۳۳۹
شیبان ۲۴۷

«ط» و «ع»

طابخهٔ کلب ۳۸۲
طالبیان ۹۵ - ۱۴۰
طی ۵۰ - ۶۴ - ۳۴۰ - ۳۸۱
عبدشمس ۲۳۶
عبدالقیس ۲۵۷ - ۲۵۸
عجم ۲۸ - ۳۵ - ۴۲ - ۵۷ - ۳۱۲ -
۳۴۷ - ۳۷۱ ← پارسیان
عرب ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۲۶ - ۲۲۹ -
۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۸۰ - ۲۹۴ -
۲۹۸ - ۳۰۹ - ۳۱۲ - ۳۱۷ -
۳۳۹ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۵۷ -
۳۶۸ ← تازیان
عك ۳۳۶

«ق» و «ك»

قریش ۱۱۸ - ۲۰۶ - ۳۵۰ - ۳۶۷ -
۳۷۳ - ۳۸۲ - ۳۸۴
قضاعه ۴۳ - ۴۶
کریزیان ۱۰۷ - ۳۴۴
کلبیان ۳۹ - ۴۳ - ۳۳۹ - ۳۴۱
کنده ۸۹ - ۳۸۴

«م»

مجوسان ۶۸ - ۸۵ - ۱۶۹
مذهج ۲۴۴
مراد ۳۳۲
مضر ۲۱۳ - ۲۷۵ - ۳۰۲
معد ۶۱
مهاجرین ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۵ - ۳۵۷
مید ۳۲۷ - ۳۴۳ - ۳۴۴

«ن» و«ی»

نبطیان ۶۳
نزاریه ۳۴۳
نمر [... بن‌قاسط] ۴۵ - ۲۲۹
یشکر ۲۷۲ - ۲۷۵
یمانیه ۳۴۳

فهرست نام کتاب‌ها

الاحکام السلطانیه ۳۴۵
الاخبار الطوال ۶۱ - ۶۲ - ۱۰۱ - ۳۲۶ - ۳۷۴
ادب الکاتب ۱۹۴
اسناد واقدی ۵۹ - ۲۰۶ - ۲۰۷
الاصابة فی تمییز الصحابة ۳۷۳
اغانی ۴۹ - ۵۰ - ۶۲ - ۱۶۷ - ۲۲۶ - ۲۷۲ - ۳۳۶ - ۳۳۷
الاموال ابو عبید ۷۵ - ۳۴۵
انساب الاشراف ۲۶۶
برهان قاطع ۲۵۱ - ۲۶۰ - ۲۶۹ - ۳۷۲ -
البیان والتبین ۲۶۶ - ۳۱۰
تاریخ ادبیات عرب ۶۲ - ۹۳ - ۲۰۳ - ۲۷۲ - ۳۳۷
تاریخ بلعمی ← تاریخ طبری
تاریخ سیستان ۲۶۶
تاریخ طبری ۳۸ - ۴۰ - ۵۲ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۱ - ۱۱۶ - ۱۳۸
تاریخ قم ۳۶ - ۷۰ - ۷۱ - ۳۴۵
تاریخ کوفه ۹۰
تاریخ یعقوبی ۱۱۹ - ۲۱۹ - ۲۸۱ - ۲۹۵ - ۳۳۷ - ۳۵۴
جزیه در اسلام ۳۹ - ۷۴ - ۷۵ - ۲۰۸
الخراج ابو یوسف ۷۱ - ۷۵ - ۷۶ - ۳۴۵
الخراج یحیی بن آدم ۳۴۵
خطط مقریزی ۷۳ - ۳۵۴ - ۳۷۱ - ۳۷۲
سبک شناسی ۲۶۶
شرایع الاسلام فی مسائل الحلال والحرام ۳۴۵
شعراء النصرانیه ۱۶۰
الشعر والشعراء ۵۰ - ۱۶۷ - ۲۷۲
شفاء الغلیل ۲۶۵ - ۳۷۶
صورة الارض ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۶۹
طبقات الشعراء ۴۹ - ۵۰ - ۱۶۷
عقد الفرید ۳۱۰
عیون الاخبار ۳۱۰
الفهرست ۱۰۹
قاموس ۹۶
مالك و زارع ۱۰۲
مجمع البحرین ۳۷۲
مراصد الاطلاع ۸۵ - ۲۸۷
مروج الذهب ۴۹ - ۳۴۰
معجم الادباء ۵۰
معجم البلدان ۹۶ - ۲۰۱ - ۲۲۱ - ۲۵۰ - ۲۵۳ - ۲۵۷ - ۲۶۹ - ۲۹۳ -

۳۲۶
معجم الشعراء ۲۰۳
المعرب جوالیقی ۱۶۰ - ۲۵۳ - ۲۶۰-
۲۸۵
مغازی ابن حبش ۵۲
منتهی الارب ۸۱ - ۹۶ - ۱۹۵ - ۲۱۲ -
۲۵۳ - ۲۶۱ - ۲۷۱ - ۳۱۰ -
۳۴۴ - ۳۷۶ - ۳۷۷
ناسخ التواریخ ۳۸ - ۴۰ - ۵۸ - ۶۰
وفیات الاعیان ۳۳۷

متفرقه

اسطوخودوس ۸۱
افروشه (خبیصه) ۱۶۵
باب‌سنجاب (= خبیز) ۱۹۵
بذ (= بت) ۳۳۱
برنس (نوعی کلاه) ۱۸۷
پارگین (= فارقین) ۱۵۰
پیشکار (= باشکار) ۲۲۰
جرم (= گرم) ۲۸۵
خان (= حان) ۱۶۶
دعاة ۹۳
دولاب ۲۳۲
دهشلارین (= دهسالاران) ۲۹۲
ساج ۳۴۴
شادروان ۲۶۰
شهارسوج ۸۶
شهانشاه ۸۴
صاحب‌التوقیع ۳۶۷
صاحب‌الزمام ۳۶۸
صاحب‌العمل ۳۶۸
طاطریه (سکه) ۳۴۰
عبادیه (کلاه) ۲۲۶
غیار ۳۷۷
قهرمان ۳۲۰
کهندژ ۲۸۷ – ۲۹۶

هربذ (= هیربد) ۲۶۰
هلیله ۲۸۱ – ۳۲۰
ولث ۲۷۱
احد [جنگ...] ۱۳۰ – ۳۵۱
ارماث ۵۹
اعماس ۵۹
اغواث ۵۹
پل [جنگ ...] ۴۶ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۱۴۷
جلولاء [جنگ ...] ۶۵ – ۶۶ – ۶۹ – ۸۵ – ۱۱۰
جمل [جنگ...] ۲۳۶ – ۲۷۲
دیلم [جنگ ...] ۱۴۸
ربذه [نبرد ...] ۲۳۷ – ۲۳۸
شوشتر [جنگ ...] ۲۳۶
صفین [جنگ ...] ۱۹۸ – ۲۳۶
فتح‌الفتوح [جنگ ...] ۱۱۹
قادسیه [جنگ ...] ۱۴۸
مسعود [نبرد ...] ۲۳۶
میشان [جنگ ...] ۱۹۷
نخیله [جنگ ...] ۵۱ – ۱۴۸
نهاوند [جنگ ...] ۱۴۷
یوم‌الجسر ← پل [جنگ ...]
یوم‌النخیله ← نخیله [جنگ ...]

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

انتشارات

بنیاد فرهنگ ایران

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

عکس نسخه‌های خطی

۱ـ تفسیر قرآن پاك

قطعه‌ای از تفسیری بی نام نوشته شده در اواخر قرن چهارم ، عکس‌نسخهٔ محفوظ در دانشگاه لاهور .

چاپ‌عکسی ، ۸+۹۲ صفحه ، قطع ۲۹×۲۲ سانتی‌متر ، کاغذ افست ۹۳گرمی ، جلد کالینگور .

بها ـ ۲۰۰ ریال

۲ـ الابنیه عن حقایق‌الادویه

از موفق‌الدین ابومنصور علی هروی ، به خط اسدی طوسی در سال ۴۴۷ هجری قمری عکس نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ عمومی وین .

چاپ عکسی ، ۸+۲۴۵ صفحه ، قطع ۲۹×۲۲ سانتی‌متر ،کاغذ افست ۹۳گرمی، جلد کالینگور .

بها ـ ۴۰۰ ریال

۳ـ ترجمهٔ تاریخ طبری

از ابوعلی محمد بلعمی ، عکس نسخهٔ مکتوب به سال ۵۸۶ هجری قمری ، محفوظ در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی .

چاپ عکسی، ۸+۴۹۰ صفحه ، قطع ۲۹×۲۲سانتی‌متر ، کاغذ افست۹۳گرمی، جلد کالینگور .

بها ـ ۵۰۰ ریال

۴ـ تفسیر قرآن کریم

از ابوبکر عتیق‌سور آبادی، عکس‌نسخهٔ مکتوب به سال ۵۲۳ هجری‌قمری، محفوظ در کتابخانهٔ «دیوان هند» لندن .

چاپ عکسی ، ۸+۴۱۸ صفحه ، قطع۲۹×۲۲ سانتی‌متر ، کاغذ افست۱۱۰گرمی، جلد کالینگور .

بها ـ ۵۰۰ ریال

علم در ایران

۱- شمارنامه

از محمد بن ایوب الحاسب الطبری از روی نسخهٔ محفوظ در آستان قدس رضوی با تعلیقات تقی بینش .

چاپ مسطح ، ۱۰ + کج + ۱۶۰ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست جلد کالینگور .

بها - ۱۵۰ ریال

۲- استخراج آبهای پنهانی

از ابوبکر محمد بن الحسن الحاسب کرجی ، قرن پنجم ، ترجمهٔ حسین خدیوجم .

چاپ مسطح ، ۱۲ + یب + ۱۲۷ صفحه ، قطع ۲۲ × ۱۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست ، جلد کالینگور .

بها - ۶۰ ریال

۳- کتاب الاغراض الطبیّة

از سید اسمعیل جرجانی ، عکس نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران . مورخ به سال ۷۸۹ .

چاپ عکسی، ۸ + ۷۱۵ صفحه، قطع ۲۸ × ۲۰ سانتی‌متر ، کاغذ افست ۹۳ گرمی جلد کالینگور .

بها - ۷۰۰ ریال

۴- یواقیت العلوم

دایرة المعارفی از قرن ششم ، به تصحیح محمدتقی دانش پژوه .

چاپ مسطح ، ۱۶ + ۳۲۵ صفحه ، قطع ۲۲ × ۴۱ سانتی‌متر ، کاغذ افست ۱۱۰ گرمی، جلد کالینگور .

بها - ۱۵۰ ریال

۵- بهجت‌الروح

رساله‌ای در موسیقی تألیف عبدالمؤمن بن صفی‌الدین ، بازمانده از قرن دهم (؟) با مقابله و مقدمه و تعلیقات ه . ل . رابینودی برگوماله ومقابلهٔ مجدد با نسخه‌ای دیگر در تهران .

چاپ مسطح ، ۱۴۲ صفحه ، قطع ۱۷ × ۲۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۹۰ گرمی افست ، جلدکالینگور .

بها - ۷۰ ریال

۶- ترجمهٔ میزان‌الحکمة

ازعبدالرحمن خازنی به تصحیح مدرس رضوی .

چاپ مسطح ، ۱۵۰ صفحه ، قطع ۲۳ × ۱۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست جلدکالینگور .

بها ۱۰۰ ریال

فلسفه و عرفان ایران

۱- نظری به فلسفهٔ صدرالدین شیرازی «ملاصدرا»

به قلم دکتر عبدالمحسن مشکوة‌الدینی .

چاپ مسطح، ۸ + ۲۳۲ صفحه قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی‌افست، جلدکالینگور .

بها - ۱۰۰ ریال

۲- شرح کتاب التعرف لمذهب‌التصوف

از ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد بن عبدالله‌المستعلی‌البخاری ، به تصحیح و تحشیهٔ دکتر حسن مینوچهر .

جزء اول ، چاپ مسطح، ۲۴۷ صفحه، قطع ۳۴ × ۲۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۹۰گرمی

بها - ۲۰۰ ریال

منابع تاریخ و جغرافیای ایران

۱ـ صورة الارض

از ابن‌حوقل، نیمهٔ اول قرن چهارم، ترجمهٔ دکتر جعفر شعار.

چاپ مسطح، ۸+یو+۳۷۱ صفحه، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست، جلد کالینگور.

بها ـ ۲۰۰ ریال

۲ـ سفرنامهٔ ابن‌فضلان

مؤلف به سال ۳۰۹ هجری قمری، ترجمهٔ ابوالفضل طباطبائی.

چاپ مسطح، یح+۱۷۵ صفحه، قطع ۲۴×۱۷ سانتی متر، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست، جلد کالینگور.

بها ـ ۱۵۰ ریال

۳ـ دستورالوزراء

از سلطان حسین واعظ استرآبادی، قرن یازدهم، به تصحیح اسمعیل واعظ جوادی.

چاپ مسطح، ۹۰ صفحه، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر، کاغذ ۸۰ گرمی.

بها ـ باجلد کالینگور ۵۰ ریال، باجلد شمیز ۳۰ ریال

۴ـ تحریر تاریخ وصاف

تحریری است از تجزیة‌الامصار و تزجیة‌الاعصار تألیف وصاف‌الحضرة عبدالله بن فضل‌الله شیرازی، به قلم عبدالمحمد آیتی.

چاپ مسطح، ۳۴۲ صفحه، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست. جلد کالینگور.

بها ـ ۲۰۰ ریال

۵- تاریخ پادشاهان و پیامبران

ترجمهٔ سنی ملوك‌الارض و الانبیا ، تـألیف حمزهٔ اصفهانی ، ترجمهٔ دکتر جعفر شعار .

چاپ مسطح ، ۳۰۰ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست ، جلد کالینگور .

بها - ۱۵۰ ریال

۶ - رسوم دار الخلافه

ازابوالحسن هلال بن‌محسن‌صابی، تصحیح و حواشی میخائیل عواد، ترجمهٔ محمد رضا شفیعی کدکنی .

چاپ مسطح : ۱۶۰ صفحه، قطع ۱۷ × ۲۴ سانتی متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست. جلد کالینگور .

بها - ۱۰۰ ریال

۷- تاریخ بیداری ایرانیان

تألیف ناظم‌الاسلام کرمانی ، مجلد اول مشتمل بر مقدمه و جلد ۱ و ۲ و ۳ با فهرست اعلام

چاپ مسطح ، ۷۰۰ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ ، کاغذ ۸۰ گرمی . جلد کالینگور .

بها - ۳۰۰ ریال

فرهنگهای علمی و فنی

۱- فرهنگ اصطلاحات نفت

از دکتر جلال‌الدین توانا . به سه زبان : روسی ، انگلیسی ، فارسی .

چاپ مسطح ، ۸ + ۳۴۸ + ۱۲صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ،کاغذ ۱۱۰ گرمی افست ، جلدکالینگور .

بها - ۴۰۰ ریال

فرهنگهای تازی به پارسی

۱ـ السامی فی الاسامی

از ابوالفتح احمد بن‌محمد میدانی، عکس نسخهٔ مکتوب به سال ۶۰۱ هجری قمری محفوظ در کتابخانهٔ ابراهیم پاشا ـ ترکیه .

چاپ عکسی ، ۱۲+۵۴۳ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست ، جلد کالینگور .

بها ـ ۵۰۰ ریال

۲ـ المرقاة

منسوب به بدیع‌الزمان ادیب نطنزی ، قرن پنجم، به اهتمام دکتر سید جعفر سجادی .

چاپ افست ، یب+۳۵۱ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست ، جلد کالینگور .

بها ـ ۲۵۰ ریال

زبان و ادبیات فارسی

۱ـ وزن شعر فارسی

تحقیقی است درعروض فارسی ، از دکتر پرویز ناتل خانلری .

چاپ مسطح ، ۳۰۳ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر ،کاغذ ۱۱۰ گرمی افست . جلد کالینگور

بها ـ ۱۰۰ ریال

واژه نامه های پهلوی

۱ـ فرهنگ پهلوی به فارسی وفارسی به پهلوی

شامل ده هزار واژهٔ پهلوی و معادلهای آن به فارسی ، تألیف دکتر بهرام فره وشی .

چاپ‌مسطح، ۲۰ + ۵۲۰صفحه،قطع ۲۲ × ۱۴ سانتی‌متر ،کاغذ ۸۰ گرمی،جلدکالینگور.

بها- ۳۰۰ ریال

۲ـ واژه نامهٔ بندهشن

تألیف مهرداد بهار

چاپ افست ، ۱۶ + ۴۲۸ صفحه،قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ،کاغذ ۱۰۰ گرمی‌افست جلد کالینگور .

بها- ۴۰۰ ریال

۳ـ منظومهٔ درخت آسوریگ

متن پهلوی ، آوا نوشت ، ترجمهٔ فارسی ، فهرست واژه‌ها . تـألیف دکتر ماهیار نوابی .

چاپ افست ، ۱۰۰صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر، کاغذ۱۰۰گرمی افست ، جلد گالینگور

بها - ۱۵۰ ریال

۴ ـفرهنگ هزوارشهای پهلوی

تألیف دکترمحمد جواد مشکور .

چاپ افست ، ۲۵ + ۲۱۴ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست ، جلدگالینگور

بها - ۴۰۰ ریال

کتابهائی که بزودی منتشر می‌شود

عکس نسخه‌های خطی :

ترجمهٔ صور الکواکب به خط خواجه نصیرالدین طوسی .

هدایة المتعلمین ، درطب .

علم درایران :

تنسوخ نامهٔ ایلکانی به‌تصحیح محمدتقی مدرس رضوی .

فرهنگ‌های فارسی :

لغت فرس اسدی با مقابله و تصحیح و تعلیقات دکتر صادق کیا .

منابع تاریخ و جغرافیای ایران :

اخبار الطوال ، تألیف ابوحنیفهٔ دینوری ترجمهٔ صادق نشأت .

اسماعیلیان و ناصرخسرو ، تألیف آ . ی . برتلس ترجمهٔ ی . آرین‌پور

شیرازنامه ، تألیف مودود زرکوب الشیرازی تصحیح اسماعیل‌واعظ‌جوادی .

فتوح البلدان ، تألیف امام ابوالحسن بلاذری ترجمهٔ دکتر آذرنوش

ترکستان نامه ، تألیف : و . و . بارتولد ترجمهٔ کریم کشاورز .

فرهنگ عوام :

آداب ورسوم مردم خراسان ، تألیف ابراهیم شکورزاده

زبان وادبیات فارسی :

تاریخ زبان فارسی ، بەقلم دکتر پرویز ناتل خانلری.

داستانهای دل‌انگیز ، نگارش دکتر زهرا خانلری .

فرهنگهای تازی به‌پارسی :

البلغة ، درلغت عربی به‌فارسی . تصحیح مجتبی مینوی .

مفاتیح‌العلوم ، تألیف: ابوعبدالله‌محمدبن احمد بن یوسف ،کاتب خوارزمی ترجمهٔ حسین خدیو جم .

واژه‌نامه‌های پهلوی :

فرهنگ هزوارش های پهلوی ، تألیف دکتر محمد جوادمشکور .

درخت‌آسوریك ، باشرح وتعلیقات دکتر ماهیار نوابی .

واژه نامهٔ پهلوی و پازند مینوی خرد : تـألیف دکتر محمود تفضلی .

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

با تخفیف ۲۰٪ به اختیار کتابفروشان محترم تهران و شهرستانها گذاشته می‌شود

معاملات نقدی است ، حداقل تقاضا از هر کتاب پنج جلد است

نشانی سازمان انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

تهران - خیابان حافظ

تلفن ۶۰۸۰۵

صندوق پستی

شماره ۳۲۴۷

K UNIVERSITY LIB.
K. DIVISION
Acc No 074566
Date 8.12.1970

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

~~5479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
بها ۳۰۰ ریال